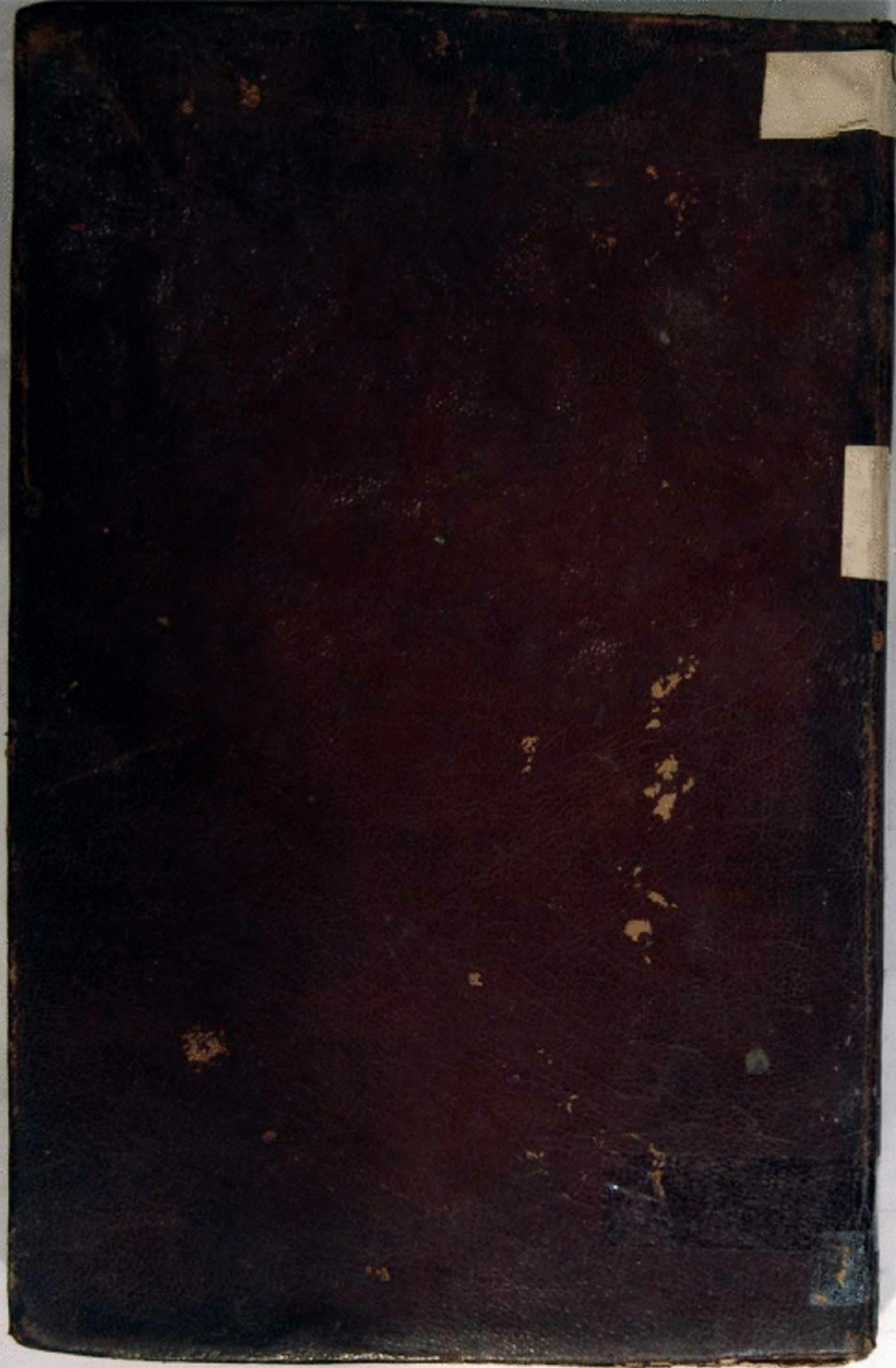


۱

۲۲ ق خ
۵/

[illegible]

[illegible]

هو القدیم العلیم

[illegible] این یک جلد کتاب [illegible] مرحوم آخوند [illegible]

سید عظیم [illegible] فرزند ارجمندش آقا [illegible]

[illegible] دفتر گردید [illegible]

وفات مرحوم [illegible]

مریم والده مرحوم سید [illegible]

در سال سنه [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی نور قلوبنا بولاء الحسین و زین مجالسنا و وعدنا الجنة بالبکاء
الحسین من اقام عزاء المصطفی و صلی الله علی سبط محمد الکونین الجد عبد الله
الحسین علیه السلام موجه ستایش که از ژرف دریای ناطقه عبودیت
شکرف خیز و شاید به ساحل دریا بار اقدس شهریاریست که گوهر وجود ممکنات را از
عمان بی پایان عدم بنسیم لطف قدرت در عیوق شهود و بروز رسانیده و لطف بیانش که
چار موج لجه طمع والبحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات ربه
انگیزد براز نده بارگاه کردگار مجدت و جلالت مداریست که خزف بی بهای
معدوم را در یم اراده به پرورش موج حکمت از گوهر ابهار رشته بهارا بها کن بنود دریای
بی پایان امکان در دامای بی منتهای تام و تمامش چون قطره ایست بدریا و صحرا
ذره ببکرانه در بیدای کرانه ناپیدای عزیمتش مثل حلقه ایست به صحرا بباد دادن خاشاک
اتش شده بخار خاک در آب سعی دریای جلالش موقوف به حتی اذا جاء امرنا

وفار النور

وفار التنور و در دانستن ضمایر خواطر جواهر ذخایر علم ازل بحر ذاخرش موج خیز انی اعلم ما لا تعلمون
والله علیم بذات الصدور ازل الآزال که کنت کنزا مخفیا در قدم بلد بخش شاهد بت صدق
والله من ورائهم قدیم بد الابد که فاحببت ان اعرف در کنکنش نظم عظیم سلسله بر ذات فخلقت
الخلق لکی اعرف را نشی که بر هست عادل ان الله علیم حکیم عطیه بندیم را نشی که آدم ابوالبشر
را مفتخر و سرافراز وعلم آدم الاسماء کلها نموده است تعالی شانه و جل الهیت بدر رضیه ینش که در
مصیف تقرب بجنل عبیم ثم عرضهم علی الملائکه جهر گرفته معظم ساخت و عم نوالش در شکر انعام عام بلاتشویش
الحمد لله رب العالمین در تصدیق آیات ذاکیات بلاریب و عیبش الم ذالک الکتاب لا
ریب فیه هدی للمتقین در دو منشدان دیار معرفتش را در دریای اسمه و آمد واری نشان در ار
النقای محجتش ذکر و ذکره شفاء شفا برهان ما از زهی و افتقار را طاعت و طاعته غنی غنا دار
مندان ذات القدر مطالب را با امید ارحم ما له الرجا رجا از رحمت بلا نهایت تودهٔ خاک را
بمفاد فسجد الملائکة کلهم اجمعین مسجود ملأ افلاک ساخت و از غضب سرکش ابلیس بر تدلیس
الشکبار و در نوشته فاخرج فانک رجیم کدالخت کرک کلمات بهشت الدلالات که در اسامی عبودیت
بدامن عرش تا به بارهای قبول معون از اقرار وانداد اقوال و بیعهای ابدی اهل دعا که بیاخته بر بدیع صفا
زده من ذالک در محل تذلل بمفرده ارتفاع فارق از حضور نزول در و خاتر القاب ذات
مستغنی از القاب هرگز هزار هزاران دفتر در امری با دیوان ستایش اندیشیش تنگ
بیند باسمه فهو خیر بنا علی ذالک بجنبش شیاهی قلم را الحسینی رقم گوهر شد بحسینی
رقم از قلم نامش روان گشت از کرم جان زلال سخن در فرات زبان بنامی کهن را
ستانی ز رحمن نوی که گردید از و جنت و ماه وی تنومندی روح در تن از و چراغ خرد را
روغن ازو بدانش از و عقل راشد بسیج از و گشت آمیزش آخشیج ز نورش عیان گشت
اشکال ها برات امرام تشالها بنامی که آید کرم دست رس سر آغاز نامه از و باد و بس

به دانش بعجزت دانش بذیر مرو لاز دانش بود ناگزیر اگر برکشد بیدعقاب خیال کند صد به پرواز لامیس
زبر و بال کمین برد اوج بالاترش ازان بیت برده ز بیزد برش بدینسان که از عقل یکبار کی بجولان
فرو رنجت هم بار کی نه بیزار تجربه آورده عقل بجز عاجزی نیست رو ز عقل بدانش از و عقل را افتخار
شد از عقل بیدانش افتخار خرو یافت ز بیزه بسیج ملک جبین سوده از عجز دانش بخاک هران لوح کز عجز
او خوانده کس دیگر لوح دانش فرو خشت بس کر بوه بلندیست و ره هولناک بجز راه کی سخت کز شیب خاک
بس از مردان ار زنده خواهی روان کیمی لوح از دانش عجز خوان ز دانش خرد بلا شناسته تر از ین
دانش عجزت بایسته تر بدانش بجز عجز تعلیم نه سلامت روی جز به تسلیم نه ز دانش بر وی هم
شد فتح باب بعجز از خرد گشتهم کامیاب تن خاکیم خاکساری گرفت میانجی عقلم کنا
ری گرفت خرد شحنه کشور عاجزی جبین سای خاک در عاجزی جو در عجز دانش
زبان بسته ام هر لوح دانش فرو شسته ام ازان به که باشد بخاک نیاز که افتاده بر خاک بین
خاکسار زبان در دهن کار ساز امد که مفتاح قفل نیاز آمده ز حرفی که گردید دانا
بسند ببای زبان ناپسندیست بند بن بسته به سخن پر النورد زبان بر حرف آخر کند زنگ زرد
مدام شیان این غلیوار ز را که گر نظر کوید گهی رازها نهان کز دل نلخ باری بود بجوارشی جا
درگزاری بود سخن در دهن زبان توانا خوش است بحمد خداوند دانا خوش است
خدایا توانا و دانا توئی که دانا توئی و توانا توئی ترا کز زبان در سخن آفرین چه گویا توئی سخن
آفرین ثنا چون به شان تو زیبر بود که بیت نامت الله اکبر بود خدایا توئی آشکار و نهان
که باشد نهان تو عیان خدایا ترا پادشاهی روا است که در شهر الهی روا است
ز معنی توا از خاک بی اعتبار شد ای ب جان باک آشکار بذات نور زن خرد و جگون

ببار از تو نه گنبد بی ستون چو عدلت نماید میانجی گری ز آب ز آتش بری داوری
ز رخشنده نور تو ار بر خاک بتابد تو گوهری تابناک ز قهاریت ای خدای رحیم گریزان
بسوی تو امیدیم به ترتیب فضل تو اندر حصول زهم مختلف یافت صورت وصول نگردد فلک تا نگردانیش
بجنبد زمین تا نجنبانیش ز نه هفت آورده این زال زفت به آرایش صنع بر چهره هفت یکلاف
رواق تو این هفت خان بر آورده از هفته هفت خان چه از هفته شد هفت صورت بر زبر از ین بجا داده
کشته بدر بر سپهر هفته فلک سر دوران کند سر کاسه بدر تابان کند ز حکمت بهشت شده رهنمون فلک در
تحرک زمین در سکون سبکپای این کشتی رود تو دانی سبکپای داد او ز نهر غیر خدایا توئی پاک و
دانا خدا بود بیخودی از تو ام بیخودلی زام بهشتی کرد بی بجز دم ز تو بیخودم ور کنم بیخودم ز تمیجون
خدای دو من جبینم به دوستی البته کی نیستم ز نکته نکته قدرت در زنخت گره واگشای راز
بی از مر خیش ز نام تو تنبیه این طلسم طلسم که ز اسم تو بافت اسم بلا بس فلک پرده در
راز تو بیت بسیط زمین خاک اندازیت خدایا توئی گرد کار غنی رسد قدرتت بهر کردنی
ز صانع صنعت اما گری شد از رنگ این پرده صورت گری ز بنای تدبیر این نه رواق
فکنده بسی زمین چار طاق در آرایش نقش این نه برند بترصیع فلک تو شد نقش بند
ز انجم بسی نور بر بود تار جهان از ابر خلعت پوشه دار چه شد قدرت و علم را اختلاط
ز حمل او فکنده بفضل این بساط ز نه آسمان و بهفتم زمین بنه ماهیکه بار گو رشد چنین جهان بود
شد از قاف تا قاف یکسر فلک گشته ز آسمتی تا فلکه باد کرد دایه بس بکی مشرب بسر
بی دایگی پی پرورش از قضا تا صفا ز پستان تقدیر و تیر قضا طبیعت بنا بر آن آن نجر شیر
انزل و در طبع این خاک پیر خرامش بگردون گهواره وار ز هیچ یافت در مهد آرامش قرار خدایا
توئی نقش بند صور ز کلک تو نقشی نباشد بدر ز رقت آمیزش عنصری مدار افکنده است

در داوری هر بر فیض ایجاد شد مبتنی ازان بکر عیان گشت آستی شد چو فضلت بر از بنا فیض
عیان کرد سراز کریبان فیض خدایا توئی بار پروردگار که کس را هر بار زنت بار سزاوار کیستی
خدائی توئی برازنده کبریائی تو بر ذات تو باشد بری از حدود بود ملک بی‌تو فنی ملکت وجود
کرفته فلک هیئت مستدیر که از محمدت گشت سجده پذیر بدانستن تربیت ای کردگار
فنارست در مغز کیستی دوار سحر تابش مهر فکر بهر تو عطا بندد دماغ سپهر ز تاب سحر چشم
بیدار ماه زده خولیای تفکر براه چو زر برکلو کوه شکلی طناب بر کار فرکرد کشته مه را فتاب
بعمره دانش اندر محاق بهر شهر کنبند ندر کمت و ثاق بخورشید دانش چو سر آورند به تخت الشعاع
تحیر درند خدایا توئی کردگار شکور حضور تو غیبت وغیبت حضور نظر از نور روشنی تو اراز نظر
نهان اندر و ای وراز جان بدر ز آثارت هر ذره اسرار ها زهر ذره از تربیت آثارها بر انگیخت تدبیرت
از مهر که ابدان عدم ز ز تاب وجود شد از کیمیا کاریت ایعقدیر هیولای تدبیر صورت پذیر کن و ده آب
نیفت درکنجدان بتی شد روان از آن کنج روان تقاضای فیض تو بکن ده دست بکمر ذی
کشت هر ضبت زرائیت معنی مستتر بدین مختلف لفظ شد جلوه کر ببیک معنی این لفظها
را توام جمع بر دوام تراز برد وام ازان عنکت مضمون بعد کونه رنکت تا لفظ بزیبت مضمون تست
بر عدلت آنچه بنیاد رسیخ تراز و بنهاد ریب رسنکت کنج که کنج از سنکت باید ظهور که سنکت
بر کنج در سنکر ور کهی سنک بشکست اید از زر تاب کهی زر تابت در سنک تاب خدایا تو تو
دانش آموز جان بحرج بدن مهر افروز جان زنشت ست کلک تو این بحر جعت به تقطیع نظم
بقارب درست بر فهرست مجموعه خاص عام زهر تابان شیرازه این قوام بدیوان سپهر از زبت
ورق دلیت از کف دست این نسق زنقطه مجمل تو کشیده ساز هم بهر فرد شایسته اندی قلم
بهیچ اعتباری کرفت اعتبار ز فرد تو این جمع شد آشکار جزان نقطه کهی فرد را جمع کرد نماند
بر این جمع کرده به فرد چه بار بر در اینده آمد برنشو بمنزلت از مفرده با فنش حسو
سفا سادی

سفا سادهی چون بال نخست کشته بر هم خط منهاد درست هر بر حرف اول علم رانهی
بهر فرد خط بقا یادهی خدایا تو ئی مهتر راز دان ستو آشکارات راز نهان چو بو نامیه فغلت
آذر و بهمن زمینی تو ای نخل شد بارور در این طاق ازرق بدین برج ازرد بشنکرف
آموده لاجورد چه شمع وجودت روشن ز تو هر که یافت این رنکت روغنی ز تو
ستایش سزاوار در بار ترت خدایا ستایش سزاوار تست کر یا کرامی کناه مفطرم ز دانی
بهر جایکه اندرم تو آراستی نقش اعضای من فراهم تو ز موی اجزای من در چشم را واکن دیسر
تو درنید اکر کج نماید نظر برای شمع چون خور بر فروز بشب صبح بخشش و بنیا تش بروز
اکر را بهی کشته نزدیک آر برو آب روشن بتاریک بار ازین روشنا بخش بینا نما به بینایش
روشن فزا جلا کر آئین خاک نیز داد که اینجاک در چشم آئینه باد چه روشنی بنا شد فزای جهان
همی ابر بر روی استارکان زخشنده که بود زلالی روان خلالت در خاک جنبش نهان بکو هر که همکو هر
آئینه تاب بنا بست غواصی لالی آب بر بامید چراغ از تو یابند که خدائیکه مشعل بندگی فروشنده گان
خریدار رحمت خریدار رحمت حق دیدار رحمت ازین پرده داری بس آرزوم مدر پرده هم اکر برده ام
مرا چشم روشنی ز دیدار دار بعین الیقین سزاوار دار ز دیدار محو کی بسند بدم فرو کیر نغز
باز از دیده ام بخشمی که چشم از سبیل نخست رنش اولش بندارد ز بینای خویش بر آئینه عقل
روو انما بود ما کذب شه بهر ما را آنچه در دیده ظاهر تراز دیده بس اندر شدید بسندیده
بسندیده کی وارد آنکه بدیده را کردار دو بسندیده و نادیده را شد چشم را دیده بینا ز تو شد دیده
تر ادیده الا ابتر نظر منظر آفرینش بود زیارت که چشم جنبش بود شد این طفل چل بودن بالغ نظر
بده خانه چله نشین راه در ز دانش بود مرغ دل را در بر شد ننه ز برکت مرغ و السر را آئینه افکار
چنین روبرو بیکی رو نماید به جس روز ز دانش روشنی لیشان دل هر که فروزد در ایوان دل
وجشنکده باغ ش داب سر دهد نخل ش داب سالی هر آب سار آمد حب
لب در در بروز آفتاب بدعوی در ازش بهره معتبر بنا شده وران حکم جای نظر ازین

ازین رو بخلوت سرای ضمیر ودیعه بود بیتا ناگریز الهی بیچارگی چاره ساز نیارم
بتو ای زمین بی نیاز بدانش نزدید دستی ندارم که رنجم از کوششی کور کرم نیارم
زخجلت بسوی تو راه تهی دست و بدنام نامه سیاه زند کاری ار بنده شماریم زعفوت سزاوار
زنده شماریم کن بر من از رحم راه گریز که از تو گریزم بسوی تو نیز بجز درهی اندر گناهم
مبین بنام ده ای ارحم الراحمین به بهدست دست عفوت بیدار عدم وار ریا افزاید شمار تو عفو
آنچه باشی سزاوار کن بشان خداوندیت رفتار کن هر آنکه چه روایت عذر خواه همین عذر من
بس که کردم گناه نکوکم که در ظاهر عذاب کنی هم از روی رحمت نقاب عقوبت بس سهل کاری
بود به آمرزشم کردگاری بود خدایا بکی آمرزش لستم آن ز عفو آمرزش بسته کی جنان
نزرحمت خدایت سزا رحمت بود غضب بر توم دست رحمت بود اگر رحمت آری بمن یا عذاب
کی از تو شمارم ار تو حساب به درد سنانه خو کرده کاری کنی همان به که رحمت گذاری کنی در او کرم
وگر نام گوی رقم نداره بنام چه رانده قلم جاودان سجل که نام من بی باک گذارد سرانجام می
کرا از رحیم تا زکی رحمتم که رحمت بر حمت کنند همتم در از رحمتم الهی قدیر بقا از دو صوب
جنبی باز گیر نبود دست بود زبان در بحث چنان کن که بودم چنان در نخست
بامکان کرمی نکته آید محال بسر امحالام رستی بال رحیما از بی بنده بورزنی بر کم بنورز
بورزی مرا ناگریز اگر بوزه بکشادم از ناپسند ز تو بو نهادم بجز دبوزه بنده شو پاک لوث
گناه از تنم محالست این قصه ناممکنم چه آغاز نیکو نمن سنگسار ز انجام تا چند آرم شمار اگر باز
نکنی ای امیدور نباشد این بنده محرومتر ز اختر منم اگر از نحس سعد اگر بار نشناسم
از زر شهد بنام ز زر دوم آمد بیار ز رنگ بر ومی ورنگی مرا نسبت جنت نقای تو بر پوست ای
مرسلم نگنجد ز این لوح خط کلم نسق دادی گنجینه نار بود هم از درک قدرت تو خواهی در در
بر از گندم فضل زینت تو تنشی عجب بود ناشی گندم مرزکی اگر جو فروشی کنند گندم

بگندم

بگندم خوری بگو آزادمم چه آدم ز گندم بود ناگزیر جوی آدمی گشت گندم بزیر نشان از تو
تو گمرشت گشت درو ز جو گندم آری و گندم ز جو شد جو ز نم بوم گندم نخست دگر بر جوم
گندم آید درست تو دولت کرم جو درم گندم سا ز تو دارد این گندم جو بنا سر گندمی از جوم باز دار
اگر جو درو دم تو گندم بکار اگر بر جوم آوری گندمی جوی گندمت را نیاید کمی تو گو سیل این
گشتی داشته خود انکار کی گشت نا کاشته گر از گشت فضل تو تشنه جوی برده از
گندمت تو تشنه جوش را هم از گندمی باز دار هم گندم خرمنی جو جو شمار چه در گشت کارم
گذاری درو ندانم چه دارم ز گندم و جو ز گندم اگر دست آلوده ام بو رقی جو جنت فرو مانده ام
به تخم بلا در سال آمیخته تا بجندم فشند سهم بر حفظ تا ز تاب آوریت چه تاب آورم تو تب تاب
چنانیت تا آرم بلطف نه گل بار دارد نه خار سبو خار و گل را یک اعتبار چه خواری بود
گل چه بسر بستم چه گل حاجتم از خار بی کنم چه لطف است آرد ببازار گل همانا کند گل ز هر خار گل
ازین خار خاری که دارم بباغ گلی لاله ام بر فروزد چراغ ازین خوار باشم بباغ امید گل
یاسمنی بر نخواهد دمید خدایا اگر گل کنی خوار من دهد خار بی گل بگلزار من ببایم نخوار
اگر نیش خوار دهد نخل عفو ز گلدسته بار بگلها جمع کی خوار بر گندم گل مشک فرمای گل
گندم شبم روز را مشو رهنمون شب کارم گر بری روز نمون بنسر ز عفو تو جولان
گهر خرخوارم گل ز گلگون مخرد بروزی که خوار است گل آرد بباغ دهد از شبنم گوهر
بشب چراغ ز جرمم اگر بگذری ای کریم نداز تو عجب است ز لطف عمیم اگر آفتاب تو بارد
مراد شکفتی خطا کاری شگرف بروزی که خورشید زد مغزم بشهمکونا ترم زانکه گویم
شبم مه و نیک چون روز شد در اهمند شب و روز چون نیک تدبیر امند به بیداری
اندر رزم یا بخواب شب ما جرم بر روز آفتاب ز خورشید عفوت شبم روز کی
تو روز از مه عفو فیروز کی اگر من نباشم سزاوار عفو ز هستی سزاوار در کار عفو

سر ز برودی کره برورد کار بکارم نهار بسر ادرار کار مرا خود مقدار ارزن بخش نیست
به همکی تن تو تنی اندیش نیست دهد چون بدو نیک مست بینی کم نه راحت نه راه دارد نه غم
و لیکن قدرت را در بن مت که همت را منت با منت است سزای کریزان کلید لا
بود لو شه فراخور د توسی بود درین باغ کر کس نخل وار ها نیم سر کشی تلخ بار بنام
به حکمت کنی از دو قلم تواند کند نام زشتم رقم در از نیک نامیم بخشی است عجب نیست از
لطف بی منتهات ز عفو بن ای کردگار رحیم همی بس که دارم بدل از تو بیم بجرم
ز رحمت بنه کار را کز فرت به گرفتار را برحمت اگر من مستحق ز رحمت ز رحمت
بگردان ورق تو تب ز هر مشکل آسان شود بلا مقدر بگردان ز من بود تلخ
صبر بینی از بلا و لطف برده چون کنی مبتلا جهان آفرین کردگار قدیر بذاتت که شود
بذیر بغیبت ذات بس آشکار که مجنون بود عقل در اندیار بذات بری از عبث
دار غرض در انجمله جوهر آید عرض با یکی کرانی ها بجنبد ز جا هیولا و صورت شود
جابجا بپا این نری عرصه کان شهود که نشنید نام از هیولا وجود بآن کو در او ره نیاورد ابلیس
منزه ز ابلیس و مبرا ز لبس بپاک ذات ثنات تو بعنوان پاک و آیات
با عظم ترین اسمت ای کردگار که باشند به ذاتت بری ز اعتبار بنامی که چون گشت ز راز
به مجنون اول فلک شده طراز ز زر کمر چون گرد در خود ظهور بانشراق افلاک در خویش نور
بر آن نقطه کو بود در غیبها ظهور الف داد او را بها به آن حرف اول که الف نام
ازو اولین جنبش آرام شد بخود کرد چون جلوه اندر از بیافت صورت جهار
جلال بیکلختی خویش افکنده کوشش هر لختی در افکند بر طرف هر شی به آن
بدر رهبر از هم بری به آن همه که از بدر رهبری به حرف سیم رخ نمود از حجاب
شد و چار دفتر از و پنج باب ز نکی جهت را چه پرداخته ز خود هفت کوهر برانداخته
و بار و بیک جنبش آن هفت بخود جلوه کر چشت بینی هفت بمقیاس آمد

قیاسی

قیاسی در اد اولین بدر رسته اساسی چه کونه بر منظرم نظر نظیره نهاده ده هفته دیگر
ازین چار هفت تحمل مدار با حمایت آمد جمل آشکار چه پیچیده کردند بر یکدیگر نماند
بجز هفت جای دیگر ازین چار هفت ار کند نقاب خبرت کز غیب خود در حجاب
آن غیب در خویش ای غیب دان بغلط برترین نکته غیب خوان تری که باشد حجابات بر آن
تر سطر در ستر که یک عقده از روی رحمت کشی یکی کار بر وفق عادت نما مرکب
بخش نما سعید پر مایه ام را توفر ما سعید در حاجتم بو بجود واکن منه حاجتم را الخلق خدا
را فکنده ام از نجات مکن ز حاجت بخلقم حوالت مکن اکر مزدی از تو ندارم بکار
تو کارم بکارت منه مزد کار ازین لا رخا کم فکن در دکان که زان خاک اکسیر کاری توان
ازین عذر المکبری ای کبریا شفیع آورم خاتم انبیا صلوات زاکیات و سلام
نام و تمام برازنده امینی است که بضبط نظم و نقش حساب امور کون و مکان
مضبوط و مربوط دستور پیش مدار حواله اطلاق انس و جان منوط است عظمت مدار خلیقی
که خلق عظمت مدارش و انک لعلی خلق عظیم حجتی رحمت و رافت شعار یکم
اشعار رحمت در نفس را وانک لرحمة للعالمین دلیلی است و اوامی عدالت دستور یکم سری
عدل و انصافش ان الله لا یرید ظلما للعباد رهنی است حادره و جلالت نور یکم با آثار جلال
و جمالش یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا برهانیست باهر اجلال پناهی که شافعین
عظام و انبیای کرام را در یوم قیام شفاعت امت نفع نخواهند بخشید تا جبین نیاز بخاک آستان
اذن لها الرحمن عظمتش نسالایند و استقلال دستگاهی که اعیان دولت ابد مدت حضرت
اقدس شهریار امکان مدار قدیم همواره در کلبانجه رخصت من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه به
آن درگاه اسنید کریمی که ذات آخوان احسنش کنیز امکان را لقمه مستی خورانید لولاک لما خلقت الافلاک
کواه عادل و قدیمی که رتبه نبوتش رسولان مرسل را بر تیم نیز در سلک رسید کنت نبیا و ادم بین
الماء و الطین شاهد صادق محمد سرور آن جهان که روشن از وجهش بیغمبران فرازنده رایت تکلیف

طراز نامه مسند انشا ز سرتا بپای پروردگار زبانی پر رحمت کردگار پس همه پرورش بهر

چشم نور بجان همه راحت تجلی چون سرور کف پای از معجزات بلندش که روح مسیح

از بوی آتش عیان از خلق خوش آن خلیل که آتش کند گلستان بر خلیل بخاکبوسی داد در آبرو

ببازار نخ یوسف که برد شد آدم از لطف او ارجمند سها تابش سربلند فرازان جهان همچو لال او

فلک کوی سیمین چو کان او چنان فر او شد ز رحمت رسد که بر گشته او کم آید نعمت بخلق است [illegible]

ظاهری دل برخدا حجت باهری که تقصیر منهاج او زائد کند نفی مولاه او همه رحمت مدارش بود

فلک با کمر خاک برش بود از دو عالم خلقت عرش شد که در پایه مهرش رفعتش فرش شد [illegible] پر بود

الجنب که روش بعد از پرش امد نبرداشت وگوی عزیز که هر تار او بود حبل المتین جهان

اور جنیبه بدالان او بود ما بخور دان خوان او اگر معجزش را رقم کنند تتمه مکرر روز محشر کنند

بوصف کمالش اگر دم زنند کمیت ابنای آدم زنند کمالش بعزّان اگر ظاهرست بعرفان که صد پرده بالا ترست

زشوق [illegible] ارزان او که کیمیان شکست درو آن او خدا را اگر بشکست نشناختی بعرفان او نیز پرداختی

که کو بود سر پنهان حق ازل تا ابد از قدم تا خلود بود ما [illegible] از خر وجود که کی جوهر دمی از جام خدا بودم

او حقیقت نام خدا ز قدرت بدان میکذار قدم ز نه پرده تر بتر [illegible] دم [illegible] توانا بود ز هر کمتر

غیب دانا بود بهر حال باشد نشان خدا کلام روان از زبان خدا [illegible] کامیاب ز بیداریست

این بوس بایجواب بدانستی مصطفی و خدا همین بس خدا داند و مصطفی محمد همین ستر پنهان حق

[illegible] کریبان حق فروزنده [illegible] شد از بنده [illegible] نکته

ارد بکار [illegible] آشکار [illegible] خدا بود کنه این بنده کی [illegible]

[illegible] خدای [illegible] بجا که در وحدت مستقل [illegible] خط منفصل

بدان فن دانش که حرفی نخوانده بدان لوح ناخوانده حرفی نماند دلش مخزن سر الهی [illegible]

[illegible] قلم [illegible] طغرای نام برهان چو [illegible] در دامن خاک پا

زمین [illegible] برفرق افلاک پا بچل سال در پرده آثار داد بچل [illegible] بار داد ز [illegible]

[illegible] شد [illegible] سرور [illegible] صدا [illegible] الجلال کز دست

نقش

نقش جبلت جمال ز سرتا بپا شد به آیین کن [illegible] بهر حرف [illegible] حق [illegible] جواز [illegible]

پرده پس نماندست در پرده [illegible] و پس ز پرده کنی شد به پرده [illegible] نه پرده [illegible]

ماند پرده [illegible] بمالک [illegible] در پرده [illegible] نشان نه پرده کی شد از جلوه

او جهان [illegible] وجود [illegible] بود جام [illegible] از [illegible] ایجاد را تار بود نمود و نمود از

نمود [illegible] بود [illegible] بسته [illegible] ببالا [illegible] شد از [illegible] جمله [illegible] بر از

منزه [illegible] رقم از او آمد [illegible] اندر قلم که او عقل اول بود چون بود که از بایه عقل

بر دان بود [illegible] مقامش که [illegible] از عقل اول [illegible] منزلت جوهر

لفظ معنی بر [illegible] نه در معنی آید نه در گفتگو مقامش که در غیبت [illegible] نگنجد

در او عقل او [illegible] کس [illegible] از [illegible] به نقطه در [illegible] کردند غیب

[illegible] عقل بالا [illegible] به او عقل [illegible] ز کر [illegible]

[illegible] اندام [illegible] کرام [illegible] لطف [illegible] اولی امتنان [illegible] روان شد [illegible]

تن روان [illegible] غیب آن [illegible] ز [illegible] شد [illegible] بروح القدس

بر [illegible] تن خاک [illegible] در صف [illegible] در کنج [illegible] رسالت [illegible] که از

بود او جلوه [illegible] شد از [illegible] اقتدار شد لوح با جبرئیل آشکار

[illegible] کردید اظهار [illegible] مران [illegible] جلوه [illegible] رقم زد بنام [illegible]

کرد [illegible] بیم و امید [illegible] اشعار [illegible] الحق مدار [illegible]

بد دیدن [illegible] نهاد [illegible] نهاد کشوده در لطف باب ادب [illegible]

ره [illegible] غضب [illegible] تبلیغ [illegible] کمال بر بوجهل و [illegible] حال [illegible]

[illegible] صدر [illegible] تا اسفل السافلین [illegible] درود و سلام

بر او و بر اصحاب و آل کرام [illegible] جانشینی [illegible] که [illegible]

دست [illegible] در [illegible] شکست

شکر درستی که بخت عیان درشد از درستکی از آن از در خلد و زخ جحیم بهشت
و رزوزرشت زبیات زبادرشت غنغیط بر رحمت مدار ارزو جواد نعم رستم روح الامینی
امینی اوست بر رحمت عالمینی در ینکمتر آگه دل باید آ گزد سر برشد دریا ید آ جلد بر
کشف این حشمه کامیاب برای سپندار زرخ نقاب بود رگفتار دران تو فلک کرد مشکینی جم
برکان تو زابر سخن بازکن رسنت فزد بار مشکینت نسیمی برند زبانه از اتو مندبان تا
کربنام او نام شد انا فصلی علی محمد و آله الطاهرین شتا و من المختار رسید الاخیار
سیف الله القامع و برهان الله القاطع روح و ریحان دار لطف الجنة للمتقین و نار نیران
و بر زبانه الجحیم للغاوین مبارکت رکابکه ماوا آفتاب ورود حلقه رکابش تا بالنیز و شهوار کم
با فخار جلوه دار بنش مهر نسیم خضر چون نسیم صبا در جلو بشی روان از شرار شمشیر آتشبار رم
حدیقه ایمان را چنان آبیاری نمود که نهال شریعت شبانه روزی پنج بار باسم رسول
مختار ثمر می بخشید و از جوهر ذوالفقار خونابدار نقادی کوه شیخ چراغ دین چنان فرمود که بیضه
اسلام در ظلمت کده کفر چون بیضه بیضا مید رخشید اگر فضلش را از ابو البشر سؤال کنی ولقد
عهدنا فنسی ان ندانست و اگر از نوح پرسی در کبوای الفلک دعوی الکم در ساحل شکست
نگذاشت از شوکت سلیمان خاتمی از انگشتش والناله الحدید داود خبری از مشتش
اگر خضر است از زلال عین الحیات معرفتش جرعه عافیت نوشید و اگر ابراهیم است
از باریه کلی بجتش یا نار کونی بردا و سلاما بوشید اگر ذوالکفل است در کفایت
مهمات نحو بر آستان کفالت او سر نهاده و اگر لقمان است از زبان حکمتش بفضله ولقد
اتینا لقمان الحکمة بوده یافته زبان شکر نعمت کشاد و اگر موسی بن عمران است از شعشعه
انوار جلال النور در وادی ایمن انی انا الله شنید و اگر عیسی بن مریم است از روح
القدس جمال بلامثالش بکمال روح القدسی رسید اگر پروردگار است در تاکید تبلیغ و اظهار

مراتب

حضرت کامل رسش امر یا ایها الرسول بلغ ما انزل زمود و اگر رسل مختار است
در روز مباهله با نهاد رستی زبان با نفسنا گشود و گزودن مبرازدست مشکل کن ی آن
مفتاح قفل مهمات بس تری تعریف و روشنی از ایهای ابروی آن آفتاب اوج قدرت
کمتری تو تعریف در تعلم رای ادب امر زینتی تعلیم جبرئیل نکند و تنزیل کتب کمادی در
شان انجیل آیه در بهت رزاقیتش از حزان انا الرزاق لو بخوردن و از رتبه خلاقیتش در
پای منصور انا الخلاق جان نسیری نظم ای که گفتی تو خدا است علی هر چه گویم بیان سزا است علی
بنده گو خاص در صفت کنم ورچنین وصف هم بذات علی نیست چون وجه را بذات خدا
ذات بیچون بی چون است علی ماسوا اجله ماسوای وی‌اند کز همه ماسوا سوا است علی گر بای
اگر خاص خدا است پای تا فرق کبریا است علی آنکه گویند آن ثنا و اقلیه شاه و خود ما
پیشوا درس است خلق گفتی و خالقی لیکن ای چنین خلق را خدا است علی من نگفتم هیچ کو گفته است
خالق لا دون ذاتش است وصف در نفس کرد ابوی گفتمی پس خدا نما است علی بنده گفتی بخالقی
شوان کز خدا غیب که خدا است علی تو علی را ندید ای ارنی که بهر ولی آشنا است علی از قطا تنگ
یافتی لا مشک باشد و اوضاعات است از خداوند سینها نگاریست رنگ دیدی خود حنا است علی
که صفت های ذات میباشد آن صفت کو کز وجدان است همه یکتن از کرال عبا
لیک یکو نکر عبات علی روح بود امر کردگار رحیم برتر از روح انبیا است علی کشت قرآن
دلیل احد از آنکه شاهد قول قل کفی است که خدا رهنمای خلق بود کیست منکر که رهنما است علی
در زکات بیمنت و بجبرا اصل مصداق لا فتی است علی کانحقیق من علیها فان وجه باقی و لحی بقا است علی
گر بنو فا محمد صبا هد هد منبت هد هد و لحی صبا است علی بنشر تر زینبات کرکیم عزوی تحا انما
است علی کمتری با به باب گه خوام زکران شد و هل اتی است علی نه جسمی نه شا خمی و نه نشر و نه بود
اگر بایست علی جاه و بدی و سنگ خانه دلی زمزم و کعبه و صفا است علی عارف از هر مقام گم گشتنی که عر
فات تو و منات است علی چون تو تجسم نیست به مبدائی زانکه جام جهان نما است علی ای ز نحو بحجر خبر داری
که ز هر جا به کجاست علی در بنظر بر ملکوت بزن همه جاه نه ابجه ما است علی رهنما در بجهان غیب

گر تجلی در خفاست علی آهن آتشین لباس بدان کاتش آهنین قباست علی ترجی در ظهور
عاجز نیست عاشقان مصطفی است علی دید دستت بمنزلت افزای بر نتیجه فخر مارا است علی
بشری را خدا است بگفت که خدای بشر نماست علی اکتفا به لقب ابوالقاسم که بگو را شدید او
خبات علی عقل باشد عطا فواد احمد با بنیت عقل را است علی ورکن نطق و مصطفی است
زبان مصطفی چشم و نفس حیات علی مصطفی ختم انبیا را آمد زانکه نفس ختم اولیاست علی
در لقب گرچه مصطفی زینت بلقب نیز مرتضی است علی چون شود خارج از شعاع وجوب که ملاء
بعد برنست علی هرکه بعد معدلش راند راند آن بعد را سواست علی چون بهمت اشتیاع و است شد
گر شود بر رالا برای است علی بر بهود ان نزاع لفظ مکن که بغایت المنیات علی که نصارا را نشانه ست
نیست حیدر که شطیات علی نبود بر بام خانه رفت بلکه آن بام را هوات علی مثل او کی محال و مبنی
گر همه شنی با عدات واجب ارنیست ممکن از آنکه مظهر ذات لا فنیست علی بجهم کو کسی شناخت
واعظ شهر کر بگوید که اکذات علی از برای ردای حاجت امر خو که بدنی واجب الولات علی
کا محکوم دید که حاکم که قدر گفت کرقفاست علی حبذا زین بیان متمکن که بهر قول مدعات علی
لیک اندر مقام سلیغ نیست وانکه موضوع منقفات علی چون بیوما آفتاب و غیوب دائم الوقت
منجلاست علی اقتدا اگر کنی بقول منی بر هم خلق مقتداست علی حق کند کز ظهور علی مظهر حق نمو که بدان
قبات علی مقتدا کس نیافت جز احمد زانکه در کران هماست علی در ستودن یکی سوارست
از آن است که حق ستاست علی باقی عنصری در ترکیبی ماهی استان شناست علی اول آخرکی
فند معلوم زانکه فارق ز منتهیات علی خلق گر ابتدات ای صوفی بیقین دان که منتهات
علی بملکی از منتهیات از احد با فرض نمو که ابتدات علی هم اشیا اگر خبر باشند عقل کو
که مبتدات علی بر بعقطبهی امیرو مختشم مرکز خطه استوات علی به انبیات لوح محفوظ
کای ظاهر کهی خفات علی کشته حکمت الدرا هشت بادر خفه نزات علی ریخ نوفا لمزاج المکان شد

در شفا

در شفا ملتمس آوات علی در بیا قرب حلمی بر خالق مرضی حیدر اشفاست علی خطفه در اعتقاد
من نکنید که حق فهیم کوات علی مشکل هر دو کون آسان نیست چون با دو جا کرده کشت علی
هر یک از بندگان خدای کریم هست رامز اگر رضاست علی مرکز احمدیت آسر خط و رخط بر ده
مادر است علی هر به آمد سخن بگوش نبی می نیوشید کان صداست علی با کم کیف و ماوی عجب نیست
با کم کیف و من و مات علی هر چه خیزد زار غنون وجوب رات آن پرده سراوات علی
نیستم من بغیر و دانم زانکه بسیار از غلات علی رات خواهی اگر گویم چون ای نظر را
جز است علی با همه شان و شوکت شاهی تو گر ختم انبیاست علی کامیب این جنبی مدار کمان
کر خدا در خدا ابدات علی اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله
وصلواة وسلامه علیه اما بعد از تحمید و تمجید که زبان خامه را از ادبیه یکی قوه تحریر تقریر آن نه خامه را زبان
را زیاده ازین طاقت و تحریر و تقریر نیست که علت تا علل سوسا و یرا در تاثیر عالم سفلی بدطوا
کند و مقتضای جبلت هر فرد در ظهور ما فی المکون بای تربیت بخشی نهاد و در عمارت و محافظت
عباد بمصداق السلطان ظل الله سایه انداخت وافق نسق خلایق را بعظیمه اذا اراد الله ازعبد خیرا جعل الیهم
سلطانا گر بابا افراخت بنا بر این در هیچ عهد و زمان سطح ارض خالی از سلطان مقتدر و فرمان فرمای معتبر نبوده
وجود مبارک که به آثار و آثارات و تخلق باخلاق حق رحمتی سابق بر غضب و نار غضبش ذات لهب مشتمل جمال
و مظهر جلال نبوده کنز و کز و فرمانش فرمانروا ذل کامل و عادل عامل کمر نیکی را لیت و در بهیم فواد نیک را
بالبته بیاراید که از انارة انوار حق نیز در شرق و غرب کشور حکم روائی کالکوکب الدری منیر افروزش
سات دائم و افعالش مرضات الله لطفش مطیع و محبت را کوار است از شهد و قهرش سرکش و مبغض را جان
کنش ز تر از زهر قلبش مخزن اسرار و زبانش منبع آثار نواهد بعد بس اوست سلطان مطلق و مبعوث علی الخلق
من الحق آسمان آفتاب آسمان جهانبانی سلطان السلاطین و خاقان الخواقین جهان پادشاه ایران نیکی دارا
دربان سلیمان تمکین قبله اهل عالم و مفخر ابنای آدم حافظ الاسلام و الشریعة ناصر دین و ملت السلطان ابن السلطان
ابن السلطان والخاقان ابن الخاقان ابی و الی خاقان ناصر الدین شاه قاجار اطال الله بقائه و خلد الله ملکه فلک دولت

دستگاهی که ایران زمین زمانه باز او رشک خلد برین ز خلق خوشش اقدس شهریار همه فصل را جلوهٔ نوبهار جوان
بخت شاهی که مهر سپهر از وجه روشن زمانه مهر نصف نامه سنی درخشی و اخواندم به تحریر وصفش فرد ماندهٔ ام
که ارزنده نشینان شهریار همانا شهنشه بود یادگار ز کشور خدایان نزدیک و دور از او بود منظور اندر ظهور
ز روشن گهی دولت اندر نوازیت ملک ملت عالی خسرویت ملک ناصر الدین که نام آورست بنام آوران نامش آج
سرست ز حکمش گذرد گرسی گذار ز ترکانی اندر سری خور از نعل زرین یکران او فلک
کوه شکن چوگان او ز گوهر بگوهر تر از آفتاب مظفر عنان و مبارک رکاب دماغ شب آرد گر از نفا
کش بیارد بر عطسه بامداد بمعدن کند سنگ را زر ناب چه سکه بنام او آفتاب به بزم سر زمینش
ز تشنیز جام ملک راست بر بهره دست تمام چه در بزم بزمی لنگو جام او شکر جانشین گیرد از کام
ز رزم بهاری که آرد بدی عدو با سرار خبر آید برزان ضمیر روشنش که جام جهان بینی بود جهان مجلس جمشید
آئینی بود دلش نقش بند ضمیر بحکاف بهانه با خبار رشد تلغراف بود تا جهان باد ایام او بزرعزت
از سکه نام او تن زینت افزای تاج مکنی سر و مرد را تاج تارک نفس در این دولت ابد مدت قوی
آیت که از حسن ارادت و نیت پادشاه جمیع علم و عرفان را قدر و قیمت تمام و اهل فضل و
ادب را احترام و عزت تمام است این لطمه خوردهٔ موج لجهٔ محنت و بلا و موجه دیدهٔ لطمهٔ طوفان
مصیبت و ابتلا قربان علی ابن محمد رفیع ملقب و متخلص بیکامیاب باز واری مازندرانی که تمام
عمر را صرف عزاداری گلگون قبای عرصهٔ ابتلا و همیشه اوقات را خرج ذکر مصائب مظلوم صحرای کربلا
داشته داشتم فخر تربه فرصت گذاری اینده زمان و متکفل مبالات دربند که این خانه زاد بیمقدار
جناب خویش در بند که سلطانت آری این بنده کمتر سلطانی اگر چه از تباه کاری گرفتار تنبیهات سزاوار
بودم و لیکن از صدق خبر من بکی او ابکی او تباکی نهایت امیدوار بودم شبی با والد ماجد گرام و
بعد روز الا مقام خود که در بدایت عمر الی نهایت زلال سرچشمه چشم گریان خود را از لب تشنگی تشنه
کربلا نوشید و در ذکر مصیبت مظلوم آل عبا خلعت تحسین و آفرین از خواص و عام بلکه از زبان رسید
کام بود شنید نغارش مطلق بخواندن اشعار معجز اشعار مقبل علیه از حمه بود که در هر مجلس زینت از اینم
دلهای شیعیان میزد و در چراغ صحبت افروختم و احادیث صحیح و اشعار فصیح مهیا آموختم به بذله
روی بمی کرد کی پر شدار به عکس است ترا کار خود بکسی مگذار بی زردی نصیحت گه القائنی

گرفت

گرفت از پس هر نکته چند بهانه اطاعت آن ذات پاک نفس سلیم تمام را به بند آل ام قلم
به دیده نابت اندر ادای حجت او دوباره شعله کشید آتش محبت ای نمودم و اشک از بصر افشاندم
حدیث دعبل اندر بگوشش من بر خواند که در بها بوسی باز بلیغ رنجیدی مگر حدیث سلیمان و مور
نشنیدی حد ز غر مدار بحو بش بز ملف که یوسف است ببازار در کف کلاف ز بس
بفضل مقامات گفتگو فرمود غبار خاطر این بنده ز فرد بگو چه مرام بر مصیبت سرائی شد دریغ
زبان دگر بحکمش نمودم قلم بغیر نظم عزا چون تمام شد باطل زبان خامه بریدم ز شعر بیحاصل
خیال که به هر سو فراخ میدان را کمیت کلک بجوذ کرم جولان را شب بهار که رحمت آرمیده بود
کرمان راحت او نور چشم دیده بود شب بهار که بوی بهشت از و آید نسیم دلکش او
روح را بیفزاید شب بهار که تاریکیش به کفر کشد ولی مربع که بود است خال روی
بهشت شب بهار که خورشیش تا سر بود ز ایاغ جمی بدیدنش افروخت از شکوه چراغ
شب بهار که دارد هوای نوروزی فلک به سبزه بپالیش حریر فیروزی شب بهار که از گل
بهای او گلشن فغان که نه بدسته بلکه صد خرمن شب بهار که صحرا ببحر ز تر دکون شد و ز
تر بینش لیلی ز بوی مجنون شب بهار که رحمت در و چه روح بتی شب بهار که
جهش بپاکت بر ابی حقوق خطه ز زندان خلد نشانا که با بهشت دو جسم
زنده از نکهت جان چنان شبی که سر باز خواب شد به تاب همه بخواب برافغان
در دو دیده نشد آب چنان دلم شد غمگین ز ابتلای حسین چنان ز بر شد
جوشش ز کربلای حسین که جام سینه شکنت بر بزون جگر بسر کشیدم لا جرعه تا
بوقت سحر بیچ ناسف افزان خون بنی خوردستم که رفته رفته مطلب تمام از
دستم از این خمار یکبار که زهوش شدم شدم ز هوش و لیه همدم بر زلشی شدم
چه بر یکدم جام می برستان داد سروشی نیز سردی عبا دستان داد بس جب الفرمان
واجب الاذعان اندام ضعیف را حامل این بار گران نمودم و بغاز کاری مت طاه نکاری کم

خامه وقایع نگارم نقشهای معانی که از عذار عذرای الفاظ و عبارات گشودم بمجموع جزئی ای عمان
بی پایان مطالب سفینه دفتر کردم نظر بوضع در سفینه موضوع انیس او در اعماق البکاء نام نهادم مشتمل بر یک مقدمه
و دوازده لطمه و یک ساحل اما مقدمه در نظم چهارده بند در شرح حال مصنف و برخی که از رنج و صدمات که از
اعادی نسبت بمصنف رسیده نموده و ساختم دوازده بند در رثای حبیب الله بسعی عزت آقا محمد حسین امینی التجار
طول الله عمره و تاریخ کتاب و فهرست مجالس بنظم در تاریخ کتاب عمان موج خیز لؤلؤ … فی مس
بر لعل زنی بهر لؤلؤ از اشک طوفانی من از گوهر سخن برسان الفاظ ای دریادلی غواصی آید تا کنه
گوهر به آستین … تاریخ عمان البکاء ای باشد که گفت عمان بهر از در بر بود بر در عقیقین از آنجا
… بنای اشعار در مصیبت … اول مرتبه از مرحوم محتشم شده است شعرای متاخرین نیز ساختی
ای بجز اشعار هایی که دیده شد در غواصی این دریا که هر یک مثل ماهی بکر کشیده شد حقیر نیز خواستم در
ردیف جواهر فروشان این بازار سراسر بعوض طالع … فرقی کنم محتشم داشتم که بر ردیف و قافیه
استقبال بحضرت غفران مآل نمایم فهرست مجالس لطمه اول مشتمل بر هشت موجه موجه اول در
عزای احمد موجه دوم شهادت حمزه سید الشهدا موجه سیم عروسی رفتن سیده فاطمه زهرا سلام الله
علیها موجه چهارم در تزویج فاطمه علیها السلام موجه پنجم کیفیت خم غدیر و نصب کردن پیغمبر امیر را
بجای خود موجه ششم وصیت رسول موجه هفتم قصاص خواستن سوادة بن قیس موجه هشتم وفات
رسول الله لطمه دوم مشتمل بر هفت موجه موجه اول غصب خلافت امیر المؤمنین موجه دوم وفات فاطمه زهرا سلام الله علیها
موجه سیم ضربت زدن بحضرت امیر المؤمنین موجه چهارم بخانه آوردن … رفتن … معجزه
موجه پنجم … بحضرت امام حسین و زینب خاتون و … شهادت آنحضرت موجه ششم زهر
دادن حضرت امام حسن موجه هفتم شهادت امام حسین و دفن آن مظلوم لطمه سیم مشتمل بر چهار موجه موجه اول
تولد حضرت سید الشهدا موجه دوم ورود مسلم ابن عقیل بکوفه موجه سیم شهادت مسلم موجه چهارم شهادت پسران مسلم
لطمه چهارم مشتمل بر هفت موجه موجه اول وداع حضرت از مدینه موجه دوم وداع با فاطمه صغری موجه سیم
وداع با فاطمه زهرا … موجه چهارم وداع قبر برادرش امام حسن موجه پنجم وداع با جعفر و ورود بمکه
موجه ششم خروج از مکه و ورود کربلا موجه هفتم ورود شمر ملعون بکربلا لطمه پنجم مشتمل بر … موجه موجه اول
کیفیت شب عاشورا موجه دوم صبح عاشورا موجه سیم شهادت حر و برادر و پسر و غلامش موجه چهارم
شهادت

شهادت حبیب ابن مظاهر و مسلم ابن عوسجه موجه پنجم شهادت عابس و غلامش موجه ششم شهادت
غلام سیاه لطمه ششم مشتمل بر هشت موجه موجه اول وداع علی اکبر موجه دوم … شدن موجه سیم شهادت
آن شاهزاده موجه چهارم عروسی قاسم موجه پنجم وداع قاسم موجه ششم شهادت قاسم موجه هفتم شهادت
حضرت عباس موجه هشتم شهادت علی اصغر لطمه هفتم مشتمل بر … موجه موجه اول کیفیت جنگ با … موجه دوم
وداع حضرت و آمدن بمیدان موجه سیم نامه نوشتن فاطمه صغری از کربلا موجه چهارم رزم حضرت با یزید
ابطحی علیه اللعنه موجه پنجم رزم حضرت با کفار موجه ششم میدان و ظهور اسرار شهادت موجه هفتم
آمدن ذوالجناح به خیمگاه موجه هشتم شهادت آن مظلوم لطمه هشتم مشتمل بر پنج موجه موجه اول
غارت اهل بیت موجه دوم ورود اهل بیت به خیمگاه موجه سیم کیفیت جمال موجه چهارم ورود بکوفه
موجه پنجم حکایت ابن اسد و دفن شهدا لطمه نهم مشتمل بر هشت موجه موجه اول مجلس اول ابن
زیاد ملعون موجه دوم مجلس آوردن سر مبارک حضرت موجه سیم آوردن سر علی اکبر موجه چهارم آوردن سر قاسم
و حضرت عباس موجه پنجم حکایت تکلم زینب … موجه ششم گذارش سید سجاد و حکم به
… نمودن موجه هفتم نامه نوشتن ابن زیاد ملعون بمدینه موجه هشتم نامه نوشتن به یزید لطمه دهم
مشتمل بر چهار موجه موجه اول خروج از کوفه موجه دوم ورود بحلب موجه سیم ورود در عسقلان
موجه چهارم دیر راهب لطمه یازدهم مشتمل بر دوازده موجه موجه اول ورود شام موجه دوم حکایت
سهل ساعدی موجه سیم … سهل ساعدی موجه چهارم مجلس یزید موجه پنجم کیفیت ظهور … موجه ششم کیفیت
ابو برزه اسلمی موجه هفتم کیفیت … موجه هشتم حکایت خالد ابن یزید ملعون موجه نهم خطبه
خواندن امام موجه دهم وفات رقیه موجه یازدهم رخصت شدن از یزید موجه دوازدهم ماتم داری اهل
بیت علیهم السلام لطمه دوازدهم مشتمل بر چهار موجه موجه اول خروج از شام موجه دوم ورود بکربلا
موجه سیم ورود در مدینه و عزاداری نمودن اهل بیت موجه چهارم … ساحل در خاتمه کتاب و شهادت امام
رضا علیه السلام و گذارش حالات و بیان احوالات آقا محمد حسین امینی التجار و برخی از مطالب
و مقالات در مناجات و توحید نظم در چهارده بند بند اول دیگر چه فتنه در رسته آخر
عالم است کز شور نوحه هر طرف آشوب ماتم است باز از چه شد محیط دهر پر خروش
یکجا دلی نماند که دهری برا زغم است از جوش اشک اهل مصیبت درین عزا طوفان نوح
از زه الطاف یکسمت عرش عظیم گریه کنند بهر خاک پا … کو باعزا زینت عرش معظم است

شکل کره آفتاب قیامت کند طلوع بس سر ز مسار فتنه ماه محرم است زین رستخیز از قیامت
امید قیام نیست محشر خجل ز کار بنی نوع آدم است شد خاک ارض اقدس قدر رسته خلق
از هر زمان که بشنوم اسم اعظم است بر شد جهان ز رستخیز فریاد یا حسین یا ام ز خون نشستن
رود از دیار یا حسین بند دوم ای عرش چار بوجه معمان کربلا دمی که حزن نشسته طوفان کربلا
جا نمانده در بدن اهل روزن کار تا جسم چاک چاک [illegible] شد جان کربلا ای میهمان کو نه چه فام گر
قرار اند برای نگینی سلیمان کربلا از بوجه زلال سرشک کباب دل کردند میزبانی مهمان کربلا
زان [illegible] شکفت چه گلهای العطش از غنچه دهان یتیمان کربلا ای جوع ناز پرور آغوش فاطمه
شد پاره او فتاده بمیدان کربلا محشر بر ستخیز بر آمد به آفتاب یک نیزه بلند شد سر سلطان کربلا
شد خصم گرم غارت یکباره گنج بوخت از زرق کفر خرمن ایمان کربلا از ضیم بس شراره آتش بلند شد
در افلاک [illegible] نسیم الهی سند شد بند سیّم کاشکی آن زمان به سیاه زمین واژگون شدی
وین طاس [illegible] فلک طشت خون شدی کاشکی آن زمان که افسر بخشش اول [illegible] هیلاج از استاره
طالع زبون شدی کاشکی آن زمان که جلوه نشین شد خدنگ ظلم آه [illegible] ادل گردون نگون شدی کاشکی
آن زمان فتاده تن بی سر بخاک ای خاکدان نه مبتنی بر نگون شدی کاشکی آن زمان که گسست
طناب [illegible] بام رفیع چرخ ز خم بستون شدی کاشکی آن زمان که معجز زینب سیاه شد
تا اطلس سپهر سیاه گون شدی تا کی بخاک [illegible] خورد خون کشته گان ای کاشکی انتقام قیامت [illegible] گون
شدی چون تشنه گان زبان شکایت بر آورند یک محشر دیگر بقیامت بر آورند بند چهارم
بر ممکنات چون رقم ابتلا زدند اول رقم [illegible] ولا [illegible] زدند عرش عظیم سر بگریبان غم
شکست چون تیغ بر سر علی مرتضی زدند بر مجتبی ز شهاب شرر [illegible] بر جگر [illegible] ز شهر خدا زدند
بس رایت خصومت شام حجاز را در بام کاخ فاطمه و کربلا زدند با آره نفاق چه نو رسته سروها کز جوی
باران عبا ز جفا زدند بس ناوکی که حسرت از دو جان [illegible] بر چشم [illegible] بر جان
پرده که از شرر شعله ز خیمه افغان العطش [illegible] کبریا زدند در آب [illegible] فتاده از بی خجلت آفتاب
در [illegible] خویش را در آب بند پنجم اندر زمین چه [illegible] زمین تا سما رسید

انقدر که از

گرد از زمین به تارک عرش برین رسید شد وقت آنکه خاک به باد فنا رود بام فلک از اوج آن
زمین رسید اینقدر افتاده در ارکان دین شکست هر قدر زخم [illegible] بتن نازنین رسید در
در جوهر خدنگ که آمد به یک نفس بر دل ز کوه کار هزار آفرین رسید در بار [illegible]
خیر النسا [illegible] آن به [illegible] رسید شد شور رستخیز که [illegible] بانگ ناله روح الامین
[illegible] رسید زان جسم پاره پاره و [illegible] چون [illegible] که جهان با جهان رسید از حال تا بمحشر ز امروز
تا بحال اندر جهان [illegible] نشد بجز ملال بند ششم ترسم دمی که لوح عرش را رقم زنند بر صفحه تن جا
ابد خط غم زنند آه از دمی که با تن بیسر با [illegible] ال نبی بعرصه محشر قدم زنند جنت [illegible] تمام جهنم هم
اهل بیت با ذو الجلال حرف جفای ستم زنند ترسم بنای رحمت یزدان رود بآب گر از غم آن فاطمه
چشمی بهم زنند [illegible] کاهل جفا [illegible] زنند یارب مبادا که شهیدان کربلا آن روز
دست شکوه بجیب [illegible] زنند آید بجلوه قهر خداوند کبریا تا اهل [illegible] علم عدم زنند گویند ممکنات
بر آن تشنه لب [illegible] در نهر چگونه بخورد ز سلسبیل بند هفتم [illegible] شد همه جا [illegible]
[illegible] تشنه [illegible] شد ز ستم [illegible] عرش کشیده که هزار [illegible]
چون [illegible] عقل گفت [illegible] به خاک عرش کردگار رو داده محشری که قیامت ز انفعال
[illegible] در اقامت چون چشم انتظار گفتی فنا گشته جهان را بر هم هستی [illegible] اعتبار
چون آتش ستم [illegible] در گرفت ز شعله چشم [illegible] برج شد از انجم اشکبار [illegible]
ز آسمان ز رفتن [illegible] خاک سار [illegible] بر جنازه عریان نشسته اند زینب در درون [illegible]
خون [illegible] در کربلا فلک ستم تا تمام کرد بس [illegible] عزا [illegible] بند هشتم در
قتلگاه چون گذر ساربان فتاد اینقدر ناله [illegible] فغان [illegible] ایران در [illegible]
بر بوی گشتگان [illegible] زخمی [illegible] ز محمل ز روی خاک [illegible] حادثه بر گلستان [illegible]
از نور ناله [illegible] اندر [illegible] گرفت در [illegible] در آسمان [illegible] بهر [illegible] که چشم نظر [illegible] عقل گفت

عرشی ز ہم دریں خاکدان فتاد واحسرتا کہ رشتہ امید از اثر برجسم چاک چاک تنہ انسی و جان فتاد بسی کفت وا
حسینی و کشتہ ہم جان بر نالان بروی آن تن در خون طپان فتاد بجنبہ بر زکریہ با خاطر ملول بنموز رو فشکوہ بوی
مرقد رسول بند نہم کی تربتک ای بی تر بروز حسین رسید وی جسم زخم دار زحد افزون حسین تست
ای با کفن فتادہ بر برکردی خاک تیغ برادر من تخر دل حسین تست ای کی نہ سنگتہ عجز اکہ خون او بر
قطرات علم جون حسین تست ای جد امجد اتا اثند از امت ذلیل اینکہ عزیز حضرت بیخون حسین تست
وی جسم غرقہ رنجہ کہ از زخم تیر تیغ باشد برار ستارہ بر کردون حسین تست یا مصطفی زکلشن جنت برون خرام بنی اید
سن بکون شدہ کلکون حسین تست ختم نجی بحضرت مفتی تا کہ کفر با فرو بمادر علیا جناب کو بند دهم
کی خفتہ در بقیع بری بنواز بہی مار القصہ بلا مبتلا بہی آن کوہ خستہ بود رانحش جان تو از تیغ و نیزہ جگر
ار بی جدا بہی در حلقہ بازکی در دار القرار را در کربلا نظارکی دار الفقار بہی یعنی کہ جسم پاک جوان خونش
صد جاک سکفی بنجف کربلا بہی ازامت پدر یسرت کشتہ کشتہ ان امت نکر بیاب وفا و جفا بہی
ای کوثر از لشنہ جان ہم بکیدت خشکیدہ لب شہید کردہ دغا بہی مادر تبی کہ بود زجانت عزیز تر بہجان
فتادہ برسر خاک بلا بہی نالید جنید از ستم زادہ زیاد بس در نجف رہ کلہ بوی پدر کشید بند یازدهم
کی باب تاجدار بسی ای تشنہ بنجف سیلاد دشمنان در خواستہ اداسف بکش حجاب از نظر و بجحاب بہی
مار امپنیان بہم با جسم تو کفن اینک حسین تست کہ بیقدر کشتہ شد از تشنہ تو ای ... سنکر بہ
شمل خونش و بیا انتقام خصم برخیز کیر قبضہ تیغ اودم بکف تیغی شد برہنہ کرشد جسم از نیام بیزی شند
بجلد کرشد سر تنہ بوف آوخ کہ خاندان تو از ظلم شد خراب دردا کہ دودمان تو از جور شد تلف
در بحر خون حسینی تو جون مردمک طپان سرها کلاہ معرفت بدور روی اعدا کشتہ صف بر آکندہ ... کسی نہ برسہ
بستہ لو جادہ مار از ہر طرف جون کفت با بدر غم دل را بشور شنید آنکہ کہ در وجوہی بسر حیدر بند دوازدهم
کفت ای بجان طلبدہ من خاک بر سرم من زندہ تو کشتہ جہ دل سخت خواہرم جزی ندارم انتکہ کنم آب بر سرت
معذور دار زانکہ کرفتند جادرم جسر ... فتادہ بخون سکفی جراحت جسمیکہ بود زینت آغوش مادرم
اقز برہنہ شد تنت از جور کوفیان ای بیرہ کفن شد تکک ... در بیرم سازم کفن بجشم ترباز نجم ... جلب

باقی ماند

باقی نماندہ عزیکی کہ معجم آوردہ تو جلہ مار دریں زہی فنو کشتہ مقیم وطن مسافرم آسغہ
کی کہ روان جو جون م یک بار غمت کران ضعیف بیکرم جون درد خونشی بر حجاز کو بس
با نیاز رو بدربہ نیاز تو بند سیزدهم کہ مالو از قرب تو بعد سو اکرفت کی ای امن اما
دہ تو جز بدا کرفت بنمود رو بکرب بلا جون برادرم تن بر قضا نہادہ طریق رضا کرفت
از بہر انکہ بر بر کوبت فدا شو تنہا شد و دل از ہمہ اقربا کرفت مارا بتو سیردہ سر خو فدا تو جہ
اکہی کہ شمر سر شہ باز قفا کرفت کہ خلیل اکر پسر افدای تو آخر ذبیح ناشدہ از نو فدا کرفت
ہفتاد و دو فدا بتو دادہ برادرم بہر کدام یک زکی خونبہا کرفت کو نیند ای پسر زنی نا سزا اباکہم
با طلند برا نشان خدا کرفت ای را بکفت نوحہ کشید و زبا فتاد نو نوحہ فغان بجار کہ کربلا کرفت
کا بد نزار فہد الہی بالتہاب فریاد زد بروشی کہ خوانی کلاب بند جہاردهم ہنگامہ کہ کرد غم ارسلا
مکان کذشت یا رب بر اہلبیت پیمبر جہا کذشت جسمیکہ نقد جان نیت بود جان فدا نشی
کاندر زمین ماریہ از نقد جان کذشت ہمت نکر کہ قاسم عباس کشتہ ہر دل را بنکر کذا کر
ترپی زبان کذشت پوشیدہ جشم از جہ ندانم زد اختران در حریم جلال زسر خواہران کذشت
جاتشنن رکو جہانی بجان خریدہ جانان نکر زجلوہ جان جہان کذشت آہ از دمیکہ باریخ کلکون
بمادرش روح للامی جت باغمیان کذشت از خون نت ہدیہ کہ مدار ولایت احجاز
نامہ بخواند برودر زمان کذشت دیدا و فتادہ سیکر جانش بروی خاک آہ دلش زدرد نہ آسمان
کذشت انکہ فغان تو باب زدرد کفت حرفیکہ تیر بر جکرانس و جان کذشت یارب
فرات جاری ای کشتہ لب کباب ہمت نکر کہ تشنہ زآب روان کذشت کہ نکا حسرت و
اندر بسر بغفت نطق زبان رمیدہ زبان از بیان کذشت ای جسم پارہ پارہ بدامان جو
کرفت ترا زنعش کشید و بر جان تو کرفت مخفی نماند کہ جون عنایت بلا نہایت
حضرت رب را تجلی بدل مصنف کمترین بقدر ... بقدر دہو بر افراز دمقبول نگارش کذارش
نسخہ زجہ از باب امتحان طبع بند مرثیہ اث توم وقت محوار در کشیدن ای بارکران
بمقام تجربہ آوردم التماس القاد نظر ارباب تحقیق و بتشرف ملاحظہ اہل تدقیق رسانیدم ازین

هرکس بملاحظه تحسین داد هرزبان چندین هزار آفرین شنیدم لیکن بتعریفات مطالب بیشتر و خجل
در اندیشه تا آمد قلب در انقلاب تحیر و سرور ماخولیای تفکر گردن تا با آرام و شبها خواب از دیده به
فرار نشسته آسایش به سنگ و راه معیشت بغایت تنگ ایام متوالی بروز گذار و تمام لیالی با
دوست برازدنیاز پیوسته بمفاد الفقر سواد الوجه فی الدارین در نقد بی و تسلیم و همواره بمصداق
الفقر کاد ان یکون کفرا در خوف بیم نظم سی تو رمیده بخت از نوم بختی چه دیدم خوشی ها در
عیش سختی نمودن همگنان از من کناره بیرون شد بسته یکسر راه چاره چراغی کو بجز بیم آتش کشته
زبس بی روغنی خاموش گشته ... بار بس گران آورد بر این ... حلقه بهر خدمت که بود در گوشش
یکی مثل ملکه بر بکر خواطر یکی ذکر مصیبت در مضامیر بهر منقول که مطلب و اکنون هم بهر مجلسی [illegible] بنهادم
در انجا جمع گشتم دجله خون نمودم جاری اکنون رود جیحون غرض انواع در رنج که دیدم مصیبت‌های
بی درمان کشیدم ندیدم روی راحت یک آن نمودم استراحت بکرمانی زبس غم بر سرم افکنده سایه
گرانم داد چون طفلان بدایه دل برد [illegible] باغم که گردیدیم هم آغوش باهم جان باغم دل گشته هم
آغوش که نام عیشی را کردم فراموش شد آنکه کار من از بخت کوشش نهادم بر زبان بند خموشی خیال بر
سوم [illegible] میدان کمیت خامه‌ام شد گرم جولان زشب تا روز را اختر شماری نمودم بی ثبات از دیده جاری
گرازمرغ [illegible] هیچ باور فکاری و فرزم را باز شکر ز هر منقول به سیل خون گشودم که عثمان البلاد نامش نمودم
ازین حالت بمن تنگدستی چندی کم دادم خاک ره سربلندی روان شد نام نیکم در زمانها ز لطف فرمن
فرح روا نها حسد در زید بینی از بینی حاسد شد محکم عداوت بر معاند بمن هر سوی ترک و تاز کردند
در دیرینه کین را باز گویند بعید خواریم در زندان کن زنده بر زندان خانه در دم نه زنند اگرچه لوی در قید محبوس
ز لطف حق نگشتم هیچ مایوس به کردیدم بقید حبس اندر سپاه آوردم از یوسف چه جعفر رنگ ار ز دیده گریان گشادم
ز تسلیم رضا کردن نهادم ره کهکار از نفت [illegible] مدتی چند چون ز بند در رنجش و لی دارم امید از در کرانه
که آید جمله اندر شته بالجمله بعد از اعلم کردن تو در وطن موجب شدت عمل دیگران یافتم ترک زیست که
بعزم سفر رحلت دار المرز تا تم طی منازل در یای حفر رحمت شکر عثمان البلاد را در فرزند لنکر و زاند نختم
شب تا صبح

شب تا صبح اورا زیر راه بیدار رو در رحب تفکر چون بوتیمار ربع القباح گرامی تجارت خانه زور
برای افق رسید و طلعت مسیحا خورشید از افق گریبان مریم صبح دمید آزاده ... گرگی دانش از
همگنان ربوده و ستوده خصال سرشتم صفات پاکزده طبع کریمش با ابرآزار و عهد محکمش سد سکندر
در فرزانگی شیرازه انتظام و بنای مبانی قتش در غایت استحکام همواره بار ارباب علم و ادب
قریب و بهرش جلیس فقرا و مساکین چراغش چون مشعل خورشید مهر اشتهار و سفره‌اش چون خوان زمین و دا
کن ده مهرش بدر رسا ما و لقبش از هم فقرا طلیع الکلام و بلیع المعانی نیکو فطرت و بسند به خصلت
ازدانش و عقل و فرزانگی و تدبیر دانا و دقیق و کامل راه خبر باخبر زنگ چنین یکی شد در آب
با صبح مکر فوارده زنگ لبستان نثر اعنی عزت مدار آقا محمد حسین امینی التجار رشته خلف ارجمند
کهف الحاج و التجار حاجی یوسف تاجر لنکرودی الحق انجم درمحسنات صفاتش بعلم آید صدمرتبه
بیشتر از آن میباشد بعد از درد خاک رحمت و مطلع ظهیر در حال شمال دربار فرمان احضار
داده بعد از هم آغوشی و پس از همدردی پرسش حال و برزوهشی احوال گفت ایدر که از بسیار گذارش خوبش را
واعتبارش رحم بعد از اطلاع و استحضار آن جا گرفامی سید ابرار و تو کر حقیقی رسول مختار بکمال عنایتش تو خت
بر ما فزون آمنع و تحکم ام غیث مطالعه دیوان حق آن اسکندر بشکند در زیاده تحسین و آفرین مرحمت
بمصاحبت چنینی منفق و جمعا فرزت جنبش نوی کلک سوانگیز را نیکو تر انشیدم و نشکن از فر بر فرق یشبیدم
به گلهای مضامین رنگین در انجمن از الفاظ و عبارات شکفته این دفتر نیک محضر بنام نامی در رسانم
آن نیت نامی انجام و را تمام بپذیرفت که در سیله نجات یوم المعاد و زخیره از روز معاد شنیدم بعد از
انجام چهارده بند باستقبال محتشم دوازده بند دیگر با مراتب محترم انشا دیافت بند اول شب هی گو در
و هر سوا انبیقا داد ابداع صنع در کنف اعتقاد او ام الکتاب ترجمه قهر و لطف وی اثبات مهر
معنی حلم و جهاد او نه مهر او مبادم و مهر را اطلاع یا دم مبادم خلط هرگز زنهار او گردید قطع دستش و سر بر
سرش طبع کریم شکر دست جواد او از کافران عباد با لکر قاب دین زنجیر بود گردن زمی العباد او
اوراد خواه برو جهان و گذر ار رسد گیرد بروز داوری از خصم داد او ادراک او ادنی کرم او ملک
آخر سمای شرم زقد سرنهاد او کز رضای خار یه ستم زن نه نیفتاد این خانمان خراب شد از فاطمه بیداد او
شد داوری سیر زانش رقم رحمت تمام شکر منت خامه گوئی میداد او زمین خجلت از برای قیامت جهان

شاهی بود که بیت که بامداد او در کوفه بی زنی که بریدی بخشند از جفا در شام شد یزید عنید زیر او
آغاز رفته بنگر انجام های فلک نرم آیدت شهید او آساد او در کربلا جفا دستم تا تمام ماند سردار جور
فتنه جنبش و شام راند سنبل ها زینب چه مرجان زه عریان نوار شد ز بهم فلک تهی از بود و تار شد
از جسم چاک چاک دور رخسارها آفتاب فصل خزان مادر یه رشک بهار شد زان فتنه تا بمنزل محشر کشید عنان کمیت
نوار ابلق لیل و نهار شد هر راحتی که بود نهفته به پرده رخ هر محنتی که بود بر آشکار شد بحتی چرخ بکم زنیر بار
درد از بی بنا تنها دل بر درد ها بار شد بزم عدا انجاب که روبار زمهر اندر حریم عزت شنی آهو
شکار شد از روز حشر بهر مکافات این عمل جشن جزا سفید از رنج انتظار شد در کلبی
سنان رخ اکبر چه نو گل لیلائی عندلیب سکینه هزار شد چون اهل آبرو همه بی اعتبار شد دیده
کنیزان بر دهم جهان زاعتبار شد عنوان نشر و تا بشمار این قصه را از بس بهر نفس ستم بی شمار شد
از کوفه تا به شام برزین العباد زار شد دستگیر سلسله با بوی خار شد بیهم دیده چشم زینب ز صبح
در روی بی ز نور رفتا بچه دار شد بانوی مریم آمده دست یهود اسیر دان عیسی آفرینی چه مسیحا بدار شد
از بردهای سینه نواها گرفت اوج دریای درد غصه دیگر باره بافت موج مثل نسیم از بس کرا
بافت بدلها ملالها بر باد ها شد درنا خشم ملالها سیلی و تازیانه بتن نهاد و جور ها رد یابند داغ های
دکو باند خالها در رنج غصه دید از سالهای عمر قهر رسالها شد اندکه نه سالها در ایام عزا بکرد
بر کلبی حرم مشکی کلالها اند منکه بنشنالها روزی که دید گردش باز ارش منان دادار فلک زکردش
انفعالها از ناقصان کار ستم شد بعز تر که زد آفتاب خلو رخوی کمالها روز بکم در خرابه شد جا بجا
اهلبیت کهصه ربان بفکر فرید ضیالها پس ناله آسیب کو اراد مکر شد شوربه زنالها وجگر
نامو الها از قسم دکر ستکی و جفای خصم داد ند در هلاکت خواهشها لا نشانا ستمزده زینب گزغم تشنگی
سید انبیاء فاطم کجای خیالها ز صبح تا بشام زد از موی قرعها وز شام تا به صبح زد از نوحه خالها بکن
بلند و بدی سر آفتاب و نی هر کعه از نظر شهید آن منالها در بری شنید ازان نسر جواب ها هر کم که گشتو نزد در
از منزل ها از ثبات بارگاه یزید لعین فلک تا آنها اهلبیت امام بهمن فلک بند چهارم

واحسرتا

واحسرتا چو شمر سر از ینها گرفت زینب میان سلسله از زنگان گرفت در بابنداش قوت
رفتار جبین ز ضعف زنجیر دست عابدین تو امان گرفت زان بی برهنه کان چو نقطه کرد
آفتاب از شب برزخ بزم به ستم طبل الگرفت مطرب زتار و پود ره ارغنون فکنده ساقی
زجام عیش ره ارغنون گرفت چون در حضور خواسته سرای کشتگان چندین ستاره جای
بچندین آسمان گرفت ساقی بزم فتنه که بگرفت باز او کامی سبک نهاده و
جامی گران گرفت بس نور کفر بر سر از کینه پا نهاد افکند حیا ز دیده و دست از زبان گرفت
از نار و الیس ره دستان نمود باز وز ناسزای چند در داستان گرفت گستاخی آنچه خواست ازان
بیشتر نمود هر چه آنچه داشت فرزند او ازان گرفت با این ستم نمود قناعت حریص کفر اینکاک بر سرم
گرکف خیزران گرفت آنقدر زد بر آن لب و دندان که روزگار دندان بلب نهاده زبان در دهان گرفت
از زخم مصطفی و علی سر کنار بود کفر و عناد حقد و بد و در میان گرفت دری که یافت مخزن ایمان از و شرف
لعلی که کان دهر شرافت ازان گرفت دردا ز چوب جور یزید لعین شکست وزان شکست قلب
رسولش شکست مثل نجم زینب چه آن جفا دستم را نظاره کرد از روی درد بر رخ بسی چه پاره کرد
جنبد چنان فشرد از آن غم سپهر را یکبار سوی تا نهان در ستاره کرد آنکه کشید از نفس گرم آه سرد
ای که رخنها بدل سنگ خاره کرد در بزم او فتاد بتربیع در میان در مجلسی از کنار شکیبا کناره کرد
بر اهرمن خزینه ایزدان نمود باز وانکه بدر بمخزن ایزدان اشاره کرد گفت ای شیاد زنگی دیو اسیر ز بر دهم
الست ره بذیر دادا اره کرد ای که بود که عرش خدا از بهر شرف در گوشه زنعت خلو گو شواره کرد بهرام هزار
جور و تو بر جسم او رنش تزان که تا بروز شمارش شماره کرد زان کبنه بی نکهنت دل روزگار سیر واحسرتا که
چرخ ستم زاد ه پاره کرد از زهر و بدعلاج فراقش چه کهریم کی در دراه باره تو این علاج کرد دیگر مرض چاره
ای لب و دندان ز کرم حقیقی چوب ظلم تو بس که جگر او پاره کرد ای سبحی آتش قهر خدا یزید بس قهر آتش
زنبا شرار کرد ای سرکی بود نعف دار الخلافه بود کان روان بغداد را لا اماره کرد زینب تیغ بر
زینب طنف ز راه آمده خاکم بسر جهان برای ستا آمده بند ششم یا رب دیگر یزید چه منجرا بدار گردنی

خواهر بنالد از سر ادبار بیکسی یکجا منش فتاده بخاک بی کفنی یکجا سرش بطشت یهود خواهرش آن
تن کم بود در بدن حیدر بیاب جان آن تن که روح بود در اندام مادرش غربال سان ز تیر بدید بدم مشکی
جون برگ گل ز خار بدید بدیدم مجدرش جور سنان به نیزه در ایشان کنم با اینکه نالم از ستم سر و خنجرش
فرق تیغ زاده ذوالجوشن شوریر حلقی که بوسه بوده که حیدر اطهرش آن سر که بود کوکنوار مهوشی الم بعد آذر فرق در رفت
نمودند کافرش بان جفا پاره بطشت زرش نهاد کز چوب کین شکست رسند تکو هرش یکجا بسر نفشه
بر نجر بسته دست یکجا کشیده موی ستاده سر آخرش بر طشتها سران شهیدان مقابلش بی پرده
خیل پرده گیان در برابرش پس جوریر انجنان که بدفتر نمود ثبت بس دردای جنبی که بود باد خواهرش
مارا بجز شکیب باشد علاج از آنکه جز صبر چاره نبلای مقدرش تا که بحال ما نکند رحم آسمان با نهو نما شد
ای اثر درد باورشی کشتی انجنان که سکینه نقل نمود سیل از بحر کنار و بند از زبان گفتو بند هفتم
کی بی ادب برای سر خون جفا مکی جور ستم بکو هر اولاد آشنا مکی بس بعد از این شرار بکوای یزید شرم ساقی شام
مرا کربلا مکی پنهان نماند آنچه تو کردی بروزگار زینسان ستیز چوب کین بجور ستم بلا مکی زینی لب شکست در دل
خیرالنسا رحله زینسا بینی رخنه در جگر مصطفی مکن زهر صفا بکام حسن اینقدر مریز تیغ آشنا بنا کشت
سر خدا مکی ارکان عرش را منکی اینقدر زلکی کر اینقدر بیبار که کبر یا مکی ای کو راجع ابرهه
از کعبی مکی خراب ای کفر کیش ظلم برای ما چرا مکی ستکی در فرزند اسرار کو کار وان در بابند دار رنج و جفا
جدا مکی یعنی مزن برای لب دندان زکین چوب مارا ازین زیاده بغم مبتلا مکی ای در پاک را مکی
بینی ان یتیم دست بریده بسی کی ای بیحیا مکی مارا ز آتش ستمت بیش ازین مسوز ای بیحیا برای
لب بخون جفا مکی بازشکست کو هرای سر شکست دهر از اره شکست بکرد مومیا مکی محرم زور دیار حجت
یک بوسه از لبش بردار چو بشر از لب واحسرا مکی بر طشت زر بر آن سر پر نور چون کریست الهی کشید
صبحه برادر دختر کرب بنده هشتم دستی بکرد حلقه زنجیر کی کرفت دست دکر زشرم برخ ابستی
کرفت آن کو کب ضیا از جبینش اد سیل کلف زداغ بدر بر جبین کرفت بنمود بوی سر انور بدر

آغازاده

آغاز آه و نوحه در سوک وانی کرفت مانسر شی زنا لشی بدل آسمان فتاد در زموی نا تاب
دست بنهاد در زمی کرفت کفت ای عزیز فاطمه دست عزای تو تاج فرح زنا رکسر روح لا مایی کرفت
در دیمنت انیس دل اغم آمده زنجیر دست بیکسی عابدین کرفت بجه سوم باطل کل از ریاض حق
ای خوار خار کفر کردانا دی کرفت سخت از جه رو در زمینم با کلام آسمان ننک از جه روزکار
بهای ابجنی کرفت اکنون از رسول امین را نبیره اثم بر ما عدو طریق ظلام مبینی کرفت وادیم
بر رضاد نهادیم بر رضا زینبا دست کوفی کم غل آهنین کرفت لیکن جه کو نهفت امیر
به طشت از بر دست جو رفته یزیدی ابجنی کرفت حاکم بسر برای لب دندان اکوب
فرت سر بوسه کار رسول امین کرفت از روی درد صیحه بر فرزند جان کشید کز کریه
بجلم کر بسبنی کرفت آنکه یزید کشت نور اله باره کو اندر خرابه کهون این اشاره کو
بنید نهم چون در خرابه کو فلک آشیانشان کو نقطع اهل جفا نان آبشان
مبری بماند در دلشان تا نجو جا تنکر کمانه تا نتما بیند زبان شان بدانشان شدند مز آنان
که ممکنات بکو نبد فیضی لقمه هستی زخوان شان زان بود مان فضل که بنود شب آسمان
مزاد دست زیر بلند آسمانشان کو نبد در خرابه سقف دو مکان آنا نکه عرش رشک بر بنداز
مکان فشان انها که بود در کهنشان مامن نجات ببر بدند قوم جفا جو امانشان مردانشان
فلک بکرن طناب ظلم جاد کشنده الذ زفرق زمانشان بسر فلک برج جوانشان قریه لوک
در ماتم شهید زبسر در جوانشان سر بلندی بار نشانشان بنهاد دبش کز شدت دست
بلا زمحنت جان کوه اکر بسر بر صف محشر اکر بجنم برجز از نفت کند بد کمانشان
یعنی که آه کند افزاینده ظلمیکه راه یافته از شیبان زخم حلقات شهدا کرصد
کنند با آه بر آمده از کوهشان در شم عفت پیش برد از رحمت ابدی فی الحلقه کر ظهور
داستانشان خور شید انتشی شده مکو از خیال حرف عزیزی بنج هزار سال

بند دهم ای تیر بینی برج کیهی در کمان نداشت صیدی بجز غزال حرم در کمان نداشت
در بزم حال دل بسر باغ بزه داد آه طفل خرد ساله که تاب و توان نداشت کی باب رفتن از
بزم و خون گفته که تاب آری از پدر مهربان ندرشت بز در قتلگاه کشته نشانه‌اش تیر را چون
جسم [illegible] نداشت [illegible] نداشتم که بپوشم بجسم تو زان آفتاب
گرم تنت [illegible] بیان نداشت جز زخم داغ سینه بجز سیل چشم تر ای [illegible] بر [illegible] دیگر
تاب بیان نداشت در قبله‌های تو [illegible] ملت [illegible] مذهب اسلامیان نماند
زینب بیان نداشت عزامیت بقتلگاه آری پدر به بخشی که عمر امان نداشت گر از تو
در کف ولی بود لاعلاج که تاب تازیانهٔ شمر و سنان نداشت بر کودکت تو رحم
نکردند و کشتند با قاتل تو کودکت [illegible] ز بیان نداشت دیدم بر زبد چون
رکوب بر لب ای پدر ای آب یعنی که طاقت آن حرارت نداشت از غم تو [illegible]
طلب کردم ای پدر بجز از سرشک دیده زلال روان نداشت زینب [illegible]
کلک کامیاب معذور دار ناطقه تاب بیان نداشت [illegible] نهاده و در دم
[illegible] شد [illegible] لب [illegible] این خون [illegible] شد بند یازدهم در روزگار [illegible]
انقلاب چند از [illegible] طایفه درون [illegible] چند [illegible] شمشیر [illegible]
شمر در کربلا [illegible] دست طناب چند [illegible] چند بخاک [illegible] غروب طالع
شد [illegible] آفتاب چند آلاله کتاب [illegible] با کلک [illegible] از خون [illegible] الذبیح
کی [illegible] چند [illegible] تلافی خون [illegible] اکبر [illegible] کشته بخنجر [illegible] چند [illegible] کشنده
[illegible] بقیامت حساب [illegible] بال [illegible] چند [illegible] از سینه بریان
[illegible] معمان [illegible] کباب چند [illegible] کشیده انبیا دیدند

چون زال

۱۸

چون زال نیز بحجاب چند ای آسمان بعزای ظلم دیده چند بی بر سر زن به نقاب خون
یک تو کر بود بر سر رسول امین بس [illegible] بر سر [illegible] رباب چند ای روزگار چشم پر [illegible]
که بی نقاب کردید [illegible] آخر چند [illegible] چند سر اندر سر سنان برهنه حجاز
را حلقه علی جناب چند از آنکه بود [illegible] آل علی کند می آفرید کاشکی خدا کامیاب چند ای
قصه تا ابد [illegible] نام تا صبح حشر طول کشد داستان شام [illegible] از دهم در حریم
زادی برای یار کردگار از بعد این قصه بهار ماند پایه دار چون شد بهار آل محمد [illegible]
خزان دیگر چگونه [illegible] اندر خزان بهار رونق برد از گل عزت سموم غم آن زخمه [illegible]
پای دل از خلش خار [illegible] بسته مجروح ای طبیب پنهان چگونه [illegible]
[illegible] در باشی ابد [illegible] خون [illegible] جگر آید خون ببار عید و بهار [illegible]
راحت [illegible] در نظر [illegible] چشم روزگار از باد [illegible] ظلم [illegible]
[illegible] جور [illegible] بشمار [illegible] اگر [illegible] بخشد [illegible] هزار محشر در [illegible]
شمار [illegible] علت ایجاد [illegible] اعتنا [illegible] و دیگر [illegible] اعتبار ظلم یزید را [illegible]
نکرد داستان هرگز مباد [illegible] صاحب اعتبار شد [illegible] محرم [illegible] جور آسمان گوید
اهل عزت از جور چرخ خوار گردید تا تاج نیزه عدوان سر حسینی در داغ کشد یزید [illegible]
تاجدار خوار [illegible] کردگار [illegible] اندر پی عزا طبع [illegible] جشن [illegible] شمار اینجا خوش [illegible] قصه
کرجف القلم کنم [illegible] که شرح قصه بجلد دوم کنم لعله اول مشتمل بر هشت موجه
موجه اول در غزای احد موجه دوم شهادت حمزه موجه سوم [illegible] فاطمه موجه چهارم
تزویج حضرت فاطمه [illegible] موجه پنجم کیفیت خم غدیر موجه ششم وصیت [illegible] موجه هفتم [illegible]
[illegible] موجه هشتم وفات [illegible] موجه اول بنام خداوند [illegible]

اروندی کاهند کز خدا فرمایگان زرات ملک فزا کی زرارند ب هنرهی دیگر بار گر رازش هی قوی
کرخی شکر نعمت کنی صد هزار به آن نعمت اوست شکری بهار بجای حمدش روی بکنم زنخ کره نسیج
تا حشر دم که بنت اگر خم باد در نیاز ب هنرهی همنوی سرفراز دیگر مرحبا ار اغراد بگذری
رساند زنش هی به پیغمبری بنامش اگر رایت افراختی شکستی اگر بر فلک تاختی هر انکس
کرشد کشته اندر رضاش زخونش خجل باکر ارخون بهلش ازین حرفها گشته ام بدگمان کم خامه
حرفی ب زیر زبان بهر قدر کم باد بهری بیاورد در پاسخ کوتهی تلاوت نمودم کلام خدا
بس انگه به برزوی نام خدا به خلوت نمودم نشستن خویش نهاده قلم سر بدامان خویش بریدم غلام
جنش از زبان شدا و طوطی انکه من بهندوستان سر حقه راز را باز که زهر جانبی قصه آغاز کرد
کوی ازشهان گفت کرازیلان کرازبردلان گاه ازسبه لان کرازعاشقان گاه از دلبران کراز
امتان که از پیغمبران چه لختی بپایان رسیدش سخن فروخت ایجا قصه های کهن بشوریدی زنیج تیغ
گفتار خویشش خجل آمدار وست آزار ریش که زرا بپایان رسانیدمت بهر سو سعقل دوانیدمت
کنها کرم سازم سرت بود برزم نشد حالیا دارم آهنگ رزم نه در چین و چا برم با اصفهان که سوی عدم
کرام عنان بامر رسول خدا با قریش بسرداری حمزه نکهت طلبش جه این قصه از خامه کردم منیرش برآمد
ازین حرف خرم بجوشش درین عرصه کلک وقایع نگار ار اشعبه برآورد چون ذوالفقار بهر سو کم آهنگ
بدگاه کو بسی از مرده از زخم آگاه کو دریا قصه کلک ار سخن گستری زند حرف اعجاز پیغمبری
باین داستان خامه روحی زدا کنند کار شمشیر شیر خدا ببرون آرام آفرار جیند نوند فلک سبز راز کنند
بسلطان عقلت آهنگ جنگ سپهدار فکرت کمر بسته جنگ درین رزم باید که سحر [illegible] (هوش)
کمینی کار است باشند خمر نقی بتک دقیقات تابکت تنز به بند دره خصم در میمنه چند ز [illegible] (گشت)
سردار سیر عدد زاجه حامل نمو عرعر هواسند زی ار رزم سپه ست ریغ مغفر نکیسه را همه مرنج نقبان
برارند از دل حرف ش بلندار چاوشان بانک خوش نوازند دم در دم کاودم دوال آید از طبل درا (تعلم)
زفریاد کوس و زبانگ نفیر بهند بیبه در گوش چرخ اثیر زهر سو بناورد گاه احد نجوستیه بردم راه احد به لشکر
جنش گرفتند با شیر خدا حمزه دو رنقی حوالت کند خصم را کامیاب درین عرصه برجا رم بوتراب

لشکر آرای

لشکر آرای این سپهدار سپاه کلمه و کلام بمعنی و سپهداری این لشکر نظم و نثر در شکست حشو زداید
و ربنا بر آرایش لشکر منصور و مظفر و لشکر کشیدن حضرت پیغمبر به رنگ جولان در از یعنی صفحه پرداز
درین میدان جنبی گرم جولان گردید که چون کج نهادان قریش محروم از رفعت عزت و عیش پای ادب
نسبت به پیغمبر قریشی نسب کج نهاده بودند و از کج نهادی خویش مراعات خویشی و یگانگی منظور نداشته در پیروی کجروی
راست ایستاده اند اعدای سراطاعت احد برده بودند بخواجاج برکنده بشیاد که همی بر در احد فراهم آورده نظم
زره گسسته به برابر راه آورده بودند زحق گذشته به باطل پناه آورده بودند بر بید رشته امیدار خدای جهان زکرهی
همه بوده اند ابتی به بتان جز انسی جهنه پسنداند زنسکه کراهند زبت هلاکت پیغمبر خدا خواهند هم ز بورسدی علاوت
هم اتفاق شدند به مقطع زره کره در نفاق شدند بس جانبین سپهدار کفر و ایمان سپاه کفر و ایمان
را آراسته مانند شب روز را ذل میزان فاقبل اهل اسلام که مای ذلت شان عزت بود در طبل زمان با شب
فراق چون روز مهاجرت و لشکر منافقین که مرجع عزت شان مذلت بود در زمان طویل بحسب درازی وصال مانند شب
مواصلت عداوت پیغمبر چنان شعار انزار از حق بیخبر کو بیدکه مرد و زن در بلاد کشاکش غزر فرا همی سعی مینمود خلیم
حیرین مطعم که از جمله کفار قریش بود بنده داشت که مانند خوابه از قید محبت اطبیت آزاد و خارج کلب عداوت
پیغمبر و اولاد پیغمبر یگه انتینی خوی بجبید رادی یک کفر نهاد ظلمت و بیدی بنام شقاوت سیه قرتبانی بسفق (ابنوس)
زرودی حسد از سپهر عدودی ز روی عدو بوت به احمد حمودی نه از راستی با خدا بیش شناسی
نه در کعبه اش پشت خم در سجودی وان وحشی که بیرت آدمی صورت و وحشی نام بود هند فاحشه که در زنان مفرده (عمودی)
زمان و در رضیت طلعت و حسن صورت معروفه جهان بود آبا نیش بعد رسول خدا بود برابر ظلمت شان در جهان
عدم انداخته و اجداد وی را بسیف به تیغ طلعت شان کشته بهر سبب انتقام کینه و بیدکه در سینه اوداشت
اینوقت از روی فرصت در تلاف انگاشت بسی وحشی را طلبیده در نهایت شیرین کاری زهر تلخ را در ساغر [illegible]
آمیخت و در کمال بخشکی سیم خام و مال خویش را در دامن خواهش آن خام طمع ریخت و گفت نظم
بار دارم سر تمنائی کو تمنای من روا گردد الخ باشد تر از من مطلب هم [illegible] برضا من اگر
کنی کاری بوصالت دلم رضا گردد مرتبوده اگر داری بند بند اگر جدا گردد روی ازخواهشم نگشتی [illegible] قفا
کرتنت برابر قفا گردد پدرم را اسلامیان کشتند اگر دست انتقام بحمزه بابی با حمزه کن که [illegible] و در

کشتن کی ار اینان قصاص را نماند خواهش سزا در کوشی و مانند هر ابلیس در اغوشی
کشتم محمد که غیر از سحر کاری و جز دروغ شعاری ندارد حمزه و علی که چشم به تیغ خون
دین کنند و در رایت دینداری بدولت آویز نمودند کار یکی ازین سه نفر را
باز انگاه بوصل چون می بر دارد بوحشی دل بر دلت کرد کرم بی وصل از دیده‌ی نی
بو شنوم سلامی باندازه سیر کشی یکی نیز شد لبسته در خورشی بیرداد آرات انجام
اندام او هم از باده وصل پر جام او در لشکر هم چنان تراز و شدند بهم چون شب
روز بهم شدند ازین روی سلطان ایمان غنی وزان روی سفیان شوم غنی
ازین سوی حمزه امیر قرشی وزانسوی ظلم سپهدار حبشی ازینسو علی بیت اسلام مثال
وزان سو مغیره بربسته میان بقتل قفا رفته ای سو قدر وزانسو اجل تنگ بسته کمر
ازینسو جبرئیل امیر سپاه وزانسو عزرائیل شد کینه خواه ازینسو ظفر رسته زد بر رکاب
شده دیده فتح زانسو بخواب ازینسو عیان گشته نور خدا وزانسوی ظلمت در آمد زجای
ازین سوی ایمان برآورد جوشی وزانسوی کفر آمد اندر خروشی ازین سوی الله اکبر بلند
وزانسو بزنار بست پای بند ازینسوی انوار روان سوی ظلم گرفته همگی مؤمنان اشتلم علی و لحی
در میمنه بیبا لوزش حیدر انگشته شتاب که بکوشش بر بی خدا بمقدار انگشتش افشرد
پای چه بیزار فشغر برادر ابش بتی مو برآورد مو در بدن بهران عزم شمشیر او داشته یقینا
مرگ را راحت انگاشته زبانیخت در دست خبر گشت که شد قابض تسدید با
اگر دانی از موت چه در دگر حرف گشتی بود شر بران کو چون تیغش ورند
زبر ناید ابی زخم برد رسید بران قوم شد عرصه تنگ انجمن که از بهر شان مرگ سوی امان
وز مسوی بر فغا بهر سخت بنیزه ورزنی عرصه کوه تنگ برافراخت بازو بر انگیخت بدر برافروخت
آتش برانگیخته نور کنند حمله بر گوران بلیه چه شیر حمله ور رسند بگوران کلم بران را از دو چارم
مرکب بار نسیم بزان بهو بر شاخ در دریا که گریبان ستان زده جاک دامان ستان را بی حمله
از دوی بیجا گرفت که هر حمله‌یکم لشکر از جا گرفت کشید انجنان نوبرتیغ تاخت که از
مولنش علت را دل بباخت که اندر کمینگاه جولان نمود اعلا در کمینگاه نشسته بود
قفا

قفا کشت جاری زروی قدر که جا را الغریب عمی البصر بجز باطل آورد بنی خم بایمان زند کو
ما جشم زخم هر کشی ز جولان رسید بجای که کلارشی سیلاب مشمولای جز بر تاخت مرکب سوی انجاب
سمندش فتاده بکلی بار رکاب شد از طالع سست و بخت زبون در آنجا که حمزه از زین نگون
بر وحشی بدالحال کردش نظر بعد از گریبان بر آورد سر تنگ نمد بر دست خطی سنان
مانند ریح سنان زد آن بر تهی کاعم رسول زده این بپهلوی جان بتول که او مصطفی بهمدد کار
و لحا ابن خدا را عزادار کو صفیه از ذیل چادر شده ست که زینب از ان برادر شده
سخی چند بنهان شنو بر ملا نما از احد روی در کربلا چه بر خاک افتاده جانان دین شد
بر جراحت تن جان دین نظر سوی جانانه بگشاده بود سر اندر سر خاک بنهاده بود چنین اندران
حال با ذو الجلال مناجات میکرد آن بد مثال که ای بیکسان را تو بهتر حبیب به بیماری عشق تو الطبیب
تنه انس نهانی بیکس عمت مونس جان بیرنج مرا انس وار از تو که باشد شک مرا نیز از تو باز در
خندیت سر کو نمود بیابات فدا زنی بار باد ان سرکم بزیبا تیغ کو بکنند بخون غوطه در
بکوی تو بادا از دو سر نباشد بجز زخم در پیکرم برای عزا از خدا بر سرم
بگفت این و بنهاد سر را بخاک ز تیغ سنان پیکرش چاک چاک که کشته هر سو باد حمله در
کشتنش بسته هر سو کمر برافراخت نیزه سنان انس بنهاد دین چیز آمد یکی
چنان زد به پهلوش آن کینه ور که از پهلوی دیگر آورد سر بلرزید بر خویشتن چون خدا هم
به گویم از این بیش و احسرتا دهان حکایت به بد بوی خون نمه زبان قلم مو بر آن بی حمزه
شهید شد از سمند باد پا نگونسار که بیدو وحشی سبب غزیب نیزه کار او را ز خشم چون
از پا بیش در آورد به قتلش برداخت شکم مبارکش بلا در بدید بجنب هند آورد تا مردک حبشی
دا آری او که چون لشکر کفر زردی بر از مضار بند رسول مختار جوبا ظلم ناسدار خود که هر کرا را
بعلت مغز نهاد چون او سعد به انگال میدید نداز شرم سوی زمین نگردد ز حضرت خیمه میدان آمد

آن جان پاک را با پهلوی چاک بر روی خاک دید گریست گریستنی که ملایک بگریه در آمدند نظم

چه دید ختم رسل عم نامی خود را فتاده کشته عمی گرامی خود را کشید آهی و بر دیده داد رخصت اشک بجوی

تنکه برو بهار بریز ارغوان رنگ در آفتاب چو افتاده دید پیکر او عبای خویش کشید ز لطف بر آو

ردانداخت که خورشید باشد نتابان دمادم کنه نمود سایه بیکس عریان پیمبری که بود عرش

بیت پایه او همینه عرش کند آرزوی سایه او برای عم گرامیش دید را تر کرد چنانکه

عرش خدا گریه بر پیمبر کرد ولی گذشت چه بر زینب عابد مضطر بعصر که روان شد بقتلگاه به

غربت در بدر و بیکس و علیل و اسیر بشهم خسته و مغلول پای در زنجیر نظاره کرد بر آن پیکر عدیم المثال

که عقاب فتاده ز تیر بر پر و بال بهر کجا که نظر مینمود بر آن تن بی شکایت زخمی کشوده بود دراز

عبا نداشت بر آن جسم ساید سازد امان نداشت که اشک از بصر روان سازد کفنی نداشت

که پوشد به پیکر پاکش امان نداشت که بر دارد از سر خاکش نداده زمهلت وداع

ستم نکرد که نداشت مهلت سخنش امان نداشت که گیرد دمی عزای پدر نداشت شال گریبان

کند برای پدر نمود بر تن صد پاره اش نزد رو زنگی کشید از جگر آهی و فتاد براه دریغ در دیدم

نبود در بر او نغان آه که جا در نبود مادر او حکایت شهید بلکه گذشت عالم گر از پی زینب نداردم

سرگذر در پی قفس فغان کرد اوج بالاتر بسی بسوی الله باز گشت اولاتر

شهادت حمزه جهان که راحت و عیشش تمام در غم است چه دلخوشی است در روز انکه

دلخوشی ام چه آسمان که خم آورد و چون کمان قد خویش به تیر حادثه آماج آهوی حرم است

چو بوستان بهار آمد زمانه که سرو سهی ز فلاسق نشستم درون نا کشیدم سر قلم است چه دوره

نیست که انصاف او تمام جفاست چه کدورت که احسان او همه ستم است چه منزلی که

اقامت در و بود نقص چه خانه نیست که اساسش اندرون همه دود دم است چه معبری که به

بر او مسکن بد سر چه کو چه ایست که کم گشتنش بیک قدم است اگر به یکنفسی پیش آید

روزی نیست و لیک زندگی جاودان در ادای کم است که گریه بهر شهیدان خویش تا

دم مرگ اگر غلط نکنم این فریضه ام است بیا تمیکم بهر دیده بار اشک سرشک ستم

سرطوفان

سرطوفان نوح کم ز نم است دگر میا نگاهی کن ای رسول خدا تماشای شیرم یعنی

بلکه سکت در غم است نوح کمتر شهادت با سعادت شهداء راه خدا و بیان جان سپاری

جان فدا را خاتم انبیا چگل صفحه را از خطوط منوط داغ در دل تنها دو فصل فاره را از دو

منقبت نباتات بای در گل افتاد هم این وقایع غم فزا خاصه واقعه حمزه سید الشهدا که نزد

جگرهای صغیر و کبیر و نیز هست سینه شکافان دلهای برباد میرا گر حضرت رسول نبی نکاه

علی الحسین گریه بود در این مصیبت بر دوصد بیهشت فرمود لیکن در شهادت حمزه خلق را

امر در گریه کرد به وجوب نمود ترک واجب خلاف امر نیست بخلاف هر گریه دل نهادی

عنیمت جز رضای بی نمود بند آنگه اندر پی رضا طلبیست گریه سر بر خاک اینی در گریه

خلد در قصر عزت تمنیست بعد از تفریق فریق بجعفر دقیق به بزودی عم بزرگوار زبان

تحقیق گشوده پس از انکه بنفس نفیس تحقیق احوال سعادت مآل فرمود عینی دید که

که مسیح اسبنی در چار میخ بلاکشیده نقشی بروی خاک رسول خدا از دیدن ان حال غم تا

وفا کرده بدیه که برزش اشک والصبح اذا تنفس نزع اذا الکواکب اذا انتثرت

چو بسیار مناسبت که بر در مقام که رسول خدا گریان باشند چه دید بر سر خاک او فتاده پیکر او

طپیده در خون پیکر تنها در اورا ز ناف تا بجگر کاکته بهم گریبان بسینه دید پیرهن زخم صنجر او

ز درد خونش بردیه ببدرش آمده فرمی گشود عقد زبانه اخر اورا اگر شهید رضای خدا

ولیک بر پدر قاتلش آیا زکنه صبر اورا اگر فتاده بخون ولیک همانا بروی نیستی

لهان سر اورا بریده است که هر دو دست از بدن او برهنه نکو که پیکر اورا اگر

زخم بجسمش رسید لیک شکسته زتم اسبک سینه مزار او بعد به بیشتی بیده او کشته اند فاسقی

بریده بند دست از تن برادر او زدند تیر بحلقوم اصغرش زره کی نموده مکر

پاره اگر اولاد که زدست زکی بر برادر قتش نمک آتش گرفته اند مگر گوشواره دختر اورا

صفیه خواهرش آیا اسیر گشت پس از وی گشیده شمشیر از راه جور جابر او فتاد

دز قیامت ... با صفت ... از رحم ... در بیقرار ... از دم

درکف ماتم پای عباس و کوبند برادر برادر تشنه لب جدا ز خواهر اولند سر زوزن از زره بیداد خاک بر سرم آیا خوردی
خاک کسی بر نداشت پیکر او را با آنکه هیچ یکت از این ستمها بر حمزه وارد نشده بود پیغمبر اینقدر گریه کرد آیا
بعد از شهادت فرزند شش ماهه حسین مظلوم هم گریه بوده باشد چنانچه بعد از وقوع شهادت آن بزرگوار زمین متزلزل
و دیوار تیره و تار و نظام عالم دیگرگون و آفتاب منخسف و خون گردید لشکریان لرزان هراسان ایستاده بودند
که یکی از میانه ایشان فریاد میکرد از هر طرف میدیدم پر رسید چرا چنین میکنی گفت دایه رسول خدا را
محمد مصطفی با عمامه ... ایستاده دست نگاه میکند و اشک از دیده مبارک گاهی بسیما میکند و گاهی سر بسوی آسمان
کند بالجمله چون بصفیه رسید که برادر تو را کشتند صفیه روی کنان و موی کنان روانه احد شد رسول خدا امر به
زبیر کرد که مادرت را برگردان و بگو که جثه برادرت را نبیند که مبادا ... این باشد که خواهر
برادر خود را با آن حالت کشته نتواند دید که شیون کند و موی سر را بکند رسول الله ...
قدر بجه خود روا نداشت فغان آه آتشکش زنی چو زینب مضطر نه برادر دیده و نه
پدر نه زاد و نه مادر مصیبت پسر را مادر و برادر جدش نگفت که فغانش اندک که تازه
شد غم دیگر در دیده اش از تیر ... قاسم داماد ... قامتش از بار فرقت علی اکبر
سر برادر او را بر نیزه اند به پیش نظر اند اسیرش ز بعد قتل برادر برای شرح اکبر سر
برادر و زکریبان ... الاصل صفیه بزمین گفت برو قد
رسول خدا هم و از او رخصت بگیر تا برادر خود را یک نظر ببینم که این آرزو در دلم نماند چون
او را از ... داخل قتلگاه شد بر سر نعش حمزه ... بدن او را بر کشیده ...
زخم میکرد که ... در آمد چون صفیه ... رسم عزاداری و در حضور
خواهر ... آورده اما زینب بر سر نعش حسین اگر صدا بلند میکرد تازیانه بر او میزدند چاره نداشت
و مهلت نداشت که برادر خود را سیر ببیند همینکه در پهلوی بدن پاره پاره نشست از سوز دل کشیده و گفت
گفت ای بخون طپیده ... خاک بر سرم ... زنده و تو کشته ... ندارم انکه کفن
سایه برادرت معذور دار از آنکه گرفتند چادرم ... کفن عریانت جسمیکه بود

زینب

زینبت اغوشی ندارم که گر نهفته شد تنت از جور کوفیان ای برادر کفنی شدی ای کاش در برم
سازم کفنی بجسم تو یا بر رخم نقاب باقی نمانده بر که کهنه معجرم آورده از مدینه مادر زینبت ... گفته
مقیم ... آلوده ... از کفن روان ... ضعیف ... بیکس ...
خدا بر نعش حمزه نماز گذارد بعزت تمام او را بخاک سپرد چون داخل مدینه شد هر که در آن جنگ کشته شده بود
شنید از خانه اش صدای گریه میاید بجز خانه حمزه پس از که در خانه عمم جمع شوید بر او گریه کنید
در دو خانه حمزه جمله یاران مصطفی گشتند جمع از پی فرمان مصطفی چون دست مصطفی بحجت بلند شد
عزت گرفت پای محبان مصطفی در دامن زینب بدنش بی کفن فتاد آنرا که بود جای بدامان مصطفی
بر نیزه کرده اند ز راه جفا جدا آن سر که داشت جا بگریبان مصطفی

عروسی زینت فاطمه زهرا

نخست کرد کدورت بخاطر زهرا ... نشست و رفت ... بمنزل زهرا
کشید سر ... با بیان گهر ... سر زهرا ... جمال ...
زهرا بروز ... کشید ... زهرا ... جهان ...
... زهرا ... غم ... آزار
... آزار ... زهرا ... رسید ز خلق ... زهرا
اگر ... از سر زهرا طلوع میکند هر روز ... خورشید ...
و ... زهرا ... زهرا ...
...
...
...
...
...
...
...

ولی برای ستیزه جز گذر نبود از انجا که این دایره خالی از راحت بر نشفت راحت یافته کان
عزت و جلال و این فتنه و سر برفت برای ذلت [illegible] است لهذا هر روز بر نکبه و هر ساعت بر نکته بر یطع هم
بعونه و هر دقیقه بعونه اسباب آزار نسبت باهل بیت رسول مختار فراهم میاید هم آنکه در بر گرد ساعت [illegible]
هر زمان زبان آلوده حسد عنقریب صورت انفعال خویش در آئینه تدبیر خود بینند چنانچه معاندین قریش که
عزت عیش آراستند دانم خواهند فورا بدیبای اطلس فرح و نشاط بر آراستند زنان و دختران در مجلس پر نور
نموده دار از عنوان خاطر از خط جنبی برده تدبیر کردند کامروز با جهانی خلاف است چون گردش
ایام است ما اشرف خلق [illegible] معروف قبایل در جهانیم ما جمله با عزه قریشیم امروز که در شرف عیشیم
خوب است که در چنین زمانه در سور و رسم میهمانی آغاز نهیم حسب خانم ما فاطمه را طلب نمائیم که ببینیم که من
را لونم با بیدم کی کند قوام بود سخن نیکر در غنی شنعنی [illegible] با فروغی ما جامه زربفتی نموده آرایش خویش
متی نمکه بر کرسی زرینم نشینم صد عشوه بناز خویشی بسته سنبل هم گشته فرق دامان افشانده کلاله بر گلستان
چون صبح بهار در صحن گلشن آئیم همه به کل خرمی گر او خرامد آمد اینجا با جامه پاره پاره زهرا چشمان همه بر خمار
داریم بر شان وی اعتنا نیاریم نموده تواضع از برایش جای ندهیم هیچ جانبش چون از زیور زر ما و نما هم
بروی در سرزنش کشائیم فقر پدرش از بگوئیم پس حالت خویش را بکرسیم چون طعنه زنیم جامه دریدش را آزرده کنیم
خاطر نازکش را از حرکت ما ذلیل گردد البته باو خجیل گردد آنکه ز رود کرم آهنگ از جنگ زنیم پس بدل جنگ
پس چند نفر از رؤسای قبیله بدین وسیله بهانه از اتصال حب نجیبه [illegible] رفته گفتند ای سبب افتخار اهل
حسب وای اشرف و اعظم فرقه معروف قریش اگرچه [illegible] ولیکن نظر بر اعات [illegible] نسبت
بقبایل دیگر نداریم عروسی بدار کشیده هم بزرگست که [illegible] طایفه تمنای تشریف آوردن زهرا نمودند و از
کم عذار اظهار این مطلب [illegible] چون [illegible] بر [illegible] مرام [illegible] زهره جمال مهر مثال زهرا
بهمان عیش در روز عروسی [illegible] افروز [illegible] انتظار نزول اجلالش دیده عام و خواص در رسم [illegible]
قدوم مسرت لزوم [illegible] جان های اهل قبیله در طبق اخلاص روز [illegible] دختر [illegible] عشرت [illegible] رشک عید [illegible]
بخشش مبارک تر ایام افتخاریم [illegible] مقام دل [illegible] خوش [illegible] بر دارد [illegible] انتقام [illegible]
مقام نمائیم آن [illegible] در مقام جواب برآمد که [illegible] زینهار [illegible] دل [illegible] غم دل
نشکی رسید از قبلم [illegible] سلام [illegible] ای فرزانه [illegible] اظهار [illegible] بگو [illegible]
زنهار [illegible] دارید [illegible] زعیش [illegible] آمد بنام فاطمه ای [illegible] آمد [illegible]

درج کام مه زهرا مهر اختر برج جلال من زهرا میان جمع جو کیوی [illegible] است برای ما [illegible]
و روز گریان است کسی نگفت که خندید ادبروی که ندیدم نقب بر گشته [illegible] چنانچه میل بعزت
ندارد این دختر به بزم عیشی قدم کی گذارد این دختر ولی بغیر رضای خدا رضایش نیست بجز اطاعت
حق کاری از برایش نیست رسید امر که از بارگاه عز جلال شمارید که او نیز آید از دنبال
پس رسول خدا بتول عذرا را طلبیده فرمود که اکنون است [illegible] و جلال و ای اختر اوج عصمت و جلال
زنان قریش سور عیشی مهیا نموده اند و زبان نیاز [illegible] در خواهش بدعوت تو گشوده اند اگرچه از نسبت
عقیده حقیقت ایشان مطلع میباشم ولیکن جای آن ندارد که تو ان محرومی [illegible] ایشان
را بجا آرم رفتن تو بمجلس ایشان فارغ از فلاح خط از صلاح نیست اگر سر آن دانسته باشی که بزم
ایشان در این روا دار بنور جمال عدیم المثال مجلس را منور فرمائی بجانب فاطمه عرض نمود که ای پدر
بزرگوار تو بخوبی با کار [illegible] او بیکون و عالم با ما کلون و [illegible] کدام وقت بود در قریش بکار
ولی نکته کو شنیده و بهر زمان جامه [illegible] پوشیده دار از محرومی زنان جبار عنید و از [illegible]
وصی [illegible] خفیه در دل کاویم طریق یکدلی بپویند و از دعوتم بهانه عداوت بجویند چون
زهرا دختری که مادر نداشته باشد و مانند من ضعیفه که مادر نداشته باشد در چنین مجلس
رفتن بصورت دانوا آسمان [illegible] دیگر ساز کنم فتنه از نو باز آغاز کنم بار باطل را
نجی [illegible] در غم من عیشی را تدلیس کنم هنگام چون تو ختم المرسلین بر زمین
بعوام المؤمنین باقوامت [illegible] الفاق اکثری بستند دل را بر نفاق [illegible] بسکه مکر کینه دارند
ای گروه وقت را فرصت شمارند ای گروه اندرین مجلس زنان و دختران در نشستن جمع
چون زنان اختران بلکه بر خوبسته اند آنچه تاز در چنین جای جیبی نازنین هر یکی با دیگری
در عیش خند عزت اند رکیوشان پای بند حلقه از زر بپا و دست شان انگشتی دیبا لباک
بستنان چون بار از ناز تلذاسی [illegible] منت خود را بر بقا مینهند دختران راحت
در آن انجمن جامه [illegible] در بدن چادر زر [illegible] هرکت را بسر در عروسی خانه جمعند این
جمله که در انتظار رفتم در خیال نا ملایم گفتم چادر کهنه تا شد ای پدر بینیم های او

بروی یکدیگر چون نظر بر حالت زهرا کنند هر یکه با دیگری بخوبی کنند چون غنچه بنشت بر سر مردم
سی بر جان خواهم ابی کنون رم زیبا لباسی کهنه سی ای بدر اختران را چون قند بر سی نظر
زیروان با هم اشارتها کنند زیر لب خنده ز دو عفت ها کنند دختری چون سی کز بار بود [illegible]
از شنیده باز کتر بود میشوند از طعنه برق خرمنم جانکه در فکر رسوا گوئیم سی کجا دارای بینی محفلی
اچون سخن فاطمه بر این مقام رسید حضرت جبرئیل نازل گو بعد از سلام ملک علام عز من قال
ای حبیب خدا خداوند امر فرمود کم حبیبه من بعفت سرای قریش در آید و ستر حلالات بنهد
بدر غورا انتظار رضایت فاطمه زهرا حسب الامر الاعلی از جا برخاست گوید بفرمان یزدان بیا
خواسته قبا از زنبور لطف آراسته بجهد جلوه چون گو سرو بسمل شد عوض نسیم قدش نخل
گل بجنبید از جا به مهر پدر بیا خواست چون دیو فخر البشر ز با پا بر رحمت کردگار ز سر تا بپا بستر
پروردگار ز تعریف قد دل آرای او چه گویم بوصف سراپای او سری بیک بیعت آن بی نظیر
بعرش تنش افسر مستدیر سرش روز در ظلمت مو نهان که بیکرد از نور ظلمت عیان چه موئی که فردا نهی
دیوا کنند مو بو کار حبل المتین زجبهه که بینش نگشت نام کم نور خدا بود بادی تمام چه جبهه کم گرد و بنام
بنا جبین می نهند ماه بر خاک راه زحی جبینی چشم چی چشم حور گرد جبین بچیم موج دریای نور گر و زند
بر زلف جبینی رکشو نمود حبل معقد عدم باد بود جز زلف سیه چهره را رونما که این بود و اللیل آن و الضحی
بکرد رخش گیسوان ارب سیه چو دل اندر کلام خدا چه گیسو که بر [illegible] طناب ازو گشته عرش ساکن در آب
بمشکین کلاله فکنده ش بدوش شیعش ز مشک را برده هوش شده روشن از روشن ذره ها از دو چشم
بره ره نام خدا چه عارض که به وصف تصیف داشت ز حد بیش حرفی تعریف داشت دو ابرو خم آورده
چون ذوالفقار ز لا سیف صد بار ازو آشکار چه ابرو به حقیقت آمد چو طاق مدار الصفا و [illegible] دراق
ز خال رخش بود سری نهان که از نقطه اسرار گشته عیان چه نقطه کم بود اسرار آگهی همان نقطه بای بسم الهی
عیان گو جبینش بجا بو کری ز هر چشمک اعجاز پیغمبری [illegible] باهو گرفته خطا چه آهو که [illegible] شیر خدا [illegible]
سلسبیل کوثر دهان که از آن گشته در میان از گوشش بنام خدا و رسول که اسلام زیبا آید قبول چه گوش
انگه جز حرف حق در نگوشی نمود ایی نکته را دار گوشی قدش نخل جنت زنخ فاکه از دو سیب نور داشتم

چه قدر زنخ

چه قدر زنخ کاینه نور ازو شنو گفت و ترتیب هم بو قدری بغبغب که حلقه چشم حور چه غبغب که چشم
مدرش نو الدار وجه یکم باشد ز انوار حق ز هر عضو سیدا شش آثار حق ز گردن که فواره نور بود
ز نور بکم در نخلم ظاهر بود چه گردن که مکرو مبین کردن بکر دست ضیا در جبین کردنش تا سر تا بکمال
کو که کرف نام شده قد آرایش ازوی تمام ز کهکرکت ملبوس کل فام خویش بر آراسته چون کل
اندام خویش روان گشته سرو خیابان ناز چه سروی که روید ز بستان ناز [illegible] کامل آسمان کمال
بخور زیر ران منزل انتقال چه معالکر نا [illegible] فوجی از حوریان در اندام [illegible]
جلیل و [illegible] جبرئیل ز استبرق جنتش [illegible] ز سندس نهادش [illegible] ملایک
برا طراف او بسته صف طبقهای سیمین که [illegible] زری یکف [illegible] ملک [illegible] عنبر او نکند
در حجره کشیده بر او [illegible] حوریان ز نور نظر پرده برپا ازان غنچه گلبن مصطفی شکفت
از رسالت گل مدعا بعفت سرا چون بر آورد رو بر آمد ز ربع لا ابی جان فزا بر آن نور [illegible]
قدوسیان بمنزلگاه استاده صبوحیان که [illegible] آدم [illegible] ابه بیشی زره [illegible] کرابی داد و آن دوده
ملو عید در [illegible] عفت چه [illegible] بدیدیا وصف زهرا دل آه آه در نخاکر چون ز [illegible] روان شد سوی
[illegible] از گرید سرش چند موضع که شکسته بود رخ او زخونها سرآغشته بود چه رخسار از خون
غنوان چه رخسار شد زرد چون زعفران بجا رحمی سرافت [illegible] ز موبر قع افکنده بر روی
ز خشکی که چون چشم مرانشاه روان چشمه بود زان جا چه چشم انگه از اشک گلگون برو بچلدرار
از دگشته جاری [illegible] ز انحال از حسن برو روشن بود که از مرگ یاران مسیه پوش بود کشیده [illegible]
[illegible] باحیای چه دیدی [illegible] بدیدیا بر سینی بدیدنش که بر کرو نهاد [illegible] که یکباره در
چار سوی تماشا نهاد دیده که هر طرف [illegible] مرالطاف او بسته صف یکی خنده [illegible] بیجا در [illegible]
یکی طعنه گفتش [illegible] یکی گفت این [illegible] را جزا یکی گفت بر [illegible] ناسزا یکی [illegible]
بارا بموحد خضاب یکی داده دشنام بر بوتراب یکی [illegible] یکی جنگ زن یکی بر سر [illegible]
[illegible] که از شهری روستا [illegible] داحمدنا [illegible] عباسی آواز [illegible]
[illegible] خلاصه کلام بعدان حضرت جز لاانام بحکم حضرت ذوالجلال با قرشنو [illegible]

قرینی را طلوع شو چنین روز روزه دار از بمی ورود خویش صباح وز روز شو بعاد یر بیدون اثر
لطف نوازش باخواهم دائم منم تازه ودکر والمشرکون زنان قرینی جران انجا دروللیس مخمل آن زیور
دارسی نقل با اصابت سی سینه قمی تفنگ راه خیال کنوبند در حق شو کی اول نخوبند نعابت شر بیاری
دمها نیت خاک ریز عذرخواه وخواکت راه کردیدند طالب رجوع خدمات لایق وملمه ارجاد جهات
قابل شده ند صد بوزاکرا فرهو سرورمن برکت عزور اکرام من قبول اسلام ت بسی بعیاری بشرف اسلام
مشرف کوبدند وبعضی بحابکان سحر رسیدند فریق فی الجنة وفریق فی السعیر درمجلس شیخ
زهرا نهاد با رونق فزای شرع رسول کبار رشد اه آزادی که دختر زهرا بوس شام + برده بر
جنازه شو بیان سوار شد زینب سر برهنه چو در مجلس یزید معلول دسته بسته عریان دیدبان
دیده بر برادر حور البطنت زر آهی کشیدن ازدل شنک رنکار شد ازدر دیا وران حجفاکی سکر
صد جان شاخ لاله دستی داغدار شد هر فتنه نهان که بدل داشت آسمان ازروز عبال سنجی اشکار
شد بر نکوان بعز ستم رو نیند صد آنکه بر نژاد جهان اقتدار رشد تاج سنان نشو
سر تا جور بسی یعنی دمیکه به نفی تاجدار شد

تزوج فاطمه زهرا علیها السلام

ازوادی جنون عقل رفت ای عشق ارشادی دلم ور شکنای غم فتادای سینه فرباری
بحری چون نهادی طوق اندر بند که البرق بر ومندی سهی زی در چمن کامروز آزادی سعنی
کلو کرم مهنکی مر بلاز زاهد بادامی مرا ز بار بو ابنده استان ابدیشان یاری جهان امروز دار ار
فرحی ابحر خ شیرین بو کام شکر نشیرین ز عیشی ای محنت فرهادی برحو فرو نکذاشت غم اعلاب آنکه بو نار
رکم آتیدا مولی ایر نو امدادی بر برشان کنت زلف دلربای شانه شعبری دم آرایشی آمد طره را ای
تیغه شمشاری بیدر غرت است ینی دوران اتباق سرای ملک زغم ویرانه شدامی باده آبادی سرور آغاز
دارد کامیاب ای محنت انجامی عزا کار دم ازدست بهوای حبشی بنیادی نشار نکر سرور اهل
ایها الجنس خلد ایتو کفو ر کر دورنکم بالعنت کلی محبت مجیبی شو بنا بر حمینکه فرموندوستان ما کیج
امد کوبر ار باسر ور و باید و هانده ما کند اینت کر چون اختصاص بشر کی ذات اقدس اعلی خداوند دوجه
لا خرکه بسی ید و انحصار منبع در امثله اشاره بی کفلشی آید ست بنی بجا بننه قدیم اکر احد

بذات

بذات لاسم ورسم الله القدر ذات وشکر لینده منابت نقالی بیصی از لبد وتر لمدر لم یلد ولم یولد
بخداوندی خداوند چغری و وقرینه ولم یکن له کفوا احد سزاست بنا برین هر فرد از افراد اهل امکان
نسبت بفرزانت حضرت یزدان زوج ونقط با تمتاع فرض ذات خداوند خالراز
بهر جهت برحقیقی را اوج فلهذا اعلت ایجار زمان وزمین وحلت هستی اولیی وآخری
سبب کیوننت تخستی وبازپسی سبقت کزی مسند ایجار کنت نبیا بین الماو
الطین حضرت سید المرسلین وخاتم النبیین دررتبه آمدانی موجر مرتبه ازمراتب خفیه راکه زبان
ادراک امکان مطلق ازبیان نیست ادعا مرتبت درمقام لامقام ما لمان الله ولم یکن
معه شی اظهار هستی ومیت اظهار داده ودر بکنتفی همتایی همنارنه نو نقا با یکتای عین زیو
کرانده عیاه سی نور واحد براسطه تقیب عالم انا بشر مثلکم ازفوق الافاق نزول فرمه انتقالا فی الاصلاب
الشامخة والارحام المطهرة برفتنا موضکه محل خلاف واختلاف ست نور نبوت ونور ولایت
دردو نعیین جلوه ظهور یافتند آنکه که نشر رسید نشه زروز شب چون روز آمدست
شب ابرونزت کرد ان پراز ستاره بجو لیک بیش شو دیکر بدهر اخترکیت بروزش ف
موجود را دجه مناسبت ابندره بان بکانکی هم از از زر ور نتیب نظر بجانب ترنیب انسلاف
زوجات انوار نور نبوت شو نور ولایت میل التجری تمام دعا ولایت لا بانحاب نبوت فتنبایس
ما لا کلام بولوند الدم امکان موجود زهره زهرا وهیکل موجود امکانی فاطرا ز یا آشر ور ثریا با تحلیع
تجلیت دجو نور نبوت رسول خدا فی احسن تقویم کردید رشته الفت ودانقیاد ولایت بسلک
جبین از دو دج فاطمه زر طلا بافت حضرت جلت ز معبود اهل زمین وفلک تحمید ملک را
بخدمت مصطفی فرستاد و وفرمان داد که ای سید سرا دای سرگذت حضرت کبریا اکنو تکیم بر تقدیر
باقتفا احمد ورث است اسعد ساعتی ست وجه نقه را بقدسیم آغوش کردان که در افتتاح وافتران
ای دو ستیزه ام معظم ظهور نور الانوار منظور ودر التقای ایند ودر یای عصمت وعزت بمفاد مرج
البحرین یلتقیان اخراج لولو ومرجان رب المشرقین ورب المغربین حضرت حسنین بمصداق یخرج
منهما اللولو والمرجان که جواهر کرانبهای خزینه قدر شنید مقصود ست چون رشته ارتباط تمیم
نتائج بواسطه تناسل با ینجا کشید ونیفای شباب سیده زنان در تطهیر نسا تکی ز لطف الله از صبا
بچهل ساله بود رسید هر فرد مایه آن کو هر ابهاران طلبکار سو وهر فوت فطره آن ز لیخا خادم یوسف
جاکرباعز بدار کجهد ند از انجمله ابا بکر بخت ای تمنا در شور زار سینه کاشته ولیکی سر نکشید

و عرام الفقه بسر الحج اندر بنه ما بسد در خوانا جبته داشت و مبتغیر نرسید موجود از رحمت خداوند عبد
الرحمن بن عوف با انجلاح رجا باذات القدر کمینه دیرینه در دار الشفای خواستگاری طلب شفا نمودند عاقبت
بواسطه سوء المزاج قابلیت با ستر خاوری مشتمله نگردید سلاله دودمان خلیل و نوباوهٔ حضرت اسمعیل
انتظار فرمان رب جلیل میکشید که جبرئیل نازل گردید عرض نمود ای منتخب دیوان یزدان داور
داور دود فرمان است که ستارهٔ زهره از بام فلک بنام برملک نزول نماید ملکم انفس
افاق دیجفته فراز جفت طاق نژاد جفت بست اصحاب و انصار راضی و عده فام
طلبان در تحقیق سوداس ای تو بید کم قدم بر از روز عید بود بیامهای خانه نور آمدند که
که ستارهٔ زهره نزول نمود و بر بام خانه مرتضی بار تهنیت گشودند از عز و سرور و سعود بافت امر عز
شان و مطلب کاری سیدهٔ زنان بخدمت پیغمبر آخر الزمان رفت رسول خدا از در پیشی
مطلب نمود حضرت مرتضی اظهار خویشی و خواهش نمود بعد از تبلیغ تهنیت رب جلیل و انتخاب
را مبارک باد گفت و در این مقال سخت گرای حب تو بهر اهل ایمان نز طوبی آمد زنور
لولو کعبه قبلهٔ اهل یقین آمد زنه حقیقی مثال انجا نزاد حضرت یکتا به بهشتانشت زهرای
بی همتا قرین آمد خلا شد خواست کارت سبقی از ان کاظهار رفت مانند تسبیح مشی از درود
حضرت روح الامین آمد که ای امر نبوت سرینانت ختم شد زان رو که بر امر تو فرمان امیر
المؤمنین آمد تو گر نقطه نزمیت خاتم انگشت اولیانش فربینش دختر زهرا نگین آمد دم عنبر بل
آمدت اسباب بهجت را مهیا کن که شاخ جنان را فرشت روزی ای حسین آمد امر رحیم
در ردف این مژده مرور و مشغوف گردید بتدارک عروسی برداخت هفت افلاک را
از سیارات چشم تماشا سوی زمین و بسیط غبرا از بسط فضا رشک هشت خلد برین کا
کرسی مسند بزم گوید و عرش اعظم مسند اطلسی بر زبانش بید نقول چهار ارکان در اعتدال عناصر ترتیب نشیمن
عزت کده بهار آمده و امر اربعه [illegible] حسن سعادت و لطف موافقت جهان [illegible] اربعه اربع سبع المثانی وفق چهار در
چهار آمده زحل غلامانه خدمت میکرد و مشتری از ثوابت در مجمرهٔ خورشید عود و جشم سپند مریخ عطارد
[illegible] معدود [illegible] ترنج [illegible] زهره با دایره ما در [illegible] آفتاب [illegible] زرین و افلاک [illegible] چرخ
فلک ببازی در کارخانه حباب آدم گرد [illegible] کد بانوی مطبخ سرا از زخ [illegible] کار ذرا ابراهیم

بانشی

بر آتش افروزی بیدار روح الله بنفخه روح القدس با دزن بجلی طلعت میزد موسی با رجوع نقنعی کرد میکو
الحی شکت بزم میمود داد و نغمه ربعه آهنگ رود بود بر در راه مینمود لوطها بهاس خدمت میکرد صالح بصلح و صفای
محبت نسب ذو القرنین از نقد فرائم باهر شبان تازه دشخ بر آورد یعقوب بهیاکوب پاشنه مینواخت مسیح
روح الارواح میخواند یوسف چاکرانه کف میزد ایوب ز جذبه دست خوط خورده جنان جشن بود که گرم دل
فوراً گرفت شعیب شعبهٔ ترنم در سر خواند المنی فالمنی اعوال گرفت نوح ن و القلم میخواند خضر قبل خرقه بازی
میکرد خضر جوسبز میکرد الیاس بیاسمین سبز در پاسی از دل میرد جیقوق بشارت باهل حقیقت میداد
۱۹ اشموئیل در احوال او در فرخانه علی اسمعیل مترنم بود لقمان لقمهٔ محبت در دهان اهل بزم میگذاشت سلیمان
بر افقت سلمان با ادری میکرد دانیال قرعه بازی مینمود عزیز عذر معجزات بر جیبی حرسی میزد یو
نس با هر سپان میکرد آسیه آسیا گردان عیش بود ساره برد میکرد هاجر سنگ مهوری بر اعدا میزد مریم
بنمرهٔ طلعت عیسی خود را آراسته سلام و صلوات بر خواسته چنان لغز عیشی در انبیای قریش در
گرفت که عبد مناف منحیک کنان منوبه ساز که هاشم قرم و محتشم عبد مطلب از معبود شکر حصول مطلب
میکرد شیبه الحمد لک الحمد میگفت عبدالله خدمت بندگان خدا را بجا می آورد ابو طالب مطلب سید نقل
ذالک نقلا از کیه من [illegible] مینمود جعفر از ذوق پرواز میکرد حمزه بعد بزم اقران گشت
امیر مؤمنان بر دیدهٔ [illegible] او جیاره میرفت فاطمه بنت زبالش بال حوریان میکرد با بدامن خدیجه
نثار محمد مصطفی بمبارکت [illegible] هذا الکتاب انزلناه مبارک فاتبعوه واتقوا لعلکم ترحمون اهل بزم را تهنیت میداد
میکائیل منبر خانه در کار رضا نه تدارک میکرد اسرافیل سرنای صور میزد جبرئیل در رقص و سماع معلق زنان سجده
نزول مینمود عزرائیل پیغور از بزلطف بجمال آراسته صحبت سرور ساکنان بسیط خاک گروش زده سکنه
بسیط افلاک گردید از حضرت غفور دستوری و سرور خواستند خطاب الهی رسید که بکوشید یعنی
و سرور از غلمان و حور کم از زمین این بزم زمین را نازش فلک واف ان را انجابلک [illegible] پس یعل
خدا سیدة النسا در محل اجماع مهاجر و انصار بکثرت زر غیر قرار [illegible] که اگر به از زوال جنبش بکثرت الملاح
لقمه محبت خوردند ولیکن زیاده از چهار هزار کس بمجلس از ولیمهٔ شی بهره بردند فاطمه را بر استر اشهب
سوار کردند مهاجر و انصار یمین و یسار [illegible] را گرفته و جوانان بنی هاشم با شمشیرهای برهنه در دست رجز میخواندند تا خانه
علی [illegible] بمهد سپهر ولایت ربیبت الزفه محجره قران وادند ان اذکر ربیبت فاطمه در بیت مرتضی
با آن جلال آمده زینب یک بلد [illegible] اگر که [illegible] جبرئیل [illegible] بعد چهار [illegible] اولیت اکبر [illegible] زهرا
اگر چه حمزه والا تبار داشت زینب و لیکن قاسم [illegible] عذار داشت زهرا اگر از عمر شده [illegible] بود
مجید لیکن زینب ستم زده [illegible] از زوده ای سعد [illegible] زدان عمر [illegible] اگر در [illegible] گفت ای عمر [illegible]
ستم به برادر [illegible] زدان عمر گر از [illegible] تازیانه [illegible] لیکن ای
عمر ز اهل حرم احترام بود زینب اسیر گردید بخوار [illegible] زهرا اگر چه [illegible] غم [illegible]
زینب سر برادر خود را لطف دید زهرا سوار مرکب با عز تا نه زن شد زینب سوار بر شتر

بجا جهاز شد نهاده شده است که بسوی مسجد زینب بسوی کوفه روان شد برهنه سر زهرا بجنین
خانه خود که بس گذار زینب وطن بخانه مرکبی گفته بار زهرا نخود دل تهی اند کت زنزا اهم زینب که زینت
ارث مصیبت زفاطمه بالجمله زینب ام مرضیه و حورا انسیه را در زمانیکه از خانه نبی ام بجلوه رسالت مسبعد
مذ نسبت عرض نمود که ای نور الله مطلق واید حضرت پیغمبر بر حق چون تمام آب شیرین یکایک تو قرار دادند
و همه گنج زمهار البشر بهای تو قرار دادند از این نکته خانه ابا تراب تو را محل اسلام که بود اهدا
نور القمر صنف النعال نعی صفا کشید وابطال تو براطلس فلک سحابه از زبان ملک است از سلسبیل عالی نور را
به کنیزی که بحر بر پرید لطف مرتضی خورشید از اگر شه لباسه حقیقت دارد و بنی عربان تو انیکه ازد که جاریه
نیم نسپاری و براین حالم نگذاری و نگذری سیده زنان همراهی کنم بپوشیده والی زنوراکنده سلام
بخشید آن فاطمه گرز مروت راضی شد از برای امت تا در زینت خوب شستن را تو پوشید و سلطنی
کهن را زنی غفله کس منوا اکا کین امت بجای گناه خواهند جز فتنه بر جلال که برنور دلی حسین برابا کفو
بر سه جو شهروان براه کوفه برهنه بکرد او دست غارت بنا رکشودند جز اس کنم هم ربودند زینب
و تنگ وازدر قبله تماکه گوید از هر طرف شکا که برادر را از جنه لباسه نشناخت همراهی کنم که حضرت
در زیر لباسها بوشیده بعد از آن نیز غارت کردند آن لباسی بود شنید و دین برهنه نمودند زنا فقطا
کرده آن باهل بیت الاحسان است فلعنة الله علی اعداء الحسین

موعظه عقوبتم

موج دریای رنگ ملک غمی | کوه مرجان سبحانی غمی | بهشت
انجمن گیتی احمدی باغوای فتنه سیتول غمی | بخش آن خلقت مصطفی | مظهر السرار ربز و له غمی | مایه ابدیع نفس
خانه ابجار ابا غمی | ست مطلق حلم بکمون الله کنز مخفی | را ذرکان غمی | گنج اقربیه اول خدا | در خدا اول بود غمی
رحمت پرورد کار والنی جان رضوان جسم عمران غمی | دفتر دیوان بزدان را بجد منتخب | فرد موقانه غمی
خاک کونین توتیای چشم خلقه طوطی فراسی رفوله غمی | نور حق را مهر عظیم از تخت | برز می بنهار بیشانی غمی
خط امکان مطلق را وهید رتق فتق امد یهان با فه غمی | جون قضا و سر رسطه عشق داد | رضا و سترو سلطانی غمی
جون و در بی دیوان سر اشهاد هایی از برای حفظ و ربانی غمی | و بعد از امیر عثمان صد کونه ظلم | با ام فر سیلی غمی زنهار فدر
کام او ری بخشد | بی نشت برهان بر هانی غمی | حمید او در جار رسول کفر و دین | ثبت آنکس مسلمانی غمی | کو از تشریف
بر انام شرکت | خلعت توحید را رزانی غمی | جشمه احسان گرات چشم داد | مزرع عرفان بر باری غمی | سر از
خانش جهان کز مهر تب بر سکم مر شکت بجا ماغی | کامیاب این الفت | بس جو او نمو فقد دار الغرب اجمعین
ادای مناسک کلاه محرم در منای صفوان الشاء طواف غمه مستطیع مفاسیح بکلمات فصیح واخبار صحیح مکه وصفا
برادای مناسک قبله اهل ادراک و طواف اخرین کعبه لولاک لما خلقت الافلاک است و کیفیت این حکایت
جنین روایت شده که چون قبله کونین و رسول عالمین از حجة الوداع فراغت و جهد با تایدش کعبه معظمه را
خارج از شعاع فرمود و راه معاودت بر کند اعتدال مدینه مشرفه کشود منا از مقارفتش مفتون وار راه به
بعد کنیدم درمها بر تنش بر سنه از حجر سنگ داغ نهاد و حجر اسماعیل را هجران سلاله و رمان خلیل ز زمزم از دیدها

برم و بسند

برنم چو شنید و مقام ابراهیم از هرمان قدم بوس آن سنه حضرت کریم برید نقش پاکشیده نزف و رمان عبد
مناف کهواز کعبه روبسوی حجاز کو آخر وداع بیت الله کر گهر در صدف خیابه باز سوی بطحی خرست در تعظیم
کر کعبه از برای نیاز قبله خلق سوی قبله حق در رکوع است از برای نماز کاش در سجده سوی تربت او بود هم
جون بسوی کعبه اجاز پس چون حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین از حجة الوداع با جمعیت کثیر هم قدیر رسید
جناب جبرئیل از جانب رب جلیل بران شرف دهان خلیل نازل گویید بعد از سلام تحیت ملکت علام عنوان بلغ
بلغ ما انزل الیک را از جانب خدا بران سنه سر اسلام واشت حضرت امر فرمود تا منادی ندا کنند که هر که
در بنی شب بر کعبه در د نبال است به بیشتر رسید که حکم و طی ملک علام را جاری بر خاص و عام نمایم پس تمام خلق
در یکجا جمع گردیدند بامر حضرت پیغمبر جهازهای شتر را بجای منبر بیکجا جمع چیدند خاتم انبیا بر بالا رفته بالاطراف
واکناف نگاه فرمود باعز و وقار بجای خود قرار گرفت چنانچه ماند که از کحل الجواهر نگاهش دیده روشن شناسد
و شنیدن کراز نور الحق کلام معجز نظامش گوش نکند بید اهل محبت رنگ از دل زدود رشد و عقد حج
زبان بصلوات گشوده بسبحان آن سنه گرد کار رخ المی لب که بر بارش سخن در راه آورد و فرمود حمد بیکم خدا را نرد
که ذات مقدس از جمیع عیب و نقص مبرا است و آثار قدرتش در تمام اشیا هویداست ملکیت مقدر
و اولیت بلا ابتدا مر او راست عزت و جلال و بادست قدرت و کمال که سزا از ثنا و حمد و ثنا و صاحب
و با معطی المنی والعطا و عزیز العز و البقا جواد ذ الجود والسخی و منعم الالا و النعما و خالق کل مخلوقات
رازق کل مرزوق بخشنده ذنوب پوشنده عیوب حکیم ذ الحکمه والبیان و عظیم ذ العظمه والسلطان اوست
مملکت قدیم خداییست صادق الوعد الوعید الهی است مرتفع العهد صاحب القدرت کامله و بر باکننده قاطم
راحم البرکات ورشد بید النقمات لطیفی است لا یرام و قیومی است لا ینام هر سر بلندی با دخاضع و
هر قوی دل از وخاشع مطلوب کس محبوب و محبوب کس مطلوب ما مهما هنر و خاطر ملاذ هر دور قرب
لطف اوست رضوان دارد بعد قهر اوست نیران اقرب کل قریب واحب کل حبیب فاتح هر عز نفور
و نا هر عز منصور مغز الانوار و مدبر الامور عطا یای او شریف و افعال او لطیف لطف او معجم است واحسان
و قدیم عفو نمیکند بکر بفضل و عذاب نخواهد کرد الا بعدل اوست بهترین طبیب اوست بالا تری
کفیل و اوست نعم الوکیل فنعم المولی و نعم النصیر رب النبیین والابرار و خدای متقین و اخیار
بنا کننده جنت و نار رونمای صغار و کبار پرورش دهنده حبوب و ثمار در سال اشجار و
لا شجار نفوذ کننده در جمیع النبات علم او میرسد بکل شئ قدرتش و فرد کرده است
همه مخلوق را نفسش لا تدرکه الابصار جلاله ولا تناله الاوهام کما له هو المثل الاعلی و له الصفات
العلیا بدلا اخرة ولا اول الاسماء الحسنی اوست شهید و اوست مبید و معید پرورد کار است
مقیت و اوست محیی و ممیت مقلب الليل والنهار و جاعل الظلمات والانوار مسخر الشمس والقمر قدر
النجوم الزاهرات بامر العزیز لیس از زینت و نظر لا یضیع عمل المفسدین و لا یضیع اجر المحسنین دائم البقا
سمیع الدعا تجمیع الحق بکلماته و یقبل التوبة عن عباده رب العالمین و مالک یوم الدین احدیت
بلا ضد و فردیت بلا ند ذکر او فرض است برذاکرین و شکر او لازم است بر شاکرین هو الله لا اله

عزه وجل شأنه وتقدست اسمائه وبیدوم بقائه والعظمة کبریاؤه رداؤه ولا تحصی الاؤه لا تعد نعماؤه هو الله
ذو العرش المجید ذو القول الشدید وهو الولی الحمید جاعل النور والظلم وخالق اللوح والقلم لم یتخذ صاحبة
ولا ولدا ولا شریک فی حکم احداثه القدم لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد اما بعد ای جماعت حضار
وای مهاجر وانصار حضرت پروردگار مرا امر نمود باظهار کوشش که هر که بشنود خلاف کند رستگار نخواهد
شد پیام تازه از نزد کردگار جلیل چنین برای می آورد حضرت جبرئیل شده است امر که از حکم قادر یکتا
کنم میان شما راز خویش را افشا مرات تاج نبوت بسر زمن قدیم نماز علم کرم من بجو حق تعلیم
تمام از شرف رستگار کردید زعزتم همه با اعتبار کردید بدید خدا چنانچه بخلق کند ختم منصوب نبی با
مر خدا میکند وصی منصوب زبعد موسی عمران وصیش هارون بود چنانچه نایب عیسی جناب شمعون بود کسی بپا
نکند قید کید شیطان را که تا زسر فکند تاج عز قرآن را خدا نمود وصیتی بجای من منصوب کسی که هم بخدا
طالب وهم مطلوب بود در پی من و نایب و برادر من همین جوان که نشسته است پای منبر من خدا گواست که این
حکم از خدای علاست رضای هم من بعد بر رضای علیست علیست جانشین من دگر زنطق [illegible] بس
من است اما بگیر بر کرسی من بلند کرم ای قوم جانشینی علی بیعت با علی بیعت با علی انکرده مهاجر وانصار
امر از پروردگار شده است که علی را بجای خود نصب نمایم خداوند من از بابت تهنیت میفرماید این آیه فرو
سند الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام ای جماعت خداوند بس نعمت
کرا نعمت رابع کم اورا دائم مقام و نایب مناب من قرار داده است پس هر که اقرار بیگانگی خدا
و اقرار بنبوت ورسالت من اعتراف کرده است امانت میکند بنیاد که [illegible] درجنب محبت علی
و اطاعت علی است [illegible] در مخالفت و عداوت او است [illegible] خارج ولعنت [illegible]
ایها الناس گوشت علی گوشت من است وخون علی خون من است [illegible] حکم علی حکم من [illegible]
خانه علی رضای من است و غضب علی غضب من است و غضب من غضب خدا است در دنیا و آخرت
رستگار در بهشت با من جا است کسیکه دست علی را ببوسد و با محبت کامل با او بیعت نماید و بر کند
سینه را بهجت او در مغضوب و ملعون و محروم از رحمت خداوند است کسیکه خلاف کند و
انکار امامت او کند رحمت خدا باد بر دوستان علی ولعنت بر دشمنان او والحمد لله رب العالمین
یکحرف زدفتر کمالات علی که شرح و بهار هزاران کفو [illegible] آن ابتدای آن انتها [illegible]
پس از ادای این سخنان بامر ملک منان زیر بغل علی را گرفته بلند نمود [illegible] که پاهای مبارک حیدر کرار مقابل
زانوی آن بزرگوار آمد [illegible] افروخته چون [illegible] بصدای بلند ندا کرد ایها الناس من کنت مولاه فهذا
علی مولاه [illegible] تهنیت [illegible] بساط افلاک صدف آب گوهر بسیط خاک را در میان گرفته بفرح زاد [illegible]
کشود [illegible] پای مبارک [illegible] از ابتهاج فخر در آغوش فلک آغاز ناز کرد
[illegible] یا لیتنی کنت ترابا آغاز کرد جبرئیل آن ستوده ملک را ببوسید عرش اعظم
بر سم قدم بوسی [illegible] پس مهاجر وانصار در حضور رسول مختار دست علی را بوسیدند و با

او بیعت

او دست بیعت نمودند بروایت صحیح اول کسیکه برخواست عمر بود دست علی را گرفت عرض کرد بخ بخ لک یا
ابا الحسن [illegible] زاده خطاب ابی [illegible] در داد زروی طنز که ای ابو الحسن مبارک باد
پس از زبان ابابکر [illegible] سر زد برای مصلحت وقت حلقه بر در زد تمام خلق پس از آنکه ز
جای بر جستند زبیعتش همه در بندگی کمر بستند که تا کم بوسید دست حیدر را ز دست غدر [illegible]
خدای اکبر را زدند جمله تبارک کل صفای علی شده است سرمه هر چشم خاکپای علی شدند جمله در آن
عهد پای بیعت خدا باعتراف [illegible] دست [illegible] خدا گرفته اند چنان بوتراب را بیمان که [illegible]
آب را بمیان کسی نماند که در بیعتش زبان نگشود زبان نماند که اقرار در حقیقتش ننمود [illegible]
از سروش [illegible] زروی طرب خون او بجوش آمد زمکنان زبان چون ادای تهنیت کرد باعتراف زبانی
بوسه داد بیعت [illegible] کشیده صهبای می پرستان را زوجد گفت چنین خادم شبستان را که ای غلام
فروهل نقاب جانان را بگو بیاد بار [illegible] شبستان را [illegible] در کنار [illegible] که [illegible] وصل
و [illegible] بدید [illegible] را چنانکه غلغله مینا است [illegible] صلای بزم سلیمان را کنونکه
روز عید است ساقیا برخیز بمجلس [illegible] آب حیوان را بجام خون سیاوش بکرد [illegible]
کرم مورز بزم طرازان را [illegible] مزاج ملک [illegible] بیار رحیق [illegible] غلطان را بکاه عیش
الا ساقیا مرجان بریز بر [illegible] چند جام مرجان را ز باده جام بلوریه وساعد سیمین بر آن [illegible]
ای زهره تابان را [illegible] ملکت با [illegible] عرش سریر [illegible] که کنم باز تازه ایمان را علی [illegible]
مروت [illegible] رها کرده [illegible] در دست ایمان [illegible] علی و وصی رسل که دست قدرت
او داد رحمت برخ امکان را علی بشیر [illegible] و علی نذیر جلال که لطف و قهر [illegible] خلد و نیران را
علیست مظهر و فضل علیست منشاء عدل که گشت باعث خلقت [illegible] میزان را علیست که نقش [illegible]
روز و شب [illegible] در روز بنام او است که [illegible] علیست [illegible]
[illegible] جزای [illegible] عدو [illegible] علیست نایب پیغمبر امام [illegible] که گفت احمد مرسل تمام
خلقان را ایها الناس پیغمبر خدا از جانب یکتا در میان خلقان دست امیر مؤمنان را
گرفته و [illegible] علی جانشین من است و هم اقرار نمودند اما چه کردند در اطاعت امر الهی
و حکم رسالت پناهی [illegible] بعد از رحلت پیغمبر [illegible] بعد که عهد را شکستند
و ریسمان در گردن علی بسته و او را از خانه بیرون کشیدند سینه آن فاطمه زهرا
چون این حالت را مشاهده نمود سیل اشک از دیده گشوده و رو بقبر مطهر پدر عرض کرد بابا از قبر
بیرون بیا به بین امت تو با نایب تو چه میکنند فاطمه دید که علی را میبرند فریاد کرد
که ای حسن و حسین و ای زینب و کلثوم امروز کسی ما را مددکاری نمیکند بیائید و ببینید که
یاری کنید فاطمه و اطفال او دامن علی را گرفته به بیرون میکشیدند عمر دید که فاطمه نمیگذارد

پس آمد دست بحرمتی را بلند کو چنان سیلی بصورت فاطمه زد که بالای مبارکش گوشش
از زین کنده شد و بر زمین افتاد آهی کشید که ای پدر مرا دریاب باز از جا است
که بدو بدامن علی چسبیده بو تازیانه از کمر کشید و بر بازوی مبارکش آن زد که
بازوی فاطمه شکست و دستش بپوست شد وای بر امت که عهد پیغمبر را بر پا هم بودهم
بودند و میدیدند که علی تو با برهنه بعمامه ریسمان در گردن میکشند هیچ کس یاری او
نکردند و از پیغمبر شرم نکردند نظم محروم ز رحمت ازل ملعون ببمبرند و مغضوب علیه
بر آن قومی که عهد را بشکنند اگر شد هزار لعن با صوت جلی الا لعنة الله علی القوم الظالمین

ترجمه شنشم وصیت پیغمبر ۲ اندر وداع ۵ باف افلاک آسمان در کر

دلشن است با دل غمناک آسمان از مهر انکه بوسه بخاک درش دهد افتاده است با کمر خاک آسمان
نهم است جامه نیلی زهم بر بر اندر عزای نواده لولاک آسمان از دوست رنج محنت اجل بنی مدام
با انکه داشت دامن مهر پاک آسمان اندر کمان تمام در افغان تو زاند این غم را تهد بسی در آب آسمان
از انجم این سرشک که با برف ریخته تا حشر روی مهر نکند پاک آسمان جز رشتی نداشت گریبان
در ارم بیکو کاش سینه چاک چاک آسمان شد منقلب بحال بیخ ممکنات را احوال منقلب شد
الا که آسمان چنان ز هر کار کر شد در کام مصطفی از غصه بیرون شد ار بتا که آسمان اندر
عزای ختم رسل کامیاب دارد غمی و دیده نمناک آسمان التشفای این رنج را امراض درد
محنت و ابتلای این مبتلای الام رنج منعشت بنا بر بیان داستان طلبیست که خاک قدمش
مکرمتش امراض مزمنه را علاج درد محبتش دوای ناخوشی عسر العلاج ست و اشاره این
مطلب بسوی سید عرب است که چون از حجة الوداع بر گردید دست از حیات بیبای
ایمان دار الفنا کشید چون مرض رسول خدا با شد دار انجا میدید خواص اصحاب بمنزل خلوت
فخر حلبید و بار دگر رسید بجایش نشست نید نزد سرف تا برکت فیکم الثقلین کتاب
و عترتی ای اصحاب بس دو امانت بزرگ در میان شما گذاشتم که یکی کتاب خدا و دیگر اهلبیت
بی مثل ایشان مثل کشتی نوح است هر که در کشتی نوح نشست در طوفان باشد و هر که
خارج شد از طوفان هلاک شد بار الهیا شفارسی و وصیت نمودم در رخ غدیر باز حضرت
قدیر زبانی بر ان امر کنم که بعداز من علی جانشین منست باز هم شما میگویم که دست از
علی بر ندارید و او را هیچ در تنها نگذارید باشد علی زخالق دل علی جلیل شد یکار
هر که مرورا بکو ذلیل اندر کتاب معرفت حق علی علی قاطع ترین حجت روشن ترین دلیل

خلاق سخن

[illegible]

خلاق را به خلقت مرزوق را برزق در قدرت اوست مظهر در نعمت او کفیل نایب مناب احمد
مرسل کیست جو کوثر غضب بلطف سلسبیل لوح علم زبان دل اوست زانکه اوست نا گفته است
اقدسی استاد جبرئیل زندان معروف آتش نمرود را شد از مونس برای یوسف دگلزار بر خلیل از
جانب خدا است چنین امر و نیست ستش لایق نه هر منافق و قابل نه هر بخیل این مرتضی علی است
که او را ستمه حق ببا مثل در زمانه و در رهی بعد بل در عالمی تابع او به رستگار یا رب فی لیل یا در آرا
نکس کشند ذلیل بعد از ادای این سخنان بر ان ستمگر با اغا دست داده عباس بر ان زنجی
ناسی رد ردا سی نهاده بعد از ساعتی رو کو به بلال که برو اسباب مرا بیاور یعنی خود درة الجبین
و زره ذات الوصول و برد و ممشوق و رایت و ذو الفقار و دلال استر که حزم و دیگری
و الجناح است و دو برابس که یکی را شب معراج دو بر داشتم و دیگری را روز احد پوشیدم و دستمال
یکی را در سفر و یکی را در روز عید و دیگر را در بر ابا تم را سر بر نهادم بلال از شنیدن این کلام
بر ار سلال گریان و نالان گو بد حسب الفرمایش تمام را حاضر کرد رو بعباس عم بزرگوار خود کرد فرمود آیا
توانسته باشی که امانات مرا قبول کنی و دیون مرا ادا نمائی عباس عرض کرد که ای پیغمبر خدا اگر انت بار
این تکلیف و مراجعت ضعیف مشکلت کران ناتوان حامل این بار گران گو را این قشر
در زمر بالاد است و بر داشتن این بار ثقیل کار کامکار زور مند است حضرت آب از
دیده گردانیده و فرمود رحمت خدا بر تو ای عم که از روی انصاف سلم داشتی پس امیر مومنان
طلبیده چون حضرت حاضر گو بید پیغمبر مهربان فرمود ای امیر مومنان چون خدا و ند را تو ولی او تو خلیفه
فرمود پس تو اولائی از دیگران بتصرف اموال من ابا و لی خدا و وصی ابن عم من پس بردم هم نفسی
هر نفس تو همدم من بگیر تخت خود زره را که برای سرور گردد خورنق بتاج او بر سر و بیکر زره داد دل
بیدا نورد را بردار که لایق است چنین مرکبی بجولان تو سوار به سینه قائمه ذو الفقار را بکمر که تا کفر باد
چار سر به تیغ او سر بکر بپیرهن را که در خورنق تست قبا و دیگر ابیخار زنجمو داس تست پس ده بار بتو را است
ر سالت من که بود در کف تو رایت برق جلالت من تر است خدا و نیز مسلم داشت خمس و اینست کسی خدا
نکرده داشت امیر کبیر با مثال امر بشیر و نذیر البیاب را بر اه جواب متعرف گردید و بخانه
رسانید سید زنان ز نزد جله آن گریان و فغان یا اسباب براورد حضرت مرتضی علی
ه باره شرفیاب خدمت مصطفی گردید الجناب ابو تراب با بنی طلبید و خاتم از انگشت خود برون آ
ورد مانند مفتاح جمیع جهان در انگشت شریف سپرد و فرمود که ای عزیز حضرت غفار والی امیر
رسول مختار این انگشتری از من تر است یار کار و با انگشت تو این خاتم سزا وار است خدا را است
دار و دوستان تر او دشمن دارد دشمنان ترا ای عزیزان باز در دم تازه شد آه پنهان شد
آوازه شد خاتم انگشت سلطان حنین کشت زینت بخش انگشت حسین آسمان سر بر سروری
یادگار خاتم پیغمبری آنکه کرد از خزان در مشت او خود نکیی خاتم انگشت او رشد نگین خاتم

در دو بلد یا بهان خاتم بدست کربلا چون علی اکبر ز قربانگاه دست شد لبوی عبد الله راه رست
عشق در انگشتش انگشتر فکند تشنگی و بر سینه‌اش اخگر فکند شد بدربار پدر بر کفت او ما فتاند
اب بر انگشت او بعد از تاثیر جانبازی خجل بر کشید از سینه آه مشتعل کی پدر از تشنگی می
سوختم بحتر تا گشتم زخامه سوختم ای بشارت معنای ام الکتاب التخم بحر ذر گوهر نام آب
آن دو برین گر مقبول نیست ای پدر دست خدا مغلوبست آب زنگ خلقت امکان
زنت سوخت جام زحمتی کی جان زنت چون دخیل خسر افاق شد طاقت سلطان
الفتی طاق شد از بنا نکیی بقدمت حر بینی که برون خاتم از انگشت خویش بر لبش
بنها داز بهر جواب خورد عقیق لعلی از یاقوت آب چشمه بار برکت آب خوشگوار
آتش نمرود گردش لاله زار باز در خاتم نهاد انگشت کام حق بر گزد یا دار در مقام نخل
دیگر که باران سازد برکت بود الشی با صبر باشد یا کرم برکت خاتم پیغمبر علا مقام بود در انگشت
تشنه کام آنگه انگشتر بل در رکوع باب او داده است در عین خشوع همت عالی فرزندش نگر
دلبعت ول ابدالیندش نگر دید انگشتر عطا کهول نکوث داد با انگشتش اندر راه رات
کافر مرد بجدل بی سلیع نطفهٔ ملعون شیطان رجیم بهر یغما آمد اندر قتلگاه دید پس انگشتر
انگشت شه با سلمان اهرمن آب فغار دست بر تاراج دست حق کشاد پنجه اندر پنجهٔ یزدان فکنده
تیغ بر انگشت آن سلطان فکند از غنیمت بر نخورد نامش او قطع بنمود انجدا انگشت او زین بغا
بی جرخ رجنبتمکت زین مصیبت لیست پیغمبر شکست حامل کلام رسول ملک علادم بزد در
عالی مقام خود را نوازش و سفارش تمام فرمود بس منکه اصحاب آب در دیده گردانیدند داه از
پرورد و برکشید پس رسول خدا امر کرد بعباس که ای عم بزرگوار بر خیز کر علی بیا بید و سرم را زینت دامن تو
ما بید عباس عرض کرد یا رسول الله مرا این سر بر منحیز چه گر علی بالین کسی بجایم بنشیند حضرت
سکوت فرمود فرمود عمو برخیز کر علی بنشیند عباس آن سخن اول تکرار کرد حضرت فرمود که چنین سخنی
اگر علی بمهو حاضر بعد وجود از بهر نشستگی جای علی را خورد سال دیدی با عم تکرات تعریف
او از زبان عجز بیان من شنیدی بر خیز کر مرتضی کسی انشاید کر در بالین من نشیند در دیده
نمی شاید کر بر جمال علی چشم بر بیند عباس مانند خشم خشمناک برخاست و علی چون حلم
از حلم نشست حضرت رسول دید کر عباس ملول میرود فرمود عموی بزرگوار از دنیا بیرون میروم بنا
بسم بخدا اگر از تو خشمناک باشم نمی گذاری کر بخدای عمو قلب رسول از تو ملول از من جدا گرد و نمیکوم
ملول از تو کی داند کسی این را کر میداند رسول الله نمی گذارم غم از من بعد امر قبول از تو عباس خانهٔ در تسلی

از ابی سخن

از این سخنان گو ببعد روی اهلبیت بسوی خالق الجلال نموده بیوزش گنهو ٣ عله محمد و آل الطاهرین
اگر محشر درآید فلک بپای قصاص که تا انتقام بر بسند بدم بعهد قصاص سواده
کسی جفای قصاص قصاص تا بقیامت رسد جهان عمل هزار بهم بقیامت نمود برای قصاص خروش آمیز
کر قیامت قصاص کابود و کرنه ابند دسته دم کی بود سزای قصاص عمل رو در کنار قصاص می آید هزار
مرتبه ممنونم از وفای قصاص جزای هر بدیم گرد کار نیک دهد قصاص خواه فدای تو فدای قصاص بنای جو حمله
تا حشر منت خراب نیست مرتب بدنیا اگر بنای قصاص طلبکنند کر کوی مخو قصاص خواهش را بعمر جمیع
مرسل کرد صلای قصاص بجز عزیز خداوند ذو الجلال کسی ز روی طمع ندار ز بجوید روای قصاص چه تمام قیامت
زخواب سر برداشت بلند گفت جبار مصطفی ندای قصاص ای رسول خدا کابیات در یاب مهل کر کار خلیلیت
رسید بپای قصاص بدست گرفتن ممشوق خامه این اسواده سیه روزگار و قصاص طلبیدن از این حقیر بر
نگارش اخبار و آثار بنا بر آنست کر چون رسول خدا در بستر افتاده حالش دیگرگون شد و مرضش از کف
بیرون حضرت امیر بر منوال رانی خطاب ساختر فرمود یا علی محبت برای تو تمام کردم و مامور شده کان خدا را بر سر تو
بس گواه میگیرم خدا را بتو در اجرای احکام و الرار صبر کر آن دیده مبارک کر هر بار بنمود لب بجواب
گشود و عرض کرد یا رسول الله خوش وقت باشی امیدوارم کر بار تکلیف را بمنت بدوش منت کشم و نمیداند از حال
عباد الله جنیم نبوشم ملاقات کنم و رسول خدا را در حالیکه نگلمی از من سر نزده باشد رسول ملکت منال باز دید
کریا ما عرض کرد اللهم و آل من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله پس از آن آن
عزیز جلیل قولی امر جلال بنوازش کرد فرمود برو بهار زنا بغم و آراسته گل من و پاره جگر من ای میوه دل من ای تاز
سرو سرفراز بوستان مرا ای نونهال برومند گلستان مرا ای نور دیده زهرا در زرد دست من ای گوشوارهٔ عرش خدای لم
یزل بهار برتو رنجوری منفای مرا بهار بر دل ناصبوری ددای مرا برو بهار به ننهم ای نور دیدگانی برو بهار
ای فرزند برگزیده من برو بهار که تا ردی یکدیگر ببینم گل نظاره از گلزار یکدیگر بچینم بلبل حسب الامر آن
آن برگزیدهٔ ذو الجلال آن دو بهشتمال را حاضر ساخته و از تمکت مفارقت از آیینه خاطر وصال برداخته رسول خدا
راجون نگر باند و سر در افتاد آغوش برای ایشان گشوده هر دو را در بر کشید می بوسید و میبوئید بجا لتیکر نزدیک
بود از هوش رود امیر المؤمنین از آن باب که مبادا وصال آنحضرت سبب شدت مرض آنحضرت در عصیان
کرد و بیشی رفت که ایشان را از پیغمبر جدا کند رسول فرمود یا علی ایشان را از بغلم جدا مکن بگذار یکدیگر را ببوئیم
پس لب مبارک بدهان پارهٔ جگر خود حسن نهاده و بیاد جگر پاره شکست اشک جگر گون از دیدها بر خون کن دا انتحاب
بگلوی مبارک حسین یعنی میبوسید و میگریست که بیشتر شدید که سکنهٔ افلاک بگریه در آمدند پس آن منادی
جهاد ارقوق اسلام بکلید ستهٔ اعلام بر آمده از بهمون نام خدای اکبر محراب و منبر را بشوق دیدار حضرت پیغمبر در آغوش
تهنیت بکدیگر در آورد حضرت از جا برخواسته عنایت بیچون عمامه بر برد از رحمت حضرت رحیم عباد
در برازو نا شید کرد کار بعهد بدست عصا و از حفظ اقدس اعلا نعلین در پا و آرام مسجد شد منبر در ادای

خدمت آن مخدوم جهانیان بیا السلم محراب رای تعظیم آن معظم جهان دست بزانو نهاده مسجد راز
باب عاجز سر بفلک لافلاک رسید سجاده برسم قدم بوسی فورا بجابش کشید آن معزز حضرت بی بنیان
بعد از ادای نماز بیت مبارکت بمحراب داد و بمفتاح زبان معجز بیان گنجینه مواعظ و نصایح از گنجیدان
سینه گوهر مقفل سر یزدان بود گشاد ز بعد حمد خدا گفت ایها المعشر تمام گوش کشید از مهاجر و انصار
منم که بهر شمار بجا کشیده ستم ز تاب گرسنگی سنگ بر شکم بسته نخواسته بجهان از برای خود هوسی
ز کار حظ تغافل نکرده ام نفسی زمین شدت ز با نهار روان بنام خدا گذاشتم بجهان شما کلام خدا
جانکم عترت پاک خود امانت من سپرده ام بشما اگر کرده آمت کسی تمام گفت در بی ورطه ۲۳ سال
بوی خویش علیکم از الجلال مرا رنجت بد کنند هر کسی در جهان عملی جزا دهد بقیامت خدای لم یزلی
ز محاسبه و بواقعان روز جزا نمیکشند رنجت کسی خط منها کند بدهر اگر بپیشه ستم از زبیل بروز حشر کند
بیل راز بشه دلیل ز کار خود همه خوف مرا کشید الیوم نخست منکم خدا را رسول میباشم تمام را رسالت قبول
میباشم زمین میان شما هر که دیده است ستم هر آنکه از دستم کشیدات ستم بحق من که همین جا مرا تعالی
کشید به تلافی روز جزا خلاص کنید کسی روای ندارد که روز رستخیز کند بدامن من در تقاضای دست
آورد قصاص خویش نماشد با رسول خدا مرا قصاص در اینجا بهاست تا آنجا بجز نسبه ۲۳ مرتبه تکرار فرمود
بحق خود قسم داد سواده بن قیس از جا برخاست عرض کرد بندرد مادرم فدای تو بار کاهی که از طایف تشریف
میآوردید خلق باستقبال بیرون آمدند منهم در میان خلایق بودم شما بر ناقه سوار بعصا و عصای ممشوق
در دست داشتید رفتید که از ناقه فرود آورید بر من رسید من دست تلافی نکشودم و این قصاص با
باز هنوزم رسول خدا فرمود خدا رحمت کند ترا ای سواده که اظهار داشتید و حق فورا نکند الخشنی
ببلال گفت فرمود برو بخانه سیده زنان و مخدومه عالمیان از او غضر که بیاورتم میخ بپرگیر تو تازیانه من
بیار تا سواده که بهر قصاص ایستاده ممنون سازد ویرا قصاصم تا در دنیا سازد خلاصم
زیرا که کرنکو اقامت میشد گرام هم در قیامت که اندر صف انبیا به محشر از حکم خدای داد گستر
از بهر جزای نا پسندی احمد بقصاص سر فکندی چون رفت برون بلال مضطر از مسجد مقدس پیمبر
فریاد کشید از دل زار میگفت بکوچه و بازار فریاد که راد خواه امت آن مغفرت کنا امت در داد
بیا زبانه اشکی تن امروز بقصاص داده درعرصه او خدا گواه است او را چه کسیه که بیگناه است
از غیب و حاضر خلاف افتاد بعرض تلاف مرا احمد مرسل اندر بهاد هر سر خود که بعضو کار محشر بلال از کجا
مقول مقال بیشتر و میگریست تا بدر خانه فاطمه زهرا رسید در کوبید بر سر سوید گریسته عرض کرد بلال بعز
الجلال فرستاد کم پروراز سیده زنان تازیانه ممشوق را بکیر بیا فاطمه فرمود ای بلال پدرم با نفخ و ملال طاقت سواری
و تاب رفتن بیکاری ندارد در مبنی زنان فاطمه از امثال این ممشوق را برای چه خواسته است بلال عرض کرد ای
خواتون والا جهان و ای مخدومه عالمیان تخفیفکم او را سواده بن قیس میگویند بد رنجت را در معرض جزا در آورده تا

تازیانه را خواسته تا بر کتف شفیع روز جزا زند فاطمه وارث شفیقه را طلب فرمود بلال کیفیت را عرض نمود
تازیانه را ببلال داده گریان گریان فرمود ای بلال سلام مرا حالام بسواده برسان و بگو دختر پیغمبر میگوید
منم که تیر بلا جز تنم نشانه ندارد بجز دلم غم اندوه آشیانه ندارد بیک هزار اگر رنج درد خویش
نمایم دلوی یکتار ز دردی کرانه ندارد اگرچه دختر پیغمبرم و لیک سواده سیا بختی بی کسی در این زمان
ندارد بعد مرا است رسول خدا که نه صدف دهر بیکتایه او بجز او گوهر یکدانه ندارد ننی معاف کنی از بار درد بین نظر سوی
جز او حیف و ستم ظاهرا اعانه ندارد مکن قصاص بترس از خدا که این نبی بجور خدا را کند تاب تازیانه ندارد
پس بلال روانه مسجد شد و ممشوف در بزدان اشرف مخلوق نهاد آنگاه فاطمه زهرا حسنین را طلبید و فرمود
جانان مادر آسمان با ما ستم نا تمام نمود حال بهانه قصاص با جداد شما دست جفا گشوده میکشند سوادین قیس
بعد تن قصاص میخواهد بدن جدم بیکو رو زدن تازیانه با او از انصاف دور برویید خود را در مقام قصاص کشید
حضرت فرمود ای سواده برخیز از این تازیانه را بردار و قصاص خود را از بکر سواده برخواست و تازیانه را در دست گرفته
پیش رفت مهاجر و انصار بگریه در آمدند و هر یک بسواده التماس میکردند که تا کار در مسجد بهم خورد حسنین با فغان
شیون داخل شدند بعد که سواده تازیانه بدست در بالین جدشان ایستاده آماده قصاص است مظلوم گریه و جدشان
در بغل کرد حضرت حسن مجتبی رو بسواده کرده فرمود نظم بلند است این حکایت ای سواده دست کوتاه کن
مدار دهر باشد زین دو جد آقر مدارا کن چه جانهای مقدس خفته اندر زیر هر مویش سر موی که آزار کی
تنش را فکر جانها کن به پیر راه ایمان این جفا از ما جوان مروی است قصاص جد ما را گر جوان از ما هر کی
پناه خلق باشد در قیامت جد ما زندی اگر داری تمنای نوم ترک تمنا کی بیازار در دل هر که
آزار مطلق است او را بیا بگذر از ندای رحمی بر دل ما کرد بدین یک تازیانه از تن رنجور او بگذر
به صد تازیانه در عوض ایمرد سوداکی بیمیه کار فردا را بخود امروز انکسار است نوم بگذر از فردا امروز
بیغمی کار فردا کی فرشته مادرم خیر النسا چون نای مینالد نداری گر بما رحمی مقدار از آه زهرا کی
درین مقام فروتنی از خاصی عام بر آمد رسول خدا حسن مجتبی را در آغوش کشید و لب و دهان مبارکش را بو
سید رو بسواده کرده فرمود ای جوان بیشتر بیا و قصاص خود را بگیر سواده قدمی پیش کشید حضرت حسن بیطاقت گردید
دامن سواده را گرفت و فرمود بندو بر خواهر دست ظلم کشید مرحبا رو بحسب ای سواده سفید بی تا زیست چه
کمان داری بای رغبت با آسمان داری دست به قصاص بکشاد در تلاف احد ابتدا دوی
هیچ دانی که گیست این احمد او مرا نقدمن جی و بیم او مرا چی نور عینی و بیم سبب خلقت جهان
این است بهتری جهانیان این است دست کوتاه کن بر این تن که از زمین تکلیف را از وی قصاص کی با کی
جدم امید صاحب آن ارث است بد فنی شد ضعیف بیمار است ابنقدر کسی میاراست و دلی غافل
از شهرت چنین مغنی خواهم که رطف بیعد را بد بنده بایدکه صد خود داند خلق مسجد از سخنان آنمظلوم بگریه
در آمدند بیغمبر خدا حسین را در آغوش جان کشید در دو گلو یش را بوسید فرمود حدیث بقرانت نقل هرگز

روا مدارم که جسم مبارک ترا گریبان و جسم نازنین تو بتازیانه فنا کنند چگونه میشود که این بدن نازک پسر
ضرب تازیانه واقع شود ایزید لا کائنات احمد والحضرت مصطفی محمد راضی نشدی بنور عینت تا یک
نازک حسینت بر برترا نشو نشانه بسند یک ضرب تازیانه پوشیده ارز جور نظر را کان جسم
زجان لطیف‌تر را در ماریه کافران امت یکدشت ستمگران امت تنها گیرند در میانش سازند
بخاک وخون طپانش زنند زچهار هزار افزون اند سر بخاک سر خون بر عنزه کین چه شد سر او
شد در کهی بکام گردان پس تو شند بغل بر ستوران وا بند در کجا شود کنار و زانو که چهار صد سوار
چون برزخ فیل با خنند اسب بر یکدشت تاخنند اسب بی حضرت فرمود اسواده بنشین با سواده بنشین تر
عرض کرد یارسول الله از روز کتفت برهنه بود تو نیز کتف مبارک برهنه فرما آن بزرگوار عبا از دوش
افکنده شدند از کمر کشود یک آستین ارز قبا بیرون آورد که فریاد خلق بلند شد و دستها بسوی آسمان دراز
کردید ملکوتیان فروغی نمودند گریبان را پاره کردند سواده عرض کرد یارسول الله منظورم اینست که مهر نبوت را بوسم
حضرت رخصت داده سواده مهر را بوسید آه واورد منظور سواده بوسیدن مهر نبوت بود با بنجال در برهنه شدن
کتف رسول خدا اشتیاق ملاحظه السید پس بدینکه مکرر پیغمبر فرمود حسین منی وانا من حسین واز جان عزیز تر
میداشت اورا بوسی برهنه نمودند که برای کهنه که در زیر لباسها پوشیده واورا نیز که فستند آیا مقبول
بر بود در قتلگاه زینب داخل قتلگاه شد بنا بر روایت معتبر که فاضل نراقی مرقوم شده دیده حسین را که بر
خاک کربلا مکشوف العوره کرده افتاده عریان بخاک حضرت تیغ گزدی آسمان در بر منصف کسوت اهشی
مستعار انگوفرات مهدیه ماریه بجو لب تشنه گشته کشته خنجر آبدار الا لعنة الله علی اعداء الحسین

موضع هشتم در وفات رسول خدا

تا نماید کشور اسلام را ویران فلک
کو اول بار ویران خوانه ایمان فلک تا تمم کیمی ادب ارز بهار دین خزان کو اول گلشن آل النبی بر زمان فلک
درد بیدرمان نهاده در دل آل رسول کاش گشته مبتلای درد بیدرمان فلک مهر تابان سپهر دین نهند رو در
غروب با چه رو داری ازین پس مهر تو تابان فلک نیل مجر بر سر زهرا فکندی زین عزا نیلگون چادر بعرض
زیور رخشان فلک کرده از خاک عزا بر بود دامانت وطن در سرای اهل دین افشاند دامان فلک
عرشیان هم نالد با اهل زمین گردیده اند از برای مصطفی تا شد بلند افغان فلک خواستی روشنی گنی در
محفل عیشت چراغ کرده خاموش از غم شمع این ایوان فلک کرده بنیاد السند از غم گلستان با اهل بیت لیک
نخواه بود زنان رسولان فلک هرسری آسمه در سامان و زهرا از چه رو مو پریشان از جفات بی سر
سامان فلک چون حسن باید سرشک و دیده گریان شد چنین زین مصیبت بار ز اشک انجم از چشمان نعمت
چند ریزی زهرنا کامی بکام کامیاب از تو زین پس جنت و زین دیده گریان فلک حکایت این کیفیت جان گزار
و کیفیت این حکایت غم افزا اینست که چون باعث ایجاد اولین عالمیان و سبب خلقت تو جهان بر گزیده
حضرت کبریا جناب محمد مصطفی صلی الله علیه و آله از زندگانی این دار فانی باخر رسید در یابد که بیمار و فا بهانه رضا بسر
کشید تا ارز

کشید تا از جفای بقای بانیای دیجو خوبینی روزگار این ثنا را بر اهل مصیبت شام و شام غم زنده
داران موسم محبت را روز قیام نماید بان رو رجوع بال در ترک زندگی دل بربندند کان نهاده در ان ترت
بعد از چندین فراق بوصال جانان جان در طبق نثار بر سم مژده کانه نهاد آمد آن رنج فکر راحت بکنند
دامانرا در درازی بعدا طاعت بزد در مان را روز آنگشت که خورشید کنند پنهان روی کرم شب
تاب بخود جلوه دهد میدان را وقت آن گشت که از دیده گریان بتول حضرت نوح فراموش کند
طوفان را وقت آنکه دلدل بکند آردسر اسب چوبینه بخود کرم کنند جولان را خاک انیب
همی لاله که از ظلم وزند آتشی باز کرد را ب دهد قران را جز بکام علی امروز بخود کردون کو ندیدیم که
کرد فرمان نبرد چو کمان دفتر حکم سلیمان شده اوراق ولی ستم اینست که دیوی بکنند خاتم ادبار را
اهرمن راست سلیمانی زاین قطع شود دست آن بی سر و پا که دهد پیمان را کافر از بند تو فرمی نشود
ای نانج بنی ز کفر تو کی از دست دهم ایمان را در دهنگامه امروز زغم فردا نیش داند کسی که
فرمان دل سلمان را صبر داد از پس عجل زهرا فرصت وقت مباد اعمر عثمان را مروبیت
که چون مرض رسول خدا اشتد زهره حفا الشاد برفت دورش خار حیاتش در بن گلشن
برخار ظهور رکت شکفت و آن شد که حسنین بیشتر و معتقد بود از الم فاطمه بدتر امام
بیغمبر بل بجناب و جبرئیل بمصاحب علی شهود ابی بکر مقتدا موسی بن عمران سعد دل که سال
پرستی معمول کرد پیغمبر را اغماض عارض شد دید اهل بیت گریان و نالان همراه آنکه خدای در جهان
را گرفتند و ببرکت بنوائی بمکه و مدینه رسول مختار با دل بیمار چشم را گشود و دید که تر اصبر و
شکیبا امر فرمود در آنوقت که از مهاجر و انصار خانه بار بیامد قلم و دوات
ملی بکتف که سعید تا بنویسم بجهت شما کلمه چند که هرگز گمراه نشوید یکی ازو رات که
بیاورد عمر گفت بنشینی که این مرد هذیان میگوید ما را کتاب خدا کافیست خلق اختلاف
کردند وصدا ها بلند شد بازبیر رسید خدایا بیاور سم آنچه فرمودی حضرت روان زبان گردانید
ونمود مرا حاجتی نیست بر آن اما وصیت میکنم شما را که با اهل بیت من نیکو سلوک نمائید فاظلم
خواهی شد چراغ هدایت زباد ظلم خاموش گشته ظالم زفرامشی بار ظلم بعهد ظالمان جز غیف اعتبار
عدل زین انسستی آمده قوی اعتقاد ظلم بنیاد دین ز کفر شده گشته اید دریغ بنای کفر
را است مهندم کج نهاد از حد گذشت ظلم ستمکار بیش بیش کاش خدا مر ظالمان کنند بمکافات داد ظلم
پس جبرئیل نازل شد عرض کرد یارسول الله هم بیرون برد زند عالم که علی کرده صحیح ثبوت تا ارز
بکمر زانه آتشی ابوابرا دکواه کری مارا که از او بحث تمام کهی واگذار و بابی بکری بسر بردی را که
در نبهیت فضای نو در حضور باکر قبول نموده معمول دار پس هم بیرون رفتند ده ظلم در پیدا

در روز پنجشنبه بود رسول عالمیان نامه را با امیر مؤمنان تسلیم فرمود و امر شد که بخوان حضرت مطالعه کرده و بوسید
در دیده نمود و بر سر گذاشت جناب پیغمبر فرمود تمام را خواندی و دانسته که چه نوشته است و قبول نمودی
که عمل کنی و راضی شدی گفت خانه زاد امیر مؤمنان عرض نمود بله فدای تو شوم راضی شدم و قبول کردم پس حضرت
که برا یاری کن حضرت پیغمبر مکرر تمام تمام گفت فرمود و حضرت حیدر اجابت نمود و جبرئیل و ملایکه را
گواه گرفت آنگاه جبرئیل عرض کرد یا رسول الله باور نشا آنچه باید برسد حضرت فرمود یا علی بعد از من
هتک حرمت تو میکنند و خلافت ترا غصب مینمایند آیا چه خواهی کرد عرض کرد صبر میکنم و راضی شدم نفقه‌ای
الوان باده چه روید بعد حضرت فرمود یا علی ریسمان در گردن تو می بندند و ترا از خانه بمسجد میکشند یا علی در صبح نوزدهم
رمضان ضربت بر تارک مبارک میزنند و ریش ترا از خون سرت خضاب میکنند عرض کرد ای آقا دست بسید من چه بهتر از این
که در احیای دین و شریعت سید المرسلین جان و سر خود را فدا کرده باشم حضرت فرمود یا علی بعد از تو زهر در کام
حسن میچکانند و او را با لبهای زهرآلود تیر میزنند عرض کرد یا رسول الله اجر او که خدا میخواهد راضیم حضرت
فرمود یا علی حسین را در کربلا شهید مینمایند و عیال فقیر او را اسیر که معجر از سر زینب میربایند و او را در بازارها میگردانند
چون کلام فخر الانام بایی مقام رسید حضرت مرتضی علی آهی کشید و در رو در افتاد و بیهوش شد چون بهوش آمد
عرض نمود قبول کردم و صبر میکنم پس فاطمه و حسنین حاضر شدند و از گفته‌ها مطلع گردیدند و تمامی قبول
کرده تسلیم نمودند پس نامه را که مضمون معنون انا نحن نحی الموتی و نکتب ما قدموا و آثارهم و کل شیء احصیناه فی امام مبین
بود به مهر طلای بهشت ممهور ساختند و بدست امیر المؤمنین دادند تو رسید و بر دیده مالید و بر گذاشت آنگاه حضرت
بر آن نجات عارض کرده فاطمه از غم شد هلال آن کربلا کرد و بهاراز گریه زهرا حضرت مطلع شد بیدار شد و فرمود نور دیده ای
زا صلاح طینت بین خلق از طینت تو شد محمد را آفتاب حیات شد برق تا بدید بر قمر بیضا ارزم تب سهیل در گلشن
ارزم باری نجوم بر بهوار محنت بار بر دل تو الغت بار بر دل دنیا آسی کرون زا فلکت نشست بد در نور
زاده نشت بیا روز اندوه تا نهفته نشد تا تن را جسم نگشت صبا بیغما از آینه و روز غم اندر یعنی از انفرادی
روز غم افزا انجمن جنت تکفور قدس بزم برزاه تا نکرب خدا مناره آفتاب نهان ماه زا ابر زنها نوشته‌ها
یعنی از در در چهره دراخراش یعنی از موسیه مویی را مکن ای نور دیده من فاطمه هرگز راضی نیستم که دیده تو گریان شود
مرگی که از خدا خواستم که اولاً کسیکه از اهل بیت بمن ملحق شود تو باشی فاطمه عرض کرد در روز قیامت ترا کجا ملاقات کنیم
حضرت فرمود بر لب حوض کوثر در وقتیکه امتان را سیراب میکنم عرض کرد اگر در آنجا نه بینم کجا بینم فرمود در مقام محمود آنجا که من
شفاعت داد مبادا تا امتان خود را شفاعت کنم عرض کرد اگر در آنجا نه بینم بجا فرمود در نزد صراط در زمانیکه جبرئیل طرف راست
و میکائیل طرف چپ و فوجی از ملائکه در پیش رو و در عقب سر تمام عجز میکنند خداوندا امت پیغمبر را بآتش مگذار ان صحیح

الجا الستادم

الجا الستادم یک بیت گرفته دمیکند زانم از مراتب ملاقات کی مرا با بنخال چون سخن باینجا رسید صدای در
در بلند شد سؤال عذر دهد بقرار کرد و زینت در آمد بر رسید که بسید و کرد را میخواهد امر دهد عزمیم دارد از امور گفت
آمده ام میخواهم پیغمبر خدا را ملاقات کنم مرا اذن دهید تا درآیم فاطمه فرمود پدرم بیمار است این زمان
ملاقات او دست نمیدهد و برگشت ساعتی نگذشت که باز صدای در بلند شد باز زهرای مرضیه جوابی
افسرده در بنت در آمد و پرسید گستنی عرض نمود بهمان کسم که بیش آمده ام و اجازت نفرمودی برپدرت عرضی
کی عزمی ادراک ساده الاده زیارت شاد دارد فاطمه کیفیت را برسول خدا رسانید حضرت فرمود ای فاطمه
او را شناختی عرض کرد نه ولیکن چون سخن او را شنیدم بدنم بلرزه در آمد حضرت فرمود ای دختر نزار خرمی عمر
جوانان باشد سموم زندگی اهل این جهان باشد چه آتش است که خاک زنده که لیکن نسبوی آتشی
جان دجله روان باشد بهم زننده شیرازه حیات اینست محو کننده باران زهستان باشد نهان بر
تخت گذارد بتخت این یکتا تکون کننده اورنگ خسروان باشد چه طفلها که یتیم و چه خانه‌ها که خراب
نموده سوره نماینده زنان باشد همین جوان ملک الموت باشد ابد نشان قهر خداوند کان فغان باشد
نمیکند طلب اذن از کسی و نمیکند بقیعه ای شی کرد در حکم قبض جان باشد جلال عزت بی از خدای عزوجل
به بینی ستاره چه خادم بستان باشد نگو ببالکه با خبر باز مقدم تر زمان رفقتی باب لوای زمان باشد
پس جناب عزرائیل از آن ستم حضرت جلیل رخصت یافت آستان تری دهی که داخل شد مثل نسیمی
که بشدی ورزد بادب تمام سلام کرد البسا حضرت فرمود مرحبا بتو ای برادر بچه امر مأموری عرض کرد ای حبیب خدا
خداوند مرا فرستاده و ترا مخیر کرده بحیات ابدی و بنیاد ملاقات لقای شاید بقا هر کدام را خواهی قبول کنی اگر تقیم
ای سرای فانی نخواهی بعد مرا بی اطاعت اختیاری نیست بر زیارت لقای بالقای تو فایض شدم
مرخصم فرما تا باز گردم و اگر رخصت جنت برزم بقا با فی خواهی گنیند اجازت فرما تا آنچه مأمورم عمل نما
حضرت فرمود اگر چه دلم از زنت اغیرای نمیب است دهر قدر زودتر از این خارستان مشقت
بگلشن راحت رسم دیرست و لیکن صبر کن که همدم دیرین و انیس بیشین امانی منزل و برادرم
جبرئیل بیاید و او را ملاقات کنم در آن نجات جبرئیل نازل گردید حضرت فرمود ای برادر در کجا بودی که
که در چنین وقتی مرا تنها گذاشتی جبرئیل عرض کرد یا رسول الله کرامی منتخب فرد دیوان حق
شمع شبستان حق سبحانی تو چون لطف حق بقیاس است بیش ترا مهیا بیشی تقاد و قدر
بر ثبت ارکیه بکجا قربه کنورت بجلس سزاوار حمد و ثنا بهاندار دار کشور خدا نگاهبند داشت
در زیر خاک زخاک آفرینشند لابک کینه نجنی متقار جنت طراز خطا کبیر قهارا از خ کلزار
بمن که امر طراز نهشت فرا دان رساننده بر گذشت بسیار است غلاد را باقصور قوا آورد سینه

بهر قصور شده بر جلیل امر در خدمت کند گلشن آرای جنت چنان که گفت از رحمت لو بهار
گل و لاله گلشن و لاله زار شده نرگس از عشوه بیدار از خواب که هر عشوه صد ناز دارد در جواب بهر نغمه
پس ارغوان بار شد که پایا بر ارغوان سار شده بحری صبا ایشان داده سیر که گاهی و گاه صباحت
بحر چو بر یاسمن بود سنبل بیکار هر روز میبارد از شاخسار زیبی تر دماغ نسیم سنبل بباغ
که راز نار و دانه دیدنش از دماغ شقایق بگلشن نو آراسته بهر خیمه صد حسن بسر آراسته بنحو جلوه بت
ایشان نسترن که گفت آمده هر شب فراز گیسو شد از آشنایی جمع احباب بهر شام گل کعبه صد آفتاب
در قبها از پی عیش بقایم برده ای نسیمند در بیچله پا بحی دهند از ضعف سو بسو بهم از بهر بهار
بر سر بو ایشان غنچه گو لب نکهت باز در آغوش گل ای نکهه ناز شد از رحمت حق چنان گل شکفت
بوی دشت خلد بنیان که ربت رضوان بی ضعیفت هاها که خازن گشته منت بداو در که نغمه بر
داز لو بت بعزم تعیش طرب ساز ثبت چنان لولیان را سماع بست رود که هر جلوه رقص و از سر رود
بجوهره در جنگ جز و زار ز نغمه که در چنگل مزه باز ز بس نکت نغمه رگ ساز عنون بر بنیش ارادت
دهد ره و خون نوای بلبل و کبک سرود تند رو شاهنگ قمری در آغوش سرو ز بلبلان بلبل به لحن هزار
ز طوطی برد طوطی نکت اختیار در آن گلشن بنغمه حرکت نوای نوی ریزد از شاخ گستاخ بعد بر و نیز
عمل سنبل که شکسته شد طعنه بر نخیل در آنکوی راحت زهر سو بسیار کو جاری از تربت نوشکار
بیرون که مهتاب خاصی قوت هر از شمع داران اخلاص ثبت برور بگم سرنگون شد در نقاب محمد
خورد رزی شعف حالیا خوان خم مراقی چه زیبی قسم شده بامحمد از پی عیش بوسته غلطه سیر به فهما از کی
مرده بچون گهر رو سپرد داد او در او در کلو مهمانها بر این بساط ایشان دو بپای خم آذر زمینا گهر شد فرش هم محمی
کاخ چنان ز استبرق و سندس در بر بیان نموم بفرمان دادار کی راز در بهشت جنت بر دی نو بان ای رسول خدا
بهشت بسیار مشتاق نو بت نورا او حور غلمان جشم براه تو اند حضرت فرمود ای برادر سرورم شوق و لیکن پسر
پیغمبر حضرت جبرئیل عرض نمود بار سوال که خداوند تعالی فرموده امت تو را بتو بخشید حضرت فرمود که از خدا میخواهم
که امتان مراد رقیامت رسوا نکند جبرئیل صعود نمود نزول فرمود عرض نمود یا محمد مژده باد تو را که خداوند فرمود
بگو از امتان او هر که بر عشق علی راه ثبت دارد در بهشت از برای او ثبت حضرت دست بصورت مبارک
کشید و فرمود الحمد لله الذی انعم لنا بهذا پس از آن فرمود که ای عزرائیل بکار خود مشغول شو تا فرشتگی پس جبرئیل در پهلوی
راست و اسرافیل در جانب چپ و میکائیل طواف با عزرائیل در بالای سر بگرفته روح آنجناب مشغول شد
آن رحمت مغفرت غفار دست بروی حیدر کرار در از نمود و او را در بغل گرفته بدن روح مقدس از روح مقدس
بعالم

[illegible]

بعالم قدسی توجه نمود اهل بیت او را گرفته نوحه و زاری میمنودند که در میان خانه صدای بلند شد که
السلام علیکم یا اهل بیت النبوة خداوند امر فرموده که در مصیبت صبر کنید که در مصایب و بلایا اجری
که مقرر بحضرت ام در دنیا که فرموده ام ادراک از خلائق نیست و رحمة الله علیکم پس امیر المؤمنین متوجه تجهیز و تغسیل
گردید بهمان قسم که در حضور پیغمبر و برادر خود اما می بست چون رسول خدا بکلی ذریت طیب و طاهر فوت نمود با گریبان
کشید و پای برهنه در برابر قبر ایستاده این اشعار را ادا نمود ما غاب عنی مصیبة لله الا جعلناک للبکی سببا
وادا ذکرتک ساعتک به متی الجفون ففاضن والسکبا حاصل مضمون اینکه جاری نشد الا که در عزات
از هر جهت که گریه کنم بنیست جز برات در کوه اگر بیاد بیاد مصیبت بر دیده ام نگرد که بدر یار شو
فوت یا بودنت نمود بجز ننگ و نام مرگ چون نیستی ز ننگ بود نام این حیات پس از
ادای این سخنان با اراده جمع نمودن قرآن بخانه مراجعت نمود
گفته شد خلاف
عمر و قصه ابوبکر تا در مدینه که غروب آفتاب دین
شد کون نقاب دین آوخ که شد بهار نبوت خزان شد اوراق از سموم مخالف کتاب دین اختلال
یافت بنیاد نظام کفر گشته نبوت که بسبب انقلاب دین باران حق نزول نکرده قطره در خلک
سامری که از محاب دین واحسرتا که چرخ در شب باز کفر برروی اهل شهر بر شد بسته باب نیک
واحسرتا به مسند ایمان ز روی کفر بنشست آنکه هیچ نمود اکتساب دین واحسرتا که بر در شرع نبی چه مکر
منکل مغلقی که نابود خراب دین واحسرتا که مرتکب حکم شرع شد آنکو نرفته هیچ به ارتکاب دین واحسرتا
که رفته به مکر ز طلاب علم آن که شد بجو خدا سبنی طلاب دین واحسرتا که چرخ ابابکر را فزود ز صدر
بجا بر ثبت نمود دین از همگنان کی آورد این لطف در بخش چون کامیاب گرفته شد کامیاب دین
چون شمسه ایوان عزت در جلالت و شمس آسمان هدایت و دلالت فلک آفتاب حکمت و نبوت در خواب شد
چرخ رسالت و نبوت از سطح چرخ عالم ما سوسته روبا فق غروب ارتحال نهاد مفتاح مغار رفتنش در
مصیبت بر روی باب علم کشیده روز بعد از بعد نبی لیل داج شد حبس گشته کفر مخالف رواج شد
که بعد بنیان نبد فرو عهد و دا حفظ حرمتش سبب احتیاج شد تکلیف بیعت عزم دار اطبا در دفع
این مرض که عبرالعلاج شد علی عمران چون موسی بن عمران در مناجات مصیبت احمد که گرم در زیستی
سرو عالم معارفت دل برده بود که ابلیس امت پیغمبر یعنی عمر مردود کافر در جلد امثال خود روح نمود در سایه
سقیفه گوساله ابابکر به تکلم قبول غصب خلافت در آورد منافقان موافقت در مخالفت او نمودند
دیگران اصحاب طریق ضلالت بتبعیت ایشان نمودند امیر المؤمنین بعد از فراق از تعزیت سید المرسلین مطلع
گردید دست بر دست بیچیده و ملتفت ذوالفقار شد دید که بسینه اسرار قبضه اش را به بند تسلیم و رضا
کشید و دندان بلب نهاده و انگشت دست را که از ناخن سف اف فلک اول ابر رحمت خورشید آسا
نبوت نموده قبول شد عرصه خاص جلوه خفاش نا قبول نه گرد صحبت نبوی بست دست بالفظ
نخاشندی پای بیشه محمود اکرد صحبت احمد مکشید با احترام قبر محمد نیشندی اندر مدینه غزا
میکرد و می میکند نجیر را که تجیر نمودی آن نخست و محمود ذات و آن مبادع ابداع غایات از روی عقل

و حکمت کیوت توافق عجز قدرت و امثال اقران عالم صوری پوشیده بدرند اصحاب و انصار را
سجده کردید در زمانیکه از مهاجر و انصار از مؤمن و کافر اجماع تمام نمودند بر زندیق اکبر ابابکر
درین چون نسکه خار بر برزد نشسته حیدر کرار بر سبیل یسار نگاه نمود فرمود ایها الناس در آغاز ای
کار مطلب با نجام رسانم از ره خلافت یا عهد بیعت را برهم تمام میکنم در چنین مقام انصاف معلوم
هم ای یاران جماعت بدانید که در ای امت پیغمبر در اول بعثت رسول خدا که ما بیاری دو نفر
بستر و یار که نفس که داشته در طاق کعبه بتان را شکستم یا ابابکر در لیله الغار من بجای نبی خوابیدم
و در ترک سر سیل در چشم کفار کشیدم یا ابابکر ای امتان مرا برادر خطاب کرد یا در افتتاح دار
ایمان در شهر بند کفر بمفتاح تیغ من شد یا ذوالفقار را رسول خدا بکمر من بست یا ابابکر در مسجد
پسر ابوطالب گفت یا پسر ابی قحافه اعتراف بر وفای شما دیروز در غدیر خم رسول خدا در میان خواص و عام
بازوی مرا گرفت و فرمود میگفت من کنت مولاه فهذا علی مولاه ... نکند که عهد گویید اگر منظور شما
با طاعت امر خدا است نایب رسول باید در علم و فضل در مقام رسول باشد از شما بپرسم
که رسید عالم فرموده انا مدینة العلم و علی بابها ... ولی ... الاعظم ... یا ابا
بکر اگر رسید که خلافت کیست پس بعد کلام خدا او را برای کی و ... امام
خود را بدین خلاف بی هم تصدیق کویند تصدیق قول آن بزرگوار عمر ... ما را از قرآن تو احتیاج
نیست بلکه کتاب زیدی نایب ما را کافیست و جمعیت را متفرق ساخت آن خنجر
ظاهر ... از ... در مباغات خلق را بروی خود بسته شد باب
علوم باز شد ابواب جهل ... اصحاب دانش شد ... اصحاب جهل ... در زنجیر شد
گردید رو بر شیر گیر در زمین ران خیل رو برابر کرد مدعی گویید در امر خلافت کافری ...
از دستش که کرده دعوی پیغمبری ای ... فرعون کافر ... رسید ... مردود را مشکل ...
رسید ... شد ... مستعد ... کنی خدا ... نصب ... گویید ... مصطفی ...
از ابابکر و عمر ... رسید ... پیغمبر مطلق ... دید علی ... پیغمبر ...
زمامت ... سالار ... بالجمله عمر ... ابابکر ... گفت حقیقت آنست که در بارهٔ
قوام دولت و دوام مملکت خوب رنگی ساختیم ... اگر علی بن ابی طالب با تو بیعت
امر امامت و ریاست بر تو مطلوب و شغل خلافت و کیاست برابر منوط بخواهد شد او را
بخوان و از و بیعت بستان چنانچه در مسلک اطاعت قدم ننهد و خلافت تو را تسلیم نکند
صلاح خود را ... طریق ... با تراب ... سل ... مراد ... حاصل نخواهد شد پس

چندنفر

پس چند نفر از انصار ... را بهمراه ولید ملعون بخانهٔ علی ... بانا کلون ... و مانعه خوردن ... حضرت
اجابت ... پسر ... را ... جمیع ... خانه ... خانهٔ ... در ایمان ... بروی
مخفی ... دیدند عمر ... بامیع ... بیرون ... در ... تا شنوانیدن ... آن
از ... جناب ... رسول بعثت تا ... اختیار ... سیدهٔ زنان ... و مه
عالمیان زهرای معصومه ... فاطمه ... عمر ... از ... این سخنان دل مجروح ... فرمود
... کردن ... سیده ... کنی ... خود ... شیر خدا ...
در ... پیغمبر ... عمر ... رجوع است در ... آتشی ... خانه ...
فاطمه زهرای ... ایمان خانه ... خدا ... یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا البیوت النبی الا ان یؤذن
... بار ... بسیاری ... کردند ... آتشی در او ...
... آتشی ... آن ... ادب ... شد کرهٔ نار ... شعله علم شد ... فلک
... زد ... آن نار ... باعث ... آفتاب ... آفتاب
... حرارتش اندر ... آتش ... احتراق ... جبرئیل ... حرکت ...
... آتشی ... آتشی زدی
... دی ... واحسرتا ... باب ... دی واحسرتا که ... باب رسول را بی اذن ...
... داده ... والم ... در بای امتحان
... داشت ... رات ... استغاثه
... امتی ... الا ... جلیل ... ای امت
... مصطفی ... واحسرتا ... آدم ... از عمر ...
... خلفه ... فاطمهٔ زهرا ... مبارکه ... عمر ... در
... ثابت قدم مقام ... از جا ... پهلوی فاطمه رسید
... شکست فاطمه ... پهلوی زهرا افتاد ...
پهلوی او ... عمر ... ثابت در امر ... کفر ... شد ... در ظهور
... آتشی ... جلیل ... گفت ... خلیل ... آتش ...
... فعل ... قیامت ... امیر مؤمنان از ... آن
... آن ...
... برداشت ... رسول را فراموش کرده
ارادهٔ قتلم داری حضرت از ... اگر وصیت پیغمبر ... بر اعلام

میکوم آن مظهر جلال ذو الجلال بر بهت رحمت رحمت بر خو قرار داده عمر از ابابکر استمداد یافت
ریسمان در گردن آن بزرگوار بسته در از خانه بر کشیدند فاطمه مانع گردید عمر تازیانه بر بازوی
آن معصومه مظلومه زد در روایتی بغلام امر کرد چنانکه بازوی او را مجروح کرد فاطمه غشی کرد در بین در افتاد
افتاد ز پا بتول احمد از امت ناقبول احمد بازوش ز تازیانه مجروح دل از ستم زمانه مجروح
پهلوش ز تاب در شکسته بار بستی کمر شکسته درش صدف در دگر بود در کاتبی گران
بها بود میداشت سپهرش محل بقا بر برج رحم کرد عیسی بود بادرز بسکه خورسند غشی
برادر نمود [illegible] افتاد خوار از محل بمیزان جان شد چه زنی ز تن بجز شهیدان محسن بود مصطفی نام
شنشا سپر پرسش ایام بهمره فدا ز شفقت او از حسن و حسین بسبقت شد سقط [illegible]
سر نهاد با اندراز بدر نهاده آری اگر او فتد [illegible] بخورند بچه شد خطاب بر منبر است
لشکر آسمان در زمین حیدر کرار اما صدق ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار رشته
در گردن داخل مسجد گردید [illegible] ابابکر کافر بر منبر نشسته بود [illegible] محمد [illegible]
چون [illegible] گمراه آمدند چون ظلم آن اکبر را ابابکر دید گفت دست از او بردارید
کرار غیر فرار حضرت قهار تیغ جوهر دار زبان معجز بیان از نیام سکوت کشید رو با بابکر گفت
فرمود ای کافر کیش زاده قحافه بر گردت کدام فضل بر اسلامیان امیر اصل [illegible] مهاجر و انصار
که هند من علم دارم [illegible] نظر [illegible] در روز [illegible] از امر خدا در رسول اد بیعت [illegible]
هر کس که اعتراف [illegible] رسول داند [illegible] کدام [illegible] دارد خلیفه علم [illegible] او
باشد ولی نظیر به پیغمبر [illegible] کس غضب [illegible] ولی شد [illegible] خلاف خدا و نبی دلیر
از [illegible] اعدا و احبا [illegible] عمر شمشیر یا ابا تراب [illegible] زبان ازین سخنان کوتاه دار و
دست به بیعت دراز کن حضرت فرمود اگر بیعت نکنم چه میکنی گفت با امر امام زمان گردن ترا میزنم
حضرت فرمود ای پسر [illegible] کافر [illegible] اگر وصیت رسول [illegible] معلوم
میکردم که کدام یک از ما ضعیف [illegible] عرض کرد یا رسول الله ان القوم استضعفونی
[illegible] عالمین احمد [illegible] محمد رفتی [illegible] حبیب [illegible] گشتم
داری خبر از جفای امت [illegible] کشته مهاجر [illegible] انصار شدند چون مهاجر
[illegible] نفاق کردند [illegible] اتفاق [illegible] احترام [illegible]
جمله دست [illegible] بر گردن [illegible] طناب بستند [illegible] ذلیل امت [illegible] ذلیل امت
[illegible] غضب حق [illegible] ابابکر [illegible] مهاجرت منافق انصار شدند [illegible]
از حکم تو انحراف کردند با نایب تو خلاف کردند [illegible] رسول [illegible] بتول [illegible]

دردا ز

دردا ز ستم عمر شکسته پهلوش ز تاب در شکسته [illegible] جفا کو [illegible] ستم [illegible] بازوش شکسته تازیانه
[illegible] نهاد [illegible] اب رحمت [illegible] بحالت [illegible] امت [illegible] وفای [illegible] عمر
[illegible] که دستی از قبر رسول بیرون آمده [illegible] دست رسول خدا را [illegible] از ضریح الجناب
بر آمد ابابکر اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سواک رجلا تمام اهل مسجد بگریه در آمدند
ابابکر [illegible] منبر خجل و شرمسار گشت که ناگهان زن در مسجد رسول خدا شد فاطمه [illegible] عقل
[illegible] ز تاب در [illegible] حامی پیغمبر خدا بر سر [illegible] عرش خدا [illegible] نسبت [illegible] حسن
در جبین جناب حسینی [illegible] زنان [illegible] از کوهی مهیمن شد [illegible] اطراف چون پروین [illegible]
آستان ظلم [illegible] ابابکر [illegible] عمل [illegible] گفت مقابل شد [illegible] اهل
[illegible] گفت که ای [illegible] جفای تو [illegible] ایمان [illegible] منبر پیغمبر خدا رفتی [illegible] که
[illegible] رفتی [illegible] عمر [illegible] نسبت [illegible] کجا [illegible]
خلیفه [illegible] خلافت [illegible] شرع [illegible] نیابت [illegible]
جناب [illegible] که گفت آتش [illegible] در خانه [illegible] که گفت [illegible]
او را کشید [illegible] ای عمر ز کینه کشید که گفت پهلوی بازوی [illegible] شکید که گفت
محسن او را ز تاب [illegible] رتبه که [illegible] پیغمبر [illegible] بجای پدر [illegible]
[illegible] دل [illegible] که ممکنات تمام [illegible] زبر [illegible] حسنین [illegible]
حیدر چون [illegible] فاطمه [illegible] سلمان فارسی [illegible] زلزله [illegible] دیوارهای مسجد بحرکت
آمد [illegible] خلق [illegible] از خوف نزول غضب الهی [illegible] بهوم
[illegible] از کافران [illegible] سکوت [illegible]
[illegible] دندان [illegible] غضب [illegible] فاطمه [illegible] عذاب الهی نازل
خواهد شد [illegible] خلق [illegible] فاطمه دست علی را گرفته از مسجد روانه خانه شد
[illegible] بو تراب [illegible] آب [illegible]
[illegible] آب الا لعنة الله علی القوم الظالمین

[illegible] بتول [illegible]
[illegible] رسول [illegible] امت [illegible]
[illegible] علی [illegible]
[illegible] انصار [illegible] حسنین [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible] مهاجر [illegible]

اافغان یا قبول با بازوی شکسته با پهلوی تهی بردم غم ایشان بدلم گر کنند نزول مهلت و مثبت طاقت و رب
ای پدر بری بماند تاب بصورت بار تول و حلت چه نیست دست من و دامن شکیب مرغم پر رفت خون
می و کردن و حصول و اکنون مال طمع از این نقل کامیاب مطلوب شد ز دست بمطلب یا عدول تو مرای
ای مصیبت رسیده مدینه بحاصل و مصیبت داری ای از هم برای زاد به تنگ دلی بنا بر خلوت کز بیت خلوت
کز بیت الاحزان مقابت به پدری و از همرازی موی کرد سیدة النسا فاطمه زهرا و بیان
این مقال بدین مزال بنظر رسید که چون خورشید عمر آفتاب آسمان توحید در مغرب ارتحال غروب نمود و سال
رسید و گرد کدورت مفارقت بر سرای قلوب اهل بیت بالنشید بنت فاطمه چون روز قیام و روز شب
را از غم شام زینب بنشید گر از او داد آهش کلفه بروی ماه شب و روز نمی آمد گر از ناله اش باد
بر دماغ آفتاب نمی گشت فلک بقرار از بیقراریش تا قیامت به آرام و دیده محمل از بیخوابیش
بنا تا ابد الآباد مانند ابر نیسان دیده اش متصل در باران و کنار دامنش از لعل و مرجان رنگ در بادکان
شد دست او دلش بر جلیل آتش زد در سینه اش الهوب بر تن او د صعبی جزع با نفس هم تکیه
سلیمان از روز بر بام سر یاسش چه نوحه داود نه روز راحت و نه آب زینب قراری و خوابی که بگو
که بود روز شب انتظار رحلت می نمود اکرام کربجا که بدنیا ولی زعید پدر یکسفر بعد بر
نیا کرد خلق مدینه از بیقراری آن بیقرینه به تنگ آمدند بخدمت امیرالمؤمنین عرض کردند یا صدر دو عجز بیغم
دنیا را بر ما از زعفران تنگ تر کرده است هر وقت بر بالین میگذاریم از نوم و خواب از دیده بر
در کا لقمه بلبسیم از گریه او بر ما خون جگر میکند و او را از سلام ما واقف کردان و عرض ما را باد بر
روز بالا کی در شب تو بیا سانفسی یا بنت کر بیمار روز نیز نا نفسی محنت دهر به شهر از رسیده است ترا
هیچ مرجو بیا که بدنیا نفسی پدرت کریم ز دنیا شده بردن آری سنگ حق ز اسرار کار است بهر نفسی
چند نا طی کرد او تو به تنگ آمده خلق انقدر ناله مکن از غم و بنا نفسی آب از سنگ بیرون آرد و آتش
از آب گرگشد فاطمه ار کو پدر یا نفسی بادبه نوه زنده از عظم رمیم کند از مریم امت چو مسیحا
نفسی تر اسم احباب بسوزند همراز آتش خصم گر کشد فاطمه از درد بر اعدا نفسی امیرالمؤمنان م
بحجره طاهره فاطمه تشریف بردند کیفیت را باد فرمودند فاطمه بگریه در آمد عرض نمود یا علی اهل مدینه حق
دارند اگرچه صلاح شما در هر باب مستحسن تو دانسته است ولیکن چگونه گریه نکنم و ما چون خاتم
النبیین پدری از دستم رفته است چون جفای است خانه در بقیع بجهة من بنا کن صبح دست حسنین را
گرفته بروم در آنجا نشسته شام باز بیا تو بنالم یا علی از بسکه جمع شد غم عالم بجان من شهری تنگ آمده اند از فغان من
دیدم بسی ز امت نامهربان جفا تا رفت از کفم پدر مهربان من بستان باغ راحتم ز آنکه شد وطن بیت
الحزن بدیع نفسی الشیلان من گشته بهار عمر خزان از سموم غم فریاد از بهار من آه از خزان من که ظلم امت به پدرم را پیدا
نکنم

نکنم تا روز حشر طول کشد داستان من هجر پدر بروز جوانیم پیر کرد کو در عمل با کنند دم پیری جوان من
ای عمر رو که خون من اندر زمان تو وی اگر مرگ درد تو باشد بجان من سهل از مدینه جمله عالم با بستان
بیت الحزن برای تن و طفلکان من دارم بسی شکایتشان لیک کی مباد شکر زدست من کلامند
از زبان من خلقم کنند منع عزاداری پدر با آنکه شد روان شیر زچشم روان من باقی بحضرت تو
عیان است یا علی ز بی بستر وفا نماید بیان من جناب امیر بمقتضای خواهش آن اختر برج نزیر بنای
در بقیع بنیان نهاد و نام الخانه را بیت الاحزان نهاد فاطمه آن ماتمکده را مصیبت سرا ساخته در آن
عزاخانه به بقیه عزای پدر بر پرداخته یعقوب را ز گریه ضیا از بصر برفت چون از ز ده بیرون نیک
بسر برفت زهرا کسند جبر چاره ز بیماری کرد و بار نگه بیان مصیبت و محنت پدر برفت ایام لیالی فاطمه
بای قسم متوالی میگذشت تا روزی گشنده در خیر حضرت حمیده ز منزل طاهر اطهر تشریف برون دید که
را بعد عصمت و آن بانوی سرا معصفت چندان گریست که از اشکش خاک گل گردید از گریه مجه محجوب
شد حضرت بر بالینش بنشست و گفت ای رسول خدا داریسیده لان آخرت و دنیا غذا تو اجر
کرامت کناد بسکه اندوه زمانه ز دولت تاب برد بخت بیدار ربا ابد و ترا خواب ببرد آن
وصل تنت اگر ده بخاک عجب چنانکه خار در بستر تو زون نسخاب ببرد نور حق آمده از ظلمت
غم بیرون آی سدکی این سیل که خاک غم آب ببرد ای الاخر رسید تغلیبی رحمن و جلی
سراز خاک سردار دم آنخوش ابو تراب گذار ای مهر آسمان بخش وی زهره آسمان بخش ای مطلق
نور از مطلق انوار ز مصدر تو مشتق ای مریم مادر عیسی وی هاجره ذبیح زهرا ای ابداع رسیده
زمانه وی نا دکرد در دوران تو کوفر لطف سواد ایمان هر تار ز موت رشته جان لطف دهر تو
بافت حیدر ساقی شد و زمان سبب کوثر ابد خزینه ارشادت داریم الیسیده ز نان کو نیمی بر ما از
باری اختر ارزی ز صدف رنجیت کوهر از غم دل بجان داری لیک آنچه تو در خیال داری پیدا است
تمام بر ضمیرم نسبت ست بخاطر خطیرم این قسم نه طرز دلربا است این شیوه طریقه جدا است
زینهار که بدبر دل گرانی دانم بسوی جنان روانی در خلد چو او خند کذارت در خدمت باب تا صدارت
بر باب چو منح حال گوئی اندم که طریق نقد جوئی کی پدر ز گذشت حکایت جانکی از علی شکایت
دانم که دلت ز غصه خون است اندوه و غمت ز حد برون است اکنون بکه ای راحت شده ز رنج اندر دم
داستان محنت در هر علا بیان ما محنت از من حرم تحنیت داستان کی احوال علی را بیان کی
کرا است اتفاق کونند با نایب تو نفاق کونند رفته بردان ز دیدن او بستند رسن بگردن او
مجموع بجد متش بیان دار هر نحو که دانیش عیان دار از سخنان امیرمؤمنان فاطمه گریان بهدار
گردید بر علی سلام کرد عرض کرد یا علی العلت وجه ممکنات دای هادی سبیل نجات ای ولی مطلق علم دای
وصی رسول پدر گرام محنت ایام کار رم را تمام نمود آغاز شاهد زندگی نقاب انجام کشود شب فراق پدرم
برسید و صبح وصال از افق ارتحالم دمیده دست که نسیم مصیبتم سنبل زینب و کلثوم را بر باد نماید

عقرب کی سوم معارفتم زکی حسنین را کریان ساز دبعد از فراق بینی و بینک الی یوم القیامه چون چشم از نما
شای عالم الالام بپوشیدم رخت بساحت قرب برکشیدم پدرم را در بلندی ایستاده دیدم چون مرا دید در
آغوش کشید و فرمود فاطمه در اینجا انتظار تو میکشم چون مرا از دید رحال داده از اینجا نیکه راه انتظارم ایستاده بنگر
علی بهذا الامور در آخر همین روز یا اول همین شب بدیدار پدر مهجور در از خدمت حیدر مهجور خواهم شد مرا بخشی
کار من کرا بتی بود آمده ما رنج ز من کرنق هستی آمد خوش است اینکه تو باشی و جان برات سپارم مرا بجگت بو
سپاری چه جان بجات سپارم کنم توجه سفارشی ز دختران الیم بدانکه جان تو و جان طفلهای یتیم
خصوص غنچه کلثوم در ز زینب مضطر کم مادرست با هل عزا ایام مادر مبادا اینکه ز زینب سد زخلق حفظشان
بحرم تو باید که منه صدمه زوا سعاد در رسید لطمه به کلثوم مباد شاد مانا فاطمه مبارک کلثوم بقبر مادر تمام
زنان غم کفنم را اگر کسی بنماید از مینه حسنم را اگر ز گریه تو آید بدیدن حسنم چه اشک سرخ نگه کیسوان نهیم
فدای خاطر کرو زنگت میشد از غم کفی بکمر دن سی با لکنت میشد از غم بجز نوازش طفلان روای ندارم
دیگر کنم چه سفارش که اختیار تو داری امیر مومنان کریان که بدو فرمود ای حبیبه رسول خدا ای صحیفه بتقل
تا تو بجان آمدی هرگز در رو تاق راحت نغنودی و هیچگه از زحمت ایام شکوه ننمودی روزها اوقات سفر
برداری در بستر معمول رسیدن شبها خود را با سب مشغول داشتی به پرستاری طفلان پیوسته در زحمت و مرا
هم عبادت الهی همواره در خدمت نبوی مشغول بکمر سنگی تو نکردم با طرق بی لباسیت بودیم با پهلوی شکسته
تا ملم با بازوی مجروح تو سلام را بمیدرت برسان و از برای رخصت فی بحال بستان که رشته طاقتم بشکست و دلم
و دلم از سفارشش بشکست آمد و لی ترا اگر بعد ازین سخنان فرمود الف علما اکر وصیتی داری بگو فاطمه عرض کرد یا علی
مرا در شب غسل بده و در شب دفن کن مبادا انظار ابابکر بجنازه من بیفتد اگر عمر با بابه تابوتم را بدوش گذارد در کفن
فریاد خواهم بکو و نوحی کن که نظر و شمنان که حق ترا باطل و فدکت را غصب کردند بجنازه من بیفتد الحاجه خدا قاتلم
فلان جمعه کذاشتم و قبلکه مرا در قبر گذاشتی آن قباله را در لای کفن بروی سینه ام بگذار و که زیر نهم در گور
آرام بگیرم حضرت فرمود آن چه قباله است که گفت مرات سفارش کوی و باز هم میگوید فاطمه عرض کرد یا علی
قباله ایست که از آسمان نمیه بنزول رسانند حضرت روح الامین برای رسول مرا فعلق بسیار است رازان کاغذ
که خون بهای حسین منت آن کاغذ نوشته بع شفاعت عزیزانی حسین خیار فسخ در رو ساقط است از طرفین
کشیده بع با منفذ و مهر کوم رقم وزیر خسروا مکان سردار ابوالقاسم طویل نامه فردوسی کونزرات با برات فاطمه
ملکت بحضرت با جزای کرخط فرزند مهمان منت بنده بنی آدم انزا که لوح جان سلامت برات سواد بعد
چشم امتان پدر باتی نوشته مرا کار باست در محشر بعد از آن امیر مومنان روانه مسجد گردید حسنین
داخل خانه شدند اسماء طعام حاضر کرد میل نفرمودند منزل مادر خود رفته و او را در بستر انتقال دیدند
آه سوزان از دل پر درد برکشیدند جناب فاطمه ایشان را در بغل کشید فرمود نور دیدگان بروید در روضه جد بزرگوار
بزرگوار مادر تا زاد دعا کنید که وقت گریستن شما نزدیک است و که شواره عرشی آنها بروضه رسول الله رفتند
فاطمه اسماء را طلبید از او آب خواهش کرد تجدید وضو نموده داخل حجره طاهره گردید فرمود ای اسماء برو در

بو بند بعد از ساعتی بیا مرا آواز کن جواب نگفتم بدانکه داعی حق را اجابت کردم تا زود تر علی را خبر کن عامل
روبقبله نشسته ملکت شده است زینبی دهر دلفکار دلم پر از غم و چشمم تر و تنم بیمار ستاده برخیز و تخت
شوم روز سیاه بری همدم عیشم کم و غم بسیار قدم خمیده رخسار زرد موی سفید کنار دامنم از اشک
چون گلنار ای انیس ناله رخم مونس عزا یاور رفیق گریه و محنت قرین دولت یار کنار بر گل اشکست ای
گلشن سر شک غنچه دامان عندلیب بزار ز تو ز سوز جبهه بسته حیاتم تلخ بکام مرگت چه شیرین و زندگی دلفکار
سر شک دیده تو آبی بزن بر آتش دل نسیم آه تو بادی ز فلکت ریتی بردار نجات و باب علی شوهر و عزا گر
امام عزا همبر کرخواب عدو بیدار چون سخنی فاطمه با اینجا رسید بار القبله کشید و پرده بر رو پوشید و
خوابموش شد اسماء میگوید آواز دادم جواب نشنیدم چون داخل خانه شدم دیدم که با بدر رسم اغوش وا
مادر همه دوش کرد بید صدا بناله و افا طمتا بلند کو بدید اما حسنین در روضه جد بزرگوار طواف داشتند که ناگهان
از نوحه شنیدند که ای امان خیر و بدر بروید که قضای الهی جاری شد و مادر شما از دست رفت حسنین بخانه
آمدند مادر را در بغل گرفتند گفت حسن رفتی و ما را از آتش غم سوختی خرمن عیشی مرا از برق ماتم سوختی کفه
گفت حسین کو وعده دیدار دیگر در کجاست گفت حسن در روز عاشورا بدشت کربلاست گفت حسین افسرده کو کی
در جبین خواطرم گفت حسین بعد از تو ایمان که باشند مادرم گفت حسن بعد از تو مادر ما زنده کانت مشکل است بر تیغان
زیستن بعد از تو دل مشکل است گفت حسین افسوس دوران از کم مادر گرفت نیکوان گردان عزای مصطفی
از سر گرفت بی ان او نا توان با عمامه ژولیده با برهنه و گریبان پاره روانه مسجد شد امیر کردار با مهاجر و انصار
نشسته بود که حسنین داخل شد ند گفت حسن که ای پدر مهربان من باز اگر شد روانه ز جسم روان امی باز تو
برویم جنان بر کشود بار اوراق شد صحیفه رسالت ای بابت جدا ار گفت حسین که مادرم از دست رفت رفتن ز دست
غزت ما عمر من از شعبت رفته است گرده غروب زهره زهرا به رسما رفته است مادرم چه رفت ز دنیا پدر بیا
آمده همان حادثه بر گلستان ما افسرده ای پدر گل نو بهار ما چرخ از سینه دامن محنت بما فشاند
بر فرق ما بتازه غبار عزا فشاند واحسرتا که مادر ما از جهان گذشت آوخ که عندلیب حسن از گلستان گذشت
درد او آه در دیت ترا زجا در شد مادر برفت ماتم جدم دو باره شد امیر مومنان روانه حجره فاطمه گردید و اوی
بیگویید دیدم علی را بهیئتی که عمامه ارض ژولیده در گردن افتاده با جمله خرقه عام دین و دختر خاتم النبیین را غسل داده
چون نظرش بر پهلوی فاطمه افتاد و دیده دختر مبارک اش شکسته و فرو رفته حضرت گریه بسیاری کرد چون
نگاه بر بازوی او نمود دید که از صدمات تازیانه عمر علیه الغضب کرده بسیار کبود گردیده است حضرت فرمود آه آه
همسکر امانت نبوی از بعد در میان خلق امت و عجب عجایب از که اند فاطمه الزهرا که با بهر رسالت شکایات
داری که بازویم را شکسته بکو ریسمان در گردن علی هم بستند بعد از تغسیل و تکفین حسب طهر ان جا که
را بعد فات بقبرستان گذاشتند وقت آن رسید که رو بقبرستان گذارند امیر مومنان بحسنین
اکنون سرا بوت را باز کم نهید ای طفلان یتیم و آید دختران الم بیایید مادر خود را وداع نمایید

ماه نو را وداع نمایید از رخ ان دلبران دگر زان بر سر تابوت جمع شدند حسنین بروی مادر افتاده سرک
بستانی را ابر این گذاشتند تا که نور فاطمه بیرون سرا از کفن که برزدی بیجین کاکل حسن سبز کفن زمرده
دستش قبا شده ور زروی شوق فاطمه بیدست باشند دست از کفن کشیده در آغوش شان گرفت
چون آن نور دیده مهر را بجان گرفت بکت جان خدا گراز تن زهرا جدا نمود اندر عروج از روح به جنبش علا نمود
تابوت در زمان بکشتی نوح گفت آندم که کفن فاطمه جسم روح گشت بر خاندان مصطفوی
کرباب شد زمان زود از عرش الهی بر آب شد چون دید شان آنچنان اندحسنین گفت روزگار امروز بانفت
عرش الهی اگر نثار تا عرش رفته لرزه از شنیدن آن دندان بلب نهاده فلک از دو داغ شان از در مهر
فاطمه دنیا غمی شده و ز شوق او بهشت بهشت بری شده گلهای اشک داده در ارز و زبوی حسن زد
شد که پرده بر افتند ز روی حسین که مادر روش غیب بعید خدا نما کز روی فاطمه حسنین را جدا نمود
نسیم قدر بگو حساب بسیار با وصف بودن تو همراه انقلاب دهر زهرا بجنت دمی بناه شد انقدر
که معجز زینب بسا شد باغ عزا چه سرسریر زیور طلب نمود بهشت عدن در زر زینت تغافل طلب نمود عشق فاطمه
دست بگردن حسین کرده که بر کنار لب طاقت گوش زرد سکه افلاک کرده سلطان عالم ملکوت گریان
غلغله عزا در عالم امکان افتاد و صدای بگوش علی رسید که گویا صدای بغض بود که یا علی تو حجت الله عالم از تنها
در آمد فنای عالم همراه حسنین را از فاطمه جدا کی که نزدیک است رشته نظم امکان گسسته لحظه ای ان تن
واتا الیه راجعون
در شعر نظم آرد
یاد دهان ساقی اسبست بر جرعه رطل گران حاجت از من رایگان نست جامی از تو نشان کلام ای وحشی
آنجان آتش بجان ایند زخمی زبان که نزار تف سینه شعله خیز دارد دهانم فکر روز و ابیاتم از غم تن
گرده باید که آسمان ترسم بجون بر سر آرد ناگهانم تا گشودم جشم روی خرمی در خود ندیدم تا گشودم نطق
نام عیشی نامد بر زبانم برزمینی تا بانهادم تا نهادم جز بجا اری هر چه گلشن ره سپردم بوی گلخن بردهانم
هر چه برزم عیش چیدم بود می اندوه همدم هرکجا شاری کز دیدم بود از محنت نشانم بر سر هر گلشن گشودم عندلیب
آشیان سردوم دام صیاد قفا اندر قفس داد آشیانم هر قفس را تا دریدم هر جمن تا بر بدیدم کرده ام از سرنشست
کاماندار آن هر ناوکی نشانم گو بیا مادر جفا زین سر در دمد و غم بگذارم گو بیا از خاک محنت کالبد بگزیده جانم
گو بیا از فرق اندوه سر برکنیت نام گو بیا باشند رنج و درد از همزادگانم گو بیا از شربه دل خون بجد
آب زلالم گو بیا لخت جگر داد از تنور سینه نانم نیست روزی تا نبخت سیر گشتم درین ز داغی
نیست شبی تا که نکند از درد استخوانم تنگ شد گاشفتیکه کشتم ملکت فیشی بسته شد از ناجیر
تا خاور ابواب امانم اختری در هیچ حالت نکشی بینم طالعی در هیچ برج آمد صدا یا کشی بدانم کر گشایم
لب بخنده

لب بخنده جرخ دارد زهر خندم در فشانم دیده صدره خون فشاند از جفانم سکر اندر کام من خاصیت حنظل
گر انجم غرغ تلخی برد نابید حاصلی از بوستانم روزی بو متیرام آه ست محنت هفته هفته قسمت ماه سالهانم
رنج محنت سالیانم راحت ملکت عدم دارد بهمنم در دریغ محنت شهر و جو همراه دارد در فغانم
ی برایم در سفر در حضر بر کت لواحق نه از عزیزان رحمی و نه رحمتی از یاوران سیل شد چشم گریان
که نبوی استینم و جلوه جاری شد از خون دل در گستانم آسمان تخریب را دانستم ساخت آخر روزگار
آورد اندر ریخته بید و انم طعنه ی نازادگان شد برقی اندر خرمن من لابه اعدا فکنده براند بر فاکدانم
جانه بنشینم و قرمی شعر و خار بیت کوفه از روز ازل این قسمت آمد از مهمانم بس کشیدم آه نالیدم بروز
گر آخر جرخ وارون کرد بیرون گرد اطراز ما زندرانم بخت ۹ بد اندر جب اندازی بود بی را لست ببخشم للمخشی
سنگ رجوع افکنده اندر لا یهیجانم آنچه اندر کو نه روان کو فیان که بستم اندران کو فان تا نی که خموش روان
کو فیانم روز کارم گرد سرگردان بیاد شهر دیار که نی برد ز خویشی اندر روز گاران سر گرانم کس نه برد از در
بحالم از کهی وار مهینم کس نبرسد از حالم که کهانم یا مهمانم فتنه عالم گیر باشد ز بس که بر زانم بهر سو تا شود
سامن کجا بیم یا بناه آید کیانم بعد جندین روز کار این قصه ی نیست اندر ضمیرم بعد جندین ایستادند بروش
اندر زمانم با دل افسرده افکنده ست فکر و بنهادم با لب بسته کشیدم برده از راز نهانم نوک دار ملکت الفاقی
برخ بکشیم راهم عرفی که بیدین از من خاک گوید که اسمان هر کجا می ره سپارم آسمان اندر فشارم تا که افشاند
سیم خام کیمی نقد روانم فعل از سیماب افسرده زمینی را کرده سیمی بر فراز شد جهان هر جا که گنج را نظام
هر چه دارم سن با تشنی همراد بر فلک از ذاب هر کجا من رفته که دم محفه ادو خانم هر چه کنت هفید سن من
علاقه اکستم هر که بسی تا بید نام از زکیو جنبه ر بسانم در رب اسرای بخت از فرقه سینی مرادم
بای بگوئیم گشته رو فرسوده هر منزل دوانم احمد و جان و اتی و کی بیرون اهل افشانم بعد آ حالت
که حبیل اصل شد برفشانم نه هوس که دیدم که او را دست بر دیده کم بینم نه جوانی یافتم انجا که
یاد بجستانم گشته دیدم که نه نطق را اسلام و صفتی ساختی دیدم که او را عقل
رو در کمانم نه در و دار نکت تعلق تا دهد بو بر مشامم نه در او حرف تعلق تا که گنجد بر زبانم
نه بجا جشمی که بیند جز تجلی در وجودم نه وجود جز در بی تا نماید ایجاد آنم نه فنا نی مانند
از نماد نه نامی مانند از من ماند نه نامی زنامم نه نشانی از نشانم از تجلی جلوه بکشد در و در دل
زد لبر وان تجلی بر تو ی افشار از جانی بجانم در نیاز از هر چه بود بسته است از سوء حالم هم نثار آ
را لست آن مجمع زد رسحرامم نه لقا اخری در اول بسته نبشانه ز چشم مرة اولی در آخر

زنگ شد در بیابانم بدرد وصل خویشم داده تو بیشم روز عیدم بس حضور خویش را که سلطان لامکانم
چون تعلق میشی آمد ای تجلی کامیابم زین تعین ظاهر آید کی کمان ز کمانم
ای حریم است از دل اثر دمی نقش ولایت قلب عرش کبریا احمد آخر زمانم حبذا کاسی
قسم بر روز بخز روزی قریبا شد بد قریبه که سعدی اندرین طالع قرانم قبه تخت انبیای طور تجلی
من کلیم حال وقت آمد که بردارم بکار امتحانم ای کنجیده نام نکهت ازین که در دهانم وی نسنجیده آسم
پاک از بلندی بازبانم ای کمالات را نشاید هیچ نسبت با خیالم وی جلالت را نباید
هیچ کنجد در کانم این عظمت نیارد گرد درک ادراک بسم وی تعالیت نیارد فهم کو
این عقل دانم ای نیاید پایه قدر تو اندر فهم امکان وی نشاید مایه بدر تو هوس انسانم الکم جبا
شد وجود مرجع کل ضمیرم الکه جیبا جیبا شد در ورود منشا کل تمامم الکه می لهو تعالی که منه بر
دار من الملک ای گزیده ولایت در رسالت این لبت دانم ای تو شیدا در دان کن ی درجه مجموعه
خود بهر سو جلوه گر تو شد روان اندر جنانم دفتر دروازه حرف کنت مکنون بمعرفت آنچه میدانم
ندانم هر چه میگویم تو گویم هر چه میجویم تو جویم هر چه میخواهم تو خواهم هر چه میدانم تو دانم آنچه میبینم آشکارا وی
تو مخفی آشکار و آنچه دانم در نهان ای تو جانی نهانم تا کی بریزم گر گریزان که کوم اندر تو گریزم لا علاجم
که علاج آستانم از تو داستانم بالوجوب کیستم من تا که بهانه نام گیرم چون تو نیستی که نیستم که
کی بهم می فلانم عرش حق آستانم از شرف در چشم گردد برشماری که بدر بارت ز خاک آستانم طایر
روح القدس آسا عبد از بر همایم نامم دیگر برشماری طایر این آشیانم کیمیا سامی که بخشندم مس امکان بجا
از تفضل گر شماری تو زر ای خاکدانم مس بیکویم عذابم کرد راحت بخش برمن من نمیگویم که جنت
بخش واز دوزخ رهانم هر کجا دارد از تو باشم آوخ آن بار حجیم هر کجا نزدیک خواهی اینزان اعلا جنانم
پس نخواهم گفت از لطفت عطا کن اینچنینم یا نخواهم گفت کز جود سخا ده آنچنانم خود تو آگاهی
چه بیاشد نهان اندر ضمیرم خود تو میدانی که کالاجمع آمد در دکانم خود تو آگاهی چه گوهر سر فرد در آورده بر جرم
خود تو میدانی چه دردی میمکنم بجانم خود تو آگاهی چه آتش شعله زد اندر نهادم خود تو میدانی که دامانی شعله
بسوزد نهانم خود تو آگاهی که دامانی زرنج باشد در رجوم خود تو میدانی که دامانی درد افتاد بجانم خود تو آگاهی
چه اخگر میگزاید بیکرم را خود تو میدانی چه آتش میکند از دل استخوانم راز تو ظاهر نگویم تا رقیبان که نکته
سر حق داند چه سر این جنبش دارد کلام با عملی ای نقش امکان نایب از غیر تو نامت هیچ محکمی منه
کر ظلمات چون سلطانم ای مکرم ای اخذ آفتاب ذره بر در آفتابم سازی یعنی بر شمار از ذره کانم

یا علی اکبر

نشان

یا علی اکبر ذات تو را ایزد خزینه رمز دیگر گر بگویم لب ببندان میگزانم یا علی اندر روح عجب ستی تو
در خویشتن بنهان وی با منم ظاهر که در خود عکس مکانم یا زبانم ببخشی از این اگر فکرت مقامت را
بسنجم برزبان زین ببخشی نام پاک تو ببرون بر نشانم لیک بهتر آنکه گویم تو امیر المؤمنینی
بهتر آن گفت در باب ای امیر مؤمنانم هست مقصود خدا و خلق سوی چون تو مقصود جز تو نی
مقصود پس مقصود اهل آسمانم ای کیان وارسا بجار اندری وارکیانی از تفقد باز بین آخر زمین هم ارکیانم
هی بر وی دارت که قوم عیسی آید تهنیتها از ثریا تا ثری از قیروان تا قیروانم در که اسرار کلمت
هیچ از مون فیلسوفم در رم اظهار حکمت هیچ رستم پهلوانم گر ترا امداد خادم که ولیکن بس حلیم گردد
راو صفی بیارم گفت بس رطب الله تم تو بر ولی از من و من هر چه گویم نو ستایم تو ضمیران وجود
من با مکان ضمیرانم به هر نوع خوانم مقام هر صنعتی قسم دانم هر چه گفتار آید بر که کیف هر چه ایمان در امامم
تو عیان هر معنی که پنهان هر مبهمی من یکی زبان هر عیانم من یکی زبان هر بیانم هر نیایشی گسترانمت
را نیابند هیچ در خور در نور ز حورکی تابش گر آید ز بر قامتم آیت ملیسو بود اندر مطلع انشنت
طایر عید اندر مطلع اطیب تم کو تقی کشف آنچه از سر تو مقصود ز ضمیرم کی تو فتح آنچه از رمز
تو که عقد الاسم عمر تو کسی نیست تا گویم که یارب برکت تو ابم جز تو کی آرد آنکه بر در زبان خانمانم
من اگر شایسته مدحت نباشم ولیکن تو سزاواری ز مکر سن کر قید امتحانم گر ز گلزار
کرمان بوی عودی با بلا چون و تف میرین گرم لب تحت یار شادمانم می برتسی از زمین که چه با بر صفت خواهی
نخواهم می بر تسی که چه با مهر بس زبان خوانی نخواهم انجوان مرد کرامت وی با بر هدایت دانش حالت
عف فزای ای ابر ای جوادم بار بر در بار عالی پیشتم صدق روحی فداک گر ز فیض های تفاخر شد بفرق فرق دانم
چون دعا گویم اجابت در صف این نسیم همدم روح لا امینی ذرخط دار الامانم طوطی
نطق بر یک بند زبان اندر ثنایت بر نفسی روح القدس الحمد شکر و بند در دهانم یک صفت
کار خدا تا بر تو از ان نشارم یکی نفسی از خلق که تا بر تو اثر تا نشانم هر کجا تو بفزایم تو بند دیر کعبه
هر چه از زنار تو خواهم در رحمت تا نو دانم ابو لی اثر اعظم تا نیت تو ز ذات پاکت ذره ذره هر چه در
اجزای امکان داجتهم در کمال قدرتت کی آفرینش میشکرند کافرینش آفریدن
کار تست از ترحمانم ای بقدر آنکه بقایت بسته باز ذات امکان زبی کرم کور سنتم
بانگ تا نکلانم گر بهی جنسی بهم البا روح را در هم تو ز دی چون شجاعت که بیت افسانه
آید داستانم در رموز هر مکی از زمان ولایت یافت ذات علی بخل است هر چه از حد

تراخان کنم ای ... بکی نا کامم حلقم تو فرما کا میابم ... یکی وراز بر تخارم تو فرما کلت ... واعذار کلمات را طوق در گردن در انگی ... اجام تابعی کر بشمر از سکانم ... که بشر گردن صد ...

کز بشر گران صد بر کرم الجوزی ادا کن کہ در آن ... باسبابم

احوال شب نوزدهم ماه رمضان ... کر فر خامه بیان جگر گر از زسر ... کر آید از دهن قصه نوی خون

جگر بسر شکین ایمان فلک بماعزا ... زبان بر بیت کشید ... ای زمیان خنجر ... مهی کہ در دیدۂ امید جلوه قرآن

مهی کہ در است تمنای خلق بر داور ... مهی کہ بنو رشنی الغوث رفته تا کر ... گذشت ... نالہ یارب ... ظارم

اخفر مهی کہ یافت از در افتتاح ... مهی کہ کہ در راه اختتام درد در کر مهی کہ تو در ... جشنی ...

مبیاشد بکیت ... مهی کہ خانہ اسلام شد از در ویران مهی کہ دختر ایمان ...

شد ... از دابر مهی کہ از زنب در دو عزا محرم را کشید است ... فرزند جار ... مهی کہ ...

بدر ... شوند حسن و حسین مهی کہ زینب ... کند ... سر جہ ماه ... ماه مبارک ... رمضان

مبارک آمده ... خطا ... عزای در ... حضرت یزدان ... کل ... خالق اکبر

جہ ماه ... کہ خدای ... جہ ... والد شیر ... سلطان دین ... کہ ... شده

اندر ... زیر و زبر علی جهان ... جلال یزدانی ... بالا ... علیت

... خانہ زاد خدا ... علیت ... عصمت برای پیغمبر علیت ... تصدیق معجز نبوی

... علیت ... علت ... جیران علت ... توصیف او زبان

... علیت ... خدا و علیت گنج نهان علیت ... جهان و علیت ... بجز علی ... خدا ... مقدم

جہ مصطفی و علی ... خدا ... شیر خدا ... باشد ... حکایت دریا و داستان ... شبنم

... کی خامه ... قلم ... رضا شکست ... کہ قلم در تحریر ... سر گذشت

... جبل المتین دین مبین ... شکست ... امیر المؤمنین ... چراغ هدایت ... خور

... ولایت ... خانمان شریعت ... ارکان طریقت بی رونقی بازار ایمان

... کالای اسلام ... کلام الله ... اول ... رب المشرقین

... شهادت ولی خدا ... اکبر یعنی شکستن فرق ... خیر البشر کہ ... سرای

و ... دار المحن و خانہ حزن عالم ... و احسرتا ... از قتل ... تراب

... بر سر ... چراغ ... دست ... بیان ... گرفت ... تیغ ... مرتضی

... از پا قدر افتاده ... قضا شکست ... گفت ... در هلاک آید

... ترضا ... کشید ... تیغ ... مرتضی ... خلق ... خدا ... تحریر

این قصہ ... دل ... حکایت جان ... کلام ... شب ... در حرفی جگر

داستان

داستان را ... آنست کہ چون امیر المؤمنین از غزای صفین فارغ ... طلب بید

... بامل کوفه ... عبد الرحمن مرادی نامراد ملعون ازل ... در دیده ... شرید

... الاطاعت امیر المؤمنین ... ظهور ... کفر ... نصب العین ... شقاوت

... ابلاغ خبر فتح ... زبان ... کہ امیر ابرار ... دستوری حاصل

ساخت ... سوی کوفه شتافت ... در خانہ ... قطام ... جون ... ملاقات

... دلش ... فتنه ... محبت ... آن ناعقید ... ایمان ... زنجیر آن ملعون

کفر و طغیان ... سلسلهٔ مطیعین دین آزاد یافته در بند ... کشید اندر

... وصلش ... داده ... جام ناجنیده ... مستی ... او شکسته عهد

برخاندان ایمان ... شکستی ... بر کر ... دین ... کفری آری ... شکستنی

... درستی بر ... ولایت در دامن هدایت ... گذاشت ... کشید دستی

... امر اعلی بلند نامی ... بلند ... ازوی پستی ... اوراسیر ... نعمه کرد

... ماکہ ... شتی ... از باده ... جام وعده و صالش چنان

شد ... تابع نفس و هوا ... در سلک هواداران ... ثبت ... و صلش ... راه قتل علی

... شیطان طبیعت آدمی صورت و آن غزال طینت ... ابلیس سیرت ... کم

... خدا را ... اطاعت ... دختر ... لعنت

اکرچه قتل امیر المؤمنین امری ... عظیم ... و لکن ... در مذاق ... شیرین ... از ...

بایکی ... فرصت غنیمت ... امر ... وعده ... مستحق لعن خدا ... شهادت ... صدق ... ستم

و ما ... نهان ... صاحب ... جرح ... ویران ... جفای ... اینجنین ... کفار

را ... عزای اهل دین ... غلط کار ... عزای ... بر پدر ... الجنان

بر ... نکریم کر ... زینب ... داغ پدر ... دیده ... ابتلای ... الجنان ...

... راحت ... محنت ... ام زینب ... باشد سرای

اینجنین جون شب نوزدهم رمضان رسید امیر المؤمنین در منزل ام کلثوم ... انتظار ... الابتیا بود

... در اعتکاف ... انتظار صبح شهادت ... در میان ... دست بیعت

مبارک ... اللهم بارک لی فی الموت ام کلثوم عرض ... پدر بزرگوار ... حالتی ... ملال

... چراغ ... ولایت ... کلام اول ... عالم ... رسیده ... کہ ... اهلبیت

... زبان ... جون صبح طالع ... بسجد ... مسجد ...

... زبان خدا ... خدا ... نام خدا ... کلام خدا ... نام خدا ...

اندر دل ... هیچ ... بجز پیام خدا ... سلام ... خدا ... سلام خدا

بکوشی

بی عمر زینب و لی لکی اعوذ هزار شکر میشد کام خدا ز دیده گریه گوی که کردند دید
بهاره سر ما بندرا بیام خدا خمار صبح فایح صداع بشکند کسیکه بادهٔ عرفان چشید زجام خدا
به دوستان خدا جور و لشان دشمنیت نعوذ بالله از روز انتقام خدا بعد از ان کای اذان و بردن نام خدا
وند تسبیحان صفای جهرهٔ ایمان فرمود از گلدسته بزیر آمده در میان خفتگان میکرد دید هر یک را بیدار
میکرد تا بابا لبی عبد الرحمن رحیم و آن محروم رحمت خداوند رحیم آمد دید که عبا را بخود پیچیده و مانند کفر پنهان
در میان اهل ایمان برد خواب حضرت ذکت بانگ برادر زد و فرمود که برخیز که برو خوابیدن خواب شیاطین
و دشمنی خاندان ولایت صفت ملاعین است نماز را اداکن کام خود رواکن اگر بخواهی بگویم در زیر عبا
چه داری زین سخن دیگر سرم بر شور شد زین شرر بر شمع دلم پر شور شد از بیان قصهٔ قتل علی
گر به باشد مقصد کلی ولی معرفتی که باید داشت که گریه کی بالاتر از عرفان بود انما الناس الکرام الجمی
کو شنی جان داری بکدم بری من باید از کی بدرد بگذرد در ره جانانه از جان بگذرد راحت انکار زنام
ای را تن نهد بر بار کاو و کنج را تیغ و شمشیر برارد از غلاف پس نهد گردن بهنگام مصاف قاتل
از غفلت نابیند هشیار و اندر آتشی تن نهد پروانه وار گر بیند خود روح با قید بدن کو بی بیند
به جان باو صفتی کی غلط فهمی کسی اینجا خیال این بود تعلیق بر امر محال این فزون از طاقت انسان بود
بلکه اینجا عقل نیز حیران بود عشق را این پایه کمتر حاصلست سعی انسانیت اینجا کی رسد با حلال
مولوی در مثنوی گوید چنین گفت با قاتل امیرالمؤمنین غم مخور فردا شفیع تو منم مالک روحم نه مملوک تنم
مملوک تنم که گفت این لفظ ربط معنوی کی شناسد کاتب مرلوی داند انکه بافت جوهر از کان
تابع قیدیست اطلاق الغرض از کمان تیر فکنده در کمین بحر ملا جوهر گفت این چنین کر رسد بحر
برق برجان رسد در بجان از حضرت جانان رسد زین سخن دیگر دلم آمد بجوش حلمه بیهوشیم
کو بدرد هوش ذات حق چون خلق کی پوشیده خلق انتهای خلق شد بتخلق زانکه جانان
زمان رتبت هم ز رنج عاری هم از راحت بریست خونی را چون جرح نر گردان کنم انفس
اندر آستین پنهان کنم جان جانان طالب مطلوب هم کفر ایمان غالب مغلوب هم بکنند دان
این سخن آید تمام نکته کافی بود فصل الکلام پس حضرت مرتضی علی بمحراب دعا ایستاده و زبان نیایش
بنالهٔ ستایش به بخشایش کشاد بعد از ادای رکعت اول در رکعت دوم سر از سجدهٔ ناز بر
داشت که مرادی بحظ و لعنت الله این ملجم دل با شمشیر جفا حواله فرق شریف نمود و بیک حکم از تارک
مبارک تا محل ذات ابروشنی را گشود آن بزرگوار فرمود فزت برب الکعبه و در محراب در غلطید
فزونی از زمین بر آمد هاتفی آواز داد الا قد قتلوا امیر المؤمنین زینب چون این ندا را
شنید

شنید فورا بالیین حسنین ع کشید گریان و نالان گفت ای جانان خواهر آوازی شنیدم که
علی را کشتند بر خیزید فورا به مسجد برسانید و ببینید پدر بزرگوار شما چه آمد حسنین روانه کوچه شد
و چون حرکت ها از در حجره خانه بیرون فرامیدند زینب برسر در ایستاده ناله میکرد میگفت
دردا که قفای آسمانی ردکو با باکهای کشته شد علی مرتضی را باب من زار زینب را الرای زطالع زبونم
زنده بر بخت وارژگونم داغ دلم از عزای مادر حاصل دارد سپار بر سر بابا چه بیدوری کنم چه چاره جز اینکه کنم ز جان
کناره افسوس خواهران الیمند دردا که برادران یتیمند بالاتفاق زینب یقین در قتل پدر بزرگوار و انگهی
برادران مثل حسن و حسین بر سرش بودند از شنیدن این سخن بر پشت در ایستاده حرکت نتوانا ماند که بوده را امیدوار
درد که صدای قد قتل المجتبی بگوش شنیده رسید بدنش مثل بید بلرزه آمد و دست منتهان برادر را گرفته از خیمه بر
آمد چون نگاه به میدان کوچه بر سر زده رسش را بالای نیزه کوچه ند با انکه در روز شهرت پدر در کوفه بر کار عزت
و احترام بود زنان و دختران اشراف و اعیان کوفه فورا بسلام کشتن مسلمین در ادب کنیزان سلوک
میکرد آه از روزی که همین زینب را با سری برهنه و موی پریشان در بازار کوفه میگردانیدند و در روی از نیمه بالا
گر زنان کوفه خندان میکنند بیاید تماشا کنید اگر میگفت من برشما خواتون و پدرم شماراسلطان است
زینب فرمودی هم که بزرگان جاروب مستیم زامی نگرد به کو خیال میکنند بنگر خدا را که دروغ شما ظاهر شد و خدا
شمار از لیل کرده است الحاصل حسنین فورا به پدر رسانیدند ابو تراب را با محاسن بخون خضاب دیدند
حسنین سر و پای پدر را در دامن نهادند و سیل سرشک از دیده گان گشادند حضرت امیر المؤمنین
دیده مبارک را گشود فرمود حسنم را که بیا به بروی سینهٔ من که او را ببوسم ببویم باز غم اندر دلم خنجر فکند
این سخن بر سینهٔ نشتر فکند گر چنین شاه عاشق مرتضی از محبت دارش اندر سینه جا حیرتم گردید بر حیرت
فزون جای اشک از دیدگان بارید خون غافل انجا قصه سر آنکه نبود دست قدرت مرا کوته نبود انکم
بر سینه چی کینه انگی شرحون بهار باد بر سینه اش گفت از یک زخم فرق بو تراب چهرهٔ نورانیش از خون خضاب
روز قتل خود پدر حسنین یکطرف یوسف حسن یکسو حسین بشیخ از درد کرد قران با جوان و دیگر چون اختران
آه ای انجام فدای شاه دین چون ز زین افتد بروی زمین بیکس از تیغ هلکان داشت بیکس زان
هیچ جا بیش کی شتاب از مهر بطن زیر شکم کی که از زهر بر دامن نه بدار ور داشت اندم نه بسر
شر بود ... خامه کستاخ میداری زبان بیش از این کوتاه نواید الا لعنة الله علی اعداء
ازان

در صفت امیر مؤمنان ع

باز از غم شد بلند آوازه ام تازه تر گردید داغ تازه ام راحت از تن مرحوم از دل رفته است در به در بیچاره ام
بلکه رفته است ای مسلمانان زمان غم رسید اهل ایمان نوبت ماتم رسید از کمیت خامه کهر انگیختن در طی

ورزش دود خاک بر سر گیتی جامه رو با گشته شیر حق کشته شد شمشیر حق چون کشته شد
دست ابن ملجم دست قدرت کشته وقف استین دادة چرخ از کف زمام اختیار گشت گم
خورشید را راه مدار شد زخون فرق جبین بوتراب همچه اندر عقده راس افتاب از شکست تا
رکن سلطان دین شد حرم تحت خلد برین گفت بر نشی رفت از کف ، السیف صاحب ذو الفقار
اقبل ما نخف آه وا درد الم بد آنکه کشته شد قایل یا نازکو کشته شد شیر یزدان
بر حیدر شکست زینب مصیبت بنت پیغمبر شکست گفت احمد با اجنیان بر اب کی خدا شد خانه
خراب چون بخون غلطید سلطان حسینی بطرف بچگی حسنی بگوچه‌ای در عزا اینی میزدند از
غم پیر نالم میگویند کی جان پدر ما هنوز اندر عزای مصطفی کردنی داریم با شناعت عزا در غم
خیرالنسا افروزیم ما برادر بر سر پدر مرده‌ایم بیت ما را ازغم به مادر روزی جان پدر خواب
خوری در همه شبها پریشان بوده‌ایم روز لبها آب بیان مجمع بسته‌ایم داغ مادر بود در دل بار ما گشته
در روت ای پدر بر سر بار ما بر از رو دیده خون کی نظر با یتیمانت سخن ای پدر از فراق ما مضطر
چون کنیم بیتو با محراب دمی چون کنم کلثوم زغم اداره جیب فکر کار زینب بی روحیت ذو الفقار
شکسته وقف اندر نیام ولدلت بشکست ای بابا مجام کی زبان خامه گردد کامیاب کز بیان خصم
تیغ بوتراب مصیبت کرد رونق فزای بازار محنت و غم و رونق چراغ در دالم بکفهوا آنست کی چون کفر
مطلق بر خوان دین بر حق پای به اندازه سنهار و کافری نیست با میر المؤمنین دست زبیر از کین زدی معنی بجا
سر علی غرق خون و معجز زینب نیلگون سینهٔ حسن داغدار دیدهٔ حسین اشکبار کار اسلامیان تباه و روز
ایمان سیاه دلدل بی راکب ذوالفقار بی صاحب قنبر بی مولا بود زینب آقا بنت پیغمبر از بی بار خسم و اوضاع
رنج راحت از بندر در هم کرد دید نواخت تیغ چو بن ملجم حقا کستر زدی کینه بر سر حیدر صفدر
نشت کوه همتی بتارک حسنی و زینب شکسته شکست بنت پیغمبر شکست قائم عرش از شکست برخی
ورزش شکست چرخ را چنبر به عزی تمام گهواره برانن شکست تارکت او شد کواه شق قمر
عزا نمو کربیان ها استاده جاکت سنهار زینب محمد بد رانسابسر رسید تیغ چو بر تارکت منبر علی بدور او هم اصحاب
میزدند بر سر شدند جمع بدورش تمام اهل البیت زمرو زن هم بالان چه دختر و چه پسر خصوص چون حسنین
اندر کوه بر رخشان خصوص چون حسینی اندو میر انور سرم فدای تنی کور بیز تیغ سنان بهار بزار
جراحت کرد تر اوزون سر بروی خاک بلا تی سهار این نیتی بزک بیز کبی سهار اینی سر اگر گردانت علیه
اکبری تن شش صد جاک بجاکت حضرت عباس چون علی اکبر بذکر نام سلطان دین زبان گرتا کم بر صداز غم اد گرد
اوج بالا تر چون حسین سلطان به رضای رضا ای جنین بعنی بامحکی مؤمنین ملاحظه محو مزند کربیان

مصیبت

مصیبت در عزای او گشته اشکبار دل افگار از حیدر کرار چون قصه جانکاه در لپ مراتب مرحله کرد بد
کرای پدر بزرگوار روای باب عالیمقدار آیا کدام بر حسم ستمی بر سر باشید و کدام ایمن کافر
بوان ستم نیزهای ما را فرا شید بروایتی حضرت اتنا و با بن ملجم کرد و بروایت دیگر نزد
کردنش جان از آنجه از دوستان می آوردند کاحذر نظرعی دست و کردن این ملجم را بهم بسته و چند جای
سرش را شکسته داخل مسجد کردند چون نظر بر آن کافر جلی اشجار رنگت آن و دیده جاری کرد و گفت چند بخبر اد را کجا یافتی
عرض کرد خواهید بودم کی رده زدم که بانگ میدارم کو گفت از خانه بیرون رود که علی را کشتند بی شمشیر خود را کشیدم
و از خانه بیرون خرامیدم این ملعون را دیدم که عبارات کشید میرود از و پرسیدم که علی را کشتی گفت آری
گفتم کجا میروی برگرد تا بمسجد برویم گفت من کار دارم گفتم خدا تو را تکند کدام کار بالاتر ازین است مگر تو قاتلی
باشی گفت آری بسوی او دویدم دگر بیانش کشیدم که یکبار تیغ برهنه از زیر عبا کشید که گردن تا زه ازو
از دم میچکید فریاد بر آوردم بمعاونت دوستان دست و گردنش را بر بیان بستم اینک حضرت امیر مومنان بر
آن کافر خطاب ایمان نکرلیت دار زار گریست فرمود ای ظالم بگو کدام ستم با تو کرده بودم چه کرده ام
بیوجه لطف و رفیقی جلی ای که جمله از در بلند کرده بودند همه نیز در رونق بهره مند گرده بدند ای ای کج
خم شد ای محراب سجده داد و سری که سایه او بود عرش را افسر ز تیغ کینه شکستی کر خاک ار برزد دیده خدای علی
زکین قفسه کمی برتر شد بند بهر ای ظالم لهذه چشمام یتیم کو نشاهی کجن به پهار طفلان ز با خاک شده از کین
شیر مردان را خراب کهف از ظلم رکن ایمان را اگر چه دست علی ولی رضا یقف و لی خدا داده بری عمل عقلم جزا
پس آن ظالم می لرزید و منکرات حضرت سر بیت الله علیه پس حاضر کردند آن زه کو که به جهید با بن ملجم گر
کرا و خوف کرده اشت و او را اسیر میباید و در بارهٔ سقا رخی فرمود که او را در حجز نگه شد اگر می ازین ضرب از
دنیا رفتم او را فرجی بیشتر بزنید یا علی ای مظهر احسان حق منتخب فرزند از دیوان حق یا علی اینچنین زاد کرد کار
ابوز بر حسر گشتی بلدار از بلندی کی گشتی گرنا دست ای بیاللای تو نیز بالا است بیت عرش جرات کز عالی
حمی دهر ممنون تو گر به منتی گشت بر سیت مدار از تو محترم حتی از ای معدن لطف کرم آب بر قاتل دهی
ای بوتراب بر حسنت کم و شمی منع آب واد و فرخواه خود نزا ایچه دادرسی بر جبین تو نداده آنستی
آه آه ای فلک عالم بر سرم شد فزون بر درد دیگرم کز جفای کوفیان در کربلا گشته اند آل پیغمبر مبتلا علی کمر آن
پای در زنجیر کین سید سجاد زین العابدین نایب سلطان بطحاد حجاز شد سوار ناقهای بیحجاز رو نکو گشتی
عشر عزا ز عزا آفریی نشنید عزا زنا سزا شدتی از کس ندید بر بستم راحتی نشمرد از رنج و الم ای عجب
لطف یاد داشتی ای مصفا زانکه احضار موات نخ جزا بی امر دو نست هم را بیار جه کلیم بحمید بند و بسر کشی
کشید بد رضت خوابی مرکت تر آن رنده جاو بید گشت اینده منفقات زدر محل راحت مرا ماند بند علی
بیت والی بزرگوار حلقه زنند و هر یک بزای زم بگوید محل نزول در کربلا و معدن انجم و رنج

عبا بر درده محنت و بیت علیا جناب چاک گریبانش در مصیبت پدر بو همه بیده را اندک رو و پر زرد کرد دیده گر
ماتمی از تو گریبانش درید دلش چون لاله صد جا داغدار بدامن زاغک گلگون لاله زاری بلکه غم در جنبش
سرکشیده کرنا نیرنج عزا اینسی شده رسیده زجزع دیده یکدم شنا زهای همگو از غم یکدم کامرانی چه دیدان تا رکند
از غم منکر دکرغم بر دلش زد حلقه بر در سر عیشش زمزمی غم سیه پوشی فروشی آورد از دل رفت از هوش ها
چه شد آغاز بده آوا در آغوشش کشید گفت بابا بروی اهل بیت چشم واکن نگاهی از تفقد سوی ما کن
نظر کی دیده گریان ما را مسوزان جان بابا جان ما را سری کو داشت اکلیل ولایت بزیر سر سنوش از
هدایت چرا تا ابروانش زخم دارد گلستان تر از خمن لاله زار است بفرمان خدا در لیلة القدر ببین کشته چنین
بنهان زکفار تو بر در پای پیغمبر بنهادی بحفظ شرعنی آخر سر نهادی بیاد ار تو دبی زخم سرت بس رنج از تو زنان
در شهادت محنت بس حسن زین تن بر رنج تنجانه ریزد حسینی بی تاب بر گل زاله ریزد حسن شد لب سبز
زنی زهر و جنسید حسینی زخم اندر خون طلبیده حسن ریزد بر سنگ غم بدامن حسینی بنشیند دکه کردن
بنور دیده کمان خونو قطری کی بوی دختران زنان بس گذرکی نهاد از باغ در بر در شنه کمل ما را مصیبت دسته بسته
بر بودی چرخ ما را چه باید رکو عزات عیشش ما را بسته در کو نظر کی بوی زینب کنز ماغم نبی بکن زبان مهربانی
بسی امیر المؤمنین دیده حق بین بکشود نگاه محبت بسوی هریک از فرزندان نخند دانش نه بر صبر و شکیبائی امر فرمود
بس بغان ز بالای آن منع انس جان حاضر شخند د با صلاح الجراحت مهلکت بر داختند بغان مندیل
از سر برآمد کاینات کشود نگاه بر زخم ببنخ زدالف مرهم جراحات نمود رو بجناب امام حسن کفت
عزیزی نو ای شفیر بز برات داده اند سعی معالجه بی اطبا و علاج زخمش نغات مشکل علامت مهلکت
از سیمای این زخم محسوس و نمان از بدر رشنا مایوس است این بگفت و صحت در از زبالین آن محنت
بیمار بر خواست دیکر فروش اهل بیت دو باره بجوش آمد بحر محنت باز موج از سر گرفت بلکه غم [illegible]
بالا تر گرفت دردی زد در بجلی دلها قدم ساز نوحه کریم شد از زیر و بم کر نخفد تقسیم میراث بدر بکی
خنزیر رسید و بر بسر بلکه بالا تقسیم شد درد عزا نصف آن در جان زینب کبری جا سیل اشکش جون رو
دریا گرفت کوه را آتش چه بر کاه از جا گرفت کفت آن راحت دار الم از در و دیوار میبارید غم جون
دل ائمه اعظم زان خروشی دیده را بکشود آمده گوش کرد و جون صبر اهل عزا داد هریک را تسلی به بجا مجیب
را خواست وانفرادی [illegible] نه مجمع نمود برجای پیغمبر نشستند کفت کی شمع نشستاند بدر سر کشید بروستان بدر
دشت غم را ای نونهال شمع بعد من بولای تو [illegible] ساخت چه امانتی بعد خیر المرسلین حق تو لای تو اجل
المتین بر بدر نابت [illegible] باشی ای بسر تو امام ای بس بعد از بدر امتنان تو رهنمائی جز [illegible] نیست

بعد

ابعد من مشکل کنند جز تو نیست جون بدر ای قبله اهل یقین سعی کن تا بر نهی در راه دین خلق را بری نماید
دست رسی تو از بی بی حجة اللهی بس فرق فرقد سای تو زیبنده تاج از تو باشنده برخی را زین بس رواج
ترکت غم کوم برای دین حق سرنهادم در ره آیین حق در شهادت شاهدم از تو رسیت چهره خونین حق مخفر
بی بهت جون ولایت را شهادت ما جراست راه بیچون بس از چون و چراست ای تو را آفاق انفس
مقتدا برمع پیغمبر از امر خدا روز آخر مجتبی امام کو بی دلی خونین والی نام کو خلق شد زین بس امامی
ای حسن بس حسینی بعد از تو جون تو بعد من الحقیه بیشی را آمد بسر بر سر تو آید از تو راه فکر زهر کینی از زنان
اندر جام تو آب آتش میشود در کام تو میشود حسرت زنان بر کینه سبز تر از سبزه خلد برین بر تو از
الماس میشود جگر یکصد و هفتاد باره میشد جون بپوشی چشم زینی محنت را بر جسم تازه میشود عزا
جون نمو فار تیغ زغل تو حسینی جون کفنی بپوشد تر از نور علی جون شبا بوشت نخوا را مکان بود کند
بروانش جون اندر ره بازخوز کفر بنهان آتشی بر کافری بر اسری نخو سوار و اتفان بادی [illegible] نو هم اتفاق
مهربانش جمله اهل نفاق حکم بس از کین بباران میکند بر تن تو تیر باران میکنند صبر کی تا محنت نمو تمام
کومت اتمام محنت والسلام

امون برد دلنوازت حضرت دیردن حکایت

در بنای محنت سرا کاینی بیدوم نمی باشد

سایفش شدم اینهم نمیباشد ز آب غم سرشت فلک آدم شد مکرر آری کسی کو بکر مانی بیغم زیاد ایکدم نمیباشد
کزین غم در بهشت جاودان باشد بجز اطفال کمانم اینکه اینجا راحتی جز غم نمیباشد
کفر و بر سر ایمان زده زخمی که او را هیچ ره مرحم نمیباشد ز تیغ ابروی بنکافت ابرو سر حیدر
رم در باشی کاندر ابروی ادخم نمیباشد چه شد بیت الحزن دار السرور اکنون پیغمبر بکیتی عشرتی زنی
بعد جز ماتم نمیباشد ز خون اردی صدر جون تکبیرت تا قیامت خون تماشاگی کر اندر چشم دنیا نم نمیباشد
مسکت شد فدا با شخ اکرای کلاسا ب آزرمی زنیدار زبیت ابندلت برات کم نمیباشد فزار از ونکم
مرض علی مرتضی شدت بزرفت و فغان از زنانیکه در رث خسار فرقتش غنچه مرگ شکفت وامصیباه کم
حسین از جنب بدر پابوسی شدند و واحسرتا کر زینب و کلثوم بر کس دست افسوس زدند اصحاب فرقه
خدا احباب در بالینش حاضر و الی مملکت بغداد دیده بیتای خدا چشم حق بین کشود و همه را بر شکیبائی امر فرمود انکه کم
حسن را بجای خود بنشانید در بستر راحت تا مترآرمیده بعد از آن از خدا جو علی کند خدا و بس در ماتمش خدا شده
صاحب عزا و بس مردی اکر بره خدا سر نهاد شد الحق که مرد بود علی مرتضی و بس کر انجه درکت کند رنج عاقبت
مجروح کشت فرق رسول خدا و بس یار بیغمبر فزون کند ادراک غم فزون زانجه فرد بود حسن مجتبی و بس جون
ز کر حال جهاد در ره خدا بود این نسبت خاص نه کربلا و بس زینب سر برهنه اکر شد بشهر شام انانم
رسیده بزین العباد و بس بی حضرت شه مردان و شیر یزدان مظلوم کربلا حضرت سید الشهدا را

پیش طلبیده و در آغوش خویش کشید و بسیار بوسید و بوئید پس مصیبتی چند از بیداد روزگار دلسوز نشکیبی از دیده
اشک حسرت جاری نمود و فرمود الا ای نشان صندوق اسرار دهیت یادگارم کوشش جان دار جهان با ماتم تو چون
باد تکدرات بنای ما بتغیر جهان است سپاه کفر زد بر کشور دینی نهاده سر که نیمی بر سر دیا قدم در جای
تیغ شهیدان بود در پای جانان شهیدان تو تیم بزاید و در سینه بی بیماردی فغان آتش زیمن شکست زیرا
راضی نمیکنم بهای دیدن حق از سر گذشتم دلم از تیغ غریبان گشت بیخود آگاه بر بستم چشم و گفتم حسبی الله
بوافر رضای آدمیت رخ خونین کجا آدمیت که گیر رویم دانند ز جانان به مار دیدم کردانند از این جان
مرا انکو شهید اندر رضا خواست تو راه کشتن را رضا خواست تو بزاز ای سخی بیتابی تاج کرامی
مالیده بر آن قاطع بر از خون از تحفه گرم بازار و عالم را شوی ز الوان خریدار اکستی را از عزت
حکم رانی ز شمشیر شهیدان جهان چه آید ز بت اظهار اسرار ترا در کربلا مشکل شود کار شود بر جسم
هر آوار مجرا نمانی در میدان چون نقطه تنها ز جور ما نشانان از کین شعاری بر روت بسته نقطه جاری بیهیچ
اوزنها شورا در آید قدر هر سو ز غلبه برکت بد به هیچ حال بد روزگار خلف کوی عدو را زاغ کی دل را حذف کی دیگر
همت گمار ای جان جانان برای ذات یکبار از جوانان چه اکبر در بیت باشد چه اصغر فدا کی هر دو را اگر
ترا آید چنان شام شهادت شفی بر فلک چون روی عبادت در آندم آیه ای با اکبر کجی ز خون تا رگت
بیخ و مغز کی چه قاتل بر کشد تیغ کمر را بهر رو را ای پسر یکبار سر را تمنت بسیار گیرد زخم کاری
ز دوران از زبر هر موج چشمه ساری کسی کو غرق سیل الله قتیل است چه آتش خون براه حق سبیل است بر و جان
فدای مهر جانان چه مرد مردانه یکبار از سر و جان از بیخ فقرات غم فزا بر این بیان جا بگرا خروش [illegible]
بلند گوید آنجناب را دیده بیدار [illegible] بخواب شد بعد از ساعتی کر چشم مبارک کشود [illegible]
دل کشید و [illegible] دیگران دیده طلبید [illegible] ملاطفت و مهربانی بار [illegible]
مطلب آغاز نمود ای خلیله [illegible] حیدر [illegible] ای [illegible] نظری از روی حسرت [illegible]
مادر نمودی کبود در مصیبت جد اطهر کنفوی [illegible] چون دسته گل در دامن باغ بدر آرمیدی [illegible]
ماتم مادر در پای دلت خلیده اند که جگرت گریبانت بر صد پاره [illegible] یافت [illegible] تیغ دشمن فرق [illegible]
شکوفت فلک راحت تو از آب [illegible] سرشته و گذارشی عبث [illegible] قلم [illegible] تو نوشته از شهرت برادرانت
[illegible] و جهره [illegible] باطنی بخراشی از زینب دانند [illegible] گشنه [illegible] دارم [illegible]
بشنو از من گذارشی چند در ماتم ای محبوبه [illegible] آید [illegible] چادر اینده [illegible] گیر [illegible]
کی تازه مصیبت کهی را [illegible] شهادت حسن را [illegible] که در عیب [illegible] بر [illegible] ستاره [illegible]
بهر دشمنی نکرد چاکت [illegible] او از هم [illegible] باشد او [illegible] کرد کار باشد اندکت نکند

ردش

ردستی زمانه کو را اگر بسر رون ز خانه پس خاطر او ملول گشته و از حرم رسول گشته کوفی آرند در عراقش
بند شد گر غریب نفاقش هر او ز ستم پوشیده گشته تا او ز جفا شهید گشته زان بعد تو دستگیر کوی [illegible]
عدو اسیر کوی با تو ستم و جفا نمایند عجز ز سر تو مرا بیند که خصم تو ستم شعار دل غم نیز دلت بیدت
آرد اندم بجبین تو ابری کی یعنی بیکسی تاری کی مردانه بکنی ستم نه چون زن بر دای شکرت
جز تو هر قدر ستم زیبد آید هیچت جز نیرنگ نه چون مار رخصه صبوری بیابش همواره رخ زخم [illegible]
از خصم بخویشی دار تمکین بر اهل ستم مکن تو نفرین تا حکم خدا تمام گشته دولت را بکام گشته
بعد از ادای این سخنان امیر مؤمنان از شدت زهر جراحت درم آورده موجی که [illegible] آمکی
گشته آنجناب سخنی چند فرمود که اهل بیت یقین در هلاکت او نمودند دار دیدهگان سیل اشک گشته ناگاه
بث در صدای ناله کننده بلند شد و گفت یا علی ای بزم معراج نبی را پرده دار با علی ای بنهان از
وجود آشکار یا امیر المؤمنین ای که زاد کردگار گفت جبریل بزبان حق بر روز کارزار لا فتی
الا علی لا سیف الا ذوالفقار چون این سخنان بود ادا نمود انجنان ناله کشیده که بود آتش بجگر تمام رسیده عالم
بالکان او یکسان با دل آگاه و دیده نگاه بار نمود و ز با ذوق بیتاب بر تسلیه اهل بیت کشود انگاه فرمود در
بار کشیدن در جنب در مینالد چون در را گشودند قنبر را نظر نمود که دلدل را از کمند بران کشیده
و داد را پوشش سیاه پوشیده لباس سیاه در بر در خاک مصیبت بسر خبر بحضرت دادند که قنبر است حضرت
رسید عرض کرد که امیرالمؤمنین سفیان و ابطحی اخبر رسید آسمان آگاه و هنگامه رو نهان والعربان فرمای تا نهان
دست از تاج و تخت و سلطنت کشیدم و کسوت که آیتا تست پوشیدم و در انم بسته بعد از گزشت محبت تو
بر خود و در جلو کبرت تاج از فرق فرقدان رسیدم یا علی غلام تو آقای مهربان بودی رسیدی جان فرای تا نهان
بودی حیدر تو بمانیت تکیه می زد سر ز آشنائی ز بیعت حق باز خویش جهان ز زر دیگر کی
جاودانم بود بخاک که رفت فلک که استانم بود به بندگی ز سلطان بخت نیکو بودم بجز محبتت بیم جو
دیده نگفتم شدم چه بیت ز هر جا بلند نامم بود ز جا گرفته بر همه بزی غلامم بود تکیه نیم بیان دگر اره گر
شدی گرنه ام تو از من ولی تو بیسر شدی کجا بیم از تو غم خویشی بشمار گنم و حال آنکه از بیم و گر
چاره کنم بیرون از قید و حالی تو قید بر ز نجات ز غم مرگت تو صد بار مرگ بر صبات یکی
بیدار خویش سر مه تراب چه قبر تو شدم یا علی بود در باب حضرت مرتضی علی قنبر را
دوست او را کرم بدست حسن مجتبی داده و سپرده فرمود ای قنبر بی از من مولای تو حسن ای دلای
شیعیان بر وم حضرت حسن مجتبی میباشد از و جدا مشو که تو بجای بوستی بی و صیت در کفن

دمی و سایر مراتب بهشت نحو آنکه آشکار گوشی بنا بد بعد کشته فرزندش اهل بیت کشتی زد دوش اعظم
کردند حسین او را غسل دادند و کفن پوشیدند در تابوت گذاشتند حسب الوصیت عقب جنازه را برداشتند
بعضی بدی بخوبی حرکت کرده روانه نجف اشرف شدند در میان راه سواری با نقاب تا آن امام نمود آشنا ملاقات
نمود پرسید آیا این نعش ابوتراب و دیگر برادرش حسنین گفتند بلی گفت چرا با من سلام نکردید جواب گفتند پدر
مادر وصیت فرموده که با احدی سلام نکنیم الا با جبرئیل ابن دخترش گفت آیا تو کدام بگفت از زبان خشم کنار مجادله
از چهره چون خورشید برکشید دیدند که پدر شان حیدر صفدر و معدن اسرار خدا و سبحان است انگه معبد آنند
علی را دانند این بخوبی بزیب از دلی الله نتوانند چنین سری عجیب مجلس بسیار عالی آید و خلاف و سبع
هر که بکند بعد حوصلا این لقب پس حسین جنازه سلطان مدر حسین را ز غسل بی نکند بر تابوت زینبا
آمد اندکی زمانی را جو نکوند تری ساخته بعد اکو بید دلو می در او دیدند که زنشته آه ای قبر لیت که
کروح بجز بعیت علی ولی ساخت پس بدن از روح پاکش را در جسم خاک گذاشتند تا که در میان ذخم دستی
بدا شد دو بال مرتضی را در بغل گرفت آنگاه صدای گریه بلند شد جناب حسین حوش نمود برادر صاحب ای مالم
ای مادرکیت حضرت حسن فرمود را برادر دلتا کی چون حسین بنگاه نمود که مادرش فاطمه زهرا میگرید میگوید
یا علی ابعد ان الراحق ای رزق سیدها انا رحق بنت یار صفحه اطفال زدی خیمه در خلوتگه زندان زدی
بالملا برکوران دار المحن چون بگو فرزندم حسن کو حسین من مرا باشد جدا او هست غمگین با خونش اولاد
آه اکی ضمان او کرمان نحو خلد برش تنگ چون زندان نحو دختر زینب چرا آمد برسرش باز نیلی کرده جسم
کردن معجز باز نیامد شد برش آن مری از زینب مصیبت باز شد کبری او در حق کلثوم ای مخزن میمن
کفته آیا سفارشی بر حسن دختر انم زا برستاری بود طفلکان را مادری بود بعد از این کار شیلا چون نحو خاتم
زینب بیشتر دلخون نحو چون سخن آمد بنجات پدر بار برکشید از سینه آه آتشین کی چراغ او دمان احمدی
ای بقرب رتبه جان احمدی جان مادرش خسبت منم دیده بکن از رعیت نیستم میکند از می ظهور
اسرار دین سوخ از خوم نحو رخ ردی کنده راه خدا می میشوم در ره حق سر جدا می بشوم مادر خود آگه کوه عرش
او زحرز ابرار مرموزی سی چون لجه حزن می شاخ نحو در شفاعت محبت قاطع نحوم ای دلسا کاه هر شبخی
خبر هیچ از حال برسی از پدر ما یتیم از جور اعدا کشته ایم ما برادر هر دو بر غمها کشته ایم در میان کوی بلا
بوفا جان مادر رفت پدر ماندیم ما تا بجانی بسی چه خواهد کرد ریز را چه خواهد گفت ظاهر مرکو بی آزادی سخنان
حسین برادر را کریه بسیار کوند و ابوتراب را بر تراب سپردند برگشتند و در این مصیبت عظمی اسباب عزا
کشودند که بیان علی عزای پدر فراغت زینب غمدیده رایت غم را میان جنت علی اوداد دار ما را لی
بعلی غم اهل تو حد بسیار رفته با تکیه حسینا حسن عزا دارند در یغ در در کر در کربلا بدن محنت خیز حسینا تشنه

شهیدید عهد دستم انگیز فتاده بکر مجروح ادبری زینبا بلند شد سوز از نفس به سرکی کسی بخوابکر بر شکنی
بر پیکر او بخو فرقت زینب بخو در سرا و اسیر ظلم نمودند خواهرانش را زنتم اب تشنگی شهدا استخوانش را
بروی خاک بلد تا سه روز ماندان بی کفن تخود دفن کسی اورا کر بخاک برسن کمیت خامه زد دستم کرفته است عنان
بدنت کرب بلا باز میکنند جولان در این مقدمه روز بهان شدست چون شام بکر که حضرت قائم کنند طلوع قیام

زبردادن امام حسن ع

اب زد آتش بجان انجناب آسمان نقش عزیمی زد براب چون بجوان غم صلا در داده اند هر کسی شد از نصیبی بهره یاب

آه بیا ای چه آمد در بنا زهر خفته ما نده آل بوتراب بعض اندر جرح عزت نیر بنی آفتاب ما نما آفتاب لؤلؤ مرجان بهر بن ترب
کشته اسلام لا تحکم طناب این یکی از آب اندر تاب تب وان یکی در تاب تب با تاب تب دین یکی بالا چاه شد از زهر سبز
وان یکی بالا سیرش از خون خضاب این یکی را شد جگر از آب چاک وان یکی را دل ز بدا آتش کباب این حسن مسموم الماس ستم
وان حسین مقتول تیغ ذو غضب این جناب خویشتن قائم مقام وان برادر را بلا نا یب مناب دفتر اسلام بود شیرازه نیم
وان برادر شاه فرزانه نتیجه آب در صف آب این جگر خونین بشکنیا سان آن نکشید از برید آب وا صحابه و شمنان از جد کرد شرف
انجنا کین مشلا یوم الحساب از حرم دیده زار زار بد آه کا جا از سفر بود کهنه شراب دیده از گریه جاری کرد سیل خانه ویران کرد و دیگر
بار خاب کرم حرم ز کشید از چشم ها کرده زینبین ز بیداد ها نقش تاب زین عزا زیر در سر سنگ بخلیکون لخت لخت از چشم کلکلک میپاید
بس غم الماس تراش خانه که از رحیق مصطفی جان تخراش بجان خراش بابد سب بنابر خراب سا برس ساقی خمار ورد و من
دکسار محبتی ودر رنج و حزن تشنه آب الماس کینه و مشتاق الماس در آب نهان حضرت مظلوم ممتحن جناب امام حسن
وبانک نوبت نوبتش ورود کرن از میکده اخبار از جام الماس کرفته آب در این آب الماس باده چنین هوش غفلت از خاطر
خمار خواب ربود و ریزه الماسی خاب خمار در صبوح غفلت بنوشش نمود که صبوح شهادت بجام حسن مجتبا پر سرادم بلا کرده بود
و زینت جشیدن زینت الماس تا آن مخمر ناس رسید ساقی قضا در صف فرقت کشان بلا چنانی سرمستش با غمت که مخمر
نا کام در جامش بریخت و در چشیدن لا جرعه بنیان در رد ابتلا جان فور چکید ش ساختی که الماس به آتش آمیخت اکر
بدرش مقتدار جان تیغ الماس کون ابتش چاره سر گرفت او نیز به اقتدار پدر بزرگوار را ریزه الماس جهد به
نکار در جگر گرفت اندرین باده چه مستی بلا ای خبر خدا کو بساقی که بیک جام بهشت در سر حالا سر تسلیم منو خاک در میکده زینب ما
کر چه از درگه سلطان شهدا از نند که ما جنبید سه صد ربکام به خم از مجلس مستحق نو کریانه بر بر این عطا نحل کو بر شر
افسانه تو در سنگ ز طفلان هر چه نیز نیف بلند شب زینب قدرت ما و لبر که چه نقصان سم میکند ما عاشق آن شب
که سر دانه کشند یاد رحقا آبگینه زیر ون سر خاک کشند اظهار پاک دل دست اطاعت شد جهد تنگ هوا را که چه
بر بلا مبو قدر از زهر ولیکن آب الماس که زخم مند نمودند قضا زرد جان که بو شیده حسن بر تن آن بحر بلا

سوخته اهل جگر ملک دل بی بلا را رتبه یک سبهی از مکر جان که بها را رنگ زرد است عیان رخ کند قدر حصار را نجی
کرده زهر از دل برین شده جانا بازنشو زنهی سوزشی طلوع صدا را چون سری شهرت نام نامی حسن
مجتبی بر سم الماسی جفا گردید و حرکت نقطه نکته شکل دهم محرم سلکی بیست و هشتم صفر رسید بند قدر باقتضا
قرین داشتی با تسلی دل انبیا معاویه علیه الهاویه چو جس زهر از آن زبده دهر خورانیدند در وجود آن تریاق زهر
جفا کار کرد کر دیده اند فر آن مینوم نوشت بپادشاه روم و اظهار آن خدشه نشناسی بعد الماسی طلب مولانا
مقصود باطل آن جاهل حاصل گردیده اینها که دختر اشعث ابن قیس کندی بعد آن ملعون لعنه دفن زهر دا
دل آن بزرگوار آن زمان ابی باز نیشتر سعد الماسی بازیور لباس تحفه جفت او فرستاده جنتی لز بدهد داد کر گر
کار بیزهر اراستی دل زاده هند را از دغدغه او برداشتی مورد عنایات مزید بلکه باو نوری مردم بخشید
خواهی شد آن هند بورت عالی طینت حقد سرشت قتامه طبعت مانند سنگ نهان گیر راه کرکر بنیم
نشسته و با معراضی اغراض رشته محبت گسسته انگشت که دیده آن خال او از دیگان که دانید چه فتنه روی نهد از فطرت
خانگی شیطان نو کرنه معتقد در مهار زن ایمن کسی مباد شود از فسار زن آدم اگر عرب بر باغ جنان نشد
دام نقص که تا به ابد جاودان کشید چون از رشته علایق ناقص مسیحا ز زن بر برید وارسید رنج گشت در
نکر و آن سلطان گردید زهر آنکه بود در جهان ظهور میکنی مبارهبی که هست همی ر زن نابکار خصلت آن
کردار زن دانی است نامرد کو مباش که او مردانگی بیست از اینجا نیک آن ابر آخر بسبع ازان دختر
خواهر ابابکر بد منظر بود نظر به رعایات حفظ مرات کرده که از ذات سبل مفخر جگر بارز ... تا آن
کریم آن سیار دل بجواب و صحابت دیده آن قفار از منی ذالک حیات بیمار حسب شد دان انجی
وشی ماران اساتفقه در آب آن نکهت رسانید و خور اعدا از زهر انکهنی است سر دلا کشید تقدیر رحمن
ام آغوش آن مست خواب ساکنی بیمار بیقینی لقای احمد مختار فانیفی بحر انوار عالم قدس کرده ملاقات
م کردند مانند سر تکرو باو در سینه آغوش بر ربندا زبان در انجام فراق کشیده بند و آغانه دوحانی سعی بجا طلب
کی وقت روان فوت مادر بدر بیش روی تو گلزار زخمان خار نظر تو شکری بوقت ماجشم براه
انجام تحرم بعد اعتذار صفرا آن بزرگوار ای بزرگوار آن مظهر طریق یحتمل بهم و در گلزار رحمت دل از
وای عالم تجرید بیرو جانشینهم که بازغیره کی راحت جان حیدرها ... مقل است فالم در آتشی
آب اول جانبی آخر سیدار است سیدار شوانتی که بعد آخر خواب تا کاه آن امام عالم پناه بیدار
شد لشکر

شد لشکری جبهه بدر براو حمله ور گردید بجا درست مبارز الشیا فتنه کو را به آب رسانید حرارت و جان نفس
بر آن داشت که مهر را مغلوطه یافته کوزه را برداشت نشسته معاونه جان در نحس زهر نفوت فر الجلال بسوی ارسال
زهر ملامت را نیست زر نوش و در دی کشی مستانه بسر کشید و آن آب الماسی را در خون الماس آدر از گلو تا ناف
فش درید کوزه را بر زمین گذاشت و چشم تعجب در شرعت غیر الجواب بعد از بیداری کاشت عقل
تکذیبت ابن ملجم اوست منقلب شد در زمان احوال او زهر در رگها حکر افروز نیش دل نهاد الماسی بر دل اسو
ز نیش هر چه الماسی آتش افکنی میشد از نجهات را رزم میشد زانفعال قتال آن تنفو زکی آب نیهاد
بر سر کشتگی هر که نامه عود قرنفس بعد از آتش الماسی کشته شعله ور شد سعد الماس زمی با کار بلند از نجات
روبی کهر چند میزدی بر مرکشی بیش فرار آب میاورد آتش روی کار تا آن عشرت زاده خیر النسا
بو اندر آب آتش غوطه ور زهر زد و در بردهٔ جان نزم نزم ساز ناله زیر و بم گردید کرم خواهران ز خواب
سر برداشتند و از رخ راحت نظر برداشتند چون شنیدند آن خروش جانگزا ناله جانسوز و بانگ غم فزا
سوی آن شمع سرای اقتدار برگشودند همه پروانه وار خاطر زینب ... رنج و تعب در میان خواب اندر
بیزه شب با دل نازک برادر حب باب زان سموم ناله شد در اضطراب سوی راحت فرمان آن نزده شد
چون قران آفتاب و ماه شد دید اندر خاک غلطان تشنه حیدر سده جسم آسمانش از لب ره پر ... چون جان بود در شکر
سبز شد لولو صفت پا تا سرش آه چون دید ... اور این جنین ... دروی در رسیله بر جبین ... از سینه آه
دردناک تا بر آسمانش گریبان گشت چاک لرزه بر اندام آن مضطر فتاد کشتی از نسیم ... دیگر اندرونش
بدر انگشت راه تا بدنت کربلا در قیامگاه دید چون جسم حبیب را بجاک چاک بسر افگار برد در روی خاک بر کنار
بیکس گشته نظر و دید زخمی بر سر زخم دیگر جا بجا شی گردید گلناری زخون زیر هر موجشمه جاری زخون خون بگنی
دید کاندر رنگ ... ازرگ گردن بجهد فواره وار ... بر اعضای آن مضطر فتاد بر سر آن غرقه خون بیقرار گفت ای
آرام جان فاطمه ای چراغ دودمان فاطمه ای چنین بشکسته در سام جراحات تازه سرو بوستان فاطمه خفتی اندر خاک
آبادیه فکر کار دختران فاطمه موپریشان در کف دشمن نکر دختران نوجوان فاطمه کو بجنبه نبالم بر برت
ای نجات داستان فاطمه بهت زهرا تا ببیند این چنین خفته در خون نوجوان فاطمه خواهرت زینب دی
نعش تو زهر خان اندر زبان فاطمه کی عزیز مهمان فاطمه دی بعد ... نوجوان فاطمه آخر از جور عدو در کربلا
گشته ویران خانمان فاطمه ای جنین اندر عزا ... گفت خلد آشیان فاطمه ای تن وای زخم ای تن ای
بیکفن کی کذشتی در کمان فاطمه سیل باشد ... زینب ... بر سر تعزیت خان فاطمه دیده دل بازکرد

بنکردی تربت همچون گمان فاطمه کو کفن از بهر حسین تا نخو ابر نا کشته فاطمه یا رسول الله بیا در کربلا کرم حسین

در خون طپان فاطمه باعث خواهرش کشته از سخن طاطل سیر بی زبان فاطمه المحمل زینب مظلوم سردار مقتل

معمور چون حضرت حسین را مبتلا بدان محن دید نالها از دل کشید بنوعی که جناب حسین از خواب بیدار شد و ببالین

برادر آمد اهل بیت برادر آن بزرگوار جمع گردیدند حضرت شکم مبارک را برهنه کرده بر زمین میغلطید گاهی در بغل و حلقه اهل

مادر و گاهی سر در دامن مادر قاسم اندکی در آغوش خواهرش کلثوم و زینب در روی حسین مظلوم غلغله و ناله کتاب بود

حضرت سید الشهدا از آن شهید زهر جفا پرسش حال نمود الجناب اشاره بکوزه آب کرد جناب حسین کوزه را برداشت

که مرحمت بنوشم به بینم مگر آب حضرت اشاره بزینب کرد که بگیر کوزه را از او گرفت حضرت رو بجناب حسین کرد و فرمود

خواهم هم در خیال بی خوابی نیست تاب جگرم قوت بی تابی نیست می گفت ای وای جگر تشنه شهید سر آب تو بی

بی آبی نیست ای برادر از بی کوزه آب مسلم مفرما و مصیبت اهل بیت را زیاد مکن ای پسر کارم را دیده و ای آب

جگرم را تشنه کشید دیشب خواب بخدمت جد و پدرم رسیدم و از زبان شان نوید وصال شنیدم بیدار گشتم

ز خواب [illegible] گفتند جگرم تشنه و صهبای زلال ای کو [illegible] نمیدانستم کجا مادر چه بهره دارد اندر دنیا

پس آن بزرگوار را احوال دیگرگون شد شکم پر از خون گردید بزینب فرمود که طشتی حاضر نما که مرا غش عارض گردید

برادران طرفین بازوهایش را گرفتند حضرت علی که طشت پر از خون گردید زینب جان در میان خون پاره های جگر

برادر را دید از حیاتش مایوس گردید شیون و افغان علا رسید برادران و خواهران و مژگان و از دیدن آن نور چشم

امجد مختار تشنه یکی دستش را مالید و دیگری پایش را بدامن کشید و مینالید الغرض تا نظر آن بزرگوار بقاسم و عبدالله

افتاد که هر دو برادر دست در گردن یکدیگر بسته و بیمار کرده با گردن کج بتبسم و از گریه میکنند حضرت بیتابانه اندر در

دامن در بغل کشید و بسیار بوسید و بوئید پس رو به برادرش حسین نمود و ابواب وصایا بر وی گشود

گرامی برادرم ای [illegible] گوهر تاج عرش برگزیده بیاد هستی ذات تو تشنه روز جهان مگر از همه اسرار غیب آگاه

تو [illegible] پس ازین تو تحفه الهی ثابت و مهر ماه بود هستی تو شکست کفر نیارد مگر درستی تو زبد

می بوجندی بمجد بند امان که نکت مینوا از راستی برات جهان مصیبت تو رو مید هد مکر بلا کران

زبد بمجد طاقت دنیا پس از تو عیش جهان حیله هند عالم تو پس سوخت از غم محرم و پس

عبای تو سر نجف دستگیر میکردند بدست اهل عداوت اسیر میکردند اگر ز آب مرا باره باره گشت جگر

ولی ز تشنه لبی بر زینت از حق اسیر بعد زنان شهادت بدامن دلبرم شد جمع بعد دم برادر

برم فغان آه که بر خاک بینمی خونین بغیر بستر زمین کسی را بر خود بینی چه در رضای خدا غرق خون شدی

شکوه سرم فدای تو مردانه باشی در ره حات از سخنان الحضرت دوباره اهل بیت فغان بر آوردند

پس آن

پس آن بزرگوار قاسم را پیش طلبیده و او را در بغل مبارک کشید بعد از بوسیدن و بوئیدن بسیار لب بوزارش

برآورد ناکام گلعذاری رکشوده بدین روش سفارش نمود که لاله داغدار بابا وی تازه گل بهار بابا از روی

تو روز گار بر نور ای از روی تو چشم بدور ای مرحم زخم باب قاسم ای شاخ استان عاصم ای راحت جان

عزت العین بندم هر دمی تو دادمی بهانه می رسید اسر دارم روی بهان دیگر چون من ز زمانه در گذشتم

چون جای شد در بهشتم کردن نمای کج بجام کیمی حال تو را نمی توانم افسرده مشو کرمن البهم ای فکرکو

کرمی ثمیم بیا فنو کم احترامت البته ز عمو بت گرفت یکسر بر ابر تو بهتر زبد ز پدر بر تو از بعد

منی بابی برادر صد باره عزیزتر زاگر عم تو بزرگوار باشد او حجت کردگار باشد آید ز گل حسین بوئیم

او هست چو من که من چه اوییم در خدمت او مدار تا خیر ای بنده کوشش و پیش بیر هر صبح بکوی دست او بر

بر خاک دری بمال رو را هر کرد روی بخدمت او تعظیم نما بحضرت او کی برگم استوار دامان بپوسته بصورت غلامان

هر حکم که از صدور باید خدمت از تو ظهور باید ای نور دل پدر ز ماف رمزی گویم شنو نهانی در وادی

کربلا چو جنگ تنها ماند ضیای عینم اعدا بدم اتفاق کردند با او در نفاق کردند بند بند فراتش سد

بر روی زلال بخندند آب روی اخر بسر گشته باز نظر هنگامه سر ترک تار ز کفر کف ز کشیده تیغ کین

خواهند سر امام دین را میسند زستم کنند اگر هستی تو در این سفر همراه چون مبارزت بر آید در

خدنگ برکش بند ف راست برای کج مداری تیغ کج و فکر راستکاری اعدا ز ره عناد در تیغ

احباب کفن بکمر دوش ارزو ز تو سر جان نثاری قربانی عم تاجداری ای جان پدر فدات بابا

تا خیر زباریش مغز ها کز خون تو میکنم بخنجر بفخر بخدمت پیمبر ای کفت بکرفتاد بیهوش

شد بلبل باغ قدس خاموش زین غم شد روز روز دوستان شب آه از دل درد مند زینب الاالعزیز

مع اعداد الحسین در حضرت الامام حسن علیه السلام رشته

ز باغ محمد پدید کر نشسته از هر دو گوهر رشته گنی شد سپ ان و سبکار زاده ای فلک بهر و سلیمان محمد

اهر مخه سوار شده انکه یکی از دو خاتم احمد یکی ز مرد و دیگر جواهر یمنی ملک قبای والسلطنی کنیم

از زینت وار تکبیر کلی دیگر حسنی هر کس نگفت سرور ها زمین آل علی یکی به سبزه کفن و آن یکی به کفنی

وکس بحبیب ترتیب از تمام خلق یدر شهید کوی حسینی و شد حسنی بخنجر محشر دیگر کنند از هر البلیس

هر کس زنیبر فیابی زلسرخ جبین بر کجا کشته اگر گریه میکنند کسی که بود ز قوت آسمان ز محنت بدرف

بغیر نام حسین و حسن به ذکر خوش است برای اهل بیت لب بسری و علمی بیجا میابد عدو کر زبان دراز

زمنت حیدر صفدر بس است تو دیدی کیفیت شهادت در زبان خارجی و مکاتب درد

درکشش مبتلای وادی رنج و محن کو بشرار شوخی شد چهارم آل عبا نور دیدهٔ خاتم پیغمبران دُر دریای
حسن آبروی جهان ... زهره در فاطمه زهرا جناب امام حسن مجتبی ... کشتن از ... اخبار معجزات ...
و نزهت ساری دار الشفای اطبای جامه رنگ جوهر زهر مذاق خاص وقت احتراق گردید که بُرد سودهٔ
الماس نزهت آن ازرقی فامی ممزوج به شربت مرگی به تشخیص جا مزاج گردید ... اجتنش از
انگیزی آن الماس محنت رشک و بدن نور افروز ارجمان نازک رشکی از شدت زهر سبز مینا رنگ زنگ رنگی
بدقی شد به بوستان سبز دمید از بی ... شد ... الماس دمبدم افزون نمود جلوه ...
زمان از زمان سبزه زسبزی بدن الجناب عکس فنار که میکند بنظر جلوه آسمان سبزه اگر ...
جامع زمرد دمید در چمن خلد جاودان سبزه چمن سبزه بفصل بهار سبحان ... عجیب است
درفزان سبزه به سبزه لولوی ... گران تمت کرد در بزم حق گشت بر آن آن سبزه رسید چون دم آخر
گرفت رنگ و ... جلوه ... بستان سبزه زدست طعنه چمن را ز آبخوردن نمود که آب ... سبزه
ایمان آن سبزه بخاک فصل زمستان نهان کرد نمود را شد از وفای جهان ... بدگمان سبزه ...
بزرگوار از شدت زهر جفا بیهوشی افتاد چون از عشق بهوش آمد ... بر زمین بمالید و از زردی در دم ... بود
میغلطید چون صبح طلوع نمود آنجناب دیدهٔ مبارک گشود نظر بسید الشهدا افتاد که برادر و اران
کاملا را در بغل گرفته حضرت مجتبی از مهر ... شنیدند آن شه مسموم ... بعد از قاسم
بنت عقد فاطمه در حضورت مظلومان حسین از جنین عیش این عزا ... شد قرار آن امام
ممتحن در صداق از نقد جان ... سلطان ... کی حبیبی ای برادر ما نام ابنی
چون ترا دور ... آید سفر نور چشمان نور چشمانم به بر هر زمان کاندکت براب فرصت ... محلک
باکی کرده ... رخت ... اندر ... کرده کف ... صدای
کف کند ... سینه کار دف کند گر حنا ... الجناب خون ندارد از حنا کمتر خضاب ... نقل نمود
کرمی بروی ... سلطان انگبار چون قبا ... اندر تنش بس کفنی بگذار اندر کرتنش
... کمی برکا ... او بس ... برادر این برادر ای ... غرة العین مرادا
... چون روان در حجله ... این بسر ... از ... او ... چون پدر ... کنه ... سوزنان
چندی زمین بازی بسیار بعد از این فقرات جگر سوز و بس از این کلمات آتش افروز دست قاسم را گرفته
بدست حضرت حسین داده امر کرد که پای مرا قبله دراز نمائید و دست بر سینهٔ کن الجناب پای مبارکش
را قبله کشید و در بالای ... آرمید و آن ستمزده حضرت ... بعد از ... دیده بخواب نهاد و در
تعیش بخلد

تعیش بخلد جاودان کرد انا لله و انا الیه راجعون گریبان بر خاک و گریبان برادران تا دامان چاک احباب ...
و امامان ... تا بر فلک از ... در کوه ... اطلس ... اهل ماتم ...
بعد از گریه و نوحه بسیار بدن مبارک آن بزرگوار را سید الشهدا با شک ... غسل داده ... کفن کرده در تابوت
گذاشته روانه روضهٔ جد بزرگوار گردید روانه شد بنی هاشمی زهر چون ... کو ... نو ... کنان
کند ... و دامنها ... شد ... از ... گو ... ز دست تا که گریبان
آن زار زار ... زینب ... چکید ... هم ... از لاله مرجان شد ... آتش ... آفتاب
سپهر ... گریبان ... شد ... ارحم ... روان شد ... کشتی ای
طوفان ... مدینه ... بوبکر نموده ... به مجتبا سوی دار البقا روان گردید بهار عشرت
آل علی خزان گردید برای دفن جسد ... روانه گشت سوی قبر ... تقلیدی ... تا که ... از
... اذن ... عدو ... که روز ... حق ... گفت
نگفت ... مقبول ... اذن ... داخل ... باب ... زکیه
باب ... ز دست آتش ... برادر ... ز در ... ز ... اریب ... شکست بازوی
از ضرب تازیانهٔ او ... اذن ... که ... آتش ... در ... این قضیه
ز دست ... آتش حدیث ... دوستان در ... از مجلسی روایت شد
عمر ... ز دست جور ستم کرفت فاطمه با هر دو دست ... نقل نمود ... که عمر
سوی ... فاطمه ز ... گرفته ... ز دست ... سلاله احمد بلند شد ...
... رسید ... آمد ... از افغان ... بوبکر و حضرت زهرا
... در ... آن ... ملعونه امر کرد ... حافظ ... آن ... از
یاران خود بهمراه ... آورده آن دختر اهل ... چون نظر بجنازهٔ امام حسن افتاد ... ترکی
در ... داشت ... از حضرت سید الشهدا ... رسید که ای ... یا جنازهٔ برادر ... سالها
خواهی ... روح ... چون روح ... در جسم ... اطهر ... آن
... آن ... گفت ... که ... سر ... ارم ...
داخل ... حضرت ... تا نزدیک
زینب ... ملعونه ... محمد حنفیه ... آمد ... عایشه از اراده
... بر ... الحطب ... بر ... آل نبی هاشم از غلاف
بیرون ... از خون ... آن ... ای ... ابا ... نبی ...

آن

بنیاد

بهر آن نحو کرانغ نوید کو یکبار بزرا در جلو کمانها کما نشند و بجنازهٔ حسن مجتبی چشم اتاج کما نشند فریاد از جناب
بلند کو بید باران سیبها سر کو بند دار از هر سو برای الجنازهٔ و حفظ جنازه آن بزرگوار تیرها بجا خریدند آه او بر او
واد بر حسین در دفت که تیر بر تابوت برادر به نظر دید بید آسا لرزه با غزامش افتاد و غربت حسین
بجوشی آمد با کمال خودداری آغاز زاری نمو نه جوبه بزدید بتابوت مجتبی تیر دیک شد برز درد کند
قبا قربان جسم او که شد غرق بخون زخم از هزار نهقد بنحاید فزون آن آب که کشته کر حسن مجتبی شده
او تشنه لب شهید کرده جفا شده دفن حسن بروضهٔ احمد نشد چیدن او آسته روز بی کفن افتد بر زمین
اینجا جنازه را صدق تیر نشده انجا به جسم انور او اسب تاختند زین قصه هستی از بی بنو کافت
بیان خشکیده کام من ز غم و خامه تر زبان بس سید مظلوم به جهت الاطفای نایرهٔ کفران منخوم بدان اشکار
راه دین را در بقیع بر هشت بپرد الا لعنة الله علی اعدا الحسین لطلعه ستم

تولد جناب امام حسین — ورود مسلم بکوفه — شهادت مسلم — شهادت

پسران مسلم — وداع پیغمبر — وداع فاطمه زهرا — وداع امام حسن — وداع فاطمه

دختر جناب سید الشهدا — ورود بکربلا — ورود حضرت بکربلا و آمدن حر — تولد جناب

امام حسین ع آمد لاجورد فرش شرف روزگار کرد بسبز زمرد و یاقوت شاخسار هر بهار لخلخه سا شد
از عنبر مشکبیز بنک لولوی صحن چمن ستار کیتی بسبزه زیور تقاضا جنان زمین نه روز آمد بنی نجاب
بستنغار هیلاج اعظم کبری با خنج با فصل بکث تیق نیم عیش باید از سطح زمان زدامن خور شید
زر فشان قطع زمین زکلین تا سبزه زنقار زلف شمی ز غالیه مزن مشک بیز خنده چمن ز ناسفم حسن
مشکبار هم باغ از آمدن نوروز دلپذیر هم راغ از نزاهت فیر در خلوار از فارسی ز لطف تمنا دمید کل
کلین هم از کمال تقاضا ندید فار زیبا برکنار زبید بهر برک صد چمن و زاین نو ادمید بعد شخ صد بهار
روزی نمود که غنچه نخندد بروی کل روزی نه تا صباح نیرد نرکس زخمار بکر شده سب صحن چمن خلد جاودان
بکر شده ست ربع دمن قطع لاله زار بر فلک کرنه جوانی دکم ز سر آورده زال کبیر هفت رابطار علا کند
چنین بنو کردی بباد بو امی ایچنین نکفت کسی بهر بهر کار بکث آشیان بر بیند بهم بار نبات تیز رد بکث آتبی نو فرزند
بهم سید بانکار کر بار کافتد بنا شد در بی سیخ کر ابتدا خلد بنا شد از این حصار بی صحبت بانکث
تهنیت آمد ز هر طرف بی صحبت جزن و خوف بشارت زهر کنار مریم اکر نه بار کر نیست از مسیح بی ار
حسین فاطمه کو بانهار ز بی نقلم بکر مطلق افنانم کر ما بر حسین ز افزی نه و آید بکر استکار انجا حیدا
کر شدی صاحب اعتبار آمی فوق عرش باره بیست ز اقتدار صوفی چرخ زنده سپهر چون قلندران تا روز
رستخیز قو تو بر فلک سار مولود این بود کر ترا داده افتخار مولود این بود کر ترا که نیک نام مولود این بود

کہ ترا

کہ ترا کو در ستکار مولود این بود کر ترا که مطلق مولود این بود کر ترا که رحمت پایدار مولود این که دشت نو را
که کلستان مولود اینکه کو ترا که حشر سار مولود اینکه نام نو را که نیکنام مولود اینکه ننک ترا کشته پرده دار
ای عرش رتبه نام کرامش بود حسین در پاس قدر نقش انکث هوش دار ای ذات تو ز بر تو انوار کر
کردکار و ز پرتو وجود تو شد کون برقرار از رشک فلک کوی تو بالیت که بینی در حکم استوار
تو شد دهر استوار جنت ز کلستان جمالت ریاض خلد در شعله جلال تو سوزان شعر نار
ای روح بخش جسم زمین جان آسمان آن برقرار از تو این بیقرار لعبا زمنت تو کبیر سبب جان
فشان جبرئیل بهر خدمت تو عبد جان نثار جنت ز نور لطف تو ملکی سبب خوش ابرا
کو غرز مهر فضل تو خرمی ز نت خوشکوار برای مزارع شرع پیمبری با کام تشنه کوی با تیغ آبدار سرزرد
پیمبر رسته با احتشام سالم و با جسم بار بار در لطف و قهر حق غضب و رحمت ظهور این از تو نا امید
ولی آن امیدوار بحر بروز فضل تو دنیا در سنجر ایجاب چشم خواهش و آن چشم انتظار ابحار
ز آفتاب منیر تو منفعل در آفتاب از مه نور تو شرمسار آرامکه قصر تو از اوج کهکشان
پهلو نشین قرت امهر کفش دار باغ شفاعت نبی از خون تو بحشر هر کوشه کلستانی زهر قطعه
لاله زار تو کام بخش از بن و من از تو کامیاب من کام کیرم از تو بر من تو کامکار بار
معصیت تو کر انت و من ضعیف در باب کر ز ضعیفی بدوش بار دست جود لطف هم
چون ابر آذری طبع کریم تو هم چون بحر بیکنار از همت بلند تو افلاک باب بت در
ورزا ابتهام سالم تو خاک رستکار کو هر نباشد اینکه به منبع جکند ز ابر از دست ز رفشان تو
ابر ست اشکبار منفعت برای طی مراتب چو ذو الجناح درکت برای حل دقایق چو ذو الفقار
لطف بد و سنگان همه پرتو ش تر ز نخل قهرت بد و سنگان همه پر نیشتر ز مار چون باز کف
عزت و ذلت بسوی تو ست منما ذلیلم و بده کمینه عزیز دار ظاهر شود جلالت و شان خدا کان
کر کرد از عذاب او بنده با وقار چون عزیز تو ز خلق کسی نیست با درم خواهم ز رحمت تو که کسی شود نثار
مراد از تهنیت این حکایات روح افزا از مبارک این ز دوات عمزدا که زدات ملا سکر
بعقیده ... از قدوم مغروح لزوم ضیافت عام دار ز حلوا جوشی دیگ رحمت بشکر احسان آرد
روغن اعتقاد شیرین کام کشت اینث کر چون استکام ظهور رسالت الهی و موسم اتمام نعم نامتناهی مفتاح
صندوق حکمت حکیم و بهانه شمول رحمت رحیم مرجع تاویل آیات و منشأ تکمیل کائنات زنده
اولاد آدم مغز بوده دانش پروردگار را کلمات و روح القدس مسیح ابن مریم بار بدن رسول و قوت روان
منزل محافظ شرع سیغمبر و مروج ملت حیدر مصدوقه آیات الله و مجموعه صفات الله تو زینی النسبی و نخل القربی بادر

دور الجری و سید الثقلین گوشوار عرش مجید یعنی حسین شهید کسی که خون رخش گهر روی ایمان رنگ زلطف حق رخش
دامن گلستان سرخ کبکم حضرت رسول نبوه رحمن مثل زدست ما و ار ابر نگ مرجان سرخ زلطف او
شد چون لاله روی گلشن خلد زقهر اوست که از تیغ بوز نیران سرخ دمید برگ شکوفه ز گلبن حکمت ثنا
ز آب خنجر شد وای موز [illegible] آن سرخ خلیل چون بمن نبت دست اسمعیل چو ذبح کرد کرای روی تیغ بران ذبح
سرخ ذبح بها چه حسین روز همچه عاشورا که شد زناخن او روی عید قربان سرخ اگر گواه شهرت زمین کربلا ست
بخون جلوه نماید همه بیابان سرخ بپای بوسی اسیران ز کربلا تا شام غبار هست به جالب مغیلان سرخ بباد میرود
الجنه آخرت سر سبز بدین صفت که کشیدی زبان بعنوان سرخ همانا وقت آن رسید که رجعت عیسی
از چرخ برین شود یعنی رحم فاطمه ازان بار سنگین رهد و آن امانت بزرگ را برسم تمکین برت رحمة
للعالمین نهد [illegible] حضرت امام حسین متولد شود [illegible] تا امهات خلق را در دار دنیا بحفایت [illegible] ارواح انبیا علی
بوجود [illegible] شاد گردند این [illegible] حسین آید فرماید حضرت ملک جلیل امر فرمود که ای جبرئیل وقت آن رسید که خلعت
خانی الجاد عالم و آلت [illegible] آدم مجموعه فضل و کرم و مظهر جمال و جلال منظور ذات لاریبی و مستور پرده غیبی
نقاب خفا از چهره دل ربا کشف [illegible] اعلا [illegible] بواسطه ظهور مطالع [illegible] نزول نماید [illegible] بارگاه یزدان
وی کانون بنای یزدان آنکه که ابر تیغ ز نور ست تربیت ز حق که در ظهور ست وی زبده خلق عالمین ست
هنگام تولد حسین ست در گلشن خلد بار کن جبرئیل هفت را بیارا زاید هر شاخ هزار گلشن آید هر گل هزار نرگس
حوران از تند برارغ خوبیش جز غازه هزار حسن در بنی بعلا از خط و زلف غلمان هر قطره هزار باغ ریحان بر دیده نرگس
از غنچه از هر بوی هزار بت [illegible] از هر قرن هزار دستان از هر مرغ هزار سازنت از هر ساز هزار آهنگ
بر ساز هزار جوش نزنت هر لغت هزار جوش لذت ده مژده بباغ زند [illegible] زنی مژده هزار جادو دانی الواب
جنان کن [illegible] یعنی که بر بهشتی مقابل خورشید جلال الله با وج ست دریای کرامتم بموج ست جمعی ملک
بیک معظم قومی ز کروبی مکرم بجموع مقربان درگاه صف صف به [illegible] آنگاه که [illegible] نزول خورسند [illegible]
بقبول خدمت [illegible] لعبا که بعد تمام لعبت مخدومه حوریان جنت در هر یک با هزار تعجیل حوران با هزار
تعجیل حوران اشتافی هزار قندیل در خانه فاطمه در آمد [illegible] بیش نماید بیا بریغی ز آب جنت
بر ساز زمزم [illegible] سبقت آن طفل ز نور عالم افروز هر که بشبستان آورد روز بی آب که حسرت آورد کی
اورا از آن آب شستن [illegible] آستان احمد نسبت بحسین جان احمد ای وحی او باره یافت [illegible] جبرئیل
ای [illegible] بجبرئیل روز دهم و [illegible] ای عیش نوبهار روی در تیغ چون شمر [illegible] خنجر
ناز کن [illegible] آمد [illegible] کردگاری که هر [illegible] بارگاه باری بحق [illegible] بار [illegible]
ز نام [illegible] چون [illegible] باشند ز غصه خاک [illegible]

سیا برسر

سیا برسر کرده [illegible] دنیا پی این عزا بوکم ای جا [illegible] غبار بر خون رخش بعراز
ستاره افزون خاک کوی بش بود بدارین درچشم اهل غزة العین در ماتم ای نی مکرم [illegible]
بصورت محرم غلمان همه یکسیاه پوشند رخان هم زغم در خروشند گریند همه [illegible] آتی مراسن
خاتم النبیین آیند همه او صبا با مداد در نجف علی ... بتعزیت بر حوران همه گریان کنند بر سر [illegible]
در آیند کامروز حسین ناز نینش [illegible] دل غمینش مقتول [illegible] اندر ره باغ [illegible]
خدا بود عزادار آیند [illegible] بار خلاصه کلام حضرت [illegible] امر که ای جبرئیل با فوجی از [illegible]
در خانه خاتم النبیین [illegible] و سلام برا [illegible] از تهنیت این مولود مبارک بر مقدم [illegible]
... بگو که حضرت [illegible] فرمانت در گذاشتی اسم این فرزند [illegible] از اختیار
... ام [illegible] این بزرگوار با حضرت کردگار ست چون [illegible] خالق اگر [illegible] اعتبار داری [illegible]
اسم مبارکش را حسین فرمود [illegible] فاطمه [illegible] اسم را [illegible] باشد [illegible] آلام [illegible]
[illegible] شد چون نام حسین گوش زد آن مخدومه داری گردید عرض کرد ای پدر معظم [illegible]
اسم اعظم غم بسیار و اندوه بیشمار در دلم راه یافت [illegible] الزمان [illegible] زنان فرمود [illegible]
[illegible] رسید بابا [illegible] این اسم کردگار [illegible] چهار حرف [illegible] بجا [illegible]
غم [illegible] بلاهای [illegible] رسد به این [illegible] دختر مصیبت [illegible] رسد تا به او [illegible]
کاغمی [illegible] ستم بد هر [illegible] که تا به او [illegible] نرسد [illegible] باکم [illegible] بای [illegible]
[illegible] او را [illegible] نکنند [illegible] خواب راحتی نکنند [illegible] بادهر [illegible]
ز رخم [illegible] زنان [illegible] چون بر [illegible] شود [illegible] رنگ [illegible]
علما اگر او گشت [illegible] برادر [illegible] شهید [illegible] برادر [illegible] تمام [illegible] شهیدی [illegible]
از کفار [illegible] نباشی [illegible] روزگار رسد [illegible] جلی اگر [illegible] شهید ره خدا
ذبیح او شود کربلا ماوا [illegible] اگر [illegible] سر [illegible] دامان [illegible] اگر [illegible]
قوم ضلال [illegible] ز لشکر [illegible] اگر [illegible] دشمنان [illegible] اگر [illegible] سر [illegible]
[illegible] سوزند اگر [illegible] هم [illegible] شوند [illegible] خصم [illegible] شوند اگر [illegible] دختر او بر
شتر سوار شود اگر [illegible] خواهر او فاره [illegible] اگر [illegible] ز کربلا تا شام [illegible]

سر برهنه تمام اگر بر نیزه گذارد سلطنت زن او زنور سنگدلی چوب کر کو برادر ولیک گلگشن دی مراکند شاد رب
شنو مزاج تشنه ام زخون او لب زهنگ حرمت ادب شیخ مخزوم کهف بنام کربلا کعبه حرم کعبه همی شهدت
او شهید سعادت اوست شهادت پدر زهی بر شهادت اوست فاطمه زهرا چون جون از سبد جوسر ابکا
کلماترا شنید وازان کلبی گلشن شهادت کل شفاعت حبید بازالوانی مراتب تکلی صدف رحم را سبکت
ازان کوهر سنگین سرشته حضرت سبحان امر رضوان که کرد رهنمت ابواب عشرت بکشایند وازمیس تولد ای
لود مبارک قدم هم به تهنیت و مبارکت بر و عیش و کرور نمانید اما ایماکک زبانه جهنم فرو فشانید و اهل اوفرا
ازعذاب برهان و اما اکبر دبیان صدا بتکبیر بلند کشید و غلغله تهنیت در عالم ملکوت افکنید از مبارکه
تولد النجاب اهل سموات زبان به بزرگی خداوند عظیم و شکرانه نعمت عطای کریم گشودند اکر در ظهور شیخ آن مد
لول بنا عوف الفی اسرار خفیه هویدا شد ولیکن در شهادت علی عبارت بنا علیه زبانها نیز بکلمه الله اکبر کو باشند
چنانچه در زمانیکه سرکلوش همچون خورشید انور بر سر نیزه جلوه گر کردید عمر سعد امر کرد بخلاف ایکم حسین هر شیخ بر کرفته
میادر لهای تکبیر بلند میکرد شما نیز صدا بتکبیر بلند کشید همه یکبار تکبیر کفتند زینب سر از خیمه بیرون آمد دید
که سر مبارک آن سرور را اهل زمین آسمانها در بالای سنان با الله اکبر زبان کشاده حبیبا از کمان سینه کی آن سینه کا
مل که حضرت خود را موجب اظهار بندگی خدا یافته ش در داده قفل از زبان اهل کفر بکلمه تنزیه الله اکبر کشد
حضرت رسول ملک جلیل قند افزا آن مخدومه جبرئیل را در بغل کشیده بوسید و بوسید زبان مبارک خود را که منبع
حکمت الهی و منبع نعم نامتناهی مجرای زلال مزاجها زنجبیلا دچشمه روان تسمی سلسبیلا بود در دهان او
او گذاشت الجناب میمکید بقدار فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا از ده ینبوع ولایت از منبع نبوت جا
ری گردید بنوعی حضرت حسین ازان شربت شکر خوشگوار سیر در از مادرش فاطمه مستغنی از شیر کردید واستان
دیگر سر سودا کرفت بازاندوهی دلم از جاکرفت آنکه خوردی قوت جان مصطفی یعنی آن قوت روان مصطفی
جرعه نوشی چشمه الرار شد آه چون در کربلا بسیار شد آتش عشق از درونش شعلهور تشنگی وصل یارش در جگر
تشنه تر لبهای فرات از کام او تا رساند خویشتن را در کام او تشنگی جانش از عطش بیتاب شد از خجالت
دجله کبر آب شد آتش دیگر بجانش مشتعل لیکن آب از تشنه کامیش خجل چون نهالی تر بخاک کربلا
آه ای آل الولا للولا با جراحات فزون تر از هزار هر طرف غلطید اندر ریگزار باتی از تیر نیزه جابجا جا کرکت
میکشید از سینه آه دردناک که ای کوثر تشنه امی العطش سوختم از تشنه کامی العطش بی ننه اخدر زاده سیفعدم
بی ننه آخر نور چشم حیدرم حسبنا بر ما بر اکوردیدی بی حسنم بی حسینی آه از تشنگی کشتم هلاکم العطش
ای اهل عدوان جام آب ای لعین را کفت تا آخر نفس تشنه لب کشته نداد کسی دهر داغم مون بوازش میکند

آسمان ایکی

آسمان ایکی نونه بازی بکند الالعنة الله علی اعداء الحسین
موعظه دوم در ورود مسلم رضی الله
بکوفه بجهت اتمام حجت
از نقشهای زبون روزگار کنج عزلت را نمودم اختیار ریح
اگر خواهی که با شهان نشین کنج خواهی کنج شهار اکزینی قیدونان را نه کر پای بند دل بعهد سست
بدعهدان مبند هر که خود را میفروشد مفت مفت دل منه بر خلق وی کفت و شنفت بسکه اندر
عهدها لا یوفون دهر کوفه خلق بکسوف شدند بازنام کوفه شد خواطر زن خامه در
تحریر او آتش فشان از زمین کوفه میروید دروغ در زمین کوفیان بود فروغ علم آن کوفه بود
غزلاف عهد اهل کوفه نیست ترخلاف کوفه را از فتنه گویا شد نهر اهل کوفه جمله اهل فساد
آنچه جاری شد ز نطق مصطفی بس بکفت خوش بی صدا قیم خاک بر جا بد تفا فا میکنند نیست
بر خلق التجا میکنند هرکه باشد گنج نهر گنج زبان جان او کوفی و حبش کوفه دان از مجاز کوفه بود
ای عجب های اینجا باشد التجا بولهب وفق صوری با خلاف معنوی وین همان باشد نقول
مولوی گر بصورت آدمی انسان بدی آنچه کوفی کو هرکسی آن کند خویش را با کوفیان یکسر کنند
تشنوا از کوفه وکوفیان کنون لابد از محراب کوفه بوی خون هم بکوفه عرش را ارکان شکست هم
بکوفه شیشه ایمان شکست هم بکوفه غرق خون شد بوتراب هم بکوفه رکن ایمان شد خراب هم
بکوفه تارک حیدر شکست هم بکوفه قلب پیغمبر شکست تا بکوفه با شهر ایی زمین دار خاک بر سر بطحا سپار تا
بکوفه کشت مسلم را مکان دست حق آمد برون از امتحان تا بیعت کوفیان یکدل شدند همزبان در گفته
باطل شدند کفر باطل چون بدیدن ناشر شد عهد ظاهر کی کربان گیر شد عهدها بشکستند باز داغ
بر جگر بهمتان حیدر بارز کوفه زهری با شکر آمیخته خون جنبدی نجف کشته بحر ریخته بر رب طه در دو غم بدا زاو
نوحه خیزد از در و دیوار او چون سکینه دیده گریان دیده ست کبری زینب پریشان دل شست بر دمد
تا حشر زاب و خاک خونش نرگس افسرده سنبل پریشن کوفه را بیداد شد بسیار بس کوفیان از بندگی آزاد
بس نالدام از کوفه کی بیعالم بپوش بهدی قصه مسلم بو کامیاب انجام دو کشش قلم که اول دردیت آغاز الم
ارسال رسل و انزال کتب مقاصدی ای مرسل انبیای شرز منزل او جای نظم به شیرد نظم منثر و منتظم مدی نثر و نظم
باید طرز درسم است که چون وقت آن رسید که احمد مقام ولایت و محمد مرحله هدایت از لیلة الاسری تجار و سید الحرام
حرم خدا را با مام بعلی برات بعد ظاهری باش هدایت و معنوی منهاج معراج السعادت شهادت پیش کشد و در طواف
کعبه ادای مناسک حج نه در بستن احرام و طی ما فت سبقت نگاهداشته آنکه ش نیست اقتضای قابلیت
استعداد در فاقد و کتابت با بلاغ و ارشاد اهل عراق کرار انفاق بعد اسباب ظاهری تمام و حجت

در زیر بال) آمد درو قید کر نیامد واز ده هزار نامه وارث شد و مکتوب‌ها بهای باری ادا از نحو کرد شد نخست اعرابی کز طایف مطایف
کعبه کوی یاروان عاکفان اعتکاف ذکر نظارت ای بو کریم تو مسلم ای عقیل کز در ظلمات آن در فتح بیان
بعد بیل در تقوای و بر بیغبر کاری و علم برد باری به بدیل روانه کرد فرمود فرمود که اگر ایمان و روح کویان در قول و
و فعل معرق و این منافق جماعت مخالف طبیعت زبان و قلب موافق امام نیوسی بجهت تمنی نا غفلان بکوشید کرام و آن
کرامان را هدایت نام باشد بو طلبی اگر زیر نهان بو بسته داشت نطقی کشف از جنبی معانی باشد به مطلع بهر
از صورت وقایع صد بار بیشی دیده اندر دیده باید که داشت در کوشی این نکته معنا باشد کان جهانی محمد جهل
بد کاشته در مکتب نهت در فارسی ولایت صد سال بیشی خوانده آن درسی آسمانی ظاهرت بیدا و آن واضح
هویدا دیگر چه اعتبار داری دیگر چه امتحان باشد بگیر زمانی در خاطر زمانه مانند او ترا تا در عیان تا ترا
مخفی کمی نماند این رمز امتحانی یک از هزار شرحی اندر ظهور ای لطف باور شمار جانان مسلم مسلم آمد کان
نقد شناسکانی افتد بر ایشان چون نخست کزان بهای بار و اول از معاملان اعانتی جان فدا حضرت مسلم
وارد کوفه کردید بنزول اقتدار در خانه مختار داشت سست عهدان کوفه مجتمع شدند فوج فوج شرف حضوریش را ادراک
میکردند و فورا در عهده بیعتش میرفتند بو حکم در اندک زمانی از هیجده هزار و بروایتی سی هزار بیعت کردند
تا منا قبانوا الرار در اخبار فرزند رحل مختار نوشته مسلم چون صورت حال را بدان منوال ملاحظه فرمود لازم دا
نست که مراتب را بحضرت نویسید که آن بزرگوار آگاهی حاصل نماید بس نوشت بآن سید جهانیان که صورت فطنه
جنبی و جانانست منافقین کوفه کیفیت مسلم را با بیعت که فیاض بر یزید معاویه نوشتند کر ابر جهود که نزار
اخذ کفر بکافران توس ادار امیر کشور کفر بس از معاویه بن شسته تو در ظلام حال که تا زنند بنام تو سکه بر
زر کفر جان کشتند روی بکو فرار از مسلم بروی نا در یکباره بستر شد در کفر دانسته و آگاه باشی که مسلم ای عقیل
خلق را گمراه کرد و بسیاری از اهل کوفه با او گردیده‌اند و عنقریبست که بر تو خروج کنند اگر کوفه منظور نظرت باشد حاکمی
نعیین کن که کفر او مقاومت با سلام مسلم نماید آن کافر زبینی بیکانه صلاح ای فهر را باین مرجانه دید در نعمی
بحکومت کوفه در بصره بود نوشت کرای محرم طریق ضلالت و ای آشنای بیکانگان ولایت و ای گمراه خاندان
رسالت ای بیگانه از دامان هدایت بر بادت رقم کوفه بر امیر المومنین مباهی و سر افراز گردیده و بدان
اکر بصره را بقدر بیاست و استعمار بعبار در جه کبانت که مقرر داشتیم دیلمی فرمان لازم الاذعان فورت
ما را نفس العین مفخر افتخار ساخته بس از انکه حکم محکمی برداخته نایب بجای خود بصره نصبه و بارا امارت بکو فه
کشد چنانچه بعضی از داستان ما معروض داشته که مسلم ای عقیل بکوفه آمد و خلق را گمراه کرده او را گرفته بجهت
می بفرست چون نامه آن گمراه بر آن دل سنگ رسید برادر خود عثمان که بر آن عراق اول ابن کرا را بجای
خود نایب نصبه و سوار شد چون بنزدیک کوفه رسید فرود آمد و صبر کرد تا شب گردید داخل شهر شد

بسر نهاد عمامه کز دل او سیرتی بس عیانست بر بود کشتی بر انعقد راه چاره نصر روی بردار العماره کوفی زنی خبر کشتند آگاه
قیاسی قب اگر کرده بر راه هجوم آورده بمی نار خندان در آتش او فکر جبان بسیندان بر آنکه فرزندان زینب کز بر
شد از بور یاسر فرق جوهر رکابش بر سر میدان بندبکجا کر فرقدم ای فرزند زهرا جدای ظالم نفر ای سخن کسی
بدندان لب کزان گردید خاموش بیای قصر چون آمد کنار شیسم در بار کمشوده بارش بدبو نهان علم
عداوت شقاوت بیشه فرزند از شقاوت ضد ایشی چون کموشی در زبان شد بیای قصر شد رحمت روان شد
بر زبید از کیان دارم شهادت که باشد رکاب حبیب کارت زود زخم ای سخن را چون شنو شد تند
کز از ادیم دیبی بپوشید که در کمی کز کوفه خدایم ذریه کشور را بلش بخوایم سپهر سروری که عقد بکجام بوم
بروم بازی در من امام چه اندر راه ایمان کافر آمد شد در شب محج کز بر آمد چنان بیدا شد آن هدی او
حسینت و امام راستی راست بسی قانون بحزمه در جنک جوانی داد مرد خارج آهنک گرای فرزانه فرزند حبیب
وجود شاخ وار از کشت تو بر همه خلق از که با یاد شه هند کدای کوی ای عالم بنا هند مضعف کاریر سر انصاریات که
مرتضی بارک الله حیدر مقدم فلی اینجا منزل اقامت که اینجا منصب مکی استقامت تا همی تر البتت قسم که
اینجا فرود میا کرتا بمقاومت با یزیدت آن شقاوت بنهر فرو بر آورد که در راه زکی نمان مهدی او لکر
نشخشه در باز کو دان مرد رفت فرود آمد ای جز کوفه منتشر شد سست عهد جماعت کوفه و سبب همان کز حیان لا
یوف مسلم قوی اسلام را در شهر بید منافق بالشکر خلاف عهد برخی انگیختند در هلاک ابدی بنجات دو دمه در
کو به سلامت نا سپاسی کردند قاصد تعجیل بتعجیل فورا بر مسلم ای عقیل نفر با قبض بشارت مواصلت معشوق از لجی
کرد از چهره آن عاشق با وفا ابدی زدود آن بر زده دره عقیله عقیل عقل اول دان نخست بدیه عاشق کامل معشوق
لم یزل بدفع مفاسد بقوت فرض آن حجر در خانه مختار را بر بیع الاخری اصلاح جهت بی را اختیار کرد بی از خانه مختار
ابی ابو محمد از بیم الامانت عبید الله ظالم بلکه از بابت ظهور اسباب خفیه بلد دالم و از ابه برور شفقای غیبیه
مصالح و حکم و تقدم بکلیه لهای این عروه موهیه ایام و لیالی بتدریج و توالی از آن چند شرف حضورش را در خانه
هانی ادراک مینمودند در نسیتی عهد و بیعت و دست در زبان بمیثاق و پیمان مشکور شدند تا صبح الصباح بر بر نهر و آن
شنه خلقت نشود نفر کس است قدم در مسجد قلوب منزلی کنند و چون کلمه کفر با منبر زبان لها غربی نفسی که از خطبه که
که هر کلمه اش بر فرق اهل تسلیم در رضا حشت بلا هر حرفش بر دیده اهل بصیرت انگشت جفا بود معلوم فرمان اشتم بر ان
و حاصل مجمل لم یصل را کوشی رزد در حبالت نبو آن از حبلان رشته الکلام بو عهد و تهدید و اکرام و انتقام نسبت
بمطیعین و معصیین برداخته بس چون ماده فاسد مرض ترسش را از ما لخولیای و بد خود سبک نمود و نهند
و ذات الصدر در قلب سید شقاوت عزو جون مرادمو بنی از اهداب است بر سر منبر ظلم استقلال یافت همچنین
شد برا در نکت او تحف تر سش یکباره جمع آمد چون لشنه شد بس نشاع شرع نبی باز شد بس را کفر از ان منعنی امت

ست بجان ان کوفه سرسر بسته انداز روی نادانی کمر هر کمینه شد بضبط هر امینی چون کمان بکشاد تیر
از هر کمینی کشته جاسوسی بهر جا در برزده تا کر آن مهمانش داده شکوه در سرای هانی شکست اعتقاد شد خبر
آن قدوهٔ اهل فساد شد سهیل جور تاب افکنی زکین زنگ کفر افکنده در بستان دین جست انفس را آتش کین
چون سپند شعله‌ها او در برش افکنید غالب آمد قصی برکاملی روباه کاهی سبز ده غافل داده نور کلبی گلزار [illegible]
عشق رخم اول شد عیان از خار عشق شد ز عشق اول تجلی جلوه‌گر عاشقان را داده عشق اول اثر جوشش اول
ز دخم سرشار عشق بر شد اول ساغر از خمار عشق عاشقان را کشته اهل فتح باب از افق بر تافت اول آفتاب
ترک جان آمد نخست آغاز عشق عقل نابدید سبکر دمساز عشق اولین مجنون لیلای ازل اولین [illegible]
یار لم یزل بهر عشق را اول مثال در منه اول اقل امثال [illegible] ای عروه اول ارمغان
در جهان عشق اول آسمان چرخ غمازی بدو آغاز کو قفل از صندوق سرش را باز که بردهٔ [illegible] از
کار نی فکند یوسفی چون دید بازار نی فکند بی بها یوسی معقل علم ان بیعقل آگاهی از طلب
مسلم ای عقیل یافت در حالت [illegible] شد احضار که در زبان خشونت آن ازرقی مانند تنور گرم کشتن [illegible]
تو زود لهب کشید که مسلم را [illegible] بر سان وار از بلاد فجور را ریان آن از طلاقة اللسان منبع محبت مانند ابر رحمت ریخته
بخش و هی ان مستوجب عقوبت الهی گردید و تیغ بدریغ زبان [illegible] بدر جواهر کلام توحید [illegible]
فطری [illegible] که شهید این حکمت ممنع الاشتقاق و ضالیست در صورت [illegible] که در خیل [illegible] ای عقیل
را که بوده خلیل مروت نهایت جلیل بدست [illegible] از سیل بسپارم و بارو آن فتنه افزا از نهان
سرش از گریبان بر آورد که اگر امر [illegible] زی فجور [illegible] هلاکت اندازی [illegible]
در [illegible] کرای امر صورت [illegible] منزج از غلاف در آید از سنان [illegible] خنجر دل
ان سک [illegible] از روی غضب بدو زانو نشسته [illegible] نام محور در [illegible] اهل تابوت [illegible] کشیده چوب
بیداد از لعین [illegible] حوالت کوفی امور [illegible] بقدر [illegible] که شد عروج [illegible] زمردی [illegible] روشنی [illegible] دل
رنگ [illegible] در عشق نخستین جلوه مشکلیست در عشق هست انفس منشأ آدمیت رخ خوبی کمال آدمیت
هر عاشق بود دلخواه جانان زخون بهره [illegible] دامان عاشق عشق در [illegible] افق [illegible]
بهر عاشقی طی مراحل کذشت از سلوک اهل منازل [illegible] نخستین جان جانان [illegible]
[illegible] تسلیم داد اندر حقیقت جان بر [illegible] که عارض را از خون رنگین [illegible]
چه ان نخل عداوت رسته از شاخ [illegible] دندان [illegible] کشته [illegible] چه از وی کفر را شد کام حاصل شد آن آغاز
انجام حاصل کر چون [illegible] سلطان [illegible] حافظ مجلس فکنند [illegible] سید سجاد مظلوم [illegible] حفظ بر زینب

وکلثوم

وکلثوم تنش لرزان [illegible] قلب الکلب [illegible] که خاره [illegible] جور و شقاوت [illegible]
کو اندر عداوت چه لعنی طرفه آغاز که زدستش بند عدوان باز که کشید از راه کینی چوب
جفا را کز او آن [illegible] عرش کبریا را لبی کو بود یاقوت و [illegible] درمان [illegible]
[illegible] چوب جفا را کز او در [illegible] قلب مصطفی را [illegible] سیاهی
در [illegible] سر الهی ولی [illegible] اندر جوش زجوشش قلب لب را داشت خاموش از آن آثار
سر کبریایی وزان کو داشت عصمت از خدایی برادر دیده اشک غم روان شد [illegible]
زحد بگذشت چون گستاخ دستی عیان شد بر در یزدان [illegible] شد از [illegible] غیب
از آن خاتون مریم [illegible] برادر از دل بر در [illegible] که دست خشک بادای فتنه بار لبی کو غنچه
باغ الهی است لبی کو مظهر سر خدایی است کلام حق از این لب گشته جاری [illegible] ساری همین
لب [illegible] مصطفی بو همین مفتاح سر کبریا بو دل زهرا [illegible] ای لب [illegible] جان زینب
از این جنبش ای لعین [illegible] بیجا دستی نگهدار [illegible] چرا زین
کردگان رحمی نداری بکش چوب [illegible] لب و دندان مرجان [illegible] چشم [illegible] خاتم
کواهی بداند نقش خاتم الا لعنة الله علی اعداء النبی

موجه بسیم شهادت مسلم ابن عقیل رضی

راه مردان [illegible] طریقت حقت راه راستی
خامه باز آغاز دارد داستان در مقام داستان راستان در طریقت
کاستی است [illegible] دان راه راه اندر راستی راه الم راه کج باشد ز ابلیس رجیم راه حق اندر
صراط المستقیم راستی در شان دانائی بود [illegible] شمع اندر راستی بخشد فروغ
هیچ [illegible] دروغ اندر فروغ [illegible] اکر کوئی خطاست لیک اندر راستی [illegible]
چون مسیحی قلب در مهد [illegible] زانکه [illegible] مریم صفت [illegible] در سلوک از راستی بنهاد کام زاد چون
[illegible] نوری تمام راه کج [illegible] لازم آمد زاید از وی [illegible] نور حق تا بد [illegible]
بر تو آمد [illegible] آب افکند چون سهیل [illegible] تاب افکند آن شجر [illegible]
روح [illegible] عبید [illegible] اندر سر مطلب [illegible] واضح [illegible] اکر ز قول اهل علم
هر کون [illegible] روزگار [illegible] لیک زان شد [illegible] شد عمل با وجود وحدت [illegible] بیان از کجا
کردید این کثرت عیان با کمال [illegible] ای خلف معنی کرد اثر [illegible] ز تاب
افتاب اندرین گلشن [illegible] آن فرح بخش دل بیدار را [illegible] جان از [illegible] آزار را
آب آتش را [illegible] حکمت چون [illegible] هر یک [illegible] صورت بود [illegible]

لیک یکن دیده و سیرت شناس وز ظلمت شب با هم نفس تعرف الاشیاء بالاضداد پس
بر ورزشی کم رفت از یکماه که بار نیان این جا عروه و این زنار لیک گوید مولوی در مثنوی انحصار لفظ و قرب معنوی
جان گرگان سگان از هم جداست متحد جانهای شیران خداست صد هزاران اینچنین ابیات با جا فرقشان
هفتاد و سال راه بین از ولایت کنند چون میزان عیار دست حق آمد برون در امتحان در قوابل یافته اول
ظهور از زرهٔ یابی و مسلم صدور ز قدحی چون پرده بر باطل کشد شد ظهور این تعدد بی زنهار که نفر در وران
شدن آشوب شد چون عبید الله در او مغرور شد نه همین شد رزنی ها که بر زخون شد مسلم این محاسن بر ایشان
بارش از کوفیان ابواب کین مانند اندر خانه مسلم بی معین تا که بر فرد کافری مغرور شد بهر مسلم شهر قهر برآ
آشوب شد که انداز ان ببر فایان نقض عهد در طریق که جدی کفر عهد شد مسلم چون بکوفه کار رشک بسته شد در
خانه ای راه در زنگ یافت از سلطان عشق اول مثال در رهبن آرایت اسباب وصال بهر شور عشق
بازش سر گرشی جان فشاند یافت ره در خاطر کشی عاشقان را در هوای کوی یار زینت پای هر رو
دست اختیار فرح چون بر اصل باشد رهنمون باز گو انا الیه راجعون کامیاب این طریق داستان
باز از مسلم سرآمد داستان شهسوار ملک شجاعت سالک در کوچه بندی این صفحه بر آشوب بنا بر وفای
مسلم با دغا با کوفیان و عهاب در این مرحله در این مغلوب جنگی همچنان سر گذشتی بنظور
رسید رایت ز علت هم رحلتی از قبیله مذحج بر سر با کوئید آن فرقه هم گروه بدار العماره جمع گوئیدند آن بد نهاد
بر این مستقبل و ماضی [illegible] امر کرد که ببام قصر برآمده قسم هر که که خلف زن [illegible] و کوچک جانشینی تا تنها
مباشد عیب باعث فساد و سبب عار گفتو بدای قسم آنجماعت متفرق و انجمع را بر فشان ساخته مسلم نیز
با جمعی داخل مسجد شد بادای مغربین مشغول شد در مقام ایشان هنت تخلیه جا او تخلی آن نفس کامل مانند
علایق باطل وجودات ناقص آن زهره جاهل را [illegible] از نفوس کرده چون از خلقه مسجد [illegible] شکر و فرد یک سرداشت
چشم التفات حفظ سلوک مجانب سری خلق کنار نها که آن وحید زمانه [illegible] نهاد [illegible] خرامان و لا احول گنان
بدر خانه طوعه آمد بپای دیوار نشست و از اشک [illegible] خاک [illegible] طوعه بیرون از در برسید کیستی و در انجا
برای چیستی و لا بیت بر فرزند آشوب نشستی در [illegible] از [illegible] بلکه [illegible] از خطر نیست
[illegible] کجا روم که [illegible] جسم [illegible] دریغ درد [illegible]
[illegible] دوایم فغان که چاره ز رنج [illegible] طبیبم دریغ [illegible] وصل نگار خونی [illegible] بدرد [illegible]
[illegible] رقیبم بکوی دوست [illegible] دیگر بر طاقت و صبرم دیگر [illegible]

عرب

عرب خاک نشین ست و من عرب دیارم و غریب بقومی که داده اند فریبم برم نزاره بهائی و نه مراتب شاهی
چه شب رسید بغریب چه روز گشت نصیبم طوعه از شنیدن این سخنان رقت کرده گفت ای جوان مرد زنان
وای غریب از کجا آمدی و چه نام داری و در این ناکام ماندن از پی چه آمده که کام داری گفت نام
آنکه در شعبه اصیل و از دودمان جلیل با شخص حضرت فرستم که با همه عزت بر قوم کوفه دلیلم چه مدخلی است
بنام مرا اکنون که دخیلم اگر ده باشم به سلاله آدم زبانت حواله باشم یکی منم که سلیلم تمام کوفه برای
فتنه آشوب تمام خلق عدو شدند ز آل خلیلم برون ز عقل مسلمانیست رانده ام از در ز بیگانگان خیلی
نام مسلم ابن عقیلم طوعه چون مسلم را شناخت برغبت و طوع او را داخل خانه ساخت و خود را سایه آسا
در پای آن سرو چمن آدمیت انداخت پس رشن بلال که همواره در آن لک بود از زبل صفت در نوع
محفوظ نزاد بر از آن رسم اعظم اطلاع یافته بخدمت آن ... بدو برشتافته اورا مطلع نموده آنها روت
اولاد البوالبشر و آن ماروت امت بشر حاوی طبیعت سحر انگیزی آن نفس مقدس که همچنان
سحر انگیزی آن نفس مقدس بیچاره آورد محمد اشعث را با هزار شخص با طلب آن نفس کامل فرستاد و ملای
پوسه لوند آن اهل عزا قدر کوشش روان رضا بقضا نمود در حال آن بابسته سلسله تسلیم دست تا آراسته
اسباب حرب گشوده بمحض عرق بیخ هاشمی بر سر کشید بر شده شد الوثاق و لا بد براو بجهد خود فرازی
سپهره و در مقام سر افشانی بپای ثبات ایستاده جوشش رضا و حب خدای اکبر در بدن وزیده خلف
سلاله زر بیرون طراز تیغ زنجیر وفا بر کمر و سر فلک فرو طرف بر طریق صفدری در دست اندازد
بد بصیبان آن گله گرگ چون غضنفر با ... ثبات قدم مانند علی در خیبر العلم قدم بغزای عفارت آل آدم نهاد اما
اول کام در حیات ترک طعام نمود و زبان بتوکل علی الله گشوده خدنگ بسم الله و بالله و علی ملت رسول الله در
نشست و بکشید اعتصمت بحبل الله بپای ثبات چون بر در آمد فتح با سرکش یافت و در حصار جان پناه
رضا بقضا الهی نشست در تنها شجاعت برابر سلامت جستی و نعم الوکیل گفتند و در رضا و تسلیم
بر جلاه انا لله و انا الیه راجعون رسید زده شور عشق الجمالی تنی بر گرفت بجمع یار آمدی در نظر زد بوار
در هر کجا که رو زد وصل آمدی نهفت مو بمو بزیر قدم هر چه رسید روان کنوند ندر آفرینش نزبان
بر آن قوم ظلمت بپای ثبات پیخضر آمد بر آب حیات عدو همگروه آمده همچه مور سلیمان در افکنده در مور غور
چه حمله بهر سوی شد حمله در صف شکنی بجیده بر یکدیگر بهم ریختن آن شیر دل یکتن اگر چه سر بود تا همه جنان
نواجه بر کمان گندر شکست که تا مانده بر جای پای در رنگ بهر حربی آن آتشی افکنده برق شد تا فرق تا جا بابا
نفرق بیاده در افتاد اندر ستیز شد از جست و خیزش بهار ستیز به تنها ز دو نور روشنی متق عیان گشت نور

خدا را ای فلک چنان سر رفت اندر کارزار کز شد کوه پر سر تا بیابان زار هر کوه بر آن نامور هم
کز سیل ازان خون فاسد روان که سیل ازان جسد رفتی آن نامدار سپاهستم که هر دو فرار
فرستاد بی شغلی کینه جهاد با امداد خواهی برابر زنهار دیگر باره جمعی ستمکارتر ز افواج قلب
خونخوارتر بکوه چنان جمع آمدستا که بر کوه بر برج برکشته ناه دیگر باره آن نامدار دلیر مغز تیر
ورزم چون شیر زون شیر برافراخت شمشیر و بازو پلنگ بدریا شکاف درآمد نهنگ
کز تیر پیل افگنان فکنان که کوه نهی کو نفر تن ستان ازان قوم کشته عیار ستیز به دست
سر زد بپای گریز شد کرم از هر طرف کارزار سپاهستم بسته هر سو حصار ز تند سکندر
نیابد شگفت شگفت از سکندر گران سد گرفت بکوه بر ز خون بارش ابر مغو هزاران روان کرد در
سر خ رود بر لشکر دیگر راه جانش نماند بر بدگو زبان سکالش نماند نهنگش با ماهی شکاری دلیر که شکت
همیا کنند نهفت بیدبر ره چاره بر خصم بربسته شد که شیر اوژن بیلتن خسته شد در اول ز تیغش ستم
ستوه آمدند ازان پس عدو هم گروه آمدند کی نیزها کشیده بر دستها خدنگ‌ها کشیده از شستها بر اعلای
کینه جنگ کرد کار مخدوم بهجوم هر طرف تیر بار ز بس سنگ باران ان خاک پست بلند آسمان برزمین گفت
بت یکی تیر بر سینه اش او فکنند یکی تیغ کین بر سرش او فکنند چو از بادر آمد که بیلتن تفا بسته
دستش بخم کنند چو آن تشنه ساغر لایزال زلالی طلب کرد از آن زلال بر آن تشنه لب کسی بنداده است آب
بی آب آن تشنه ز کوه دست باب بی طوع بسی آمد و جام آب با ورسانید چون آن تیغ زای دهن مبارک
آن ز رات خونی شد میل نفر مود آب دیگر حافظ گوید بسر کشید دندانهای مبارکش در کاسه فرو ریخت
آنگاه بی تشنه داد و با آه خونین بود مدعا کند آب از دهانش فرو ریخت و در داس بحث الشر آویخت که
بابی رسول الله بی کم در باری لوثی بخواری دادم و سر در خط امتثال فرمان تو نهادم آنگاه کز انقلاب
دست مقام شجاعت دست بسته روانه دار الاماره ببر پیاده نمودند چو در دار الاماره رسید مسلم سلام بگفت ان
نا مسلمان زبان ترا بات کنه و لعنتی گفت چنین جناب نیست مصنف اشعار احبابان بد بنهار شد و نمود بگفت
پر سید چرا رسم سلام نکوئی مسلم فرمود سلامتی دنیا و آخرت در او ندیدم پس رو بابن سعد کرد و گفت
مرا با تو وصیت است گویند دار بکار ازین شهر قرض دارم ادا کن بفروختن اسب و جوشن من دیگر اینکه
چون شهید شوم مرا کفن و دفن کن دوم انکه بنویس بسوی سید الشهدا ازینجا برگرد من اورا خبر داده ام بنویس که
بدر و بر گرد فدای تو ای امام جانم بگو بمیا کم کوفیان راهم مکاری کاری و مزورانی شعاری شه

نمیباشد

نمی آئی مگر بر بام شمشیر های کشیده و نیزه های افراخته بس ابن زیاد امر بجلاد کرد و دست مسلم را گرفته برج دار العماره
بعد از آن بسر از زیع ازین ای سرای فانی ساخته و بدن نورانیش را سرنگون بزمین انداخته آنگاه بقتل حضرت
مسلم برداخته آن بزرگوار روی بجانب مدینه فرزند رسول الله نموده این مضمون را بزبان نیاز ادا می ساخت که
شده فدای تو جانم که بوده در تن مسلم هزار حیف از این که بیتی منیت مسکی مسلم خون خورش که چون می طپید
تنم برضایت دمی بیاد نفاق کی بچون حلیه مسلم میا بکوفه بیارام در مدینه که آمد بمهر خاک گزین وقت از میدان
مسلم روا مدار بخدای ستم بکوفه نکی بیاد آر دمی از ستم کشیده مسلم میا که مردم این شهر آبروی ندارند
بس است شاهد این اشک ناچشیده مسلم پس از ادای قطرات آب در دیده گردانیده و شکسته بگفت تا
جای او رکبه جلاد سر مبارکش را از تن جدا کرد الالعنة الله علی اعداء الحسین

موجه بهارم وداع قبر

رسول ۲۴۲ واله

دیگر ستم بر جتی بیداد بارست فتنه عیار بر زمین روز کار نیست
ای سیل بلا شگی که روان شد ز کوه جان ای وای بر بدن که بود مستغارست گیتی ز روز ظلم و درد هم بر روی خار ست
پنهان اگر کنون دلی آشکار است در ماتم نجد وداع امام دین محشر دیگر برای اقامت و بار است روزنکم
هرج محمل بیداد بر شتر اندر رحیل آل رسول کجا رست زان روز تا بحال بگلشن اهل دل بکف در برخزان دررد
راه بهار است روز الضحاج نا شده سلطان دین سوار تا روز کار حشر بر آن شیر بار است بر گلستان ز آل شفق
در قطار سپهر گرون بکمر با بلق لیل و نهار است آن نیز های سلسله عشق را نگر کان ز رالت محکم عهدی بجای
نست امروز در ادای رسوم و فای یار خود را بر بند عهد کشید اندر هزار است یکسو نظر بقاسم نشر تیغ
زبان کنند یک سو نگر با کبر عالی تبار است از کلک کامیاب نمای سخن سئوال کو در ادای قصه
کمر استوار است بار بستن مسافر خانه از مدینه این حکایت در رحیل کلک سرا سر بتعجیل از دجله
روایت بنا بر که چون سلطان یثرب نبوی نکته از مدینه بدیع عنوان بدا ستان آمد که چون اسعا
ندبی عراق در نفاق سلطان الفتی و آفاق اتفاق کردند و خود اعدا از دوازده هزار نامه طلب معهوده
تعهد مخالفت سپردند بواسطه ادای تکلیف کلمة الله تا بر عزیمت عراق بار رحیل از مدینه بنهاد گشتی
آنگاه بعزیمت وداع قدم بروضه جد بزرگوار نهاده گاهی بزبان نیاز بشیر سلام میفرمود زمانی ابواب نیاز و ستایش
میگشود جنیدی آهی از جگر کشید و لختی اشک از بصر مبارک ادای مراسم وداع آن شفیع مهر نبوت و برج
ولایت بدین نهایت بود که از بار ابداع امکان وجودت نشان از رفتار امکان ببار زیست همی
بالا و پستی شده از هستیت هر نفس هستی حیثیت از زیر مقوس ز نعلینت منظر عرشی اطلس
زمان فرسا زهی آسمانی با مکان پای بند لامکانی محیطی خطا بند و محیطی مرکب جسم این شکل مسطی
قوام میکرد و سرمایه روح ز جسم بست بر تر بایه روح ادیم سفره امکان ز جودت گشود قفل ابجد

از وجودت گنبدی انجنان بار رفعت که بر دوختند کار نبوت الا ای مظهر اسرار باری
فلکی بر حسبی از روی یاری مرا کار امروز مان گردید مشکل بنیارم کف دارم آنچه در دل نظر بر
کار اعدای عترتت مراد در قهر یا جدا طلبکی عصاة امتتهم اتفاقا قتند بر بجی یکبار و در مکر نفاق قتند
سبوم را شان سنگ کردند ره آب بشم را تنگ کردند چنان دانند از بیگانه و خویشی که گمنام
راندم اندر خانه خویش بخود معذور انحادم نکنه راندی حبیبی منی المدرک تم تو خواندی مرا از شیر جان تو تت
دادی غلام زان لب یاقوت دادی زبان خویشی ه در کامم نهادی بجانم چشمه حکمت گشادی مرا از
در آغوشی بعودی مرا چون مهر اندر دامنی بعدی بروز عید چون بر چرخ خورشید مدار منی بدوشت بدوشت
بود در عید بکم جاری سازم اشک بر رو تو آوردی ز دشتم بره آهو بهم همواره در آغوشی جانت جهم
غلام بود بهار وزنی جانت چنان از مولدم گشتی تو خورسند که سنبل فطر گی شد تنومند بر شد از
طفلی بالک سر گشتم که سید بر جوانان بهشتم ابا جدا امت آخر چنیم بمی بگفت نظر بی نور عینم زمین قطعی
نفاق کرد یکبار مرا هم در بدر کردند کفار ندانم جیب با جدا کنم که رسند هر طرف در چاره راهم نکم رسیده
بامی در عداوت نکوه هیچ محفظ قرابت کنون آقا ز وسا زندم زکوبت میان امت ای آبرو بیت
چه گشتم در میان قوم مظلوم که بر نام بهر شهر در بیت نبوم که ریزم در چنین روزی شبانه که باشم سوی بیت الله روانه
منم نور دل و آرام جانت که اندر امتم کردی امامت براه بر بینی عالم گذرگی دیانت داری امت نظر کی
وداع آخرت ای یار دانم بعرض قصه ای طرب البسانم بعد از آدای امی فقرات انجناب را خواب بود در عالم
رعایا ادراکت فیضی لقای حضرت مصطفی فرمود که او شد در بغل کشید و بر روشنی سابق رو و گلو زنجی را بوسید فرمود
ای سبب افتخار دودمان وای سید شهیدان جهان امروز فدا و بعد والشفیع روز محشر بروی کربلا دشت شتاب
در ازخون خود بهر شفاعت اسرع فرمار باقی بهشت حور ... و باغ جنان لب و جوب رضوان ماتم سرای کربلا
بشتاب که عیشی جنت بی حسینی تباه و نخل کی کم بدتو ما درت چشم براه بر خیزدی که خواب از سر گذرد
بس سایه آفتاب از سر گذرد بر حال تو گر فلک زند چشم بهم از سیل سر شک آب از سر گذرد آن عزیز
بیدار کردید وقت سحر بود که امر کرد بار بر شتران بستند خواتین سرا پرده عزت در محمل نشستند ساربانان مهر
سهار ناقه ها کشیدند و انجم فلک عصمت در برج راه روانه گردیدند براهی نکند شستند که از اشکت بصر خاک
را عنبر سر شتند و منزل نغنودند که چندی بار در الم نکشودند مهر سپهر ولایت خورشید آسمان علم نبی
مسافت کرد و صحرا گشتند و بقاع و بقعات بیدا بکنند ما البستیه الجنت براند تا روز سیم محرم بیابان گردید آن محرم
کعبه کوی یار و آن محرم سرا پرده اسرار رشته علایق گسسته و احرام طواف حرم بیت الله بسته عمره آلکنعان محرم

دانش رو بر بستی بار رحل بخواری سزاوارت محرم حقیقی بود که ادای مناسک واقعی در میقات گاه
نفس الامری کا ینبغی بعمل آورده باشد عاشقان کردند اندر کوی یار بسی رسوم عشق بازی آشکار
عقل را ای یار بسی کمتر حاصلات عاقلان را پای حکمت در گلات بود عشق است ای سازو عاشقی
ناز معشوق نیاز عاشقی رسم ظاهرست اندر خور دعشق کی بود هرتی برستی مرد عشق عاشقی
را بی ره بار یکت دان ای ره روش نسبی تاریکت دان عشق از پروانه آموز آشکار کو ترک خویش بهر
عشق یار بار چون نزدیکت تر از جان بود ناگریز عاشق از جانان بود پای بند عشق بود دلها
تی عاشقان را نیست قید مادمی چنانچه آن عاشق کامل مراتب عشقبازی را در دهم محرم
برسم ادای مناسک که در چنین عالم محرم بود اظهار داشت باین معنی که باعتبار مزد ریاست احکام
ظاهری را برای احرام بسر این کهنه از زینت طلب محو چند جای او را چون رشته علایق ماسوا در بید و بقا
مده اهل وفا در مقام فلانکی بپوشید بسر این بوشید که اسماء انوار خمسه در دو دامن دود آستینی
دکر بجای نشی ظهور بر برفت و آدم ابوالبشر را در سکونت یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة کل قبلی
در ش شیخ چنان شکفت نوح را در طوفان زهی سفینه حفظ ورکب فی الفلک دعوا لهم مخلصین گزید
و بساحل نجات داستوت علی الجودی و قیل بعدا للقوم الظالمین کشید یوسف را از دریدن برده غلامان
وکالستی افتتاح باب صدق و راستی در واستبقا الباب وقدت قمیصه نقاب عصمت گشت وا ز جیب حقیقی
جانر دوح جهره ما یوسف الصدیق زینت اسرائیل را بر ده مشکین بصر در غیبت بر از بوا و دیده یعقوب کت
نده و فصیحی وابیضت عیناه من الحزن را بر قامت مردم یعقوب بر د بکنی بویش نده کنعانی ابتلا پیغی را از
میان فرقه و کوکب مخفی مغربیش را از ان بیر هن بانی لاجد ریح یوسف ظهور اشراق آمد ابراهیم را خلع
حنیفا مسلما و نحلی و ما انا من المشرکین خلعت گلناری خلت کردید و در زبود تا آن بار جمله گلی بوته دارد
در بار محبت ریاحینی آتشی با نار کونی بردا و سلاما از هر تار بود سلام علی ابراهیم دمید ابوب را در
اندام قلب و زبان نکات صبر و شکر بوجب حسید عجز و کفران داز هر نکته قلب و زبان گرمان اندامشی زیزه
آب از هجوم کرمان قلب و زبانش را گویا بر انی مسنی الضر سخته و آن تشریف نکوت فاستجبنا له و
نجیناه من الغم کرم آثار کرم از اندام آن کریم شکور بر داخته یونس ای متا را اکنف و ماه منیر آکت
الی
اذ ابق الی الفلک المشحون بخود پسر این کام نهنگ را آغوشی اندام بو نشش فلبث الی یوم یبعثون کشوده
کدوی محبت آمال او را درخانکان کدو گلال ربو بایند و در بسته عافیت فنبذناه بالعراء کشفت نمید
موسی ابن عمران که سر سجیده حضرت یزدان بود از ان بسر این لفافه فقبضه تنهید و فقر او را ان اقذفیه فی التابوت
فاقذفیه فی الیم از قذفیه بعد در دریای تقرب ساحل نجات کشید خلعت کلیم اللهی پوشید و در مهد نکی

ان تحوت من القوم الظالمین آرمیده عیسی مریم را نخلی معاونت عون روح قدسی در مطلع وجود بتلع ایجاد
پرداخت و بنا بند اذ ایدک بروح القدس در طی مساحت صد جهت قرب چهار ضرب روح الارواح نواخت رایت
مسیحی در چرخ چهارم افراخت محمد مصطفی را آن خلعت اصطفی افراشت در لیلة الاسرا نقاب قوسین او
ادنی بر این اتحاد دشتی کشف حجاب ما سوا نموده راز بردهٔ قانون محبت محموده محمودی بردهٔ معرفت ما عرفناک
کنوده دل ای اعظم را آن جاده که آثار جام جهان نمای جمشید ولایت از در هویدا و برده نیوشی آن اسرار غیب
بدان سر سر لو کشف الغطاء شنیده همانا که تاج نبوتش در مقام غیبت ولایت بر بند بر نشان دیباج
انا و علی من نور واحد پوشیده و حسن مجتبی را از کارخانهٔ اجتبی فاجتبیناه در بر کرده و اندام نخستین
از قبای حسنی برنگ سبز جنبی حسینی را احرام میقات نکاه عشق بازی در کعبهٔ کربلا کشته البته تار
پودش را فاطمه زهرا با بیم آمل کردش فلک ابد داشته یا سبحان الله از زرد رنگ برده از روی آنکه رشته
و نخلی بوستان انعم نور آفتاب فاطمه و سیدهٔ آن براهی برآثار سلاح بخون آغشته باعث اصلاح امور گشته
فویل للمکذبین و گرنه انقا بردهٔ عمل کشید بشود می بار سهمه عصیان در بیده گردد و تشریف رسای رحمت
کی در نور بالای بر ما رسا آید و مهر این عفران کنج کار انزا ابر مقراض عقوبت قبا باید آنکه بسر عمل بار دارد
این قسم عمل بکار قید دارد بک رنج فزان اگر برهنه صد جلوهٔ نوبهار دارد یک لطف خان یار در سر
صد فتنه انکار دارد در گلشن عشق و وصل یک گل صد مرحله زخم خار دارد آنکو سر زلف یار گیرد دستی به لبی
مان مار دارد سر کو شوق رجا از با خاک یک اعتبار دارد در میکده که جام عشقت پیمانه حبیبی بیار
دارد و در ابتدای حکم بلبه که حاج را در غربت انور شنیدن استغاثه از شهید لبیک گویان بر وفق الصباح
سوار میشد و خون ریان شهید میرسانید و اگر حاج را از جمله منا سک هر ولهای شده آن مظلوم در رد تشنگی ارز
شدت مراحت ساعی ای ندانست … بیاده کردید فلک کربلا را بجای منا کاجمع نموده سر از روی
خاک سعی علیه نهاد ای سعید فریاد کرد که کار حسینی تمام است وقت آن رسید که حرم را غارت نماید
ای بی نصیبی در عالم امکان اعمام کمونی بوشنجی رسید با دست و زانو چهارده قدم راه رفته …
گردید بخاک افتاد وای بر شما ای اهل کوفه و شام تا مر جان در تن باقیست رو بر ابرده … شهید

در بیان شهادت پسران مسلم ابن عقیل

نبود فتنه بسی روزگار بر مسلم جهان نمود عجب
سخت کار بر مسلم هزار حوره نهانی کر داشت اندر دل نبد سبی همه راه آشکار بر مسلم فغان آه که گشتند
کوفیان کافر دریغ در رونا نداعتبار بر مسلم نماند جای قراری کمونه از بهر شی چه بسته کشت جای قرار
بر مسلم رسید گرچه با جبل دلا شکنج و بلا ولی رسید یکی اندر هزار بر مسلم چه شد شهید شد شباب
بهشت بهشت است نبی افتخار بر مسلم بجای ماند بسی زمسلم عیان دو پسر که بوده اند در

پسر

پسر باد کار بر مسلم ز بستن در آسایش بکونه همی کشود حق در دار الفرار بر مسلم بنیم کشته و در دام
زبانی ولی ماند و ادید در رنج انتظار بر مسلم باعتبار شهادت هم بوشی بود که بود بر غیر آن که کوشوار
بر مسلم چگونه بر ظلم کامیاب میگنجد کذارش بستم روزگار بر مسلم در یتیم عبارتیکه آویز گوشش و
دکردن نیوشندگان کلمات آبدارت وگوهر آگهی همانیکه در خور القاء سمع اهل اخبار است امت
کرمانه صدف سپهر در محیط امکان قطرات نیرات وجودات کامل را پرورش داد و تا نه برده تو بتوی
این پرند برنمکس برادران جان بر در در آغوشی نیلی کلکستار در رعوی که پرورش و تربیت شان در دریای نعرف
حضرت جلیل سعدی نیر … که مدار و سیر شان در فلک کنار مسلم ابن عقیل بود نه دیدهٔ تعزیت دیده و نه
بداس تربیت پرورید همانا که آن دو در یتیم محمد و ابراهیم رحمت نام منعم و دو پسر از جان عزیز تر مسلم
بودند بروایت صحیح معتبر بعد از واقعهٔ کربلا آن محل ابتلا بزندان ابن زیاد گنهکار مبتلا گردیدند
چون مدت حبس اندر کنج شایگان در کنج ویران زندان بر سیده … آسایش آن کوکب … زندان
و مدار انتعاش آن محل با فول کشید کنجور خدا از قدر آن کنج گران بها اطلاع یافته وارد در طهٔ
عدم استخفاف ریحانتین … استعلام نسبت شان نسبت ختمی مآب شناخت بعد از معاذیر
سوء خدمت خلاصی اندوه کرفتار را از روی اخلاص بر ذمهٔ همت قرار داده و باستقامت
در رجعت بوطن برانده اختر منیر کشاد دنیا بعد خویش نکرد آن گنه را کیتی شان ندارد دوست
بچاره اختر شناسی چرخ نداد شان سپهر در روزگار خوش بکشت گوهرها بودند چون زسلسله
رهنمای خلق در حرم کرم … زان شب که بود چون دل ابن زیاد تار افروخته … وار
خود شمع آورا اندر جزای قاتلان روز داوری آیا بگو بحکم خدا دادخواه را این ظلم را دید که شهادت
بروز حشر ترسم نشد قید خیانت کو او را عزت به همی برنشین و دولت به همی بدوست شام سفید نکرد
روز شمار ابس اندر اختر تابان انجم تاریک در برج بیابان تا صبح بسر کردند علی الصباح که شب
فلک فرسپهر چادر ظلمت از سرزال دیو چهر کشید و طلعت مهوار از هوای گریبان مریم صبح نمایان گردید بیدار
اندر انجم قریب و بال در برج سرای بر زال افتاده همانا که نیرین در رانق هبوط طلوع دیدند و سعدین در بیت
نحس اکبر مقارن گردیدند آن عید صباح نوروز را چون برد العجوز استقبال نمود و بانشای طبیعت شتاب
امتزاج فصلین اندوه و بهار آغوشی اعتدال مزاج کشود بر سید که سر رکدام چمن و گلبن کدام گلشن آهوی
کدام خطه و نافهٔ کدام ختن چراغ کدام مجلس و شمع کدام انجمن … کرزمین را مرحمت آسمان
دغکدار از رشک عفریت سرای جنان شخنیده فرمودند که عزیز خدای جلیل و اعز آل خلیل نوده حضرت ابراهیم

سلاله دودمان اسمعیل نوباوه حدیقه السلام جگرگوشگان مسلم ابن عقیل با سلطان رشته رضا و تسلیم من
محمد و برادرم ابراهیم است ماه سرو بوستان مسلمیم ماه اختر زآسمان مسلمیم ما اسیران دیار غربتیم
ما گرفتاران دام کربتیم هر سر راهست سامانی بدید جز سر ما هیچ ره سامان ندید آری آن سر کو بود
سودای یار آری آن دل کو بود شیدای یار آری آن تن کو بود پابند عشق آری آن جان کو بود
خورسند عشق عاشق را جان فشاندن حاصل است ترک جان در عشق اول منزل است ما ز آتش نها
کان زاده ایم در رسوم عاشقی آماده ایم زاب محنت شد سرشت ما دو بی شد شهادت سرنوشت
ما دو بی که به یوسف شد بزندان بعد چاه ما بی از زندان بچاه آورده راه چون بعاشق عشق می بخشد
اثر کو بود فوز بهر باشد یا شکر الغرض ما ز بر ستاریم بس در شکنج غم گرفتاریم بس که بادا رس سر
مهر و وفا هم سر ز سینه پنهان در دل ما آن زن پروانه صفت بر دور شمع وجود شان گردیده دلداده آسا
نور را در باطن ان کشید عرض نمود مرا شوهری حریص در کفر است حارث نام در بحار خبث و بغض و نقص
کامل و تمام است از قید بنده گی خدا آزاد و در رقه محبت و طاعت یزید زیاد است در زاویه این خانه
پنهان شوید که اگر آن بلای ناگهان بیاید و از حال شما اطلاع حاصل نماید عمر شما تمام و در روز شام
خواهد شد بعد از آنکه اندوه گرسنه زر خشک را در مخزن خانه مقیم و اندوه طفل طبله با فر مشک را در زر
و بر حظیم جا داد امسو جبه نار ستوه فار حارث بد گهر داخل خانه شد بهیئتی که از ... و
ونحشر الله علیهم ... جهنم و سائت مصیراً و از صورت یعرف المجرمون بسیماهم آثار عذاب جهنم
... هویدا آن زن از آن سرآن فرعون فطرت بقول لینا زبان گشود و بملایمت ...
حال نمود که امروز در کجا بودی که جبینی ... خاطر و بکدام ... است که در خور طعن خدای اکبر شدی
جواب گفت که دو پسران مسلم از زندان گریخته اند ابن زیاد کس بطلبشان فرستاد و در بند آن شاه
آن اکبر جایزه بقنطار وعده داده مرا هوس حصول این جایزه ... ضمیر ... تیغ ... مفتاح
این ... بجل بمحل ... ماده مراد از ... مراد از ... آمده بوصول ... مکم
نفس ... وصیه ... معدان کنهم المستر گردید و عدم ... ضعف را افکند
ام گردانید زن گفت ای مرد ترا چه شده که خاک ... دستان خدا ... سر ... و غافل
از روز ... ای زن این کلب ... بانگ برزد که این حرف منم جو
برزد بر سر طعام ... خیال بگذر تا خاک ... نمودند ...
نمودند روز ... دو طفل مسلم ... کردند ... گرفتار ... بر آید ... عقده
زنکار ... بد انگاه طعام زهرمار کرده بخواب رفت ابراهیم از خواب بیدار شد گفت ای برادر

رسول خدا

رسول خدا را در خواب دیدم و حال شنیدم و از بهشت ... اندوه غم از رشته عمر ما را گسیخته و سبکت عنان بجنبش
رفتار فلک که هلاک در میدان حیات ما انگیخته محمد گفت ای برادر من نیز چنین ... همی
کلام از جدم شنیدم حالکه ... داغ است بیا تا یکدیگر را چون جان و تن در آغوش بگیریم و به آستین وفا
از چشم هم اشک عزا بر بریم بمهمه آه سر و ملاله که بردهٔ خواب از چشم حارث بد نژاد گرفت سر از خواب بر
داشت ... دل خود ... اندوخت و از آتش کینه سینه چراغ را افروخت داخل خانه گردید
دید اندر شب تاریک دو تابان اختر یافت اندر صدف دو فروزان گوهر کرد در کلبه دیوی دو فرشته مادی
دید عفریت مجسم دو ملک شکل بشر یافت فرعون بد اندیش دو موسی کلیم ... آمده ... بنظر
گذشته در عقرب ... قران دو قمر ... در انتخابش نظر باز کند
دید اندر شب تاریک دو خورشید منیر
اندر روبه ... یافت گر بان دو شیر ... گرفتاران دام بلا و
بقیة السیف شهیدان کربلا اولاد ساقی سلسبیل پسران مسلم ابن عقیل میباشیم آن زشت نهاد بد سیرت
طپانچه چند بر صورت ایشان نواخت و دست و گردن ایشان را بر ریسمان مقید ساخت علی الصباح بر
و غلام را حاضر ساخت و آن دو لولوی منثور را در جلو انداخته بکنار فرات آورد و اول شمشیر بدست غلام سیاه داده
و راه قتل آن دو بیگناه را در پیش پایش نهاد و آن سیاه باطن سفید چون از ... مطلع گردید بیکباره
قدم بطریق مروت زد ... آتش از کف خود را بآب زد ... غفلت ... برد بیدار بخت
... خواب ... زد ... در قرعه ... ز ان قرعه حسینی فال ... شمشیر بدست ...
سبز داور را در حله اطفای نور خدا ... آورد ... از خدا شرم ... آزرم کرده خون بفرات
انداخت ... آتش غضب ... آورد ... صفت محمد یتیم را ... تیغ چه دید
حال محمد جناب ابراهیم خلیل وار ... بآتش تسلیم کرد ... برادر ... جدا سازد
سر ... بر روی خاک مذلت نهاده پس تن خویش ... گرفته تیغ نهاده بروی گردن خویش ...
... محمد ... خنجر را گرفته ... دامن برادر را که زنده باشم و در خون ... برادر ... تو
باشی ... فدای تو ... حارث در کار ... هر یک ایشان ...
عزمی که ... شهید ... کنار شط فرات هر دو سر جدا گشته حارث ابدان مطهر ... مطهر را
در فرات انداخت و سرهای ... نورشان را در مجلس ابن زیاد ساخت ...
... برخواست ... ایشان را در کجا یافتی گفت زن من در خانه ام پنهان داشت
... کشتم سرشان را آوردم تا از امیر جایزه ستانم ... شهادت ...
... گفت التماس میکردند که ما را ... از ... آمال

در انجام آرزو در پوشش کفن دیگر چه فرموده و در جبین شهادت که آهنگ میسر و اندکف و قتیکه از حیات خوش قطع
امید شد رو بآسمان کرد میگفت یا عدل یا حکیم یا احکم الحاکمین احکم بیننا و بینه ابن زیاد کفت خدا حکم کند در حق تو پس
اشارت بمقاتل کرد که از شیعیان بدنیه کم او را بسر ایشان بر سان مقاتل او را بکنار فرات برده و بمهاویه سرش از آن بالای
منور را باب انداخت هر تن از آب چون آمده بر سر الحق بخویش ساخته باب فرو رفتند حق مظلوم شهید
که خدا داد ستاند از ظالم در لاف نعوذ الله از این و زنگی خانت حشر هو العالم الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شعله چهارم موجه پنجم در وداع فاطمه صغرا

موجه اول وداع مدینه موجه دوم وداع فاطمه صغرا موجه سیوم وداع قبر
فاطمه زهرا موجه چهارم وداع قبر امام حسن ۴ موجه پنجم ورود کربلا و آمدن حر ابن یزید ریاحی موجه ششم ورود شمر ملعون بکربلا
و گذارش آن موجه اول وداع حضرت از مدینه چون نخستین آسمان غدار و ره ماتم شکست شیشه اول بعزت حضرت
آدم شکست دیده یعقوب را هجران یوسف گشته کور زآب و آتش نوح و ابراهیم را رونق شکست ارث غم شد منتقل
بر آل عبد المطلب آفرای بعضه بر فرق بنی هاشم شکست سنگ دل گردون بر ایشان سنگ محنت او فکند خاتم بغزا را
کو ز خاتم شکست شد سپند مجمر خورشید عیش از شرار کین در شرع ابو القاسم شکست حضرت حوا نهاد از زند دستی
بر جگر چون ز محنت پهلوی مخدومه مریم شکست مجتبی را زهر کین در کام گو دار بعد آنکه حیدر کرار را نه تارک
ز تیغ غم شکست زین تسلسل آمد از جام بلد و رحیی جلوه سر تیغ آفرید ندار دم سر شکست تا علم شد
در زمین کربلا رایات کفر رایت اسلام را بار دستم بر جسم شکسته نادر بستان را السپهر نادرست
آمد درست پیمان بنی سپهری عهد را محکم شکست تا مظلومان شکست خصم اگر بخواستی داد از بکت
حمله بر آل القرن ظالم شکست لیک بر پشتش شکست از مرگ عباسی آمد هر دو بازو پس ز مرگ اکبر و قاسم شکست
از شکست اول اولاد آنم آمد است به به بر خاندان علم درعالم شکست روز شد از خون دلی دارد
چه در غم کامیاب بیجان و ای جان کز این نغمه در غم شکست وقت آن شد که سپهری مامور گشته در مصیبت
حضرت مجتبی جراحت تازه گیرد و قلوب برانده اهل محبت بر رنج گذشته محنت آینده را نمی الحال
کمال الحق بر زید در راه کوفان را ماند ابواب مخالفت کوفیان بر روی خامس آل عبا گشوده و آن مظلوم را
عاقلاً از بابت ظهور اسرار خفتم از خانه بیرون نمود اتفاقاً که تدارک سفر جا بجا و اسباب رحیل مهیا کردید
جوانان جنتی باشد هر یک بمنصب مناصب سر بلند و کاملا بود در رسیدن معراج کمال بر فرق شوق و جذبه
سوار گردیدند آنگه با اظهار رفیقی گشته بهانه کشته شدن نا شده بسبد کیش نشانه آنگه حق او بعد روان
روح شد ابدیت شجیع کربلا هم روح روانه در دل اهالیان قفاعم او را کو به کو چه رساند خانه بخانه
آنگه حسین و در بوده تا یم حکمشی وای بروزی که واگر بخت شبانه داد از این گردی که بر زده از چرخ
آه از این اتفاق که کرده زمانه زمان آن رسید که صدف مدینه از در الزهرا عالم بلالت دریاشی

روح حسینی

روح حسینی مآب بار اشارت خبر رحلت نمود بر این عزم الامور با اولوالعزم از روی جزم عزم رحیل فرموده بر
راحله بار بسته مرحله بمرحله نمود که در آنحال محمد حنفیه حاضر گردیده دید که برادران و برادرزادگان هم محمل و سلیح کرده بود
محمد دامن برادر را گرفت عرض نمود برادرا الله کجا داری حضرت فرمود اراده کربلا دارم محمد عرض نمود برادر جان
اهل کوفه بغیر از حیله و مکر کاری دیگر جز عناد و حسن شعاری ندارند چنانچه پدر بزرگوار برای امامت مرتضی
علی شهید آخر در میان محراب بخون تش کشیدند اگر خدا نا کرده گزندی بوجود مقدست رسد بر ما مدینه کربلا
خواهد شد اهل حرم در دست می افتند بار رفتن عراق را موقوف دار یا اهل بیت بمن بسپار حضرت فرمود
برادر جان بعد از این در وطن نمیتوانم زیست در رفتن این سفر با اختیار من نیست محمد عرض نمود دریں باب
استخاره قرآن کن تا خدا چه مصلحت میداند حضرت قرآن بدست گرفت در اختیار سفر گشوده نگاه کرد
و اشک از دیدگان جاری نمود محمد عرض کرد برادر جان سر حجت آنچه بر سر ما حضرت فرمود چه بگویم که خدا خبر مرگ
مرا داده است و این آیه بوریت کن که اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة محمد عرض کرد
قرآن را بمن ده تا تعالی نمایم چون محمد کلام الله کشود نظرش باین آیه افتاد که کل نفس ذائقة
الموت آن در دست دو برس نگاه کرده سر روح بگریست محمد بند حضرت پس بسوی الحباب خطاب کرد گرامی
برادر است این که قرآن خبر داد مرا غیر رفتن در این مقدر بیا تا بگریسیم از فرقت هم
و داعت کنم که این وداعیست آخر شود نیز بالای من چون کمان خم در این رفتن از بار گران
برادر مرا این سفرای گرشار محنت کند داغ بر سینه از مرگ اکبر اگر من نکوم در این رومستم
در این بزم اگر من نباشم مقدر که لعل بغیر از من اندر سر انور صد پاره پیکر
نباشد اگر زینب غم رسید که بر جا پدر طفلکان بی فدا گر نسازم سر و جان که گردد شفیع شهر
کار در روز محشر شهید از نحوم که اندر قیامت شود شافع امتان کر جد مجبور لیکن
نباشم برای نرفتن سوی کوفه یکدم قادر پس اندو برادر یکدیگر را وداع کردند که سکان
سماوات را بگریه در آوردند جناب سید شهدا عباس باوفا را طلبید و فرمود محمل زینب را آراستی
از زینت سکینه و رقیه را زریکت بنشان علی اکبر را بگو که محمل ما
مادرت را منظور دار در زیر محمل رکاب گیسو بیکبار و بار کاند را قول گفت مقارن
عنهر کشود دست الستان گردید بسته هر طرف ابواب چاره ام آید ز هر کلی بمشامم شمیم حسرت از مرگ
خبر از هر کناره ام اهل مدینه حسینی را یکبار هر که دیده یکبارگی شهادت
افکنند قرعه زبان فلک تیره زنند بیغام از تیر بر دلم دارد کمانی

زار بودی

مادلداران زدام من بیکسم بجا اث رت بکربلا زان رو کرحق کسند زشهیدان شمارم کرکو شوارم اکر دامنم

بخون طپید عرش او فتد بجون کر منش کو شوارم زینب کفیه چه جاره کرد دشت کربلا بهشند بروی

خاک چه کل پاره پاره ام کر تشنگی شرر بدلم میزند ولی افتد بجان زداغ جوانان شراره ام عبدالله

سخان امر کرد که هر یک از برادران و فرزندان و برادر زادگان اهل بیت را در کجاوه تن نهید ندو رو بره

نهادند بر ذو الجناح کفت چه سلطان دین سوار از نابکت نوحه محشر کرا شد آشکار الا لعنة الله علی الاعداء اصحابی

موزه امام و وداع فاطمه صغرا از روایت

لیک از حجاز بار حرم سرور حرم کردند جا

به برج زفیف اختر حرم حرمت محرم حرم از دو زینت بود چون جمع از جمیع خلایق حاحرم سنهاد رو امام حرم از

بهر وداع برتربت منور پیغمبر حرم بر غصه دل پر اشک بهر بر زنکول کفتا بهتر که هم آن مهر حرم

کز دو درب نکرای سید بشر محشر نمه اند بیا معشر حرم در عهده تو تشرط شفاعت که کس زدم بهر دفا

معهد جه باشد حرم سر حلقه حرم سوی مادر خطاب کو تنکدر چه خضرت ابمادر حرم دید که آفراز ستم آذرزه

کفت بز سپهر از حرمت طایر حرم ترسم کزین سفر خم صباح روزکار تنلی زند دخشه کند مغفر حرم

بار حرم بهجتی و بخت حرم بخواب سیماب کون شده است دل اندر بر حرم دعوی کمی بجست حرم چند کامیاب

زین ظلم خوا جیحان تو شد بار حرم سافرت ای مجاور مدینه اندوه وغم و مجاورت ای هم سفر کریلا

و رد و الم بنا بر روایت حکایت مجاوران مدینه رسول خدا و حکایت روات مسافران کربلا بلا

و بیان ابتدا استان بدیع عنوان بنظر رسید که چون باره اقبال آل هاشم در سرای فرزند سید السرا فیل

بار ماتم گردید و نوبت بید تو زد حسین را جلو دار تقدیر مهار آخور رقفار رزیں کشید کتل بدست قضا

قدرکشید جنیبت جلو بجنگ اجل شد محمد حریم عزیمت نقاره خانه شاهی نواخت یاشفی ناهید کشید

عیسی مریم بد وش مشعل خور شید گرفت دیده فیروزه آبداری او را قبول کرده مبارکت رکاب را ربیع

نمود حضرت عباس نصب رایت ماتم سهاره غاشیه عزیه دوش حضرت قاسم زده است کوس مصیبت زینسینه

حضرت جبرئیل زمور بر دهنی کرنا دمید اسرافیل قفار بخی کروان سرو ج لیتیه محمل چه آفتاب بر برج

از جرم شد منزل در انحال حضرت امر فرمود که مهار ناقه را اکمنند فاطمه بیمار از بستر بیماری سر برداشت

رو به ام سلمه کفت جده صدای جرس قافله می آید از کجا آمده اند و بکجا میروند ام سلمه کفت قافله حجاز

که بار سمت عراق بسته زنک شتران تو ای حسین رات کرد ند فاطمه صغرا بیمار گفت جده بدرم را بمی رسان

که بیدار آخری او را ببینم ام سلمه رفت بحال کف پای مبارک رسانید مظلوم کربلا بنزد آن علیله بیمار رفت همینکه

نظر آن صغره بر پدر رسید اشک سیل اشک از دیده کشاد و بر پدر سلام کرد حضرت جواب سلام باز داد فرمود

و از دیدار

نور دیده چه حالت داری و احوال تو چکونه است آن بیماریسته الم دان کرفتار رقید محنت و غم عرض کرد پدر

جان زبی تاب از تب در آزار ای به میپرسی بقربان تو کردم از دل زاری چه میپرسی سراز بهر کی

بهو فر خواب برداری بچشم منتظر تا صبح بیداری چه میپرسی بجنت کی کرد او را بر سنی عالم نباشد

وقت بیماری دار نهال بیماری چه میپرسی تو آهوی حرم در آشیان عیش میکوئی مدام محنت از حید کرفتاری چه

میپرسی به بستر خفته و بیمارم و دم و مادرم آری پدر چون نیستم از دختر زاری چه میپرسی پدر فرزند بیمار

بر بیمار دیر پرستارم شبیاشی تو چون انشب پرستاری چه می پرسی در بغا مادری بر بستر بیمارم تا بغیر یارم

ندارم حالتی از احوال بیماری چه می پرسی دلم خون است داغت بر جگر بت بر تنم لازم حکایت

طول دارد ای پدر بیماری چه میپرسی مظلوم آل عبا بعد از کریه بسیار او را در بغل گرفت و موی نشی

را بوسید و فرمود نور دیده کریه مکن خدا ترا شفا کرامت کند فاطمه عرض کرد بابا صدای جرس شتر

بکوشم آمده اراده کجی داری حضرت فرمود اراده کربلا دارم فاطمه عرض کرد از یاران و برادران کرا

همراه میبری حضرت فرمودهم را عرض کرد پدر آیا مرا خواهی برد یا نه حضرت فرمود تو بیماری و طاقت

سفر نداری ولی تو را بجده ات ام سلمه کردم که تو در نزد او باشی فاطمه کفت پدر چه بر سر من

برادرت علی اکبر را بفرست تا ترا ببیند دمی بیاور دست طاقت آنکه در فراق من گریه و بیطاقتی نکنی

انطفل کفت بابا چکونه شرح فراق تورا کنار کنم چه نیست جاره زهجرت دکر چه جاره کنم خاک

بر سر از مهر خاک در هجرت بجای جامه بکر سینه پاره کنم برون درد تو جا غافل را انکه

همچنین زاشک دیده بر افلاک پر ستاره کنم ای بابا میدانم کم مرا نخواهی بردی آما

خواهرم سکینه بیانه بر که انیس من باشد حضرت فرمود علی اکبر او آرام نمیکیرد عرض کرد بابا برادرم را

بفرست که نزد یاران چکونه ببینم که بدر طاقت جدائی او را ندارد فاطمه عرض حالی که عزم کربلا داری ای پدر

در بالینم بکو چه بنا داری ای پدر بود آرزویم انکه بمیرم بدامنت نعش مرا ز لطف تو بر داری ای پدر

کرمن از این مرض بقدمت نشوم که نبود که بمن بهر من نکند زاری ای پدر منجواستم ببای تو جان را

کنم نثار غم و ای بخاک تو بسیاری ای پدر خو مبروی و جمله یاران بهمرهت نکذار تشنکی برام پرستاری

ای پدر بیمار داری ای تو ای بابا جدار این نیست آه رسم وفا داری ای پدر طفلی که مادر

پدر نیست مونس مدام خون جکر ز دیده کند جاری ای پدر در رفتنم کذاشتی رفتی برو کند در راه خطر

غفلت نکهداری ای پدر حضرت انطفل را تسلی داده امر کرد یاران سوار شوید و خواتین سرا پرده عصمت

وطهارت در کجی و ما منزل دادند رو براه کذاشتند قوم مهی ملتم از بزرکت دکرچک کریان و نالان
بدنبال امام زمان میرفتند صدای کریه بکوش فاطمه رسید برخواست بکدست عصای بیماری و
بدست دیکر بر دیوار حایل کرد و فورا بر سر کوچه رسانید دید که تمامی یاران و برادران و عموها و خواهران
همراه پدر میروند آهی کشید بپای دیوار افتاد و بزبان حال میکفت ساربان تند مرو ناقه ز محمل کذرد دیرتر
تا تنم از مقابل کذرد اشتر را اکر از دیده کریان نکنم که بیک چشم زدن آب ز محمل کذرد
کل شد از سیل سرشکم ره و مشکل دانم که بدان بار کران ناقه از این کل کذرد بسمل تیر علی اکبر و
آن همه شاهبازیست که از طایر بسمل کذرد ای طبیب آتش تو بر تنم افزود بیا که تر زنفی تو از
بی محرقه مشکل کذرد تا ز رستش کر زده تیغ و بمیرم از غم ببینش جنبش نشدم کشته و قاتل
کذرد انطفلک بدین کونه زاری میکرد تا آنکه بیهوش شد طفلی از بنی هاشم در زیر کجاوه سکینه
میدوید و کریه میکرد چون اینحال را دید کفت ای سکینه از کجاوه برون کن که خواهرت بدنبال
تو می آید سکینه بپای که دید دست و کریان رفته کو هر دو از محمل بزیر افتادند و خود را بفاطمه رسانیدند
واو را در بغل کرفته بهوش آوردند خبر بزینب رسید که سکینه رفته همراه برکشته زینب سراسیمه خود را به
ایشان رسانید چون باینحالت دید بیهوش شدند آهی کشید کفت برادرم را خبر کنید و بکوئید که بیمار
کربلا طفل بیمارت وفات کرد باشد کفت را بخاک بسپارید حضرت فرمود انا لله وانا الیه راجعون
ای سپهسالار حسینی عباس برو خبر را معلوم کن عباس و علی اکبر شتابانه دویدند خود را بایشان رسانیدند
چون ایشان را باینحال دیدند عباس فرمود ای علی اکبر آقا را خبر کن علی اکبر دید بر رفت عرض کرد بابا جان
بیا که خواهر بیمارم از دست رفت حضرت فرمود مادر یتیمان را خبر کن علی اکبر عرض کرد که عمه ام بر بالین او نشسته است
آنجناب از اسب فرود آمد تمام یاران و اهل بیت پیاده شدند حضرت فرمود هذا اول قاروره کربت
فی الاسلام این اول اشیانه ایست که آسمان بر سر ما شکسته است زینب خاتون دید که برادرش می آید بر آن
عرض کرد بیا بیا بفدای تو ای برادر زینب بیا بیا بفدای تو بکردم برادر زینب بیا که مصیبت
این سفر در اول منزل عیان شده است که آید دیکر چه بر سر زینب از این سفر شده معلوم من که نیست مبارکت
بیا که ترک سفر کن تو ای سفر زینب زینب بیچاره مطلع کربلا بیند بدبخت کربلا قوم کوفه بجز زینب
فرزندانت جدا میکنند از عباس زینب فرزندانت که سازند پاره در نظر او
شبیه جده کهبار علی اکبر زینب فرزندانت که از تشنکی طپیده به نیم جون مثال ماهی بسمل علی اصغر

فرزندانت

فرزندانت که از ترک نیزه جلوه نماید بدبخت کربلا آه مهر مادر زینب جز فرزندانت کربامال اسب
تن برادر زمینی همینی برابر زینب عرض آنکه مظلوم کربلا ببالین آن طفل نشست و سر او را در دامن کرفت
بوی پدر بمشام آن علیله بیمار رسید چشم را کشود عرض کرد بابا جان آرزو دارم رنگی تو را ببوسم اما بار فراق تو کم
شکسته حضرت فرمود پدر بقربان تن رنجورت تو دل بابا را بدرد آوردی و زحیلم را با قامت خدا
تراجر کرامت فرماید عرض کرد و راز زندکی برمن اکر من بمیرم که مرا غسل میدهد و کی برمن
کفن میپوشد منکه برادر ندارم جنازه مرا که بدوش میکیرد و مرا که خواهری نباشد که برمن بی کریه کند نظم
برمن زبار هجر تو باور کر میشود باش سنکین مفطر که میشود عباس چون بود بجناب تو همسفر
ضعیف عم دلاور که میشود کرم که هست بی نام ولی بکو آخر این صغر علی اکبر که میشود کرم زهیچ جمله
تکلیم ولی این بعش اکبر که میشود از بهر چشم بستم اندر زمان نزع بر من کدام و برادر که میشود
بالشد روان سکینه بدامان ای پدر آخر این ستمزده خواهر که میشود از جفا کذشته ام زتو چون
بکذرم ازانکه شاهی تبحشم حضرت او را تسلی داده وداع کرد با یاران روانه
کربلا کردید الا لعنة الله علی اعداء الحسین

موقع رسیدن وداع قبر فاطمه شعر

خضر بطلی ز بزنت بار کربلا در برخی بارزت چشم انتظار کربلا شد بهشت کل روی جولان چون خزان
زخم کردیدست بنظام بهار کربلا نیز اکردید چون برزخ مظلومان وطن برکذشت از هفت کردان اعتبار
کربلا با کمال قدر تمکین که باشد عرش را رشک میبورزد همانا از وقار کربلا هشت جنت که میدانی
مقام قرب اوست میتابد همی چون اندر شمار کربلا آه آه از هول روز حشر یا رب چشم نشود
کر برون رستخیز اهند کذار کربلا کی رسد کحل شفاعت بر چشم عاصیان کر نکردد سرمه رحمت
غبار کربلا است خورد از خون پاکان سبس از خط و رخ بس کل و ریحان دمید از خوار خار کربلا
شرم بادت ای فلک زین کردش روا باز زاده شیر خدا کردد شکار کربلا آنکه بود ش منتقل سر فرز
کنار فاطمه بس افکندی بخون اندر کنار کربلا کربلا را اختیار هر کس نمود هر جا ولی بهتمش با رزم
کر بنمود اختیار کربلا هر کلستان را هزاری نغمه سنج میکند کامیاب نوحه باشد هزار کربلا نقل مکانی
این مسافر مصیبت کربلا از وطن وقایع سفر برکربلا بنا بر نقل و مکان مدینه و طنان کربلا سفری
و کربلا سفریان مدینه وطنی و بیان این حرکت بدین سکی بنظر رسید که چون وقت آنشد که مفارقت
آنجناب نمکک باشی سینهای جراحت یافته در مصیبت رسول خدا کرد هنکام آن آمد که دیده
اشکبار بقیع از اشکباری دیده فاطمه زهرا در نقل مکان ناز برورده اشک بشر اکبر زلزله
مدینه را با قلب حزین اشک از سماک کذشته و آه بسماک رسید و بقعه بقیع را ره بهم فراز با کلیل کذرد نیلی

زبان اعتذار بر بابا کنید حرکت چو از مدینه شه انس و جان نمود اندر بقیع یکتن نقل مکان نمود
در کرب شد مدینه و در فتنه شد بقیع در شادی بقیع مدینه فغان نمود چون یافت دوری
مادر بخود دامن زبان بر درد وداع از گل بو مادران نمود اندر بقیع وداع شه خشک لب شهید خود از جام فرقم
رطب اللسان بود آن باشند به لشکر قدم بر روضه مادر گذاشته در مقام رحیل چون بوسه بر سر قبر مادر خود
راحیل را بت نوحه افراشته گاهی بمحبت سابقه بیادش میداد و زمانی بمنقبت لاحقه زبان گشاد
دوباره از بدن پاره پاره مو حکایت میکرد و گاهی از گمراهی انتشان شکایت میداشت اندکی
از غم تشنگی زبان میکشید و لختی از گرسنگی طفلان در استان میزد اگر چه خنجری از حرکت برادر
بر دل شکایت می خلید و لکن داغی از شهادت علی اکبر بر سینه حکایت میکشید مجملی
از بیچارگی خواهران جامه بیان میدرید و مفصلی از اسیری زینب آنکه سردار پدر سر
دریای دامن میبارید گاهی خموشی گاهی بهوش نغمه پردازی آن عندلیب گلشن قدسی در آن
روضه مقدسه بدین منوال بود که ای مهر تو آفاق محنت تو ئی شیرازه اوراق محنت
بدیوان نبوت مهر تو مقطع ولایت و فرزند گوهر تو مطلع طنابی را که نام حبل المتین است زگیسوی
تو دست آویز شی اینست زگردون نبوت اختر تو ولایت اختر اندر خاور تو جهان یکسر گل بی اندر
گلستان بود گوهر کنایت از دل بهشت رخ نور از ماه نهفته خوشی بخاک آسوده بی ما خفته خوشی با فغان
حسینت دیده یکشب حسینی آمده می آغوشی بکش چو شد بامی تر از آن مهربانی کی رفته است تو را شیری
زینه غباری کر بسرم می نشستی توانی از جوی بارد بدو گشتی مرا گر حالتی افسرده میشد ترا خاطر
زغم آزرده میشد زگیسویم اگر موئی گسستی ترا از موی به خاطر میشکستی اگر میتشنه بودم بردم آب
تو از کربه فتادی در یم آب محبت داشتی بی بیکرانه چو شد آن لطفهای مادرانه کنون کارم برون از
چاره گشته حسینت از وطن آواره گشته فلک افکنده اندر شیشه ام سنگ مدینه شد برای ماندنم تنگ
تو در خلدی و فارغ از جهانه خبر داری حسینت هیچ با نه حسن چون مرو تو را اندر بر شد حسینت کی تنها
قطع نظر شد ندارم غیر محنت همزبانی منم یکتن غمین و غم جهانی بخلد جاودان در اتقا قید همانا غافل
از اهل عراق هستند بیا کرد زر آیات بلا را مرا خواهند دشت کربلا را اگر داری مرا از خاطر خویش
ما را منوار ... خویش کراو داد محبت ... تا از تو ... بودم ...
در ضمیر محنت ... اگر چه مطلب ... در کار ...

که الفی فرخنده

که الفی فرخنده مادر من حسینم تو را از بیت و کنار و تو علیتم مرا از شیر تو جان پروریدی فراوان زحمت
از بهرم کشیدی نه روز راحتی بود و نه شب خواب نه در راحت توانو نه نیم تاب ندیدی
در جهان عزا از ستم را کشیدی تا بودی زحمتم را ولی یک زحمتی باشد که دیگر نشاید همکس غیر مادر
تو را باید که آنجا زحمت کشیدن بدرد درد مندی ... رسیدن چو اندر کربلا ای کشته گردم بخون خویشتن
آغشته گردم بهر درگه ... افتادم بتن چو یابم بر بر روی ... چو شد وقت بخون آغشتنی می
چو شمر آید برای کشتنی من بخود وقت جنتی ... نشنید قاتلم چون بر سینه ... بر سر
کو در دامن بخشد جان به سر من بیا در مقتل اندم خرامان سر ما گر از خفقت بدامان که زینب ...
عذارت بیتیمان را قرینی غمگسار است بعد از این سخنان انقدر گریه کرد که از هوش رفت چون بهوش
آمد وداع قبر مادر کرد روانه روضه مطهر برادر گرد بر زینت محنت کش محزون با چشم گریان و دل پر خون برخاسته
مادر بخود رفته عرض کرد جان مادر دست از می کشیدی و در بهشت ... آرمیدی آیا دانی که بعد از
تو چه محنت دیدم و چه بلا از تو چه قدر بار مصیبت کشیدم مادر ... زمی
در حجاز زمین بعد از تو زهر کشته ... تا پاره پاره جگرش از مهی فتاد بیچاره زینب تو سیه
در بر نمود خاک عزا از مرگ برادر بسر نمود خود را انگاه داشته ام زان فغان ... زار زد که بود زینب تو دختر
از حسین حالتی ... سفر ... اندر کوفه رفت ... فراق ...
گویا که این سفر آخرش بود کار من شکستگی ...
آن ستمزده ... برابر قبر مادر ایستاده بدین روش باگردن کج زبان گشاد که ای تو زسته سرو بوستان
احمدی وای نور زان شمع شبستان محمدی چون با برادر و پدرم در رضوان هم آغوشی گر گو با که از زینب برادر شی
حسینت بار سفر بربست زینب ... که بزور اراده سفری میداشت عیال را در وطنی بس
وا میگذاشت اکنون نمیدانم که این چه سفرست دراز سفر او را چه در نظر است که عیال را با خود هم اتفاق و
عزیمت عراق بر نفاق ... ای احمد ای اختر خاور هدایت وی
مطلع اختر ولایت خود را از این ...
جهان مصیبت از چار ...
بر من ...
ز با تو ...

از این سفری که آمدنش بینی از این سفر بی دل غمین است کو باکه وداع آخرین است حالا سوی سفر
روانم بکشی خویش رانداز از چاره گذشت کار زینب آه از دل داغدار زینب پس مظلوم
آل عبا احبابست یک جا جمع نمود و خدمت هر کدام از حرم را بهر یکت از خیمه مقرر فرمود جنازه کنان
سفر کرده محمل کرب بر ناقه بلا بسته شد و هر یکت از خواتین در منزل مقرر خود نشستند چون نوبت
سواری نام النعت بنت علی رسید و رسید بنفس نفیس خود به تشریف از جا حرکت کرد و بنشین رفت زیر
بغل او را گرفت و او را در کجاوه منزل داد مهار ناقه او را بدست گرفته روانه شد مهار ناقه زینب
بدست شاه مهمان روانه گشت روان نمود اشک در دامان چه دید زینب عقیده مهربانی او برون
زحد خود آن لطف با گهرافشان نمود گفت که ای مهربان برادر من مباد سایه لطف تو از سر من
عوق رنج خلعت و سفر بجرأتم نمود دلتنگ گریه تو به توان تا نم نمود اگر که هیچ امیدم زرنج و دارو نیست
ولی بوقت سفر کربرتو میمون نیست چو این شنیده تشنه کام از زینب بگریه گفت که ای مادر
آسمان ماه تابان که این سفر اگر داغ ولی نگریه من هست [illegible] کز این سواری آمل
ترا بود لیکن سواری که بعد از من تو ان ازین کنون نوبت سواری برادری داری تحمین قاسم
فرزانه اکبری داری بعد برادر است عباس که علمدارت باشد برو راست هستند بعدم و بار
سواری وهم زمین کربلاست ولی بنا فرعیان برو زعاشوراست چه نشست همه ازان
تا پیوستنی برو را گشائی از زلزله جلت بروی خود روا بهره تو حرم عمک اسیر شوند دلتنگ شمر
سیاست رکاب کسرشوند چه ای بعد سکر نخواهد بود بهارت مگر که آه و آتش اندوه علمدار است
چنان شد به خلق مدینه اشک روان که تو جهانداران زیده مد طعنه کرده از طوفان نبی مدینه سوی
مکه تشنه روان شدی که باید ز قدسی خانه خدا پیمبری فرزند رسول مختار با اصحاب و انصار
روانه مکه شد بذا اللاهیتم الهی القوم الظالمین بحر بهار و وداع امام حسین
سکر آسمان ابیقدر ناکی زیر سرداری بال مصطفی هر لحظه برنگ دیگر داری چراغ عشق تو
جاده عبرت عاشقان گو مرا بفرقتکی وصلی از جان کهو نوای سلسله شور جنون زند نخود نظرها
نتوان رسانید عشق بهیان کهو اگر که بقلم از زلف تنعرگی داغ که جمع خواطر عشاق را بر آن کهو
سی از انجام نگاه کنم که خانه عشق بلا برو ز ازل سرزنت افتاده گو حسین تشنه [illegible]
الفرات مایه عشق برون ز بابا تابع دهر امتحان کهو بنا که آتش ریک روان ما به پارا ز خون
تازه جوانان عشق و حرمان کهو بخون علی اصغر بنون سوز دیبلان مرد دوخون شوق سکند خیال پستان
سپهبد سعادت منشی روزمان غالب مروت است که مغلوب آل مروان کهو ربکه از شدت اصحاب

بال مصطفی هر لحظه برنگ دیگر داری
با یند نگل کرد[illegible]

یافته گل فلک بخبر و گل آفتاب گردان گرد نمی که عرشش زخاکش بود کب علو
زبای البیته خود با بال آسمان گو ز تیس کعب شرف خلد شد بکرب بلا که زشت بار را
مغفرت خیابان گو ز حلقه حلقه زنجیر جدا جهد که جا بمردان [illegible] حلقه اسیران گو
بتوک خار رسیده چرا سرحرف زبسکه ابر نسیم با بر رسقیداران گرد جه کابیابت شده الم رنج غزاست ز روز
کسیکه غم بدنقش دست در کربلا کو و دیباچه وقایع دفتر مصیبت داستان در لوح دیوان واقعه شاهان
کربلا را فلک بدایع نگار رو فضاه وقایع شمار بدین روش بگذارش نگارش در آمده است جهت شهر گو
حضرت حسین بهار بهر بند را با کاکل خار زح آل غزان نمود و گلشن بار به راه از ریاحین خط زلف تو خطان گلستان
ساخت بعد از وداع روضه جد و مادر واخذ رخصت برادر که عبید ابن اسلام با کاران کج عرض کو در از شوق تمر از زبان عاجز
زینب تو زیب اندر شام بعد من تو زینت دلان مصطفی بوم من و تو نور چشمان مصطفی بوم
من و تو قرة العین پدر بودیم زجان بگذشت عزیز بودیم مکتوبات گوشواره عرش خدا تو بودی من سلطان خلق
دو باد اقربا تو بودی پس از وفات پدر حجیت من بودم تو قصه عالم تو را حسین بودم تو بوده شیخ
بعلم علم تو هم بعد از تو والای [illegible] دل تو منع خصم تو بودی منت بودم چه وزیر وزیرباب تو
بعلی کمی تو را تشنیر بر ز جنگ معویه یادر است بودم بسی حفظ شریعت را بورت بودم تو رفتی مرا غدیر
بی حبیب سلم میدان امت ناجوران عزیز تشنیم حجاز کشت پریشان رام تنگ بلا شده است شام
عراق را بیت جنگ دا از معاویه هم خون برون شدی زجهان مرا بر بزیر سکر سپاه زنت الال
نوده معاویه بار زهر کرد تو شهید بیوی شیخ مرا سکند اشاره یزید بیان رسید آوازه کهو ازو تو شم جدا زتو
وز مرقد منور تو ما لفان عرب بیعت عهد به پیمان حسین را به عراق از حجاز بیخانند تو اگر کهو سرا
کاظم است بلقای مرکو فیان همه بر هند اندر بیداران مسکم اندکم و زن چادر دامن زجام تشنه نانند [illegible]
تو را آب دیگر تشنه اندر آن نیاز مرا بر تشنه ای بر بند سرا زتن برف برتیغ تو حاضر شدم بایبلیت
پدرت خویش بیشم و چشم حق بینت که غیر شهر دم برتیغ بر سر دارم که غیر خاک نهند و در کنار عقده من
روا بعد پس از تو حرم نگار شوند چه طفل و پیرا ز اشتر سوار شوند بکمک دست بستن آنکه دستمان بیار
ستمگر وقت دعا سرفراز تا زیر آذر بعد از سخنان بسیار گریست طرف کعبه تربت را بود وقصد

تهمتن فرمود اینچنین را طلب فرمود هریک به منصب سزا نسبید هرکدام در این سفر کدام خدمتم را طالبید
همه عرض کردند جانهای ما فدای تو باد هرکدام ما را بر وفق رتبه و قابلیت بمواقع خدمت گذار سر ایشان و هریکرا
نظر بر رتبه و لیاقت بمنصبی سرافراز گردان آن لشکر برانداخته گریست بعد از آن سر بر داشته فی برابر ایشان
ندیم نوحه یک نامه وجب برادرین اهل تو ابر لشکر من من بیکسم و تو [illegible] یار من پادشهم تو ای علمدار
ستون اردوم تو باش سردار به لشکرم تو باش سقای حرم و اطفالم من تشنه لبم تو آبدارم باشد غم هم
بچشم خونبار برخاسته دارم سزاوار افتد در پیش کرانه بروی نکرم برادرانه ای خواهر و اغذیه زینب [illegible]
وی بیکس غم رسیده زینب چندین بار من تو یار من کن یعنی تو یتیم داریم کن از بهر رضام جان خواهر میباش لطفکم
مگذار بصورت سکینه سیلی بزند کسی کینه از شفقت خویش رق کن بر بی پدران شفق کن ای دختر
زار من سکینه بر باب غنی سر و رسینه بر باب گرت هوای یاریست شغل تو بجی نماز داریست [illegible]
ای نور دو دیده کمان بابا اگر گل گلستان بابا بر باب رکاب دار میباش چاوش بباب زار میباش بر [illegible]
تو باشی بارها بر غم یکی جنبی منادی کی قوم مجاز حسینی غریبست بی باب برادر و صحبت
کردن خنجر بلا شکوفه باشد چه مرم روان بکوفه از جور مخالفان ذلیلیم و الشمس بسیار و ما قلیلیم دار مبید اگر [illegible]
آمیند سوی کربلایش از اشتهار خروج حضرت از مدینه و منیع کوچ همایون سلطان بیقرینه خروش از خلق برآمد
از ترک و ترک [illegible] فسخ عزیمت میکردند حضرت ایشان را بصبر [illegible] بی نظاره بروی جوانان بنی هاشم میکو
آه بکشید [illegible] اعدا المسیحی

موعبه پنجم ورود کربلا [illegible]

باز از تو ساربان روزگار بسته اندر تختی بیداد بار بار اندر بهر خرد ساربانها بانگ از جرس آوازها
باز از جاره محمل نشین آسمان جنبد در سر بر هم بار نجیه بسته از کاروان [illegible] سر گلو از مهر زینت و مهر
بار آمده تنها اندر مدار [illegible] سیاره [illegible] از گلوخوارانی سر روان شد بهر بکسر بهار اندر
خزان بار بنکر زنهار جبل آواز کوس در رخ [illegible] مانند استارگان
برجهای کوه بر [illegible] برجیکه برج شد خورشید شاه [illegible] از انجم روان در [illegible] باز شد برج طالع [illegible]
باز شد بر اروی عاشق راه عشق زانکه [illegible] خونریزست [illegible]
راحت بنت اندر ملاق وصل [illegible] اندر عاشقی دیده احوال [illegible] عاشق و معشوق [illegible]
خون لیکن کشت بر مجنون بها آری عاشق بدست جانان خون بها بار عاشق [illegible] جان [illegible] جان عاشق
جان جانانست و بس گفت آن عاشق کم باشد مست یار رسته از هر قید و شد پابست یار

کفت انکه

گفت انکه اندرین ره [illegible] عین معشوق است [illegible] عاشق است گفت آن سیرغ قاف اقتدار گفت آن
آن معشوق عاشق اعتبار [illegible] گفت آن [illegible] دیوان وجهه آن که باشد کو سوا از ماسوا است
گفت انکه کون را اصل بقاست نام با کشی را بنباکی دار کونی آنکه [illegible] ای اهل [illegible]
اد بهدان و [illegible] لوا است خون او در بندگی خون خداست هر که خون کرتشنی بکشود در راه
گفت [illegible] الله در تشنی هر زخم کامد در نظر گفت اندر رحمت حق باز در گلبن عشق آورد
چون بار گل [illegible] اندر راه جنت خار گل کرم [illegible] در رای عقد باز شد بدشت کربلا مولان
دراز گفت چون فرزند از فرزند رسول زینت دامان زهرای بتول در وفای عهده عهد الست از بدین
روی کوثر بارزست باز دیدار از مهر وصل آغوش یار گلشن عشقش هم آغوش بهار چون زبان افتاد [illegible]
اندر سر هوا بس جنبت [illegible] اندر [illegible] آن نهنگ قدرت دریا نورد گشته کوه دشت [illegible] نورد در
[illegible] بوی یار هر نظر آمد تجلی روی یار تا نکوی یار هر جا کوه دشت گره [illegible] در
دشت گشت وارد چون [illegible] کربلا آنکه پنهان [illegible] بر ملا کامیاب [illegible] بابان بعد
[illegible] سیل جولان بعد بیابان [illegible] سالک مقصود و طلب [illegible] خانه مقصود در
حصول مطلب در طی مسافت ای کوه و دشت و قطع مراحل ای [illegible] آگاهی غافله [illegible]
بوادی [illegible] وکیفیت ای قافله مسعود در منزل ای [illegible] کرجول سردار
غافله وجود [illegible] سالار [illegible] خطه امکان و [illegible] مدار [illegible] سالک [illegible] بهای [illegible]
[illegible] شاهد ازلی و [illegible] خلاصه کونین حضرت امام [illegible] بار رحل حجاز [illegible] عراق
سرار نفاق [illegible] استقامت خاطر در رحل [illegible] الی بلد لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس [illegible]
از [illegible] فرح زاد [illegible] سلام علیکم بما صبرتم فنعم
عقبی الدار [illegible] در هر منزل [illegible] ادخلوها بسلام آمنین [illegible] کعب الغزال [illegible]
[illegible] در کام جان [illegible] راه فاصر [illegible] الا باتش [illegible] ابتلا باب
[illegible] ملک من الله [illegible] بر با ملا [illegible]
[illegible] میدان محبت [illegible]
[illegible] دولت [illegible] آن هم [illegible] اندر ازل [illegible]
هم طفل بلا از [illegible] جهان [illegible] اگر فرزند [illegible]
[illegible] زمان [illegible] من [illegible] تقصیر میزاید [illegible]
[illegible] میزاید خیال [illegible] جان [illegible]

جانم شد که چون انوار مشرق از اندیشه ام تصویر می زاید برای شب آبستن است سکال محاض صبح چون
خورشید عالم گیر می زاید قناعت پیشه کن از لوث حرص آسوده خاطر شو جنین را در شکم بستی
کر باز بحر می زاید ندارد کوشش سرفراز دائم دادخواه من دیا مغرور سینه می آمد به تا شر می زاید بحرت
ماندم کز مادر آخر زمان تا کی بدبختی طفلهات فتنه دامن گیر می زاید چون کوکبه اقتدار فرزند رسول
مختار بجادهٔ کوفه رسید و رایت خورشید پیکر مظفر علم بافق قادسیه نصب شد یکی از اصحاب تکبیر گفت آن
معصوم منتخب چون تکبیر شنفت پرسید که باعث چه داشت و گفت در راه تعجب است که غرض از
تکبیر چه بود عرض نمود که نخلستان بنظر آوردم در نام خدای اکبر بر زبان بجوم حضرت فرمود در این صحرا نخلستان نیست
باش تا به بینی که این علامات از جهت ... که علامت سوار نمودار گردید حربن یزید ریاحی با هزار
تن سوار سپاهی بران از قلب ... چون نقطه سپاهی مقابل گردید آن محرم حریم عزت امر فرمود که ...
حرم عصمت را بر پا کردند فرزند ساقی کوثر چون از فرق تشنگی ... دانشگر ملاحظه نمود بقایا ... امر فرمود
پس از رفع تشنگی لشکر ... خدای ... عادت ... اظهار اطاعت رسید و مرغ قبله ...
اراده آن مراد حضرت می ... کعبه مراد ... گردید بعد از ادای ظهر امام عصر ...
... طلبید ... که ... عبدالله ... که ...
تو دست ... از ... شهر ... سوار گردید ...
کن که ... با استقامت خاطر ... رجعت ... چون فارس ...
... با نفس سلیم ... مقابل تجلیات انوار حق ...
راه مخالفت ... عبد ... حضرت ... اراده ... مجلس ... که درد ...
از تو ... امیر ... فرمود که ... اراده ... اطاعت ...
حرعرض کرد ... حضرت ... اجازه ... سخن ...
میان حضرت و ... لشکر ... حضرت ... دلاوری ...
... حضرت ... غضب ...
از راه ... در ... عبارت خصم
شجاعت ... بیکر او ... روانه ...
از عزت جوان مردی ... امام زمان ... گشید
برونق خصم ... بلند پروازی ... عقاب شهبازی
رمید ... ترکان حرم طلبید ... آمده ... دلهای ... در جوش

بلند گشت

بلند گشت زمحمل نشین صدای خروش دل شکسته زینب زغم هراسان شد از آن سموم تنش ...
ارزان شد ... بلند ... آتش ... مضطرب ... گشت دامن خواتون
اهل عصمت را عیان نمود ز دل ... قیامت را کشید ... نمود ... از افق صبح آفتاب
عیان که ... عزیز ... عطا فرما
... بجادنات زمان ...
... پدرم ... عطا فرما ... اکنون ...
زمین ... گشتی ما ... که او مایه ...
... خصم بد اندیش ... اعتبارش را ... چاره ...
بکلیم و خصم ... پدرم ... دیده گریان ... کنند
چشمش سوی فرات روان ... زبان کشود ... نوای ... عراق
حضرت ... ارادت ... خیال ...
... آیات ... حضرت ...
... رسول ... مادرم ... نمودم ... خاکم در دهان که ...
نام ... مادر ... دختر پیغمبر آخر الزمان و سیده زنان عالمیان
چون از ... خوف دارم ... تمام باشد ...
تو ... آید ... خورشید ... برابر ... کفر ... ایمان
... نور ... خورشید ...
... بیضه ... مطلع ... طلوع فرماید ...
... خاطر ... مقابل ... علی الصباح ...
... اجلال فرمود چون از منزل آخر بار ...
تا گذار حضرت اقدس ... مرکب ... حضرت ...
قدم برنداشت ... قدم ... بر سید ...
خاکش ... باشد ... گفتند ... طریق ... بر سید ...
دیگر ... ای زمین ... گفتند ... نام است ای شهریار
... فرمود که ... نام ... گفتند ...
... فرمود ... اینها هم ... تمام است

از ما ربه باز نام گفتند آن نام نهفته را نهفتند فرمود که کربلا است زمین خاک هم نام بر کار است
گفتند که بسیار بان نیست تاریخ شناس کار دانیست زمین قصه از رسول فرما بر سید ز ساربان دانا
از نام زمین چو نام بشنید هر نام که گفته را شنیده فرمود است نام دیگر گو نیست شد ثبت بلوح خواطر پس گفت بجا حافظ
فرمود که صد جهت بپای مرده نامیست که نیست الشهر مارنش نشنود کا هیچگه بهارش اما از غریب دارد یک نام
الم نصیب دارد از کثرت کرب از بلا نینی قوم می خوانند کربلا نینی شاهنشه کشور معانی بشنید و بشنید چنان معانی
پس لو اور کر از منزه صفت آنگاه کشید آهی و گفت کین نام سپهر عالم ای ملک شهر ای نام
این مرحله گوی عشقبازیست این در ره مقام بی نیازیست بار آمل بار بمنزل افتاد سمند بخت در گل
زین بیش به راه در نوردم در منزل اصل ره نوردم این در رفته باز گرد هنگامه ترک و تاز گرد در آنجا که برید عبید
عنید از شقاوت سرشته بر جبین دیو فرشته وارد گشت و بعد از مطالعه نامه گرد برقه بیداد گوی لعبه التیه از
دین آزاد کنید و از سبیل طبیعی رخ بفرزین آورده پیاده گردید حضرت فرمود امان دهد که در غافر شه باشند ابار
گفتایم باد رجا بنیه اب ابهری دانسته باشند منزل نام مر ریاحی هر ... نامه ان مستحق بار را مانند آب
بذوق استماع فرزند ابوتراب آورده مغرور شقاوت مشغول این بود که هر جا نام ... حسین را فرمود آورده
بار ... راه از آب ... دیگر راه و سلوک را براه فلک ... حضرت بضرورت امر ... عقلات را تکیه
و در ارض کربلا که محل اقامت و نزول بلا بود آرمیدند یعنی روز بروز لشکر مخالف ... بدیشان ... حسینی
حسینی مظلوم برآشفت ... المجاز ... القوم الظالمین

... در دو شعر ... کربلا در گذارش او

کردون کرفت بهر ز خسار مهر کین اظهار ...
خونین نمودند کفر دین در کربلا ... ظل حق گشت ... درهم شدند ... از یکطرف ستاده
بیاتر در کمان در یکطرف ... بدف سینه ... جون ... قتل شد
تشنه ... این روز ... این شب ... روز ... که ... الحسینی
سلطان دین به نقطه توحید در میان ... بدور دایره کفر ... کشته ... تیغ سرفشان
در زو نشسته ... دل ... درداکه ... با مداد ابن سعد واحسرتا که گشت ... تشنه لب
کشته بلند ... از ... خلق کشته ... درزمین ... اما ... لب تشنه ... سرنگ
فغان دل ... نظاره کنی ... کامیاب ... سلطان عالمیان ... سرفراز
در سر منزل این ... امام ... پا ... چون ... صفات ... محمد و ...
ولی الله مطلق و مظهر ... امید شفاعت ... عاقل و جاهل ... باطل ...
کفر مظلوم حضرت حسین مظلوم آنکه ... تیغی ... سیراب گرده از تشنه لبی ...

ایمان نیرلب چون وادی بر اعادی ... از محضر خاتم الکرام فرمود در صحرای پر بلای کربلا نزول
اجلال ارزانی نمود روز بروز جمعیتش کمتر و یوماً فیوماً سپاه اشقی زیاده تر گردید تا اینکه زمره ناس
امر عباس که فرموده ای پسر وصی رسول خدا رسالت فرزند بتول را چون خاتم از جانب پروردگار ما
چون ابوتراب از قبیل رسول مختار بر کفره ایمان حکم را تبلیغ و اظهار دارا اگرچه اتمام حجت احتیاج
ولی بر کفره جلی چون شیوه نور تجلی نخواهد بخشید ولیکن ادای مراسم تکلیف ظاهر بر آن کشید بس
بر اسب ... سوار شده خود را با پسر سعد ... دار از زبان من بگو که امشب ... خلوت او را ملاقات نمایم
فرزند حیدر عباس دلاور به روشنی در اطاعت امر جان پیغمبر انقیاد ورزید و در مواسات نفس ...
و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله در عهد تسلیم آرمیده در کنار میدان ابن سعد را طلبید
کرای ظلمت قلب لقب ... بیاض سحر ... غضب ... امر ز فرمان روای کون و مکان
امین عفو و غضب صاحب جمیع جنان که امشب از غیب اتمام حجت باری مراست با تو بخلوت ...
کاری بشرط آنکه مجرد روی شعار کنی برون ز باطل و شاید حق اختیار کنی ابن سعد قبول مطلب ...
پسر غلام نمود از اینجا ... جناب سید الشهدا با عباس و علی اکبر در گوشه خلوت ... چون ... اعظم
عالم ایجاد با نحس اکبر ... عناد مقابل ... فرمود آیا آگاه بحقیقت ... مطلع ...
کردید که با من رسول الله ... فرزند رسول و نور دیده بتول پسر علی مرتضی برادر حسن مجتبی ...
جناب حسینی ... حضرت فرمود چون دانسته این مراتب را چه روی داد که ... لشکر ...
کم بیا با من باش تا جدم ترا شفاعت کند عرض نمود میترسم یزید خانه و املاک مرا خراب کند حضرت فرمود
در بیع بهشت کوشکی از قصور بهشتی بتو عطا خواهم فرمود عرض نمود از عیالم میترسم فرمود عیال ترا از مال
... عرض نمود با یزید بیعت کنم حضرت فرمود امام هدی ... خدا من ...
یزید فاسق و فاجر و منافق و کافر است ابن سعد قبول فرمایش آن سالک طریق نجات ... عرض نمود
الحسین حال کار گذشت حضرت فرمود بر دکه عذاب ابدی و نکال سرمدی را بر خود مهیا کردی امیدوارم که
نان گندم عراق را بسیر نخوری ... از روی ... گفت نان جو هم برای ...
و ایمان ... یزید ... عداوت ... شقاوت ...
... که چهار هزار سواره روانه کربلا ساخت ... دم ...
... آه از دستان ... لشکر ... فغان ...
... فغان ... لشکر کنند ... بشنو ازنی

چون حکایت میکند روز تا سوختن شمع بحیا در زمین کربلا شبها بیا برخواستند دختران نای نفاق های ای روی
سپر شور عراق گشت پس نازل قضای آسمان دردوان بلای ناگهان برخواستند دختران نای
نفاق از درود آن ستمگران دیار آنچه پنهان بود گردید آشکار شاهدی اندم ببالین سر نهاد
سر بروی زانوی خواهر نهاد دیده حق بینش اندر خواب شد در دل آگاه فتح باب شد بانگ گوش کرنا دا
دختر در دم آن بیدار دل برداشت سر از تعجب کرد هر جانب نظر گفت لا حول و گفت از سینه آه بس
طلب فرمود زینب را ببر کی بطفلان بمراد از بعد پدر چون بچشم خواب آمد در زمان دل گرفته بعد از
راز پنهان چند شکوه گفت شد برکن حمله ور پس سکی الموت حمله آمد بستر حمله بر من میشود از روی کینی
زمین فرزندش نالان شد بر من نقیبی قاتلم گوید وارد از زمان میشود پس مطلب مخفی عیان از بیان
تشنه کام کربلا روی زمین گشته رنگ گوهرها در آنجا شمر بنزد ابن سعد آمد مکتوب عبدالله بن ابلیس
ابن زیاد بیان قتل عباس رسیده مهر از عنوان شقاوت بنیان گشود دید نوشته است که ای پسر سعد نشنیده ام
با حسین برفق سکوت و شها در خفیه گسوت مجالست میورزی عبدالله آگاهی از فرمان که از سر کار
را اختر کی بار از حسین بیعت یزید بستان و با انکه جدال کنید و شهید شن گردان و گردن رو تمام اهالی بیت السیر
واگذار فرمود امحکوم و تابعین ستاره ابن سعد از باب افتتاح رسم جور امر نکو طبل جنگ نواختند و لشکر کوه آمد
ماده جدال ساختند انگاه شمر غدار نزدیک سرا پرده محرم اسرار آمد فریاد زد که بستند کان در خواهر کلان
من عباس ابن امیرالمومنین و آن خادم صفوف متعجب از خیمه بیرون آمده فرمود گستن که جواب شیطان رجیم
بای گستاخ و حشت قرت ایم امراه بن سعد عوض فرمود منم شمر ذی الجوشن که با امارت امام قبیله و در اراک
حضور شما نشسته و ندیم بالا تر پسر و وسیله چون برادرت را کار از نجات گذشته تمام نامه بنویس را هلاک
تقدیر بر لوح هلاک نوشته مرا ظهور حسن خدمت بر آن داشت که امان زندگانی بیسنویس هر آورد در شاید از رنج
مهلکه بر نمی باشم چه نشسته عباس و لاعتبار کلام بد شعار زنان بد شعار با منه آتش غیر شعله ور
زد و اشعله آورد دختر بسر برزد با تمکین بانی ناسر خلاف زبان بند زبی لا یعرز بی گزاف بتو گی سگی و
و نه روباه باز بعزم بند شیر خدا بپنجه باز بی گرز خویشی سخنی رانده عبث فکر باطل فرو خوانده که کو بیعت
پای حسین بتحقیق باشند مرا تو رعایع هر انگشتی نیز ابی نخورد در ربه مرا خصم اگر حقیر برادر بود در تحقیق
نبات سفت سخنی را باندازه بایت گفت منم جمع ماکی حسین سلطان جدا زو منم قاسم سرودان
تنها را اگر دید خالی زروح تعقیدا از باب فتوح نشانه ماهت از نکت بدر ولی ادست فرزند
خیرالبشر کرام ابن نیست بادرمرا و لی هست جد چون پیمبر مرا پدر خود ادخاتم انبیا پدر مادر من در فخر
مصطفی

مصطفی بو نور خورشید از سایه اش قرار فلک پیش نبایه اش که گو مادر تولای او غضب گوت
ببلای او چون شمر از داد نش مایوس گردید بار گو که ای لشکر ما یاری کنید پس گرفتا عباس را گرفته لشکر در شیر را
گرفتند در حالتیکه حضرت سر بزانوی زینب گذاشته بخواب بوده خبر امیر کبیر از صورت قضیه مطلع گوید آهی
کشید عرض کرد ای برادر خواهر قربانت گردد برادرت گرفتند عباس را بردند حضرت بیدار شد جوابی مرا بگوید
زینب بگذار بمن را بعرض حضرت رسید دختران عرض میگویند آیا عموی ما کجا باشد حضرت ایشان را تسلی میداد
مفرمود حاضر کرد عباس دست از من بکشد کو عباس حاضر گردید حضرت او را بحضور طلب کیفیت را جویا شد عباس
بگذارش گوباگفته حضرت فرمود برو از پی نجات امشب را مهلت بخواه که عبادت پروردگار را بجا بیاوریم
علی الصباح دست بجهاد کنیم کار زنجان نشده است سلطان تشنه فلک گر قوم گیرد چو طلب شبی در رنگ
الا لعنة الله علی اعداء الحسین لعله بهم منشعل بر شش موضع موضع اول کیفیت شب عاشورا موضع دوم
حکایت صبح عاشورا موضع سیم شهادت حر و برادر و غلام او موضع چهارم شهادت حبیب ابن
مظاهر و مسلم ابن عوسجه موضع پنجم شهادت عابس و ... موضع ششم شهادت غلام سیاه
موضع هفتم ...
زانکشند بردی بروی خود آفتاب دریغ خلکنده بر رخ خود
مشک سا نقاب دریغ بمشک چادر بانوی جاریه مشکو ز انفعال نهفته است در نقاب دریغ فتاد بفتنه زرکها
سپهر در آتش اگر در آید بار دگر ز آتش دریغ شب وداع حسین است و شام عاشورا است که میبرد ز دل و تن
توان و تاب دریغ شب وداع جوانان کز آشیانه چشم رمیده است وحشت غزال خواب دریغ بود شب
دیم ای شیعیان که در فردا کنند ظهور بسی ظلم بحساب دریغ همین شب است بکردن کنند شال عزا محمد عرب
ابو تراب دریغ مرین شب است که زهرا کنند شب بسر که از تغشنی از رخ کند سحاب دریغ برای
شبی است که فردا الحمور نور عطش جراحت دل لب تشنه نهان دریغ مرا این شبی است کم گردد چنین شبی نخوت
فدای خنجر دراست کامیاب دریغ شب بلدای عاشقان کربلا دلدادگان عاشورای شیعیان بر راه خدا
مقام و صال منتظران حضور لیلة لا نحری زرف نشینان معراج دنا فتدلی شب قدم محرم احرام و صال آگهی
عمر فرزند خیر الانام است که شب نشینان برده ناسوت را بروز شهادت افق ملکوت شب آخر
فراق و روز اول وصال بخشید چون آفتاب سر بکریبان نهاده و زنگی شب آغوش بنا هد روز کشاد حضرت
امر کرد منبری حاضر کرد مصطفی آسا بر آن منبر بالا رفته انگاه بخطبه مشتمل بر حمد خدا و نعت رسول بزبان معجز بیان
کلغو فرمود ایها الناس درین زمین سرای بلا که کربلاست محل درد و سلطان بلا و اهل ولایت مرا
فدای سی اینجا شهید خواسته است نزد زندگی جهان ما امید خواسته است برادران جوانان منی در کنج ما بودند

جمله شهید ره رضای خدا در این جهاد بناشند مرا زنج فر بدید نام نکنند هیچ جلوه روی ظفر همین نیست گر گرم
نام خواهد شد صبح روز حیاتم شام خواهد شد کسیکه مال عیالش عزیز میباشد برو کزین در این شب که ز ما میباشد
اگر زبیعت من پای بند گردیده بلا علاج سر اندر کمند گردیده به زجردن هم بیعت کرفتم نگسر زمی کنار رو نما
نید اندرین کشور بس از کنار رسن ای همرهان کناره کشید مرا بجمع غریبان که کناره کشید مرا غرب در این
روزگار خواسته اند غریب و بیکس در این دیار خواسته اند چون کلام فرزند خیر الانام باین مقام رسید
آنجماعت بیعت عهد شکن بنهان فوج فوج از امام زمان روگردان گردیده در از شاهراه هدایت طریق
ضلالت پیش گرفتند بعد از ساعتی آنجناب توجه باصحاب کرده زیرا از هفتاد و اتی بیشتر نماند
حضرت هر یکرا احد الکاملین تحسین و آفرین فرمود سکینه خاتون میفرماید که در آن وقت آنقدر میدیدم که اکرام
نمدم پدرم از بابت سکوت برادر داشتی نشسته بود دیدم که اصحاب پدرم دسته دسته به همدستی هم رو گردانیده
میرفتند پدرم آه میکشید و اشک از دیده میبارید عرض کردم ای پدر بزرگوار آیا از شهادت گریان نمیدهی نور دیده
بلکه از گمراهی این جماعت گریه میکنم که مرا در میان ایشان تنها گذاشته میروند و بی آب جواب قدم
راهم خواهند گفت پس آنگاه آنحضرت مجید داخل سرا پرده گردید زینب را پیش طلبیده ابواب سفارش و وصایا
برو گشتن و مراتب برادری و اسیری را از زبان بیان فرمود که هر دو گریان گردیدند آنگاه زینب سرا پرده صدای
گریه بلند کرد به حضرت فرمود ای خواهر آیا شناختی صدای گریه مادرت فاطمه را زینب عرض نمود بلی ای برادر پس حضرت از
خیمه بیرون آمدند از هر طرف نظر نمود جاری اشک از چشم نمود آتش زیانی قلب احباب میکرد بشفقت سر اصحاب
دیده هر یکرا از جان گذشته سر خط شهادتش نوشته در شوق وصال ذوق همکنین باهم بطایبات یقین
دل کنده همه ز زنده کانی سرمست شراب جاودانی همه جمع گذشته از سر جان یا بت و عابدت جمع جان
دیده بسر بسی جوانمردها ممتاز زمانه از هم آورد ... رشک رشک همه منکش ... خورده
از بن کمان تیر دوبالا دیده ملکی بعوض جوزا بنشست رغبت دلیری برادر و فرس هم سری بنشستند
بزانوان بیسر برادی ... شمشیر بیگفت به دوستان همدم کی جمله بست عشق محرم امشب شب
آخرت ما را بدرود شد روزگار فردا برآرد از افق سر در درج فلک منیر گوهر کفه در کینه باز
هر سو ... ترک تاز هر سو تا در تن جمله توانت تا تنکه بجم جمله جانت تا قبضه تیغ همت در دست
نامت ... جمله بموت بایست بهای جان بکوشیم دریا آسا بدل بجوشیم یا بیم هم غنیمت سعادت نوشیم
هم خلعت شهادت بر ما رسد هر چه از زمانه سهل است گزان شه بیگانه ... همه را نمکی ...
از ... کم حضرت دانای سرابر دید که حب این مظاهر نشسته است موعظه میکند یکباره اصحاب از ذرا مانده گریا

بکقطره

بکقطره خون در بدن داریم نمیگذاریم علی اکبر بمیدان رود یا عباس از برادر جدا شود حضرت تمام را در ثبات قدم
کامل و تمام دید در حق هر یک دعای فرمود داخل خیمه علی اکبر گردید که تا شمع اقتباس نور از آفتاب چهره او میدید
و آن سرشک بیغا خورشید آسا بر بند مشکین بر رو کشیده در عالم خواب سیر ملکوت اسرار مینماید مهر محبت پدر بیت
برتو افکنی ما نقاب از رخ مهر تا کشیده و بر آن کوهر غلطان از بحرین عینین در رغرا فرو ریخته علی اکبر را بر مهار تلاوت
اشک پدر بیدار کرده بعد از سلام عرض کرد ای دانای خفی و جلی و ای بپرور دگار عظیم را اعظم ولی خواب دیدم
که در میدان سواره ایستاده و دسته گلی را در دست دارم عمو مرو زیبد و شمشیر انتظام آنگلدسته اوراق
گردید آنگاه دیدم دست راست از بدنت جدا شده و بعد دست چپ از بدن افتاد زان پس کمرت شکست
از جوش خواب برده تعبیر بکش د تراین معنی را بیان فرما آنجناب گریان گردیده فرمود دسته گل فیه اقبه
امروزت که فردا بروی دشت حسن تیر میزنند و شهید میکنند و دست چپ عمت زاده است قاسم که علیه الصلاة
شهید دار زجوانی تا امید میکند و شکستن کمر شهادت عمت عباس دلاور است دلیک ای گل نورس بهار بدر
بدر فدای لقای زینت کنار پدر یکمی زدیده در یا شکوه در باغبی کردت راست ای نور دل تو میباشی علیه السلام
تو نیز ای اکبر شهید شوی بپای ات قربان روز عید شوی قدت بعرصه مرا زینت نظاره بود که جسم تو است
النیغ پاره پاره شود صبور باشی و باوج وصال بال کن بجد جدت آغوش در وصال کن تو عندلیب گلستان
و تب جانان قفس شکن بشنو از نو فرو بال افشان دمی بمیکذرد شاه باز جاه و جلال هم آشیان تو نیکو بنا خدا
جلال بدین نزد تو حاضر شود دم دیگر شوم دست در آغوش نزد بغیر بگفت این کشید آه از سر همکینی که برز
وردنشی گشت آسمان زمین لاالهم کلم علی اعلاء الحسینی

موجبه و سیم کیفیت صبح عاشورا

کشیده سر ز افق آفتاب عاشورا دمید صبح بر از انقلاب عاشورا بلی قیامت کبری شود حلی ز قیام اگر کشند بمحشر
حجاب عاشورا اگر بصورت کری بلا حسین آید که میدهد بقیامت حساب عاشورا بعید نیست ازین قوم
کردگار کریم نهد بگردن رحمت رقاب عاشورا کدام اینکه در در برده شفاعت اگر فرد هلند زعارض نقاب عاشورا
ز رحمت و غضب هر دو را حساب آید تمام ثبت بود در کتاب عاشورا زند در روز رزم شد ز حیم تاب
توان ز دل ببرد قرار افطرات عاشورا شکسته خانه ناکام کامیاب بود هما روز نما تحریر باب عاشورا حرف
اتراف صید بین نظم و نثر عبارت ورد بندی شکر کلمه و کلام معسکر حکایت بنابراین آراستی صفین موسی دکور
و تقابل جزئی ظلمت و نور که از طرف تر محمه خون شهادت بر مصحف صور الاان حزب الله هم الغالبون آشکار و از جانب
و بال افعال سراسر نکال بر صفحه فضیحت ار قم الاان حزب الشیطان هم الخاسرون اظهار دانسته است کم جون
در روز عاشورا شهید و سرا پای خلف ادراک صبح فرمود در و داع عبارت عالم تشریع مقتدای عالمین باقدی
اصحاب ایشان فریضه تمود چون از شب گذشتی بنگ موت عاشقان ثابت قدم کامل را خطاب ار کبو یا خیل الله

بگوش رسید سپهدار جیش مظفر عباس دلاور سربازان کوی نثار را اراده جانفشان کشید علم اعلی در عالم

سپاه ارسرو باد [illegible] منش اصحاب کامل عیار مظاهر [illegible] علی الملائکه بودند همه [illegible] روز مصیبت عظما که اهل محبت

را عید اکبر است هر یک بدیگری زبان تهنیت گشوده بمعانقه و معانقه آغوش وداع باز نمود از طرفی [illegible] از چهار

صد هزار نامرد [illegible] دسته صفوف کف مانند در سینا بهم پیوسته بنالید نای و بغرید کوس [illegible]

طبل از قوس [illegible] زبانگ [illegible] گوش سپهر [illegible] دهل را چنان از دل آمد خروش که [illegible]

مغز گیتی در آورده جوش [illegible] که آورد روز خشم نفسی در ملکوت از [illegible] دم با ستم گشت [illegible]

سوار سپاه ستم بیش یکصد هزار بکف حمله را تیغ [illegible] همه تشنه خون و سیراب کین [illegible]

[illegible] کمان همه ترکش از [illegible] نیستان بمیدان [illegible] انگیختی در آن عرصه از مهر خون ریختی نشستند

بر باره سخت کوش بکف حمله را تیغ زهراب جوش بهم حمله در شور [illegible] هلهله جهان گشت [illegible]

غلغله در آن لحظه آن سرور مقتدا با اصحاب [illegible] نیاز [illegible] ایشان [illegible] زبان [illegible]

طلعت [illegible] که گردید در عرصه غوغا بلند بفرمود [illegible] ارجمند که ای عشقبازان کامل وفا شما نیز

خالی [illegible] جای به بند بصف از [illegible] کارزار که اسرار پنهان شود آشکار [illegible] آنکه [illegible] سلطان دین

[illegible] کشیده در رزم [illegible] برآمد چه بر باره چرخ [illegible] سپهر در آن عرصه شد عرش [illegible] نور دین

[illegible] یقین برآمد چه خورشید بر پشت زین [illegible] آن رنگی در [illegible] فرو ریخت [illegible]

[illegible] قوم [illegible] حیا و ادب منم زاده پادشاه عرب بود جدی خاتم انبیا بود مادرم دختر مصطفی [illegible]

[illegible] که باشند [illegible] مردان پدر [illegible] قوم [illegible] بد نژاد که بر حمله گشتم محل [illegible]

که باشم سزاوار ظلم جفا [illegible] تبدیل حکم خدا و رسول [illegible] قول [illegible] شدن [illegible] بار

[illegible] بسته [illegible] بجز [illegible] کمر بستن عیب خطا [illegible] احمد خدا [illegible] ستم [illegible]

[illegible] قوم بی آبرو همین بس که بستید آب [illegible] از این بیش بر من نگر [illegible] بد بخت

به اقرار [illegible] بنیاد دین حق [illegible] آیین حق [illegible] راه

[illegible] ای گروه جهول که من بوده ام زینت دوش رسول [illegible] گفت [illegible] عالمی [illegible] از

[illegible] منم از [illegible] که انکار دارید [illegible] بپرسید از جابر و بو سعید ز سهل ابن سعد [illegible] گروه ضلال

نمائید از زید ارقم سؤال [illegible] بخلاف [illegible] آل عبد مناف قیس [illegible] اشعث [illegible]

[illegible] سخنان [illegible] مگر بیعت کنی حضرت فرمود حاشا که این هرگز نخواهد شد [illegible]

مرکب را بر کردانید

مرکب را بر گردانید ای سعد [illegible] در حال [illegible] گذاشته بسوی خیمها انداخته گفت شما شاهد باشید که من اول تیر

انداختم پس اشاره بلشکر کرد که حمله آورید [illegible] حمله آوردند [illegible] شمشیر [illegible]

بپای ثبات ایستادند و تیرها از جانها [illegible] حضرت امر با اصحاب نمود که سر راه لشکر بگیرید و نگذارید داخل

سرا پرده شوند اصحاب در جانفشانی پا افشرده دست از جان شسته [illegible] میان بسته نام

خود را در لوح [illegible] نوشتند و در پای فرزند رسول خدا از سر گذشته با تیغهای برهنه حمله [illegible]

سراه گرفتند جنگ مغلوبه گردید فغان بلند شد از طبل و از دهل فریاد [illegible]

سپاه باطل و حق [illegible] شدند بهم [illegible] گرم کار تیغ و علم [illegible] یزید و زیاد [illegible]

[illegible] جلوه توحید و شرک از [illegible] برای رزم [illegible] شده است [illegible] محاربه [illegible]

[illegible] خردی [illegible] سخن [illegible] خندق [illegible] آتش چنان [illegible] اهل شک

یقین چنانکه [illegible] ترکیب شد [illegible] دیندار [illegible] رنگ در دم مغلوبه [illegible]

[illegible] آهنین [illegible] که جا بسینه [illegible] در دل [illegible]

در میان [illegible] بلند خروش دل [illegible] مظلوم [illegible] مبارک زینب [illegible]

لرزان شد ز بیم و خوف که در دل نهان بود [illegible] ناله ز اهل بیت بلند

[illegible] راه خدا شهید در نظر نور دیده زهرا بعد از آنکه لشکر شقاوت اثر از جنگ

دست کشید و از اطراف [illegible] رسیدند حضرت داخل سرا پرده گردید اهل بیت را تسلیم داده [illegible]

در آغوش کشید فرمود ای نور دیده [illegible] سرور [illegible] اهل [illegible] مباش [illegible]

خوف دل [illegible] هنوز [illegible] جون [illegible] از تو

[illegible] از پدر [illegible] جامی [illegible] در دست [illegible] سزاوار [illegible]

بر خوردار [illegible] خواهی بود [illegible] احباب [illegible] اصحاب [illegible] ثبات قدم [illegible] محکم در جانفشانی [illegible]

و [illegible] که دل داشت روزگار در کربلا [illegible] در آن روز آشکار الا لعنة الله علی اعداء الحسین [illegible]

موعظه سیم شهادت حر [illegible] و غلام او

[illegible] کوثر التائبون العابدون [illegible] الراکعون

الساجدون چونکه گردد قید ذات پای بند جسم [illegible] سر کمند [illegible] مستغنی عشق

چاره ساز عاشق معشوق از راز نیاز جان عاشق جان جانان میشود عاشق و معشوق یک [illegible] میشود

[illegible] عشق پاک را پاینده گی [illegible] آزادی [illegible] بندگی دل [illegible] بنده [illegible] باشی

بنده [illegible] عشق [illegible] آزاد باشی [illegible] زانکه [illegible] نازل از سما [illegible]

آزادی [illegible] بندگی [illegible] زانکه داند [illegible] زنده گی

هم خدای اکبر بندگی خواست اندر بنده کی کرد عشق یافت آزادی ز مانی و منحی چون از کار
بندگی کرد یاتمام گشته پس آزاد و شد آزاد نام گشت آن آزاد از هر بند و قید وان دگر از قید رزق بند و [illegible]
از نسیمش روح رنگ رباح از سایش نور اندر هر صباح شام با سستی همدم صبح امید کامل اندر بندگی
هر شهید آنکه شد اندر میان جمع در صف آزادگان آزاد مرد یک جهات سر انگور در زنت کا اصل گوهر گفت خواه
انکار زانچه مورث نیست تو لا اصل حال بازگیرم بعد از ردی [illegible] مثال ورز ذره کاندر سی ارض
سمات حسینی فخر را همچو کاکهربا کامیاب از شام آزاد بار روز و وصل و استاره ایام
از آنجا که آزاده مردان را خوار طبع از بند و قید فتره آزاد و سرا و چو بان از بعد خاتم امر و فق مرادست
اگر گوهر انفسیه فطرت بها اصل کل مولود یولد علی الفطرة بر آن ماتنا کی بستره خاک و لکن ابواه یهودان
کنام و مجهول القدر آئینه‌ها که بدقت نظر از حراف کامل و بادراک فیض تصرف فعال مستکمل بمراتب اقلیه
رهنمون وارباب استعداد ذاتی بظهور ما فی المکنون در مرکز دوایر نور ظلمت خط استوار فی برزخ
بین العالمین حق و باطل رافع ظلمات بنا برای غایت ارسال رسل از این معنی واضح و حاصل انزال کتب از این
فقره لایح است بنا برای تکمیل وجوات مستعد در عهده و فوق خود و ایصال بجانب انفی که مرکز اصلیه است در رسوای الفرق
حضرت مقتدای آفاق ولی الله دانای خفی جلی و مراد انبیا مطیع نفس ولی تصرف حجة الله مر نفوس را میزان و بنیان
سنج و ترتیب آفاق ولایت سنگ قابل را مستعمل یکنج یخرج الحی من المیت کا شفقانیده عاو یخرج المیت من الحی
سبهای ای ما فزا غزال حسن کشند شیر عشق را از نجر عقل عشق بجنگ ننه و مصحف حسن اسیر چنانچه حر بی‌اثر به
ریاحی ماده اصلیه ذات پاک او مستعد ظهور به بروز بعد و کمند جزبه اکمال از برای تکمیل آن با استعداد کامل
در رسیدن بغایت انفی مشعل افروز چون شب عاشورا در رسید بملاحظه احوال و افعال لشکریان نحس
کار از صیقل کاری شمشیر زنگ کدر از آئینه ضمیر سرکت زیاد ترشسته و در آب گیری ناوک و سنان آبروی
اعتبار رجعت از سرچشمه استحقاق بسته انگشت کی بسوی اصلاح از سنگ و کار فیروزی در باره حسینی بتنگ آمد
مرتعش دل از ان ترسان و حیران در خیمه نشسته و از سر زندگی گذشته با خود می گفت ای حر مارت بعزا
بنشستن تو را چه بود که سر راه بر سبط پیغمبر آمده و او را در این صحرا مانع شوی آه که فردا خون پسر فاطمه ریخته شود جواب
مارنی را چه خواهم گفت وای بر من مرا چه بود که آتیم بدبخت کربلا مرا چه کار [illegible] و سر مرا چه بود
که [illegible] فرا رسیدی را در این زمین بلا انگند [illegible] دریغ که [illegible] که با بوی [illegible] عالم [illegible]
آمدن [illegible] راه [illegible] برای آمدن [illegible] نشنیدم [illegible] مرا چه بود [illegible]

اگر حسین

اگر حسین علیه السلام کشته شد جفا [illegible] سر منور او را از بدن جدا کنند بنا بر این بکجا هر بینی که خواهد شد خدا مرا که نگاه کرد می جه
خواهد شد مرا چه بود چنین منت عذار شدم گنم چه فلک بر معقد رفتار شدم از نیکوی فقرات تا صبح میگفت و فریاد
ملامت میکرد که الحمد لله عجب است ای تو که خود را با تشنگی غضب خداوند کنی و بدامن حبل المتین درت التجا نزنی چون بر سرش علی
مجذوب حضرت ولی را بدین حال دیده و گوهر کلمات نقش نگوش هوش شنید باد را که عشق مضطرب را
خدا داد او را از قصه مطلع ساخت هنوز بین الطلوعین که بساط ظلمت [illegible] ابر بر بار بایان باد [illegible]
سوار گردید و در برابر آن شه امامت [illegible] راه اختفا کشیده بود چون راه خلاصی و امان را نیز [illegible]
بسته دید لالی منظومه نطق خاص شاه زراعی الصباح بر رشته علم یقین کشیده بر اسب سوار گردید با برادر و پسر و غلام
روانه نحو ابن سعد شد و گفت ای پسر سعد آیا با پسر فاطمه که فخر زاده پیغمبر است جنگ کرد خواهی گفت
غافل از جلالت حضرت نبی او گردید ای ابن سعد گفت نسبت حسین را به رسول خدا آگاه هستم ولیکن امتثال حکم امیر
بر خود واجب میشمارم امروز است که [illegible] حر رو به قره بن قیس کرد گفت اسب خود را آب
داده ای گفت نداده ام [illegible] آنگاه حر آهسته روانه [illegible] راه [illegible] کرد [illegible] با دل ترسان [illegible]
[illegible] از پس [illegible] که [illegible] گفت [illegible]
ندیدم و در [illegible] امروز [illegible] شد که [illegible] فتح [illegible]
[illegible] ای مهاجر [illegible] دل [illegible] امروز ولیکن
[illegible] خورا در میان بهشت و دوزخ حیران و سرگردان می بینم نمیدانم عاقبت
کارم بکجا خواهد رسید پس باطراف [illegible] گفت خدا یا در پناه [illegible] بسوی تو [illegible]
[illegible] بجولان درآورد چون به نزدیک سرا پرده رسید پیاده گردید و [illegible] استغفار [illegible]
اطاعت [illegible] و اعتصموا بحبل الله [illegible] جرم [illegible] حضرت سید [illegible]
از [illegible] خجلت اشک چه باران [illegible] جاری [illegible] دل [illegible] حرارت [illegible]
مظلوم کربلا او را نواخته و گرد کدورت از خاطرش برداشته [illegible] دیگر [illegible] از [illegible]
حر عرض کرد یا بن رسول الله آیا توبه قبول شد [illegible] حضرت فرمود [illegible] آزاد [illegible]
حر نام [illegible] عرض کرد یا فرزند رسول خدا اول کسی که [illegible] راه [illegible] اول کسی که بمیدان [illegible]
قدم گذارد من باشم حضرت [illegible] او را [illegible] رخصت جهاد داده حر [illegible]
دیده در حضور [illegible] جهاد [illegible] انفعال [illegible] آزاد [illegible]
گردید روانه میدان شد [illegible] حمله [illegible] انگنده [illegible] تماشا میکرد میگفت ای [illegible]

بگوش ما شهید نوی یکبار صدای نعره علی بگوشش چو رسید دانست که اکنون برادر علیه که خاک بوسی آستان استدعای
ولی الله اذن بجهاد خواست چه شاهی کنسودت در دشت پر بکف اکنون آتشی شعله در بجولان در آمد
میدانورد زم بر بر انگیخت در عرصه کو زمانی به بیکار بر کار شد که فرزندش از بیم نکوف رسند کشیده تنش را
در آغوش خاک به پیکر که چون کل شد چاک چاک چراغ انجمن را دید قره شهید که کرد دید آن شیر او را شهید شده
آتش مهر او شعله در مودت بود در بر داد کرد که یارب فدای مرا کی قبول ببپای نزلای سبط رسول بی اکرم
رجز خوانی آغاز کرد با غدر زد رجز کهنه باز کرد که ای قوم بطانه از دین حق برون رفته از رسم و آئین حق حسین
ابکره زحق بیجز لعل فخر مصطفی را بسر کمر بسته بیدار زین خاریش برآکنت نونین در یاریش بر بند بستم کمر
که نهار در بهشت موزون بر دیم کنار ولی کنت الطاف حق یارش حسین علی شد مدد کار من ز آتش نعره ام
آورد جان زخاکم بر افلاک بنهادیا شناسیم بینکان مهول کمر بسته در کین سبط رسول مراد زخم شه عالمینی
بعد چون نولای او فر منی حسینی من از نام کر قرنام آورم کمینی بنده سبط پیغمبرم جهان را یکی تاج و تارک منیم
که معروف اهل معارک منیم سمندری گر آید بجولان من که خواهد نهد پا بمیدان من بکفت این و آورد از دل خروش
بمانند دریا در آمد بجوش بس فرد اور دریای حرب غوطه ور رسته بسیاری از آن منافقان را بجهنم واصل کرد چون
دلتنگی از کار ماند از اسب در افتاد صدای استغاثه اش بگوش حضرت رسید خود را باو رسانید بکشش ... آورد اکر
حروف کو یابی رسول الله آیا زمی راضی شدی حضرت فرمود خدا و رسول از تو راضی شدند آنگاه نگاه بصورت مبارک
حضرت کرد جان نثار کرد برادرش مصعب و غلامش عزه بهدستی خود را بقلب لشکر زده بعد از کشتن بسیار شهید کردیدند

الالعنة الله علی اعداء الحسین   شهادت حبیب ابن مظاهر رضی الله عنه   روز جانان طلبی دادن تن اینهمه نیست

جنس تن را شرف از نقد روان اینهمه نیست   دفتر عشق ندارد رقم سود و زیان   نفع ارباب کرم سود و زیان اینهمه نیست
مهر بسمت هم دست بنو بند از عشق   گلشن یار بیا باغ جنان اینهمه نیست   که محبت محک زاهد ترس نشود   گو مکن بس
شرف دیر مغان اینهمه نیست   وسعت قلب که در اهل محبت بینم   ملک و دینار گران تا نگران اینهمه نیست   حسن ز رعلم اگر
بر گذارد بهدف عشق افزوده از بر جوان اینهمه نیست   جلوه چون سرو قد موزون شرف زیبا نیست   لطف طوبی
بر آن سرو روان اینهمه نیست   سنگ میخانه اگر شیشه مسجد شکند   عیبی نی شوال نخر زرمضان اینهمه نیست
کامیاب آنکه بدل داشت نیارد بزبان   با دو بیکه ز دل تا بزبان اینهمه نیست   محبت شعار رفات اسلام
و ناوو اسلام ده نثار ملک محبت شعار در تربیتی ... و غار بحکایت مثل ابی عو گنج و حبیب ابن مظاهر
جنان رقم محبت و مودت در هوا داشت که چون بیکوف ناثر خلاصه گوئی سم عقل

در زمانی

و زمره عالمیان دامان خفی و جلی حضرت حسین ابن علی در وادی بر اعادی کربلا به بار میان ز هر طرف مددکار میطلبید
از اصحاب و انصار هر یک بر سر ... اقتدار مجو بند در پای وفای کاشف اسرار کشف حجاب ظاهر کرده و شاهد
باطن را از دیده حقیقت بنظر آورده مجدد و باز نظر مشاهده بعد حسین میل بمرکز اصلی داشتند همانا که نقطه
متصل دایره قطب امکان را انفکاک لازم نداشته چون ببعد هر شئی راجع اصل او را ذره چو بید بمهر و عاشق و صل
هر یک دیگری را بنفس میگرفت که زبده عالمیان و سید جوانان را نظر مبارک افتاد که حبیب ابن مظاهر بالا محیط
و پا کرده بند و از فلک دجوانان بند رزمی خط میکشید بند تخت حبیب و مسلم که در یار نفس اسلام با
کمال ایمان مسلم و قلب و زبان شان در قلم و محبت چون لوح و قلم حضرت محبوب خداوند اکبر حبیب ابن مظاهر بخط
رابنش طلب دید در پیش خویش نشانید و فرمود ای پیر جوان از برای ضعیف اندام فوق حکیم در این دشت بر
و خوف هلاک راضی نشوم بی تو ... ای گردن لاغر تو ببرید نخو ... جسم ضعیف فتند بر سر خاک
ایجب قوم مرد بسر طاقت مبارزت نداری اگر میخواهی خود را ازین مهلکه بیرون کن من نیز ترا ...
و شرط نموده که اسم تو را در لوح شهید انشاء کنم حبیب اشک از دیده جاری ساخته دست مبارک آنحضرت را
بوسه عرض کرد ای جگر گوشه رسول خدا ای سرور سینه شیوه ... آن بدف که او را ... عطش اسان
برده ملائکه زیارت میکنند امروز در این صحرا مجروح شود حفظ جان نثار شدن در راه تو که سرمایه روح ...
نجات فدای تو کردن که باب فتوح مرار حق قدم ... و تماشا کن که کهن پیر بدین قد کمان اظهار کند ... جوان
بپیر که محل مهر یارت چون شیر جوان بوقت کارت امروز بدین قد کمانم مپذیر بخاک می نشانم
بپیر که فرق بجو نیست و پیر اندر نکهبانی و دلیر ... از در کرم
چیر بکم نوازشی دهی جوانی بس ... ولی ... در کوب تو چون در اقران شد ... نور
تو سپارم ... که بهر فدا شدن فزودم ... مرکز بجه ... جدا قران شد ... کو شد حبیب ...
و دیده رسولی پرورده دامن بتولی که کشته ... اندرین جنگ از خون نشه محاسن زنگ
قربان ... که ... الفرزند رسول خدا جد ... از تو ... بدرت امیرالمومنین ... فرمود ظاهر ...
رسول الله ... غزوات که بهمراه بدرت میرفتم کان آن و اشتم که در رکابش شهید شوم و ای مطلب ...
نمی یافت در نهروان هم این تمنا داشتم چون ... فریقین شد عرض کرد ... مرا ... ترا که در رکاب
نخواهد بود از ... فیض عطا حبیب ... مولای من کربان شد و فرمود ای حبیب ... ملاقات ...
فرزندم حسین کشته خواهی شد آنچه از مولایم شنیدم امروز ... بمردم ... آقایم را ملاقات ...
فخر کنم که ریش خود را از خون گلوی ... دستی را در رکاب ... بخاک ... حضرت دست ... خوشحال
او کشید و فرمود مرحبا ای جوان مرد زمانه آفرین ... فرزانه ... از عقب آمدیم حبیب ...
کردید سوار شد چه ... کوه ... کران کوه کشته کران ... چه کردن بجولانکه روز کار ...

بگردش به بر کار رشد در مدار حلم جوانی آزاد سپر شده رشک دوران چرخ مدیر جهان گشت برادر را
درنگ و چنان داد جولان در آن دشت که گرد بست هر طرف راه بنگار را بر دست گر زندان راه را نیاد در
القوم ظلمت ضمیر رجز کرد آغاز آن خضر سیر که القوم بیگانه از عقل و دین گمرهی از رهبر بیداد کیش مرید
خورد هب سپاه وحشی بعد از جنگ رسول ام حسین علی اکبره عشید امام است به برادر سپاه و سفید
که کو ز حینش میان داد اثر بنفرین لعنت سزاوار بر منم اکبره عداوت شعار حسین علی صف
کمی جان نثار حبیب ظهیر بود نام من شهادت مآل و سرانجام من زجان خود هر کسی کم گرد بدیر بر
بمیدان من گو درآید دلیر پس چون رعد خروشید و چون برق کوشید تا بعد از کشتن چندین تن
از نبرد نفیذ از تیغ دل سیاه شربت شهادت نوشید و خلعت عافیت زاریع پوشید و فتنکه از
در اثنا استغاثه با امام عالمین و ستیه کو بین کرد که یا حسین مرادریاب القریب بگو رمانده کان و دست که از پا افتاده
افتاده کان مجور را آن سرجوان نجف رسانند و سر مبارکش بر ران انور گرفته چشم بروی محبوب عالمین گشوده
و اظهار استرضا نمودن از مرضیات الشیر نمود حضرت فرمود بر که ما نیز از آن پس سپهیم پس از آن بر او به جان عزیزان جان
نثار نمود در مشکوی علی الارائک متکئون غنوده التقام ای هوسیه دامن آن بزرگوار را گرفته بالتماس
رخصت اظهار عجز میبود با این مضمون کی عارض منت مراتب آفرینش گردیده نطق شکر فرموده است انک
بالا وارباب علو باب سیاع قدرت لوح من قلب مشکوة آفرینش کرده به ذات پاکت عنوان دفتر
یزدان کرد آفرینش از تو اثبات آفرینش ایجاد از نامت طغرا گرفته دفتر ز مطلع تو پیدا
بیات آفرینش فیض وجود پاک فیاض عالم کون کامل ز مهر وجود نعمات آفرینش دریای تو
شهادت باشد کمال طاعت تکمیل از تو باید طاعات آفرینش چه مسلم را ابدار السلام
ادراک حضور بر ساخت در حالتیکه از خون گلگون محاسن خضاب و مقبول نظر بامون از تراب باشد حضرت فرمود عمو
توانیش بین و خدمت گذار دیرین منی پدرم مکرر ترا برادر خطاب میکرد تو حافظ قرآن و در تو غم بسیار عزیز و
چه گونه تو را در خون آغشته و بر روی خاک گشته ببینم مسلم در عجز مبالغه نمود حضرت ادراک حقیقت فرمود شمشیر برهنه
دست گرفته سوار شد و روانه میدان گردید آن خجسته جوان نجیب با نیکروست حشمت بخت گوید
روان نبوی نا ورید … آغاز ظهر بنداو … بستر … برج برج بر … جون جسم روان
دلو برد جون شیر عزم … کی فرقه نامقبول کافر … ای تشنه …
آخر زامام آنستی است رفتند بردن زد بدن او ببینید مگر بکشتن او هر کو سر برکن خونی دارد با در سر
نادره مگذارد بس خود را نصف لشکر زد و بسیاری از ان جماعت را بجهنم واصل کد ظالمی عمر … پسر آن بد

بر دلاور

بر دلاور زد نمو عبکه از نگاه و بر زمین افتاد فریاد کرد که یا حسین حضرت خود را با و رسانید و سر او را در دامن گرفت
و فرمود مرحبا بتو ای مسلم که در آخر بر … اول جواب نمود و آهسته گفت … رضای خدا و پیغمبر گذر
جدم را از من سلام برسان و شرح کی گذارش حال ای مسلم بگو بجدم که ساعت دیگر حسین میآید در حالتیکه
تشنه است فقط بحجره جان بخش و لربا بینی کو به جا به غلک نیکان کرجان فدا شنی کو الالفة … مع اعداء الحسین

در بیان شهادت عباس [illegible]

جهان که بنت در او اعتبار عترت ماتم عزاداری کند همعنان
اکبر قاسم بدیع بنت نوازش که گر شماره نماند همین عالم و آدم بدست داده عالم زنا تازه بهر مراسم جنگ
سپهر مومن کافر بدهر بود مدام این فقیه همدل همدم بود مدار فلک متصل بعزت و ذلت همه روز عزت و ذلت
در آن مظفر و مدغم … تازه شام و مدینه شد و خراب آبد … تازه کرد یزید و حسین مقابله ام مدام شکر و جور انسانیکه از …
همین از آن پایان رسانیده عباس ولانش در این مقدمه از کلک کامیاب توان گفت که از نسب … و زاوت نظم منظم
چابک سواران نشان که بر بدگمان خامه سنگین رکاب و سبک عنان در عرصه این منظر جولان … بیان مگذار نش راه
مردان عرصه اقتدار و آزاده جوانان صفحه روزگار که نام نامیشان مهره بازوی دلاوران و رسامیشان ابلق
فرق نام آور بیعت و رقابشان دست و گردن اهل دلان ایمان و رقم نخست عباس ابن شبیب …
عشیرات … جوانان … بهار زندگانی … عرصه رزم … جان پرور
مجلس بزم و بر دل پهلوان روز مردی … دلیر از هم نبرد … کربلا … شهادت
یار و مدد کار بعزم عرصه اندر ترکت تازی … در گردن … حجاب جسم را از جان فکنده بجا
دست … فکنده … نشسته … ترک سر کو بر آمد در نیاز خاک
… جان نثار … گرفته در کف خونین که مغلس … باشد دست زنی …
اندر بیابینی زبان عجز گوینی ای … کرابرونق فزا زدی یزدان الا ای … بخشی جسم امکان
مراث … شهادت که چشم از خجلت چشم انتظارت چه باشد که بیلک جان نثار …
… از هزاران قبول اندر فدائی … شهید کربلا … از خون
من از خون … کلکون الی … چه … صف کشیده القوم کافر اجازت …
… دم بر باز … کرد … انتظارم … جولان … آرم خوش …
… جانان … نثار … بناشد کرمادم … شهادت …
صفوف … باشند … بسل … مرتضی …
حضرت امام جهان علیه السلام بعد از آفرین و تحسین آنجوان بهانه و قری … فرمود آن نامدار عرصه

عرصه نام آوری و دانش اورزن دلاوری اصلاح ظاهر نمود و اصلاح چون اندام باطن نمود انقلاب نمود بر
کوه هامون نورد در او تخت و تاب صفت آتش نسته از ان باد تک خاک برانگیخت علامی دراخت آن نجل
زاده و در محبت اهل بیت بر آن جان نثاری آماده نایره سنی عشق با شوارد و نهب و آن آزاد بنده را نمود
نام بود با قتدای آقای خود دریاری مقتدای ماسوا کمر و غانه روانه میدان شد عالمی بعد از اظهار رجز مبارز
طلب گسیل یاری آن شهد که بعوض باور دستی آیند دست مجاهدتی کن بند آن کوه شجاعت چون دریا بجوش
دان برق چابک دستی چون رعد بغرّوش آمد بجولان در آورد صحرا نورد برانگیخت در عرصه از باد تیز گام بلنکی
در آمد بکوه گران دمیده زغار از دلی دمان چنان حمله آورد بر آن ستیا زکوف بکه سخت یارت بجا بکف در یکی
تیغ زهرآب چون شخی یکی تیغ الماسی بولاد پوشی بهر گردن آورد بازو فرود برآورد از خصم سیر که داد رزد زدیدان شر کرده
دغا نهاد ندسران نخو زبر با کر بزان ز شیر دلش قوم خشک پی رو به بنا درد شیر زبانکی چه دید آن جوانمرد والا
گهر کرو شمی جهنهضت شهو هرند سر نمود از قلا بیا یاران نمود کشتی عدد یاران زده خویشتن را بر صف کار زار
ذکوف قیامت شده آشکار عدد پای لشکر کراشد عنان شده اندران مرز آتش فشان نمود اند القوم
بی اعتبار گران کوه فرزانه لد سنگ بسیار ز سر نمود از شوق بنمود دور ز گردن برافکنده یار خشنه هر
دیگر باره آغاز جولان نمود چه کوششی بجان بازی از جان نمود بجان تنشی شد ز زره قید تنگ برافکنند
یکباره دام از نهنگ نظر نمود جابانه زرابه نقاب فرو هشت بس ابر از آفتاب چه خورزابر [illegible] از ناموس
عریان تنی داده بر دل بتن چنان مغز او گشت عریان ز پوست که باقی نماند از وجز پوست بسی از جهید
زخم آن پل نامدار در افتاد از ان نهب اقتدار نمکی در بسی انبوه ظلوم بر آن شکر بهی نهند برده
هجوم شد از تیغ اعدا تنش پاره پاره شده از سر اسپی نامدار [illegible] بسا سبیع مولای خود کوشیده آن
از سر خود موافقت شربت مجانت نوشید از عاشق اصحاب را عبوس انده روی نمود و در هلاک آن
شخص سعادت لشکر شقاوت را بر روت بکلید بر ابواب فتح کند که ناگه بمیدان گام و داد سوار عیان گشت چون
کوه بر سمندش بگیتی نورد مد بر [illegible] از آشنا عسیر برد آنکه حقیقت ز [illegible] طاق بر آمد ز گردان
شام عراق یکه کوه در رخت کشته عیان بفولاد جسم جوهر نهان ز پا تا به سر زده پهلوی چه بازوی
او بیت تیغش قوی جوانی کمر همت افراختی ز نیرو شی کیوان را انداختی بطرف کمر خنجر آبگون که [illegible]
منتهی از آتشی خون بیارا راست هر یک خورزه چه زلف عروسان گره در گره بمغفر در یکی تیر نامدار
گذر از طعن او بیل بهلو گذار بر از بیم چون مار بر روی گنج قوت نیفتد راز آن عدو سپهر چه خورشید

کرده قران

کرده قران باثر بجنبش یکی کاو سر گرز نغز گرازش کله خرد مبر بخت مغز بکوهر چو کوهی بکوه گران کراشد
کوی بهو اعنان ز سر تا به پا جمله خشم و غضب ز پا تا به سر یکسر حلم لعب بجولان تماشاگر نیک و بد
گروهیت مطالب ز جهل و خرد در آمد جوان سعادت شعار بوی موکب خسرو نامدار کرلوا اندر
مبارز نگی کر بدان ظفر مند انکه رنگی ابر چشم هاشم نامدار بگیتی یگانه یکی از صد هزار چه ادراک
حضور امام بر و داد خیر در بخشی تمام تمنای اذن شهرت نمود جناب اوج سعادت گنجو بعرش علا خاکسار
نمود پی رخصت آغاز زار زار نمود بقدر یکه از جهت کرد کار گرفت رخصت بی کار زار مرغی چه کوید از آن جناب
بمیدان شد و یکه چون آفتاب به بیلی نمود حمله شیر بر صف دریا ازدها نهنگی بکف چنان نمود کردند با نگار را
بسته با جهل عزا اراده ز بعد رجز خوانی آن نامدار مبارز طلب گشت در کارزار هیچکس جرأت مبارزت او ننمود
ز بیار بر آورد کهان ابی سعد بگوئید بیاید بمیدان می کر منم بر عزم او هاشم ابی سعد شعمان مقاتل را کراز امرای
حلب بود بمیدان فرستاد شعمان هاشم شمع نصیحت افروخت کر از شعله صوالد تیغش پروانه صفت خود را سوخت
دیگر کسی جرأت میدان ننمود هاشم خود را بر قلب لشکر زد ابی سعد بر جم امر نمود یکباره بر او حمله کنند دلاور مسکو شد
مبخود شید نقان ابی مقاتل با هزار سوار بطلب خون برادر بر هاشم حمله نمود حضرت فضل را با نفر بمیدان فرستاد
جنگ مغلوبه شد فضل با اصحاب شهید شدند هاشم خود را به نقان رسانید او را بدرک واصل نمود نیز صفت بر آن
روبهان حمله نمود جان خود را ایثار رسید شهید ساخت اندر رضا نهاد سر نمود بپای در کوی دوست سرخی
صفت گشت خاکسار الا لعنة الله على الاعداء الجهى

لطمه هشتم مقتل بر [illegible] سوم [illegible] اقتی و داع علی اکبر
[illegible] سوم شهادت علی اکبر [illegible] چهارم [illegible] قاسم [illegible]
[illegible] ششم شهادت قاسم [illegible] هفتم شهادت عباس [illegible] هشتم شهادت علی اصغر
[illegible] شهادت علی اکبر

آفرین بر غم که آمد یار دل ور نه مشکل بود یاران کار دل غم بود باغ مجلس دلها بود
غنچه غم غنچه دلها بود چون دل غم کین کال آدم است آدم کامل که گوید غم خوش است انکه خوش شخص [illegible] از بار غم
داناد ارد دلش را شمع غم شد ز نیا باغ کر غم بار است وبس بند بر غم دل که دلدار است وبس عاشقان را عزم غم کو
همدمی نیست بکند ار اگر بنود غم زبی معنا کر زنی [illegible] مثال شد از آن در دیعه غم آرزو وصال بس عجب
این محبت ای اهل تمیز کر غم یعقوب یوسف شد عزیز هر غمی بنمود سرای آدمی ای حباب او دست علی بیغمی
کر بدل داری غم مال وعیال نیست غم کینج ورز بادشد یا وبال دیده دل یار کی کسر عظیم بار [illegible] اندر بهار
غافل مبم آن ای تکبیرا کرد در زمان معنی ای رمز را یابد تمام از دهان علی [illegible] عیان جلب غفر
باشد و زخم سنان انکه دل را داده اندر غم معتم از نشان تیر بیند چشم مبم اهل دانش سوزنی غم خنجر غم است

درستان داغ علی اکبر غم است باز آذر عالیجناب حسین بهر آتش غم التهاب آه چون در کربلا بی بلا
کشتند جوانی شبهه بر ملا شبیه او بیان به سر افکند سرها بر پا بر بکر افکند کفر کو آغاز طفلیان بکطرف ...
حق باطل رو برو گشتند چون ازدان قصه آید بوی خون باعث ابجار ملکی حیی آنکه حسین سوار اکبر دید
آنکه عاشق که باید آن نمود بخت بر جان روی بر جان نمود دید چون ثابت دل آرام پس علی اکبر با کافران
گفت کی شمع شبستان پدر سر گشته سر گلستان پدر بهر یار عاشق ز جان دارد گذشت می گذرم از بو
ایجان پدر باید از خون تو گرد روز حشر در شفاعت ننگ دامان پدر کربلا باشد منا و منی خلیل ای تو اسمعیل قربان پدر
مرزند دست عزات حالیا چاک تا دامن گریبان پدر در فراقت صبر خواهم از خدا همت کاین لحظه مهمان پدر چون خوی
خندان بروی محرمات کو باور ز چشم گریان پدر میچشی از دست حضرت سلسبیل پدر آزار کام عطشان پدر
این بغر محو گشود آغوش را بوسه باز و عارض بیکوش را پس صلوة محمد زر بالای او داد مرتبت بابای او چون
چون کفنی انداخت اندر گردنش تا بدامن چاک زد پیراهنش که غم دامان بیفشر گرفت چون حقیق نام از علی اکبر گرفت
این خبر بر حجت گلنار شد در غم ما کامبینی گلنار شد در حیی روز صبا گویدم شام بجر ما کافی النقام دیده نرگسی
بهار شد گربه نرگسی که ز انجم گو شد نسترن از نوخط رکلش بر آمد لاله اندر سینه داغ شد
زان خط ناز سته بر گو عذار چهره ریحان زخم شد بر غبار وقت میدان رفتن آن محترم با حرز کشته چون آهنگ
بس ز سر مهر سند و از رو نقاب طالع از مهر ضمیر حسیدی آفتاب جمع شد پروانه از اطراف شمع یا چو خط بر گرد روش
جلوه جمع شانه میزد بس یکی بر کاکلش وی گلاب افشاند اندر سنبلش آن کشید سرمه بر چشمان او وان یکی آمد بحجت
بر دامان او آن یکی حیران روی ماه او وی یکی از ناله میزد راه او میکشید هر یک از دل فغان زینب و لیلا فزون
فزون از دیگران این یکی میگفت آه ای نور علی وان یکی میگفت شهانشد حیی ای یکه میگفت بورم گشت شام
آن یکی میگفت عمرم شد تمام این یکی میگفت کای جان پسر آن یکی میگفت ایجانم پسر آن یکی میگفت آه ای ناامید
گفت آن یک آه بیت من خمید در دل آن حسرت دامارشی سینه امین داغ از ناشادیشی کامیاب این درد شد
درد بیدرمان بود زینب عزا حیی ملک گریان بود دعوا طلب داد طبع دلبر انگی در سخن آیند استان در منزل عقاب
رضا خانه گرم عنا ز آغوش انیعفو جنین جولان است که چون روز دهم محرم بپدر امام راه خبت منظر بهفت الوان مصیبت
در شنی خان بلا از بخت کنی ام چار گو شه در درد غم کشود در آن سد هیر تا دو دو مر بکاله کاد سته بستر در جهار شهر مردی در دلو
نوبه بحکی شبها با آوازه شغنی تا خواب راحت از چشم بهفت گرفت هنت وحسی بحجت محترم دکو شواز فلک نهم روز دهم محرم بعد
بعد از ادای مناسک حرم خلف اشاره تعبیر آن فرموده رؤیای حسینی کم از بیدار دلی در مقام تسلیم بر بستر وحی علی اکبر جواب
ابراهیم نزد ذبیح اسمعیل علی اکبر را خاموش فی شت الجوان مرد بهمان علی اکبر جوان را طلبید بعنوان انی اری فی المنام انی اذبحک

رادران

رادران عنوان بگوش روشن پرداخت فرزند انجم شجاعان جهان و آن تازه جوان کهن پهلوان از ضمیر آن
سند بر شهر بود از جیر گرد دریافت که مقصود آن مقصد ایجاد بهم آغوشی اش هر مراد است در مقام تمکین بر ترا
حق دلش بال تمکین ببیان اشارتا افعل زبان گشت مرد میدان جوهر جهان مردانه زنان را مانند بدن بر جان
گردید پس از تحسین و آفرین ز ابرار از جد علم امر بگذ دن قدم در سر ابجه بوداع حرم فرمود روان در خیمه گرشد بهشت
کشور را بجوش آورد شهها کربلا صد دشت دیگر را بجوش آورد غوغای از نگاه خون آهو بوخت اف ز ناف تا بات
طوطیش چون کبوتر را بجوش آورد ز بهر باز نانخواست آن بیشه زبان رخصت که از شکر فشانی شیر را بجوش آورد
سر رخصت بیدان بتوز بده کان حسینی آنجا افکند که سودای سر بر نور محشر را بجوش آورد ولیکن تشنگی زد آنجان بر جان او آتش
کو اندر دست قاتل آب خنجر را بجوش آورد سکینه ز العطش تکرنت چون دامان آن تشنه نزار خلعت او جوشی کو
تر را بجوش آورد فغان الوداع و حزن الفراق از بعد کیان به برده گردون رسید لیلای خون جگر دامان علی
اکبر را گرفت و گفت ای سبب شادی دل پر غم و ای موجب راحت پر الم بهار نهال گل عذارت بر از تیر از خزان
عشرت پسر ای و راز کنارت عم انگیز تر از بیت لا احزان عازم گشت کدام گلگشت میباشی و بال افشان فرخ
وصال چه خاک فراق بر سرم میباشی علی اکبر عرض کرد مادر در حالتی سرور سینه صد بغم گرفتار پرورده بحال عذرا در میان
ابنهه دشمن لب یا روشن شهها باشد دیگر جای نیز ابو کلابی نامراد موصفت جانبازی چون رجل جراد میکشی در بارع عزیز آثار
اقدس شهریار ای سبحان سر اقتدار ساید آیا جرع خواهی فرمود سرافراز نعم درخصت جدم مساهلت نخواهی نمود
مسموع شد که مادر علی اکبر ابا در رخصت آن نور دیدهٔ انجم آل عباد است بعیدست نظر با یک مادر وهب نصرانی تازه مسلمان
در کوی زنان مردانه بهای یاری فرزند پیغمبر نوجوان پر نور را که تازه داماد بود چشم پوشید و کفی در گردن ان نخوا
انتقدر شی نواخت با نثار قدم حضرت صفی الله آنرا رخصت نموده حیی در جهان نور روشنی بزاع استعداد طبیعت و بیان
فطرت بوصال پیر قانع داو را در بیابت مانع باشد سبحان الله با آنکه از سخنان شیرخدا علی اکبر لیلی خیر مکرر بسند
آسا از جا بر خواست دست علی اکبر را گرفته در پهلوی خود نشانید و فرمود کای ضیای دل نور دیدهٔ مادر سکون
راحت قلب رمیدهٔ مادر تو تازه سرو سرافراز بوستان منی تو نونهال برومند گلستان منی ز بعد مرگ تو جان بر
چه چاره کنم چگونه مدت صبر تراکن ره کنم کجا نشینم و در بزم زغصه خاک بسر چه قدر نالم و گریم که تو علی اکبر
پس دهند رفیقان تو مبارک باد که شد بکر بلا نو جوان تو داماد که ام در دهد بعد ز بی قضیه بالا از که مادر نشستند بگردن
چون تو پسر پس از تو جان بر کار من چه خواهد شد تو میروی و بر ستاره من که خواهد شد بر بوستان زدم و سرو را نظاره
کنم لطف قامت موزون تو شماره کنم بجز بهار که جوشی بنفشه می چینم بیاد خط تو ریحان آه می چینم بیاد روی تو جانا گل
کجا بوییم ببوی زلف تو دیگر و سنبل جوییم من از برات بدل داشتم هزار امید جوان شد و رفته ای رویت تو بعد کنند
که جوان فتند مرا مگذار مکن کم بیچاره روی بر دیوار مراکان اکر لب رخصت آمدی بر من که با تجلد روی فلک تیره

برسر من بعزم جنگ کرسینه آمده میرم بقتلگاه روی ای نوجوان پسرم من از جنبی بسرا بکذرم دلم سنگ است وچه چاره کنم
کامکار حسینی [illegible] عزیز فاطمه تنهاست ای پسر شتاب بر نخوجه [illegible] تا من مرا در رکاب برو کر لطف
بدر بما درت بدا حقوق [illegible] بدا ولی بر زینب عمه دیده این کذارش کی برای ما رخو تو استغاثه کن علی
اکبر مانند مه انوار از مطلع خورشید مادر بر در خرخشید شعشعه انوار مهر مثالش علم بافق سرادق عمه کشید پس از ادای مراسم سلوکت در
سلک [illegible] از استماع آن ادارات او ببلاء اعلا افراشت علی اکبر را مانند نور
[illegible] مشکینش افشاند بنفای وجه روشنش راضیا آسا احاطه نمود در آه [illegible] سپهر
[illegible] از مهربانی در آغوشش میبرد دمی پروانه صفت برگرد شمعش [illegible] ونفسی
[illegible] گلشن میمالید و لحظی از روی تأسف مینالید لمحه با نوک مژه مروارید غلطان مسقف
[illegible] نو نوروز در تن خلد خرم زرنج تو گلشن خلد ای سرو ناز برو رویه و گلبن
[illegible] بخش کنار با برنج خویش بدرا بزمان مرگ کامروز نه هنگام [illegible] مرگ
[illegible] ای نوجوان که جان فدایت هستند ای نوجوان فدایت یکدم بنشین که ای جوا فرزند از مهر [illegible]
[illegible] غم خونینی در [illegible] یارب که خدا روا نداند لیلا عزای تو نشنید
[illegible] بخشد که سکینه از تسلی ناله با چند سر برادر کرده [illegible] علی اکبر [illegible]
[illegible] بنا بخواطر من [illegible] برادر من بس زینب [illegible] علی اکبر [illegible] فرزند
[illegible] در [illegible] سلطان زمن [illegible] نو کرای ناز برو [illegible] آغوش [illegible]
[illegible] خلاصی را بچه صورت شکر دیدی که دست تمنا از [illegible] بر کشید
[illegible] من این عزیز [illegible] ای [illegible] بسی [illegible]
[illegible] خدا زینب [illegible] خلیل چون [illegible] دست [illegible]
[illegible] ابراهیم خدا [illegible] از این فدا بذبح عظیم [illegible]
[illegible] خدا [illegible] بیابان [illegible]
[illegible] علی اکبر [illegible] از این فدا [illegible] و کربلا [illegible]

از حکایت [illegible] الاعدا المحی **[illegible] برای پوشیدن علی اکبر**

[illegible] جز بال [illegible] چولا [illegible] از خورشید هلال در کف [illegible]
[illegible] شد بدوران حسینی [illegible] رزم [illegible]
[illegible] نداشت [illegible] کرمل [illegible] نیافت [illegible]
[illegible] بازهی [illegible] جنبی [illegible] نداشت [illegible]

بای کر جرئیل

بپی که جبرئیل امین محرم نجوا [illegible] افراشت آفتاب رخش نور افشاند در [illegible] حقیقی جا بجا از [illegible] بود لیلا
لادهلیت زر نداشت با تمام دردها دیده شد بر سیدن از زو پیچ اندر سینه جز داغ علی اکبر نداشت پیو نقل کربلا نقل بیان
کامیاب کای جبین نور دیده بلبل گلشن دیگر نداشت مبارز صف شکن طبع ظفر قرین را با تیغ خارا شکاف خوانده
جو هر سواد فتح مبین با آن برزو بازی برش در این معرکه [illegible] جبین برش که چون جوان هیجده ساله [illegible] حضرت علی
اکبر وداع و رخصت یک از اهل حرم برداخته فورا آماده جهاد اهل ستم ساخته که هر بازار سعادت آن سکه [illegible] شهر [illegible]
[illegible] معنی که [illegible] عجب [illegible] از آن [illegible]
افکنده آلفت زلف [illegible] عاطفت [illegible] ابران [illegible] جبار [illegible]
پهلوانی بر [illegible] زره کوتش بیچ کوشش [illegible] هوشیاری [illegible] داود [illegible] حفظ ولایت
برجیم از جان لطیف [illegible] از دعای [illegible] جوشن [illegible] رسول [illegible]
مردانگی چهار آینه [illegible] چهار [illegible] السبع المثانی [illegible] منطقه البروج را [illegible]
[illegible] بر کمر [illegible] ترکش را از [illegible] چون [illegible]
از [illegible] قوس [illegible] را بر کمر بند [illegible] خلاف [illegible]
[illegible] آیات سوره [illegible] مانند زلف [illegible] دسته [illegible]
[illegible] المأس [illegible] که چون [illegible] خون [illegible]
[illegible] البرز [illegible] از سطوت [illegible] گریبان کشید [illegible] نوجوان
[illegible] از [illegible] جلال [illegible] حیدری [illegible] چون
[illegible] میدان [illegible] الفور [illegible] در گردش [illegible]
[illegible] عالم قدسی رسید [illegible] فغان علی اکبر [illegible] علی اکبر [illegible]
[illegible] ای نوجوان رشیدم [illegible] علی اکبر [illegible]
علی اکبر رسید زینب [illegible] جان گرفت در آغوش [illegible] علی اکبر [illegible] لیلا [illegible] فرزند
هلال [illegible] علی اکبر [illegible] برادر [illegible] علی اکبر
[illegible] عباس [illegible] علی اکبر [illegible] قاسم [illegible]
[illegible] علی اکبر [illegible]
جوان مرگ نوجوان علی اکبر [illegible] علی اکبر
بس عقاب [illegible] عنان
عنان [illegible] حضرت عباس [illegible] قاسم [illegible]

سلطان شهید اژدر شیر را با کلک ودداد رخصت جهاد داد آن نوجوان مردانه دان مرد آزمای فرزانه دست اقدام مبارک برکشید
وچون آفتاب عالمتاب جانب صف النهار خانه زین گزیده ودال عزمش دهل جرم نواخته وطبل ارادتش طبل رزم برد فیض
زبیم جلادتش کرّنای مردی کشید ونفیری مرد افکنش دم در دم نمادر دم مردی دمیده بشیپور ز هر بیگانه نفسی بانک زداد
در جز آغاز دل گرمیش فغفاسه آغاز نهاد وسردار شاه تیغش سیف ستکین را بشیره شرب بعضینش طغیان را انشفه
برنج خواستن بخطایای تکیه را کمین کرده وسرهنگ قوه هنکش جانب مسند منشیانه هوس را براه قوسازی آورده و کمیت باسخ خواهش
نظم باز برا منتظم ساخته وبرقتار جان نثار رنگین رایت جلال سیاری افراخته ومیمنه را یمن ومیسره را صلاح را
بازوی مرد افکنی که نگاه برگمی شیراوژنی کر فشند دل ثابت درقلب آسمان برمحیه خیالش نکرم کوی عرصه جولان آغاز
نهر ودلاور نوشتش در دواز نکم جانبازی راه ترک تازکنند ملکوتیان حیران جانفشی ولاهوتیان مات جلالش کردید
از آن شوکت به تحسین و آفرین وصافون از صفای صباحتش گویا بکلمه فتبارک الله احسن الخالقین سماویان محو تماشای
شمای آن قامت موزون وعارض رخشان ومحبا بانیان در افسوس ودریغ ببین داستان که ای ضیا ای نور
تابان از کدامین افقست یارب ای خورشید رخشان از کدامی خاورست الحذر ای گوهر تابنده از دریای کمیت
بار الها در کدامین معدن ای انور درست یوسفش در حسن خوبی داد خطشنیک یارب ای سلطان خوبان از
کدامین کشورست گر ملک باشد ملک حیران از تیغش ور بشر باشد که صدره از ملک بالاترست ای مقرب از کدامین
بارگاه اقدسست بار الها از کدامین جبرئیل ای شهپرست آنا بدر گوی کشیدی دست یارب یا صدل وانکه از وی
کشیده دل یا رب کدامین حیدرست پس بصورت یارسول هاشمی هم صورتست گر بعد از آل هاشم پس علی اکبرست کربعد
ای صد پیغامبر او بصورت مصطفی ست در بیان هم حیدر او بصولت حیدرست زینه جان بازیشی در موکب سلطان دین
بی تکلف معتمد اصحاب داد بیغمبرست لیک که باشد سزاوار سموم تیر وتیغ الحذر آن پیکر کز برگ گل نازکترست
حیدر بیغاد در چنین هنگامه کامش قتنه رست وانشمان بسیار افسوسا کز او بیاد ورست بس آن شهزاده عالیمقدار بدین شوکت
واقتدار در مقابل چهار صد هزار خصم نابیدار مانند تیزتش حیدر کرار ابستاده سلطان عشقش نبرد ما سعد وره شوق
پیروست وار سعنم روان لاشی لشکر کم صفه آن شیراوژن عرصه دلاوری بس از ادای زمزمه نعره حیدری از دل برآورد
بلان روبا صفتان حمله یغد فرمیر کوس جوشید دمای آدمی راه عراق بر اهل حجاز بست ام لیلای مبتلا از آن خروش وغوغا گر
بیان طاقت جاک دل سر برهنه دست با فلاک کعبه با قاضی الحاجات بطلب نجات چنین مناجات مسکو کای مرحم
زخم سینه چاک کان لطف تو دوای دردمندان یارب بیغمبران درگاه یارب به پیغمبران آگاه یارب بیغمبرک اقتدار
یارب بجلال کردگاریت یارب بصفات اکرم تو یارب بسبحان اعظم تو یارب بمحمد آن جنت یارب بعلی ولیت
یارب بجلالت محمد یارب بتول بنت احمد یارب بحسن شهید ملکی یارب بحسین خلاصه ناسی که رحم بای دل
فکارم یارب سید چشم اشکبارم باشد بیاد باورسن شهادت علی اکبر او تشنه فنهر آمدار بند او کمینی خصم بشمار
کام دل من روا بفرما او را ظفری عطا بفرما علی اکبر یک حمله چندین کوزخمی الجهمش رسیده عقاب تشنگی از جنگش ربوده

از عرصه

از عرصهٔ جنگ با چندین زخم عنان عقاب بسوی خیمه معطوف داشت چون بخدمت رسید عرض کرد یا ابتا
العطش قتلنی والثقل الحدید اجهدنی فهل الی شربة من الماء وسیلة از تشنگی ای آزادر حضرت شهنشاه
انگشتر خاتم انبیا را در دهانش کذاشته علی اکبر مکیده ازینه آب آب ازدیده کردانید شه رسول
خاتم از پس کرفته بود اندر کنار دجله زخاتم گرفت آب ای سیل تیزتر نکر کز نار تشنگیش بس فلک
ریخت بر سر ما کرفت آب الالعنة الله الا اعداء الحسین موضع اسم شهادت علی اکبر
بنام خداوند غیب الغیوب که ذاتش منزه بود از عیوب بجز ذات وبوش که اذات وبود کر زو معنی
غیبت علیم الشهود بنامی که چالاک دستان کار ازان بار یابند بر فتح بار توانا افزای بال
یلان جگر بار بخشیده بر دلان قوی اوست جزاد که او قبحی که اوقادرستی کربلا قدرت سبک حمله
ز قلعه گرز جا بمقدار قدّ یوم قطوی السماء بزرگ است اودم چو ارز بود ظفرنام الله اکبر بود چه تاثیر آیات
درای سخن کر شد رات مواجه اعظم من دربدن زبانا تریم جوش آوردند رکت کردم از غضب گذشت
گمبت قلم خشک مغزی کرفت بجولان بکی عرصه باید شکفت بصمصام مانند زبان در رهی کند خویش را از غلاف
دمی که مرقوم سر کاتب کند که کلکم بجولان عقب کند چنان اندری دشت باید بزده که هندی کرده
شو از گروه الا ای نقیبان با فرهنگی برار بدار زبانی ردیف عزوشی چنان کاودم کذارید دم که کاو فلک کرد
از بیم رم هر کوب طبل آنجا انق دوال کر طبل آرد از طبله نافه غزال فوق سار خطه دم بار کیر فرنوم نفسی
در ره ان بنغز چنان راست امروز فرخ بنیا که مدار کند سر حمیتی زیر با سلحشر یکی تیغ بچندین هزار عجب
کار رست در روزگار که باشد همان یک تنه پهلوان که خانه خوار کند داستان که بیهانه آن پر دل نامور
گر ازنام او کلک غلطید بسر که بیها شد آن میر آزادگان که نامش طراز دهد در زبان همانا گل گلشن هدی
فروزان در معدن شه هدی سهی سرو بستان جان حسین بهی گلبن گلشن جان حسین بصورت سفیر رسول خدا بصولت علی
سر حیدر کن کهی بزم جان پرور دلپذیر کهی رزم مرد افکنی شیر گیر نکا هش فرح آوری روان بنوشیدن نطق او فرح
جان چه آن جوهر از باغ ابرار بود زسر تا بپا جمله آثار بود بر جعد چشم نبل نعت آن چه گویم که کاکل شعوبت آن
اگر بوسش می بجوی زوار ولی ظلمتی بود بر روی نور خطش تازه بر حسن دامن گرفت بنفشه بر اطراف
گلشن گرفت عیان در رخش بود خط سیاه زبیبا فی لطف بود ما بر ابجد دیدن رنج لب فضا
العجب گفت ثم العجب زان خلقت الترحسن آفریا بجعد کو بر رخ حسن آفرین شمع ظلمت
دلکش کشی برد نام اف آزاده زبان بتعظیم علی اکبر نوجوان در بغا ز گردون ناپایدار که نیز کام جوان
نا پدید سوار عجب داریست اعتباری بود کر کارش هم کمدار بود از این سرو نو یکی تازه شد بدستان سرا جا
آوازه شد کر چون شه لب تشنه بینی حسین که فنظم او ما سوار رست دی بدشت بلا خیز کرب و بلا
ولا اعیان وبند اندر بلا نهادست چون فرقه سرگذشت نخست از سر وصل اگر گذشت ولی همد بیار

ظفرمند

دلاوری کمکی که دست از میزش نوبت آخر و تشنه لب علی اکبر نوجوان را طلب سلامی باندازه پیکرش ببار است
زینبها در خورشی در انداخت در گردن او کفنی پس از دست بوسیش آن زبیع شد زینب بخنجار زرین عقاب
بر اندر نصف النهار آفتاب عقاب سبک پی بر پرواز شد ماسار الکی شهباز شد پس از چند جولان امیر میدان
رجز خواند که ای قوم کافر دلان ز دنیا چه دیدید دین باختید زبان بیجا گر بودید ضیعا باختید همی پادشاهی که بخشید
لشکر است به بغد و بسیط سپهر است شما را که اقرار دین یا نبیت خدا است در دین دین محمد امینی خداست شما چار صد نوح و قرو
من یکی شاهی شمار دید ما اندکی شتاب دار دید ما تشنه کام تمامیم ما و شما نا تمام ز رحمتی از ما گرفت آب تاب
چرا است رازوی ما گشت آب کن شد بر تشنگان راه جو بگیرید از روی آب آبرو بدین دجله کو سر عطا برد
زنجیم ما همی از ما برد منم یکی تشنه الیوم ان شام کرد تهید از حد فزون ز دوست اباعز ابیجی رود الدوا
آیا خدا انجیبن شما جمله سراب یا رکیه منز بارکی تشنه یکباری که نگفت ای واستعد جواب بنده پاسخ
از تشنه کامیش آب دیگر باره اندر ز آغاز که کراست مولا تعدد را اعجاز که زهر تا بیبی فرانکه با دل بشنا تشنگی
بنوشنده که شد جوان زبان پس آنکه ملاکه آینه بو را نیداز مارکیخن بو کنید یکی صعب معنی ز حرف دمیده زحلو
عار از دمای شنگرف بر افراخت بازوی جان شکر گشاید از دل نعره حیدری که الیوم دانید با که بیم من شیر
اگر نامیم شجاعت که دارم سی نامور ز میراث جد بهشت آمد چه خورشید را بر ورد سایه ام شجاعت بود کمترین
بازوم چو بنمودم از نعره حیدری بدین نیزه نام علی اکبر است نکو شیر بر شکرم کرد بر شکر صف ام ز دندان شیر
کرا بیننده امروز نوبت کرا ایم تشنه ای رد می بود کرا مرور ایمر قد بر شهادت نخی بود مارامراد دری عرصه
آشکار که کشتی کنید میدان بشکار بگفت این انگیخت از جا عقاب چه آتش رزده شعله در دستش آب پس الجوان مرد
رشید مانند خورشید در ظلمت هجوم آن نامردان ناپدید گردید فروش الحذر از لشکر کفار بفلک دوار بلند شد
مظلوم برادر نمی ایستاد بود همه متحرک و آرام نمیگرفت زینب عرض کرد ای باعث سکون دنیا و سبب هستی ما فیها
آباد روی داده که زمام سکون از کفت ربوده الجناب فرمود زینب علی اکبر را در میان گرفتند برو بر خیمه بنشین و صبر
مرو که آنچه باید بشود خواهد شد زینب داخل خیمه گردید که صدای نعره علی اکبر بگوش آمد حضرت تماشا میکرد
که شیر شی مانند صرصر بدریای لشکر در نده و بهم زده موج آسا تحت حضرت آواز داد که ای خواهر زینب از
خیمه بیرون بیا زینب بشتابان از خیمه بیرون رفت حضرت فرمود خواهر بیا تماشا کن علی اکبر را که مانند پدرم
حیدر جنگ میکند پس زبان تسلیم و رضا به ستایش خداوند گشاد و عرض کرد الها گواه باشی که ای پروردگار
را فدای امتان پیغمبر کردم و در میدان بلا گوی عهد را با چوگان وفا ربودم پس از قتل آن عقل سام نیکی سلیمانی
علی اکبر را خاتم وار چندی دور حیدر در میان گرفتند چندان ضربت بردار بر پروانه وار با پیر بر میل ا
آن شمع ایوان اقتدار آمد که سر کرد از رفتار و دست از کار دانان از زین بکمون ز کشته فرو بر زمین آمد و

با ابتا

یا ابتا ادرکنی از شنیدن استغاثه آن ممتحنیت حضرت معنا باختیار یکمرتبه بی تکی وقار ربالی آن
جوان جان نثار آمد بزور لیاح بر آمدش سپهر وقار بهشتی که یکسر گرفته عرش قرار پرش کنیدها ز شبان ندیدت
بال نظر کرد شد ز هارتا بان عقاب خونین بر عنان گستری دارد گون شیه کنان نظر فکند چه بر یاد دنیا عیاد
لمیان شد روان سوی صاحب از ولادت خویش بعدنت که بر گشته از تجالت خویش رسید چون نظر تشنه
بر سر اکبر افتاده دید چه بر خاک پیکر اکبر چه پیکری که بر خلعت شهادت داشت چه خلعتی که عجب بوده بر جراحت داشت
پیاده گشت و از فوت نشست در برادر ز روی مهر بزانو نهاده چون سر او نظاره کرد ز سرتا بپا شفی با تا سر چه دیده آه
کرد و گریست بسیج پدر را گشت تو ناله کرد آه گرفتار دیده می شوم فدای تو فرزند برگزیده من چه جای کر بوشست
ربوده جان پدر بیهوشی است شکی که هوشت ز تشنه بالاتر جهان بگلی همچون پیکری تو جاک ندید خطایت جه قامت تو کفن
بجاک ندید مرات دیده بروی تو نور چشم حیا نکاه باز خنیی ترا دیده را بگن بی تکلم می از لب اکبر علی
بفرصت آمدت عرضه دار ز مطلب اگرچه باد دل ناکام رفتی از دنیا ولی بکام دل تشنه آنچه خواهی خدا کرم
تشنه لبی بود چونی از ز تو گرفته سماق کوثر بدست ساغر تو بیبای خیز که مادر ز غصه بیخبر است برادرت که برای تو
غم منتظر است بیباغ زندگیت در بهار آمده بودی برو برو که بهشت آمده ام از بهر که فلک بر سر دنیا و زندگانی
دنیا بی از تو دل نکند میل کامرانی او علی اکبر چشم را گشود سلام کرد حضرت جواب باز داده و فرمود نور دیده چه احوال
داری عرض نمود پدر بزرگوار چه احوال باید داشت در حالتیکه تو در میان این همه اشقیا شهید و مدد کاری نباشی آمادای
پدر معذورم دار که کلام را نشکسته و قوت تواضع ندارم حضرت گریست و بدن مبارک اورا در بغل کشید فضا را از نعش
سبع مرات پس هفت مرتبه نعره کشید چنانکه تا بچهار فرسخ در کربلا بشنید زینب تا باز خیمه بیرون آمد
روانه میدان شد چون نزدیکتر آمد برادر را دید که بروی خاک نشسته و گریان است زینب عرض کرد یا اخی
ای علی حضرت فی چو خواهر بر گردد یکم که کار ببرم تمام است زینب برگشته قدم بقدم بابیش بدامی می تپید
و در زمین میافتاد و بر میخواست ز مرگ اکبر اهل بیت تا دامن نجف اند گریبان طاقت شکافته زنگ گشت
برتن بماتمش که هنوز سنبل آشفته او ندارد آن تحاف چنین مسموع شد که علی اکبر نگاهی بصورت پدر
کرد عرض نمود بابا جان بادامنت را بروی من بدار سو با انکه سر مبارکت را بر گردان که نظارت مجبر من نباشد حضرت
فرمود نور دیده چرا نگاه بروی تو نکنم عرض نمود پدر جان نفسم بشمار آمده وقت آنست که جان را فدای تو کنم پدر
اگر سوار جان کندن به بیند روشنی چشمش کم میشود این بگفت روح از بدن شریفش بیرون رفت
حضرت حسین رو به آسمان کرد و عرض نمود الهی گواه باشی که بمقصد خود وفا میکنم اتمام عهد کنم
که بطلب خون همی از چندان ازین جماعت کافر انکشم که خون تا رکاب بهیمکه دران … نعیه الکر
علی اعدائک الهی در کشتی بهم آمیخت

موج چهارم عروسی حضرت قاسم علیه السلام

چنان عدل و ستم را که در دو فرقه ممکن نبود عشرت دختر را کامل آرد هم روی زمین زیر نکینش

کور انگشت کنند امروبی خاتم جم را عشرف کو که بر دیبش زنند لعله عزائی راحت گو که زکرون نکشد بار الم
بمهاق آمده بی ما نجم را دعوت ارجفا کشته نکه شاعو دیحم را خون روانشد برجای سی زنقی بر زرد انفشی کاندر
ران ریک روان طعنه زنند مغیلان را که آشفته جگر زانگشت عزا زلف عروسی کامدران حره کنند راست بهر بار بهم
خم را از خط و زلف جوانان منکر کسنبل و ریحان گشته در مار پیه کش طعنه زنند باغ ارم را حرمت حرم حرم بنگر و با
موم او بی در تماشا ببه جادر و بانوی حرم را الجماد ند هم خلق بامر تو خداوند در صف خلق بر افراخته انجام
علم را خاک بر باد ده آب فرو ریز بر آتش امر یکبار و بابی خلق نما تیغ آدم را ببند رخه ببندند زنا احباب
تو اعدامنوبس انجه نوشند بنام تو رقم را جنح زرد سر بیبی را لوح طلعت زر و شاید که ازان عزت زخرف سکه
کنند نام درم را بنگر تعب تو جو خور مهر تو نوازند بعضی بهی کفر نمر باز نماره عدم را ای دبستر هم سر نجم
سکون از بر گرد جنی بازکش خامه نما یک نسق ای که زدفتر را الیشه کنون نجر بید که پایان بگرد دمیدی بکشرا از دست
خدم راه حشر را بر تو بسوکنید بتو میدهم و هست یقینم که بدل نیست نفسم دیگر ای سخت قسم را که در اهل بیان
وادم از خصم جفاجو در نه کریم ز تو گویم قسم بار دوم را کاملیات که طوق از تو منهوی است او سلکت
باز ملکش طلعه احمد را کرم را ار راستی اسباب عیشی ای عشر تسرای محنت التفات و براستی بسطه دمل
ای جعد بهوان بساط بنا بر تبارک احباب مواصلت فراقرده است که خطبه خطبه اوراق منشی ملاعت
بنیاد بازبان هرمان تقریر تحت دانش ی قباله تعیش اوراد بر تقدیر با قلم در رقم سحر بر برداخت
عروسش را من ط روزگار زرنگ و نگار نمونه نخست کرد دست بنگار وسمی گنهو ماخنش را از غزالی سینه بخون
خضاب و جهره دانش را بسغدات افکند حسرت بخت با و هم در رقم با برونی برداخت و جنان زیره ساعتی را بهم
زرنه ماتم نیا ساخت بجهر داشتی را ببسیاری خاب داد و خالی را در عهده طپانچه نیلوفر عذارش را از بزرک
خفت آموده جعده معنبرش را در ماتم عجبر ریشان نمو کلر بندش غل حق انکاشت و با بنی بوخفای اسیر
کذشت ساعد شش بنو در بند دست بند زنجبر دید و گوشواره را از جزای در بدن کرسی نمو شنیش کشید معجر را
از جزای بیعار بسر اوست و جادر را انجه عارت با و آراست بران صفت بهر عقیش از است و میانی
عراق بزیور ریش برات بی معصیت و بلا با دفتر رنج و حنا بد ورش جنبی کف در دو عز میسر زدند مبارک
بنت آن عیش که باشد با عزا تمام کرا است امتزاج که باشد با صفا هم دم قند آید دیگر را آدر دش بید
کلش از آید قضا خواهد دری کلفت از خون دجله تکش بید ببکو خشم کریانه بکجا لعل خنده عزائی نشد بعضی
جمع جمعی ماریته عجب و صلی که اوراج جدائی حاصلی بکو عجب ستاری کو درای بزم فرخم زد دلی مکو سعادار
اندریا استید محو عز مابوسی عروسی را دف عشرت بغز از دست افسوس جوان مت طره روزگار ش هند سعادت
بزک افتاده نمونه ضروری شمارت انگونی بوسال فتم داما کنو دان جوان بافرو بهونی را سودای ماتم شهیدان.

از سربازی

از سربازی در سر جوش آمد چون تو را در مرحله جانفشانی ثابت قدم دید بطلب خلعت شرف نیز فرا در رکه تعظیم عظیم
این نکه بیرون از بیانش بسند بید اذن جهاد طلبید که ابیض اولاد آدم دای نیز شرف و رهاش سرای دل از انبوه غم و اندوه
جنگ بسته وانکب از فرقت نبی امام تنگ حرارت شوق در جگر شعله کش و از ملاقات مع اکبر نعل جر در آتش کعقده ایکا
دیگر از خط ابکشد در رخشی میدان شهادت فرماوق آن است که ساز از دست جیدر بپوشم و در ادای وصیت خلعت
تحیبی در آخری از بیدر بپوشم ایرحم زخم سینه جاکان دار وی و جود ربا کان ای جسم تو روح جسم امکان وی نور تو
نور چشم ایمان معلول بعلت تو ابجاد عالم مسجود رسیله تو آدم کعبه که مطاف بخلاف است اندر بطواف تو معاف است
برات تو منت هر منت آدم ز تو یافت آدمیت شیرازه دفتر و جوادث دفتر تو مو فرو جوادث در نشان
ابداع افراد کثرت از تو انواع ای علت از ظهور تکمیل ناقصی همه را بتو ثبت تنجیل اندر تفصیل عز حاصل بکمدیت بر
حق باطل وین ظلمت و نور منعدی اندر عزمی تو متحد بجا بس باز کن سلوک منهاج هر مرحله را رنگ بمعراج خامه ی مبتلا
غم را اتاج خدنگ هر الم را ازو به بدرب الیم دلتنگ دیم اکبر یتیم زیراز نوش کنون رحیو در تر جبیننده هر مهم جو
برس که عمر تا بیداری یعنی بدر بزرگواری ز بی آن بدر بر دیده محابا بکزنت ره بلندرنی بیت بنوشت جنین
خط امام کامروز ببابات جان فشانم صاحب الوصیت باب ای عزیزه را از لطف در باب ای کشته شدن بیبو
بنام امضای فرمای ای بر ام حضرت امام معصوم از کلمات آن جوان مظلوم که ز غلطان از تیر و بحر جبینش بر ساحل
دامان افشاند و ماندند بدر بزرگوار ادر ابرادر در کنار نشانید و فرمود ای جسمان دیده بریم دای سرور دیده بر بزم جای سعادت
بالا دیج کال کنفر در سر تو ربدات بلا بو جسته و بر سودای وصال فتاد جرو امیخ است کر در یاریم دست از جان
بشستی و قید هستی ای سرای نیست از پاک نمی جا که در سر در و سرای بقاداری و میخواهی در باری عم غرب
سفارش پدر بجا آری مرا نیز بر از تو همین بود وا ماتی که سوتو بسام نمی سیر درمی او وسط در ساحان آن که زانکی
وبجا آوردن آن سفارشم باشد که بنای عشرت بهر تو بنا دری مرحله غم دار از نوشته بر نام
بس زمینه را طرب و فرمود که فلانه بعره احاضر نماید دختر فاطمه را عروسی فرض نمت خلعت دامادی که و بر تنش بنمود
هماتا عمامه پدر را بر سر نهاد با برنج ره رو شقه عامه نو که ای تا بوان فرمنی زنید بهراس باب ره
بدان بپوشید که جامه زان تبدل از لطف سر جبین بپوشید جسمی تشنه جگر در زمان بجای حسن نمود در تن او نیز
رانیفی قبای حسن پیر زان لباسی تیر نازنین او آراست مینا او کمر بند مجتبی بست بسبب عبای پدر را
بنهاد بر سر و نشش بجای باب کنند از زخا در آغوشش زد دیده اشک فشانند مبتلای بمحسن نمود و بوس
بر تربت سلام حسن کرای حسن بکجا نب جسمی تو قربانت که او ببارش حق اتفاقی فرمانت نخحه ام بر سر شهی
بکربلا دامادی تو هم عالم تقدیس که مبارکت باد بسی از زمان مظلوم کربلا فرمود نور دیده قاسم حالی که دامادت محروم

دیگر مرا فی توعقده ناکامی علی اکبر از خاطر کشودم بر خیز در پیش روی من راه برو قاسم قدمی چند در برابر عموی
ارجمند خرامید چون بر گردید که فرزند رسول مختار چون ابر بهار گریه میکند که یا رز خرامیدن آن سرو روان داغ علی اکبر
نوجوان در دل سلطان شهید تازه گردید التجا بر مادر قاسم دادند که فرزند ابو القاسم فرزندت قاسم را لباس
عشرت در بر کو عروسی بنات زنان و مادران تا کام جوان روانه خدمت سید اهل جهان گردید چون بحجله بتشی رسید دید
که قاسم را لباس دامادی پوشیده و بخدمت خود نشسته منتظر آنست که زینب از عشرت مایوسی فاطمه را عروسی
نماید مادر قاسم از آینه آن عروسی صورت ماتم دیده آه از دل کشید عرض کرد گرامی خورشید اوج عز تمکینی در صورت
نور بخش مشعل دین زنبار زوبیت قوی بخت جهان است ز تو فخر زمین بر آسمان است بده نقد روان از ماتم
فرا خویش کنز بابه تو بهر تسلی ز تو کون مکان را ز تو ستون زمین و آسمان را بحکمت چاره جز از عان نباشد کرم
صاحب فرمان نباشد بهر صورت نه جز تو داد رسی کس تو اندر ملک هستی داد رس بس اگر چه تربیت بخشش جهانی
توان باید ز تو مرا توانایی تو باشی روشنی بخش نظرها ببین لیلا را تو بهتر از پدر ها مرا قاسم که فرزند رشید است
شنیدم نوبت عیشش رسید است چرا این گلبن دهد گل از بهارت چرا شاداب این چمن از جویبارت اگر این سرو
بستان تو باشد اگر این شمع ایوان تو باشد اگر این گنج از گنجینه تست گرامی راز پنهان در سینه تست
گرامی تابنده مه باشد زمانت اگر باشد یکی کمتر غلامت اگر داری که عیش و نشاطش اگر چه بیدری می عشرت
بطفلی اگر ادراکی داماد امروز دلش را گر تا فی شاد امروز نباشد از چه حاضر و استانش نباشد یکنفر از
همراهانش چراغ خویشان او حاضر نباشند رفیقان شادمان خواطر نباشند بمجلس کلا بچینی کو هر فرزند در
نمیدانم چرا مجمر نسوزد میان حجله کلاف نباشد دریغ عشرت لب خندان نباشد اگر اینجا سور باشد دف زدن کو
کو دیگر عیش است رسم کف زدن کو بهنگام عشرت یا عزا اینجا اگر باشد عروسی کو حنا بیش چنین رسم است
که آید در کنارم عجب داماد شد فرزند زارم چه اندر موسم عشرت الیم است بمرد مادرش یعنی الیم است
از سختان انضعیفه اهل بیت یکسر در آمدند مظلوم کربلا فرمود ای همخوابه حسن مجتبی وای عروس مستوفی و کمان ندارم
که قاسم را یتیم خسته دل پندارم که مرا بجای پدر شده قاسم ضیای بصر و بجان علی اکبر است پس امر کرد که از حرمت
از دو خواهران و برادران ابواب تهنیت بگشایند و داماد و عروس را مبارکباد نمایند حجله عروسی بنا داد داستان
سرور بر پا کنند بلی از ادای مراسم عیش و نشاط و بعد از انجام بساط فرح انبساط صاحب الزمان لازم الاذعان دست عروس
مایوسی را بدست داماد ناشاد داده روانه حجله کردند چون به نزدیک حجله رسید ایستاد شروع بگریه نموده زینب مبتلای
محنی به نخل فرزند ارجمند حسن آمده فرمود نور دیده چرا گریه میکنی عرض کرد چگونه گریه نکنم و حال آنکه هر جا جوانی داماد شد
همراهان او را مبارکباد میگفتند و سرودی از روی عیش و مهربانی میگفتند عجب داماد شدم که مادرم گریه میکند و عمه‌ام بر سر میزند
نه رفیقی که لب مبارکباد گشاید و نه انیسی که بدیدنم بیاید بدین شادی هم آنست که بی بی یتیم البکائی بدرم می

بعد از ان

می بوده وای حقیقه از خواطر میکنه کشیده آهی بر محمل رشید نموده قدم در این مقدمه باغ عیشی شد عزا الوام الالعلیه
علی اعلاء الحسین م آنکه در دو خیال جانان باشد در کوی وفا بدکو

وداع حضرت قاسم

بجو کمان باشد چون در ره عشق با لهو اینجا کام انداز کمش گذشتن از جان باشد در عزت هر مرد منزلت شود یکمرات
ادغم غیر منفعت شد این باغ شد از جوی عداوت خرم که اندر وی یک برگ محبت نبود ای بزم که جا بستی هم بزنجر
حیف ای جام که در دور شد شهد وفا یک جرعه عیش اگر آید بستی در حال شود بانگ عزا بستی بقفا گریان که بعد تو لیکی
سرکردانست سرگردانی که دوار او دوارانست گرید هر جا لبی که بهر خندان خندند هر جا که دیده گریانست با هر که
فلک رسم وفا خواهد کو با حرکت مقتضی او خواهد کو هر جا که لباس عیش ببیند بکدام اندر دم دیگر شی عزا خواهد کو
منظور از این حکایت بیان روایتی است که سید سلسله شهدا حضرت حسینی در کربلا قاسم ابن حسن داماد ورا الوادی غم
وانده رسانید در بلده حجره مجلسی که قدر نیست بر اعتراف بقصور دست حسنای عروسی که حسن بخشی چهره حور بود زینت فرمود
بی آن تا کام کارد است الخ عزا دار را گوشت با کمال امید در حجله آرمید داماد در تماشای روی ماهی و عروس هجران تماشایش
داماد را انتظار فراق بجان و عروس در فکر غربت و مادر داماد در فکر عروسی آرزو سوخته تر داماد اشک حسرت نشانده و عروس آوازه
دل گذشته داماد عازم جنگ و عروس در التماس و درنگ که یکبار از لشکر کفار قرار اهل من مبارز من حبه المحبتی بلند گردید
قاسم را بسبب آن اولی آن آواز بگوش رسیده دلش از جا کنده و عروسش بجوش آمده بستیا با سینه از جا بجوشد و فرمود
بالتماس عروسی دامنش را گرفت گفت ای بیرحم کرام وای داماد نا تمام به محل بهجر در ملک و مسلم منی شده و بر علمی غم
برنا تو عیشم میفن نخ هنوز از باغ وصالت گلی نچیدم و جهان علیم بالمشاهدات را سر بند بدم حالا که ای سعادت
تاب اوج شهادت کنعو لحظه از بدست سرو نزدیم نزد از یادم فراموشی مبارک حیف از یاد و فسته بار و قد تیغ تب
ای قبای بادش هی رات بر بالای تو شر تهی در گوهر تیغ والا گوهر تاج بکمی زینت تاج بکمی از گوهر
والای تو میبد ابد در حشر خورشید شفاعت راضیا در کلاه خسروی رخساره سیمای تو تا کی ان ای باز اندر
نشیمن کاقدسی سایه انداز دهمای چتر گردون سای تو لیک حق صحبت ما کی فراموشت شود نکته هر گز نشد
فوت از دل آگاه تو کی بجای طوطی جانم نهد منکر ز نطق طوطی خوشی نغمه یعنی لعل شکر خای تو بیمنت در
در جنت الماوا کرده محو روشنائی بخشی استادت فلک پای تو آنچه بازم دانت جانا احزان از تنگی
جرعه نبوازده زلال جام جان افزای تو شرح احوال دل زار مرا بپرس از دلت راز کی مخفی نماند با فروغ رای تو
ببت مایوسی از شفقت کامیاب بر خطا بر امید عفو جان بخشی کنه فرسای تو قاسم تشنه جگر از بی فقرات سرا
سوز غربی صبر و شکیب را ربوده و با آن پروانه بزم وصال شمع محبت افروخت مناسب آنکه ای از غم کرام
وای غم نغم امام ایا ایه چشم حیات وای تشنه ابر جه فراست بهار عیش خزان غم بر زرف در غنچه مرکب از نشاط
غنچه

دانای

حیف است شکفت صد ابر لشکر دعوتم بیاور زانی نیزه نهد و بیم را جز رکی بنیاد و حالت سبزه جان اما از مال خاک از
امکان چگونه بشود پس با تو معیت نشینم و محرم راز در ورطه غموم بینم سر بزنم با تو عزا زنم با عدوست
مژه بوسی و کنار کجا لذت زخم کارزار کجا با تو بحجله عشوه دل و با من ناز و نیاز مخمور انبهم بنیت
که همت فدا شد یاری نمایم و سینه به تیر اعادی کنم بر نگاه دلفریب وکاه مروا نف با تو بالاتر سی نصیب اما نه
چندان که در حضور پیغمبر کوشش و جهاد با خصم بدگوهر نمایم دست بازی زلفینت راحت قلب محمود مبارک
بالعل مذاب ذوق نار مسکوب اتا مده انصاف ده مبرسد با آنکه در برابر سرور تشنه لبان در رسید شهید ان
جنگ با عدو کنم و دفع راز بیم به آب در نفوسلک کوثر صاف آبرو کنم البروس بغمک سردا بر هم دل از غم زار
هنگام آن رسید که خون از اعضایم جاری گشته و در بزم عموم در خاک بیفتم و بغلطم و دست و پا بزنم تا جان سفر
در قدم آنشهریار عرصه شهادت نثار نمایم دست از من بردار که عروسی ما در بهشت در حضرت جده ام زهرای
بهشت سرشت افتاده است که بخط عذار من جلوه کنند بهای تو تاب شفقه میدمید طره مشکسات تو
برگل رخهای من مرهم گرید نه که خود پرده غنچه میدرد خنده دلکش من تو زیر نقش من اسیر آورد روی نازکو
جوهر سیم بهانیان میکشم از برای تو از بنه بهر میدهم نقد روان و جنس تن ای که هم نقش میزنم در طلب بهای تو
بر سر کوی تو نهم از بوی قهقهار کی لب بر بوی تو خاک در سرای تو تیر هم تیغ قزم تیغ هم بر برم فال مقال
عالم میکنم از برای تو خاک مرا کجا برد باز کوی تو بیرون کاتش ای من بود راحت تو رضای تو فیض گدای
کوی تو همت وصل بر کند رغو بسلطنت اسکندری بعد گدای تو کرتم کامیاب شد بلبل نغمه سنج من حافظ
خوش کلام شد مرغ سخن سرای تو پس قران آن برجیس را بهد بدل انصراف انخفات کهید کوکب کوکب فلک جلال
باستقبال خورشید اوج جلال آید عرض نمود اگر فرزند باشی که معلم را بکلام و عشرت شد بانجام رسانیده یکبار
عزیمم را شاد و مرا مرخص میدان جهاد فرما کردم از زندگانی سیر و بر صف رزو بر تردم در است بعطش کسی
از عیش دنیا برخوردار چگونه تو جراف چون سی بجه بر دو تیم چون قاب تشنه جگر مرا باشد تمنای شهادت
کرم برافروزد دای شهادت چه آتش کرم تو لالات امروز مرا آهنگ جهان است امروز کی ای رزم عشرت دل کند
که روی خون زخاکت رزم آید عدو هل من مبارز کو بمیدان من اندر حجله چون یوسف بزندان مرا با خصم کوشش کا
مرا نیست بپایت جانفشانی زندگانی است بمیدان رو بر آید چیر بخنجر من اندر حجله چون لشکر بزنجر بمیدان نیز
هر سو برکشد برق ازجه در پالین فتاده بمیدان رات هر جانب سنان است مرا در روی بستر یسی گرانست
بمیدان تیغها هر جانب عریان میان حجله تنهان اکبر بخاک و خون طپیده من اندر حجله خرم آرمیده زباران
عرصه هر جا جوی خون است من اندر عشرت از عشرت بیران است چه ره سد سوشد از هر کناره مرا نخود

بعز از

بعز از جنگ چاره که مادت من بارت بدامان مرتضی کی کر گشتم سیر از جان دیگر بزبان بشنیدن ذلیلم و
دخلیت عمو جان من دخیلم حضرت او را در کنار گرفته بوسید و فرمود تو را دیدار بسیار شتاب بسوی مرگ نمودی
پس دامنهای او را پاره کرده جامه را متشکل کفن چاک زده در گردنش انداخت شمشیری بدستش داده او را از حجله
و بعد اتمام منبر با تیغ هلالی خارج از شعاع آفتاب حضور حضرت نظر کو بید روی سرا بعد مرحم تو زبان بفقرات
وداع گشوده اهل بیت هر یک بفغان و خروش که صدای نو عروسیش بگوشش آمد بیمحابا خود را بدر حجرت
سرای رسانید عروس را دید که گرد از زلف که مجموعه دلهاست گشوده و از اشک حسرت جوی عارض منیر
جاری نمو گریان و نالان هر لحظه دست بزانو میزند و میگوید وا هجرا و وا فراقا همینکه آن خورشید فلک حسن در
برج محل بر افکند گردید عروسی او را کفن در گردن دید رشته شکیبائی او گسیخته و در دامنش آویخته حال این
داغ که گویید گفتم در آید ما هم تخت گاه صد شکر گویم با بخت همراه غمها تمام است از روی دلبر عیشم مدام است
از لعل دلخواه گفتم که تکیه دم با من نشستی کارم بکام است الحمدلله گفتم زداید از دل غم هجر از وصل جانان
صد آه حسن الله دیدم همانست آخر کفن پوشی از طالع خود گردیدم آگاه بر من ببندی تا چند زینی
جستی و صد غم حالی و صد آه آستی رادم جنم محبت خو سوی جنت بگذشته راه از آتشکر
ور وصل حوران که جام زرکنی که لعل دلخواه بالشند با می زنی غم عزادار از قامتت سرو از
عارضت ماه خورشید و صدرا دارم ز داغت هر شب بناله هر روز از آه ای کاینست با آه
زینی بسی برایم در بس شبانه دردسحر گاه گز سرو قدت صد حیف صد حیف در ناز رفت فند
صد آه ای یع یگفت و در بالش افتاد بیهوشی که بید قاسم بر او بعد در دامن گرفت گفت اتعرف
ما نوری دای ضر و تکیب از زنت مه و رنیاده ازین بار انده ویرنت دلم منه و بار عشقی در حرمت الها
دانم بم عروسی بهوش آمده گفت قاسم کفن در گردن کردی آیا خواهی بمیدان رفت و مرا اینک کمان
بدارم که باره بر کوی و اگر بمدینه روم دختران مرا سرزنش بی کنند که تو بعد قدم بسوی که داماد
کشند رفتی این شعت را موقوف دار وداع دیگر بر دلم مگذار قاسم نوجوان در جواب آن گفت تو امان
چه بسیار بنا بعه که گوید عم گرام سلطان ذیجاه تو ز هدایت و یکتا تو تم گمراه از یاری او رو برتابیم
کر تیغ بارد در کوی آن شاه بر قید فرمان سر خط از جان کردن نهادیم الحکم لله از عهد اکبری زنده مانیم
استغفرالله استغفرالله هجرت بمیم هم صعب است مشکل لیکی چه چاره بابخت گمراه از طعن عدوانم
و زور دیجران خود با بدست بیند در کاشکاه تا جان بپای عمم ببازم سر بر ندارم از خاک درگاه
چون بنگرم راه بار و بینی شکر از خدا کی سر از خدا خواه بعد از ادای این فقرات بر فوایر عروسی سوار
داغ گفته از مجلس بیرون آمد دختر سلطان تشنه کام بآرام که بیبه آمد بدر حجله قاسم سوار گفته بید
گفت ابالقاسم فالی بنجا میروی دیگر ترا کجا خواهم دید قاسم سر آستینی خود را در ربیده گفت در دنیا

دید

مرا زنده بنواهی و دیده قیکه شهدا را بصورت کربلا در قیامت بیاور بند مرا در میان شهدا با کفن آستین در بلا بشناسی
عمی که عینی جهان را گرفت سرتا پا کجا شکفت گل عشرتی ز باغ عزا الا لعنة الله علی اعداء المحبین

شهادت قاسم

جهان را نظاره ها رسم ایجنبیست که هر جا عشرتیست با غم قرین است بلی دری که آبادیست ندارد
بجز غم بهره از شادی ندارد هما اندرین دیر سپنجی بیزار راحتش با چند رنجی نگر بر هر کجا یک لعل خندان
بخندد دهر جا یک دیده گریان درین بازار راحت نیست باقی نباشد بیت عشرت در کتابش نباشد غم عشقی
بجا مشق بجز ناکامی هرگز نیست کامی الا ای هوشمندان سخن سنج درین سطر کنم قفل از گنج چه از ناسازکاری
زمانه عروس سر عزا شد بهانه سموم فتنه در گلستان شد بهار آل پیغمبر خزان شد چه اکبر نوجوان آدمی زاد بعد عم هر کی خوا...
... خلوت نشینی خانه دل صحن تفریق بخشی آتشی از گل همی رمز حقی کو نام شد غم ندارد همری عمر از
محرم همی عم کو بر سلطان بخششی چه شد شهر محرم پای تختش برای رتق و فتق حکم وارث ز هر جا بعض طرح تازه
بنیاد بهر کونه زر رسید نرگو لباس عشرتی از نو بر برکند بران تا گشت اندوه طلی ندارد نقد اسباب شادی ...
به نوجوانی زعشرت بار کند بنام قاسم داماد کند خم اندم شادمان خاطر نمودش که رخت عشرت اندر برنمودش عروسی زاد
ترتیب ... ملال در داد عشرت در عزا بنش چه اندر دست شد دست عروسش چه شد منظر عیشی دید بوسیدنش
به اندر ... که فارغ ... بهم آغوش عشرت را گشودند بمیدان کوس حرب ناله بر داشت عزای عیش را دنباله بر
داشت هوای عشرتش آورد سودا نمود جنبی را با نقد سودا برید از گریبان سر بدر کرد عروسش را وداع مختصر کرد روان شد
از پی عرض کذارش بدر بار عموی تاجدارش زمین بوسید با صد خاک ریز که ای عشق تر کردم کاریش دلم زین تنگنا
بسی تنگ آمد بسوی عشرتم بر سنگ آمد تنم از هم درد سر اینم را نگنجد جامه عشرت تنم را جنبی تن را از شه ... قید
سازنده ... بگنجد که در هر حلقه صد داود نگنجد جنبی گردن حمایل را از آن به کفنی در گردنم شایسته آید مرخصی ساز نام از ...
بر گیر ... ز نجیر ... نمود آغوشش ز نعمت خاک ریز که زخلعت گو حاصل بهر یاری لباسی جنگ کر از بهر ...
آراست ... یک کشور آرایش ... بشتم تا فرصت آن مهد بشی معانی نمود آخر ... بازوی داعی ...
... گشتنش حمله عشقش چه غم چه دیدنش رکش از بهر شی آغوشی در آغوش کشید ...
هوای ... آن اختر نقابان شده ... عرصه تابان یک گردون شکوهی شد بمیدان
... بجولان بمیدان تاخت آن شاه آفتابیش که بوسید ... رکابش
... لعبت که ... کرد آزاد ...
... افراز ...
...

بوفرمان

٨٢

بو فرمان او بلاد اجنشارا بو فرزند پیغمبر خدا را جرار و تا نفس ... از یاری او کر نیست ابدر خاری او
عیالش تشنه یکبره آیند کرا از سوز عطش در التهابند منم قاسم جوان مرد زمانه که تیر مرغلط ...
به تیرم شاه میبار جان شکارست سنانم سیل را پهلو گذارست بدر با گرز گران آید ... ز تیغ آید ارتش
فشانم درین جنگ من فرزانه محروم ... مرد با بدیم شیر قدم درین میدان مرا القوم بد خو شجاعی کو که
باشد هم ترازو بو بابم حسن سلطان مسموم عمویم ای تشنه بی یار مظلوم چه باشد ... شجاعت
دارم از میراث حیدر بران شیر ... کرجان بو سر دلیر آید ... در دشت نخجیر بسی اخوان دلا
ور ... سراسر کردید و از آن جماعت نامرم آورد طلبیده آن سیاه دلان از شعله ...
تابان ... حیران کردیدند تیغ زبان ملامت بمبارزت روی بر یکدیگر کشیدند یکی میگفت حیف از قامت
سرو مثالش دیکری در افسوس حسن و جمالش یکی میگفت اگر مرا تیغ بزند پاره پاره ... نخواهم آورد
دیکری میکفت اگر هزار زخم بمن زند دست باو دراز نخواهم کرد یکی میکفت از تشنگی لبش کبود است دیکری میکفت
لاله اش از داغ پدر زعفران است ابن سعد دید هیچکس از آن روباه صفتان بهم آوردی آن شیرزاده ... قیام
و اقدام نداده و در ترک سر ... نمیکذارند ازرق شامی را طلبید و گفت دل سنگین تو چون بوی
محبت نکند پس درین مرحله کسی غیر تو سبقت نکند که شجاعی بهم آوردی این شیر شجاع باز نبرد و تمکن ...
بنهضت نکند اندرین عرصه کمان ... تو شیر جنگی که کس بهیچ جوانی مروت نکند قدمی پیش کذار و در تن
ازتن بردار کردین باکسی غیر تو همت نکند ای ازرق دانسته و آگاه باش که شجاعت بنی هاشم از شیخ
صبی دلیران لشکر شکن و شجاع و مبارزان افکن در جنگ آوری فرزانه و در بهادری مردانه میباشند و از احقر شمار
و صبی میشمار که اگر لحظه کوتاهی کنی مرض علاج از دست و تیر تدبیر از شست خواهد رفت ازرق کلام ...
قبل از روز کین بابن سعد غدار بموجب قهر حضرت قهار گفت منم که در شجاعت از امائل برتر و بر گردان
گردنکش ... دارد چه بسیار ننگ و عار که روی بیکار ... بگذارم و دست غزا ... آمده کنیم همانا
چهار پسر دارم که در ربع مسکون ممتاز ... گرفته و با بهرام خونریز داد طلب ترک و تاز یکی ...
بیاوردش ... را بعد از ترتیب و اصلاح سلاح ... فرستد روان شد ... رسید
شد و ناله از نای رومی بلند ... نعره از دل کشید که ... لرزه بر کوه و صحرا فتاد بغرید ...
... فرو ریخت زهره شیر ... از مغز شد ... دم شیر ...
چنان بوق افکنده شور که گفتی دمیده اسرافیل صور به رویینه خم نعره از دل کشد هم خم رویینه بر روی فتاد
... سر انگیخت مرکب زجا چه آمد بمیدان ... آواز کوس ... آغاز کرد
... تا گوشی اندر صف کشت ره و رسم را یکدم نشست تنی همچه آهن دلی همچه سنگ دلش ... کرده

تن کور غنک چه مرکش زده منت اندر قفا برانگیخت مرکب بسوی قضا چه آمد سلیمان بمادر د دیو زنگر
برآمد خروش هزبر که فرزانه فرزند شیر خدا را که بند از دم ازدها سرش بود پر شور سودای عشق
سویداش یکباره شیدای عشق ز دوش شور دلدار سودا بسر دل از وصل جانان شد بی‌خبر نظر کرد بر
از آن لال چینی ز جانان هم رسید غنچه دو لال درخت وصالش بر آورد بار که در عشق هم نخل باشد بهار
ز پیکان همه یک دلدار دید ز بیلک هم همه بار دید برانگیخت یکباره رخش سمند بمیدان در آمد چو
بکردید هر سو یمین و یسار جهان شد پر از شوکت و اقتدار چه دادست داد طلب مبارز بیستی
خود که برها ورد کو به بهر نصیحت گشته زبان نمودند سر دست اندر کمان سپر پیش آورد آن سر بکبر
ز خونخوار کو از سر زم تیز یکی تیر دیگر بزه کرد راست ز هند دو عشق امداد خورستند
الیس چه تیر بخت ز خونخوار کوشت انگه جست چه بهنقار تیز انسعادت نهار برد کردست بازو
خدنگ اجل منت سو رست شد یکی تیر شهزاده در شست شد ز تیزی که در راستی چون قفا
ز شیر بکر فوسی شیر خدا چه تیر بلا حکم آسمانی شهاب که پیکانش از مرگ بگرفت آب فتاد ز جنبش
با بر و که چه تیر خار که آمد بزه جهانست روشن و تاریک شد جهانست جون در رنگ
شد جهانست بر خواست افغان ازو جهانست لبها و دندانها را شد جنان تیر از شست او
که بوسید روح الامین دست او سپر پیش آورد آن بدسیر نه اسپر جز شد نه جاجب سپر بینداز
ز پیش تنش جنان شد برون که تیزیش بیناود یک پیر جون حرام آمد سوار دیگر با ول برادر با ازرق
بجو نهانی آن خون فاسد دلیر چه رو بداده بدان بچه تیز رجز خوان با دو گفت جون رو برو کلوله شد بیشی
در کلو سوار سیم صاحب آتش تیز تر سمندش بجولان سبک خیزتر زآلات جنگش زبانا بفرق
به پولاد غرق چه در رزمگه بنجولان گرفت بجولا زبک تیر الف جان گرفت جهارم برادر در آمد ز جا چه
بدروی کشید چه نور خدائی شتق طلوع عید خورشید حق از افق زنکیم لولو مهر پرورد کار بسعد گشت خلوت گه جهار
آن جهارتن ز جوان مردرا جوان مرد وران فکندی ز پا بلند آمد از جان ازرق فرزدش دلش بافت
و تیک رو به شیر جوش کر ست بر جنک آن نوجوان چه اشتر کف آورد اندر دهان بپولاد آهن ز آلات جنک
شده راه جان کو ننگ تک بهمانک کوه بیکر راه وار فرا خواست در حالت کشتنه سوار نقیبان کشیدند از دل صفوف فغان
فغان شد از آنسوی غیر ز نالیدن ناد فرنای کوس بشنجرف شد جهره جون سنگ روی جنان طبل ازدل ۶۰
شنید فرزدش که مغز یلان در سر آمد بجوش کرفتند از جنان با هله که بر گشت در هر جهت غلغله روان
گشت در عرصه آن نابکار یکی کوه بر کوه بیکر سوار جه دیدست سلطان دین کاین عدو سوی قاسم آمد او
در عرصه رو برزنیت جنانی گفت ازرق یکی عم کرای اختر آسمان الم سوی تازه دلدار نادیده کام سواری

ازرق

ازرق بنام بجو قاسم طفل نادیده کام منجا غست ای کاز عرصه فک دعا میکنم من بپای ناتوان با تیغی که شد
یکی بر زبان پس آنگه برآورد دست دعا بی فتح برادر که کبریا که یا رب بپاکان درگاه بارگاه بیشینه خاصگان
اسرار تو بذات نبوت نفس رسول بجدم محمد بباب علی بنور حسن نیز عالمی بمظلوم من بخون حسین
که قاسم جوانست نادیده کام تمام حفظش از شر اجل نجیدم که بیا بران نفس کامل جهان ز هر جا به آبی گشته زبان
اجابت جنان بادعا بیشی قرین که از زیر بادانش عرش برین که تا که یکی نالش آمد بگوش بسی سینه سوزد
بسی مغز جوش بآسیی زبان را کشود همچه پند که افلاک را در تزلزل فکند جه زبیت در افکند بروی فقط
عروسی فقط کرد خونینی جگر که از نازه عیبی قرار شد ز سر تا بپا انگل ماتم شد است بی نفرت یار دلجوی
گشودست مویه کنان نحو در خلال التحت الخار سحیق غفت الحلال به نخفه ان بمنبر آمده نیز برنکم انیشی زد گران
باز با یجاک امشاد سلطان تشنه لبان و آن فرزبر رسی و امند کان امر کردست دیگر حاضر کردند آن فرزند زاده ابو
تراب منت رکاب از تراب جسته و مانند خورشید در برج زینی نشسته از آنجا که حیله در جنگ بد تیغ خصم شکاف
و آن شجاع هاشمی در مراتب منبر مجموعه مراتب بعد باو کهو بیدو تیغ زبان را جون تیغ میان از غلاف کشید که ای
ناتمام تمور در کار ای نامه تمام در معاف جاهست نام میدانی چه شدت که بابت کنکره فیل برشمیتاز سواره
قضا منت بر گردن آن بیاده زده تیغ بر گرد انید که شمشیر جانکه ای فرزانه شیر خدا جنان برد و ال کمرش نشست که
برق شمشیر از فلک مرگ گذشت ز تیغ ضرب دستی جون قضا دیده اجنان برد اشتند تحیر در دهان زبان
احمد بیاوه روزگار دست از حیدر برشی از ذوالفقار شد ز اهل آسمان و اهل زمین بر جهان از احسن و از آفرین
شهزاده کرده جولان دگر کردش هیچا باز سوی خیمه بر کوتا سوی عمو پیش در خطابت آن فتح نمایان
مثال کز ترجمه ای ولی الله را بعد بابی دیده آگاه را جان فدا رکوب اخلاصش منم زبیا ستا قربانی خاصش منم
از برادر ماندمش جون یار کار باغ عیشم جون خزان شد در بهار جونکه فتحی بس نمایان کرده ام جمع دشمن را
بر بشان کرده ام لازم است انت مولا الاکرام را تا نوازد قاسم ناکام را جون بدر بار گو شد راه او زد تیغ اندر سر را
دق ماه او گفت های عم گرامی العطش سوختم از تشنه کامی العطش که بمن داری سر لطف و صواب بس بعد انعام
از یکی جواب شه جون لبریز دیده جام او بسی ز خاتم مهر که کام او از عطش وارست جمش مختصر در شهادت
کشته جانش تشنه تر بس سوی آورد که برو گرد باز بازیا شد با دشمن اندر ستر کتاز بس بیک حمله جنید از آن
و از خیان را بجهنم فرستاد اما اینقدر ریز بربدن آن اند که طاقت سواری از اسب در غلطید
فریاد که یا عماه ادرکنی سلطان شهیدان خود را با جوان رشید رسانید در وقتیکه روح از بدنش مفارقت
کرده بروایتی هنوز رمقی داشت و قاتلش بروی سینه او نشسته بود حمید بن مسلم میگوید حضرت را دیدم که مثل باز
شکاری خود را بقاسم رسانید شمشیری حواله قاتلش کرد آن ظالم دست خود را پیش آورد دست تحتی او

جدا شده و بهرزه [illegible] که مرا دریابید لشکر از جا در آمدند تا نزد حرب مشتعل شد حضرت با آن لب بجنگ مشغول
گردیده اسب را بجولان در آمدند بدل آن یتیم پامال گردیدند وقتیکه حضرت خود را باو رسانیدند دید استخوان ها
سینه و پهلوی او خرد گردیده آن بزرگوار گریست و سینه قاسم را بسینه خود چسپانید بخیمه با آن شهید مظلوم
بر زمین میکشید و او را آورده در میان شهدا گذاشت چون خبر شهادت قاسم بخیمه ها رسید اهالی حرم گریه
و نوحه آغاز کردند تا اینکه عروس خردسال رسید انقدر رطب [illegible] بر صورت که بیهوش گردید خردسالی تا [illegible]
زندگی گذشت قلم شکسته این قصه را بموج نوشت الا لعنة الله علی اعداء اهل البیت

شهادت حضرت [illegible]

رهگروان بر در [illegible] شده ام دمی خاطر جوشی در دل که خواسته غنچه ام غنودم که از دی نیاسوده ام
رهبرا نوردیده محمود را [illegible] که غفاران او رفت در بیان [illegible] ز غیبی نبارانشم انجم که در عالم دیده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بردهان عدو

بر دهان عدو خاک کی [illegible] بازی بر افلاک کی سبک [illegible] اکبر از غم [illegible] سر شک از غم دیگران
[illegible] بالتماس [illegible] تحقیق تو کامیاب [illegible] شد [illegible] جولان دراز [illegible]
سنم سرفراز این بس [illegible] پرداختم همه شهر را کربلا ساختم [illegible] مطالب [illegible] بخاطر
شد این مطلع [illegible] کرد در کربلا چون بروز [illegible] بر آمد ز ایمان و کفر آتش ظلم زده [illegible] آورده آرا
[illegible] زهر سوی [illegible] خواسته ابرار [illegible] دفع اعدای دین [illegible]
[illegible] آن امام زمان [illegible] بفولاد کشته [illegible]
[illegible] اسلام و بازوی دین [illegible] تو رنگ در روی دین امیدم شد قطع از دیگران [illegible]
[illegible] خلق [illegible] نباشد کسی چون برادر [illegible] سرافراز [illegible]
ذوالفقار [illegible] علمدار باشد [illegible] اهل [illegible] برادر [illegible] برادر [illegible]
برادر [illegible] هرگز [illegible] علم [illegible]
[illegible] چون [illegible] اکبر [illegible] کشم تیغ خونریز در انتقام [illegible]
[illegible] قاسم [illegible] مردن [illegible] العطش [illegible]
[illegible] زعیش [illegible]
[illegible] عیال نبی [illegible] وصل [illegible] جان [illegible]
[illegible] اطفال [illegible] احترام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آل عبا [illegible]
آل هاشم [illegible] امام [illegible] در روز [illegible]
[illegible] برادران را [illegible] جاودان [illegible]
عباس [illegible] برادر [illegible] مردان را [illegible] برادر رسیده
[illegible] جان ما [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] برادر [illegible] سلاح [illegible] جنگ [illegible] اهل بیت [illegible] وداع [illegible] سوار
[illegible] اطفال [illegible]
[illegible] برادر [illegible] عباس [illegible] برادر [illegible] قاسم [illegible]

کلثوم اکبرش شد شرابی ملجم شد کوفه کربلا شد ذوالجناح دلدل و جبریل قنبرش با ذوالجناح و فرش
عباس جبرئیل خو عطیه و کرب و بلا عرش اکبرش چون با برادرش سوی میدان روانه شد یا رب چگونه
هر یوسف خواهرش یاری کرد دفع شر عدو از تنش کند غیر از سر نماند کسی در برابرش انگه در ید جامه
قبا بود در تنش جیبش که خون گریست زره بود در برش پس آن نور در بمدستی یکی دیگر بر آتشی ظلم
در کوبید بر سر بیچ و تاب رو فلک و صباح و کمینگاه تاختند تا نیزه حرب مشتعل گوید بشاد لشکر چون ظلمت
سیان انگه رسید تا حدائق افکندند بر زمین که دلاور از برادر جدا شده غرق دریای کارزار و لرزه
دیگر به ذوالفقار حیدر کرار در دست آن تشنه کام با کمال آبداری یا تشنه بازی کنان سر و ذوالجناح قصه
حوی احمد مختار بباد یاحی در رنگ بوسرش سر برآمد فغان از دل گرنا شده خشک از خوف رایت زنبا دل
نام برداشت زبان دار و دیگر زد حسن نفیر آمد اندر نفیر فلک بر زمین کوفت کوس فزع زده طبل بر دل
دست جزع سنان را شلا در دمعفل شد بید فزاغ آمد از روی آسمان بید کان گوار خوف بر پشت رود
باتی تیر کشی آورده از تیر مو زند زکام عقرب سر ماردم بخش زره خواب که دیدم چنان جرز زند
شعله سرکشی که خورشید از خوف شد آتشی چنان تشنه لب کشته بیکار جو که از خون شد وقت
یکباره جو سماوات ارض از ثبات و بدن زمین چوایشی ز روح و زنی همین آتش امید بید
بوی جان وقتی محمله گویند بر یک رو نمایت بظلمت نهان گشت خورشید تا ز پس خیل ارواح بهم
چرخ لند روی خورشید شهان نکرد جهان کنند چون شب گرد بسر سیه شد جهان مشعل
ماه مهر کرد بید گمراه سپهر دران ظلمه عباس روشن ضمیر شده غافل از آفتاب مسیر
بقلب آمدی خشم و اندر نیار ز خون ریخت دریا دستی کو هر بهر سو که درشتی
درازی یکی همی تیغ بر خصم زد صید ریغ همی جنگ میکرد با دست تیغ که دست یکی
زتن بر زمین ماند و صد افتاد رشتی دست همی پی رزم آن قوم ماه عرب گرفت آن تیغ هلالی
بجنب بجنبش تیغ بگرفت گوشید است که تا دست جدا گشت تنش کرفت کمانست فتنه بر جان
دشمنش از پا فتاد ز او رنگ کلکون بعز افتاد ز تخت فلک از زد سر راه که او در کمین انجم
تو جان دجان بلب آمده تو بهر دو رزم بنشست آمده دم تیغ با نه دمی بر سرم گرد دریای تو جان
خون بسیرم در زانوی فرزند شیر خدا گرفته بکف گرز اژدها بجولان در آورد در عناصر تنگ
بدریای خون راند سرکش نهنگ برون تاخت انگه بهر دو مار ز غار نیام از در ذوالفقار
بی محو بر لوح اثبات برد بیکباره دستی و برهم سترد از آن جان ستانی جان جهان
زده خشک تر دستی جان ستان که راست چنان گشت بر دست شد بید که مرغ عشق نقد جان نشد بید

کربلا که بکوشش

کربلا که بکوشش دران دار کبیر ز تیغ برافتاد آمد صغیر برآورد در بهر مر سوار بجان لبی شیر او زبان بل بغر
تنی دید بر رزم تیر نشان که در وصف او عاجز آمد زبان نباشد که بر اعجوبه چنین برادر نشسته برادر چنین
نهاده ز تیغ بر کمر بیرون دست که ای پشت من اکنون شکست علم گشت چون بخت من واژگون علم
علمدار من خفته در خاک خون دریغ قبه دم در کشی ایکامیاب که بگشود از دیده کان خون ناب الاحم
لعنة الله علی اعدائه الهیبی موعظه بشنو شهادت علی اصغر گلستان عشق را آمد بهار انقلاب
العاشقان حسن باز ساخت گلگشت شد رشک جهان وقت گشت انقلاب العاشقان گلبن از
هر گل البشی خندان بود شاخ گلبن سرخ مه مرجان بود غنچه آمد باز اندر گلستان عندلیبان نو بود فصل
بر کها کهواره اشتغال بود طفلهای غنچه در قنداقها دامن گلزار با دشت ختن نکهت فردوس با بوی چمن
چنین فصل تقاضای چنین عاشقان را آن نه دل ماند نه دین چشم باید دیدهٔ آثار بین دیدهٔ خواهم که چنین
یار بین بی زبان باید که نطق دلپذیر گوش باید نکته اندر گوش گیر تا بدهم سودای عشق
یکدلی باید هم مینای عشق ساقی باید شراب عزا مطرب باید نوایش دلربا تا در این فصل گل و ایام
عشق نوبت شاهی زنم بر نام عشق عاشقان راکه سر شکست نام عاشق صادق نو معشوق کام
عاشقان راکی سر عیش یا طرب عاشق صادق چه داند روز و شب عاشقان سوی سر نار و نور
سر غم عرض نه در آمال حور عشقبازی نیست از روی غرض عشق باشد مو بر او از عرض چون بنام
عشق آمد کامیاب امید بیت از مثنوی که انتخاب که قلم اندر نوشتن می شکافت چون
بعشق آمد قلم بر خود شکافت علت عاشق ز علتها جداست عشق اسطرلاب اسرار خداست
عاشقی کو مرده محبوب دار عاشقی کو عشق گردش محو یار عاشقی کو یار بود خوش که درست
خویشتن را یکبار فرمش که نیست عاشقی کو غرق در انوار عشق هر سر مو یش بود آثار عشق ن
که فنا بنشد عبرات سر سر اینست او عین اوست عاشقی کو تن بدید از ما و من جان نبیند غیر جانان در تن
عاشق کو هیچ جسم جان ندید آنچه در خود دید جز جانان ندید کیست آن عاشق امام انس و جان کیست آن عاشق امیر
کیست آن عاشق نسر کوی یار از زمین پرورده عرش اقتدار آنکه دارد بیکر او لطف جان عاشق جانان و
معشوق جهان آن به پخشنده سر را عشق آن سر افکنده بیکار عشق آن سبق از ما سوا الله برده شیراز
بستان یزدان خورده آنکه نامد اول او در شمار آنکه باشد آخر او با بیدار خون او هر قطره دریای کرم
نام او نام آور لوح قلم فرق تا پا جملگی مردانگی پای تا سر یکسر فرزانگی نام عشق از عاشقش نیکنام
عاشقان از عشق او دعوا تمام پای او بر فرق تقدیر قضا دست او در رحمت دست خدا کیست آن عاشق امام کربلا
عالمی منقبازان آن حبیبی است آن حبیبی تاخت نرد عشق از روی ولا تخته نرد کشی زمان
مهره اش هفتاد و نام آور است کعبتینش اکبر است ای اصغر است برزم عشق است ای ساقی کجا
آسمان خم بر ساغر آفتاب از انجا که مخمور رحیق شبانه خمار روز ازل درست صهبای جام لعل اب

و جمال معشوق لم یزل ز مهر آسمان اماره و مظهر تجلی اسنماره در الله نور السموات و الارض گردید و تمثال نور محمدی
کانها کوکب دری ایقاد از شجرهٔ مبارکهٔ زیتونه نبوت و ولایت لا شرقیة و لا غربیة نمود و از زمین ره حقیقت
سباعیز نورش [illegible] یکاد زیتها یضیء و لم تمسسه نار نور علی نور رسیده دیش ذره کمی دست کشید بهدی الله لنوره
من یشاء و یضرب الله الامثال بیت هر کسی لایق انعام نمی جنت بید هر لبی را جام حق تعالی اعطای باز است
جو بخشش کوثر بعد از کام حق فلهمه [illegible] بر آن مردانگی عشق تام ثابت قدم حقیقی محمد حسینی نام که فرا
حلی ناز و نیاز عشقبازی را در جنبی عالم که هر عالمی جنبکی هزار سر عاشقی و سلوک معشوقی دراخت طلبی کهم
تا دریافت [illegible] و محمل انقالش خلع ماسوا از ارجی [illegible] لیلای از لیش در جی کربلا با آن قتیل مبتلا
از رازها نور انقاب [illegible] از چهرهٔ دلربا [illegible] عشق [illegible] در مقام نیاز [illegible] اصحاب و انصار که هر یک پرتوی
از انوارش بود اول بار بر رو نما این [illegible] جلوهٔ حسن افزودن تر و تمنای عشق شدید تر گو بید نقد روان اخوان
که هر یک [illegible] جان مهرمان بودند ثم راه منزله اخرا [illegible] تقاضای حسن غلیظ تر درجه
عشق بالاتر گرفت پس آن الجبار اخلاص مرتبه [illegible] را که آبا و امهات روزگار چنان [illegible] از ابنای
[illegible] در دامن [illegible] از روی [illegible] مانند رجل جراد در طبق اخلاص بار مغان [illegible] شمع
حسن در نهایت غایت ظهور پروانه عشق بکمال و منتهای حضور آمده شمع را چون جلوه افزودن میشود
هر از پروانه [illegible] شمع را چون [illegible] افزودن مثال میزند پروانه افزودن پر و تاب هر قدر امداد آید
از نسیم شعلهٔ آتش [illegible] عظیم هر قدر [illegible] تاریکتر [illegible] هر چه دلبر رو نمایان میکند
عشق عاشق [illegible] چندان میکند شمع چون از [illegible] نمی رود از لب [illegible] ذکر هو چون [illegible] حضور شمس
جلوه گر [illegible] میزند از آتش بر [illegible] آتش [illegible] از وصل یار لی مع الله [illegible] آشکار شمع اندر
جلوه گر از دنیاز [illegible] پروانه [illegible] سوز گداز [illegible] وارسته شد [illegible] اصل خویشتن [illegible] شد
جلوهٔ معشوقی [illegible] میکند [illegible] همت عالی [illegible] بذل جان و مالی در رود [illegible] میدان [illegible]
در عالم [illegible] حضور [illegible] وصال [illegible] آواز هل من [illegible]
محمد المختار [illegible] آواز [illegible] گاهواره [illegible] دست [illegible] گردید [illegible]
غلطید [illegible] علاقه گردید کران [illegible] مستعد را معراج سعادت رساند
عنان ذو الجناح [illegible] دانسته [illegible] شهر بانو [illegible]
یاری [illegible] آمدند [illegible] ذو الجناح بلند شد [illegible] علی اصغر
را بروی دست گرفته در معرض [illegible] رسول الله [illegible] باقی نمانده و این طفل
از [illegible] گاهواره [illegible] دریای [illegible] گر از تشنگی هلاک خواهد

سند حضرت

سند حضرت [illegible] بسیار بید [illegible] جمن ولایت [illegible] بسیار [illegible] طفلم [illegible]
که بید [illegible] شهادت [illegible] علی اکبر [illegible] باشد [illegible] باشد [illegible]
بروی دست [illegible] در برابر [illegible] فرمود [illegible] کریم [illegible] تشنه [illegible] از جان [illegible]
این طفل صغیر تشنه [illegible] جهت [illegible] صغیره [illegible] از روی [illegible] جواب
باز [illegible] حضرت [illegible] علی اصغر [illegible] از تشنگی [illegible] در کال
[illegible] روان و آن تشنه [illegible] جانان [illegible] گذاشت علی اصغر از [illegible] عطفی
در روی دست پدر [illegible] در آمد [illegible] آغوش [illegible] پدر [illegible] گلویش چون [illegible]
در [illegible] نظر [illegible] دلان [illegible] گذاشته و نظر
[illegible] گلوی [illegible] چون [illegible] گلوی اصغر آواز [illegible]
[illegible] بار [illegible] ناوک جان [illegible] یار [illegible] بشارت داری
از بار چون دلالت [illegible] خجالت [illegible] آرام [illegible] چون ناوک غمزه
[illegible] جای داری [illegible] وصل یار [illegible] آهن [illegible] سنتما و اگر
[illegible] ای [illegible] عشقبازی [illegible] چاره سازی [illegible]
[illegible] معراج [illegible] آن [illegible] ناوک [illegible] [illegible]
[illegible] جهان [illegible] کشیدند ناوک [illegible] بر بازوی [illegible] گذر [illegible]
[illegible] دست [illegible] بر روی پدر [illegible] یعنی
که قبول شد [illegible] از [illegible] ای [illegible] خویشتن [illegible]
چون صید مراد شد [illegible] مشتاق [illegible] از [illegible] رنج [illegible]
آن بزرگوار تیر از گلوی [illegible] چون از حلقومش جاری [illegible] مبارک [illegible] الخون [illegible]
[illegible] افلاک [illegible] در حالتیکه [illegible] بر زمین نمی آمد علی اصغر در روی دست [illegible]
مقام جان [illegible] در آمد جای انداخت که حضرت [illegible] دست
تا جان فدا [illegible] بدست [illegible] دست [illegible] از تسلیم آن نفس سلیم پیاده [illegible]
با غلاف شمشیر زمین را حفر [illegible] آن جان پاک را در بغل خاک [illegible] سوار گردید و در [illegible]
[illegible] تمنای عشق را از [illegible] تجلی حسن یار [illegible] جان [illegible] انتظار [illegible]
[illegible] پروانه
[illegible] در مقام [illegible] زبان [illegible] ذو الجناح پیاده گردید و قدم در

درمقطع گذاشت ملک عشق هنوز چون بیابانی ملوک اگر رسید آتش مجنونش زبانه کشید در بالینش آن سید آسمان برحسب
بیمار الیه از روی نیاز عاشقی مینالید و میگفت الهی قبول کن هدیه حیای را پس بر رفع علایق وداع حرم در خیمه
قدم نهد عشقبازی اگر نشی با به بدیها مایه بود سید کی را نتوان گفت بدین پایه بود الاعیه الی عن اعداد کماهی
العلم والحکمة مشتمل بر هشت موصد اول کیفیت بیانات کز لطف حق عرفان را نسیمی آفرید زان
نفسی از نفخه نور معنی آفرید جلوه گر شد نور مطلق از خلقت لمعه لمعه از جلوه کرد عرش عظمی آفرید لطف
وحدت زوج کرد افراد امکان را از آنکه تا بداند هرکه حادث را قدیمی آفرید دفتر ابداع را در قلب
بس برنهد بس مبانی از غلط فرمان الحکیمی آفرید از پی تکمیل صنعت جمع کرد اضداد را در وجود چار ارکان مستقیمی
آفرید نور ظلمت را قرین بلکه دیگر انداخت بر صفی ابلیس رجیمی آفرید بهر دفع هر مرض یکدارو شد تریاک لطف
هر طبیبی را با صلاح مستقیمی آفرید همچو جهلی اگر نفسی شقی ایجاد شد در مقابل چون نبی خلق کریمی آفرید در
جزای هر عمل امری مقرر رفته هر امید یک بیم بر روفق بیمی آفرید بر سر طور محبت موسی بود تا رداد
از برای دفع فرعون کلیمی آفرید روح را سلطان صفت بر خطه تن برگماشت در تدبیر عقل را بر وی
ندیمی آفرید تخفی وجه ازین ایجاد اسمی بر فنا گو نزار بر ما سوا لطف عمیمی آفرید کرده بر از
بار وصل نجوا از جام عشق جان فشاری را صراط المستقیمی آفرید ابر قدرت هم چون نیسان
افزون علم بی در و مرجان لؤلؤ ازیتیمی آفرید کربلا لا تو صل هم بسیار که در هشام عاشقان
در و نسیمی آفرید رتبه بی کاندر مراتب رتبه زان شد که نظم اسمان لاعجب در نظمی آفرید
سرکشی را سرفشانی آمد از شمر و جیبی حق با طفل لاعجب هم شفیعی آفرید بس بنیاد آتش حفا
کمتر و فا اندیش هم جنتی ایجاد نمود و جحیمی آفرید سربلند بر اجزای خاک رب دالفته عشقبا
زیرا نکو رسم رسیمی آفرید نار زین سان را بهر دشمنی خلق که آنکه بهر دوست جنات نعیمی آفرید
منت خاکی را نمود انوار اطاعت نورانی تو زده که اکسیر ازدی زرد دشمنی آفرید که چون از بوی عرفانی
نتیجه الوکابیات در نهاد ما قصی خلع سلیمی آفرید بزرگی خاصی خدا وند اکبر است که خاک زدان
کوی نیاز منبر ابجلاله الله اگر بزرگوار همه دو جدانیت شایسته برور دگار را واحدیت که نشر کان
سبیل توحید را از سرچشمه لا اله الا الله برخوردار فرمود صاحبان تسلیم در رضا بلا اسم اعظم محمد رسول کرم
در ساحت تقرب بمعراج فرستند و سر افرازان اکلیل محبت بود در تکمیل ترافت کوهر عشق ولی الله
در تاج فرستند شنبه را با کبریتی رزتمام عیار رحمت در کلخن محبت را در بحر دلهای اهل دل
بر پرورش صدق عرفان لؤلؤ آبدار نفس را برابر صقل داشت و ظلمت را بر نور کاشت بنوید
رحم الراحمین ابواب بهشت بر رحمتک التی وسعت کل شیء باز نمود رب حجت در بار جلا لش
آدم ابوالبشر بار صفوت کند ابلیس در افکندن ضل نسیان چون سایه در قفا پس افتد سلیمان بعد
برادرنگ فرمان روائی با فر قوی تو بگفت سخته دا تو سینی را با وفور نگه رضوان کرم ضعیفی تن برداخته

آب گشتی رعلامت جبر و تفویض بهار و نقش امداد را بی بی لاری خاک دیار اصلاح دلو هر کسی بی ازحق
عزیز ورالله صلی بعد از تلخی جنگ در کام لذید خضر سرچشمه حیات جاوید بیافت تا بعالم بر محنت الم
ظلمت شتافت و موسی چهره بست بهر مقصود انظر فسوف تراني نذید تا زبان ارنی بد نداف لن ترانی نکرد
در باقیت که کشتی تفکر کرد شار رشک و هم آیات که کمیت تعقل را پای نظاره بولنگ است که حیث کند فهم بر
لنگر انشی چون سیتزه و بیفاد هم اهیت کرد شناک ادراک در تعمقی چون خضر و در باعقول امکان در دبستان
عرفانش سبقخوان و عنده ام الکتاب و ادراک ممکنات در تعلم آرای احکام حکمتش نادانست و الله اعلم بالصواب
هیج در سیدای این تحقیق حیران است هنوز خضر چون کم گشتگان اندر بیابان است هنوز در تبع خورشید
باب سر این مشکین شد از غروب تا سحر سر در گریبان است هنوز مرد دانا جز سر تسلیم نگذارد بخاک آستان اندر
بی تشنیع نادانست هنوز اهل یقین را خواهش و توقف در مصالح حکمت مرحله امتناع و سکندران را اسباب
در ره بیان امور محل نزاع است چنانچه دریا نورد جواهر مکنون و لیلی طلب حلقه اهل بینش و بصیرت در روشنی دا
صورت سلطان زیست غرق لجه حیرانی جوان بیابانی که مرغ یا معرفت خمخانه وحدت از عز تو شی باده
و بنداز سر مستی آن می خوشگوار عربده و فریادی دارند مرغ طبعش در این همه تعلیم تابعی تسلیم زبان ناطقه
باز کرد اول مقدمه بدون تمهید نزاع آغاز که کای به بنیان از بیم و از شعب بی برسبب مسبب ذات تو
بی سبب ذات بسیط خلقت ترکیب از کجاست دارم از این قضیه نسخه عجب اندر وجه نور
و ظلمت چه اشناست کو هم شب و روز که بار روز با کرست که بوهشت خلق بهم کرآفریده باشد بسیط ذات
تو با لطف با غضب رحمن تو تویی و خلقت شیطان چه حکمت ترکیب گشته اند بهم راحت تعب آن ثابت
قدم مقام محبت را در سر منزل این شبهه لغزشی دارد که بیه با خداوند بعربده بدین نوع ناخوش نزاع کرد
بزد که فرمان کردگار کریم بوسی کلیم صادر شد که ای موسی حضرت کبریا لا عاشقیت با وفا با قدم بی باک اندکی
طریق التیام بیمود در فلان به بیدان شتافت و ابواب آمیزش خلق را بروی خود بسته با داور نزاع کشوده بی
کرم حلم بیایان طریق هدایتش یا شی بسرزکی که با سوهان غضب چهره دانش را نخراشی برو بطرف بیابان بدان
بدان سکان که تو دانی زروی مهر بیابانی ابخوان کرو دانی از وی برس حکایت بهر روشنی کرو اند
رنا بگو سخن هر طرز داستان که تو دانی اگر کند ز تو پرسش که کیستی و چه نامی بگو کلیم منم یکی از فلان که
تو دانی بگو نزاع با حضرت حکیم چه باشد که سر حکمت مانیت آنچنان که تو دانی تو را چه کار که کوی رحیم
باکه جحیم است نه رحمت غضب و زخ جنان که تو دانی براه است آن هر طریق که آید حدیث صلح بیان
کن بهر زبان که تو دانی اگر که سر نگذارد بخط خط قلیم نماز سر بادت را آنچنان که تو دانی موسی بکام
عمران حسب المقتضی را برزد منان حرکت بیابان بخش گشید تا در پای کوهی سبز دبیایانی رسید جوانی بافت از کوت
علامت عاری و ربلندی دید بر بالینی خاک ری غنوده بی بحر سرشکی که بر چشم زدن از آنکه فراق غرق آب

ونا امیدی که در فراقش امید داری خار خار بستر نش سنگ سنجاب گمند بر پیچ خم با موی متصلش کنگرهٔ عرشی را بچنگ و
شهباز بلند پرواز نفس دیگر چون نظر بر منصب منقال چنگ گرفت از اشک لولوئی ماهی زمین نمکین و از آه
سیاهش مجمرهٔ ماه کلف آلود در هر سر دوشی از تخت هوشش میکرد چون بهوشش بیامد دیگر سر دوشش میکرد موسی
ببالینش رفت و بر رویش نگفت از روی رافت سلامش داد پس از سلام ابواب نصیحت کشاد گفت
کی رفته ز راه عقل بیرون در بادیهٔ خیال مفتون از عشق کشیدهٔ صبوحی انکه طوفان زد
جو چه نوحی نفس تو بعقل حجاب پندار در قید هوای خود گرفتار با لوث بجوف و جرانی بیکبار آ
آشنا نمای زنی آشنا چه باشد حاصله بیجات خیال باطل تو باچون جرا تو را چه کار است
قلم رضای کردگار است مردان خدا چنین نباشند اندر جهان و اینچنین نباشند نادان بحکم و قضا حکمت
باشند هم فعل شیشه و سنگ از جهل یکی بدید انگشت منهای بدر نفس قوت رشت بر کار حکیم
بلکه بجاست عقل حکمت چه ختی در باب از ناخن لابه چهره بخراشی خورشید کجا و چشم خفاشش
پس نکته که نه ستند رند و مقتنع نترند [illegible] سندان فولاد مبارزهٔ بدندان [illegible] [بجبهه]
که هست امینی در کار از ستر خدا نمی بر در راه زنی جنگ کرت نیازه باشند باری در صلح باز باشد
زنجایس بغلط بخوان فارمنی و اسطام در بی میانش بیغام فرار خدای [illegible] ابرار [illegible] فرمود حکیم [جوان]
ابجد و چون کار کشته بتیغ عقل مجنون بر حضرت ما نیاز میکی و انکه بهر چه نازمیکی عاشق نگشت بدولت بازی
طرازی عشقبازی ببرد نشو از این کام ایدوست باز آ که من همان ایدوست عاشق چه مطیع فعل یار است
بر حکمت یار تو را چه کار است چون اند عوا طلاعی صبر رضا سخن صلح و صفا بر باد فنا رفت [illegible]
از آتشکدهٔ سینه کرم آه سرد کشید و از هوشی رفت چون بهوشی باز آمد عرض نمود که ایمها [illegible] کمگشتگان
وادی بی آگاهی تو کیستی که این حیران ظلمت سرای گمراهی خضر راهی کلیم صفت کرم فرمود منم موسی ابن عمران
که حضرت جانان مرا بدیهم افتخار کلیم اللهی سرافراز فرموده بتخت طور نیاز مسند [illegible] بیا بایفخر نمود عرض
کرای پیغمبر خدا اخر ضم ابتست که کدامی از اسماو صفات الهی ارحم الراحمین است و دیگر نشانه غضبش اشد المعاقبین
ذات بیهمتا بجهات عفو و رحمت بهر بنده هر تو بهش ترکیب [illegible] ملت بنفیه حسن معشوق هر چه نقص کسنده عشق
عاشق قصوری باید هرچه خورشید جور ترکیبه کرم شنفینه نور منیا بدنا را با نور چه الفت و رحیم را با جحیم
چه نسبت با انکه بر در لطف کریم است ابلیس بجهت تقصیر رحیم است ایجا است کمال [illegible]
دوزخ نهایت نقص الهی است ترا چون [illegible] هم سخنی با حضرت سخن آفرینشت [illegible]
عرضش چنین است که اختیار غضب بر رحمت بلا ترجیح ترجیح و رحمت [illegible]
امتزاج نور و نار از جمیع نقیضین دو دفع [illegible] اضطرار [illegible] اگر او را جهنم شود

بیوحشتی

بیوحشتی عاصیان ضرورت دارد پس انگشت محو بر لوح ثبات اسم رحمی گذارد چون کلام باینجا رسید کلیم
الله متغیر گردید و گفت ای بندهٔ گمراه و العاصی در کاشترم از بزرگی خداوند نداری که چنین سخن را نه ترس و
خوف از عذاب الهی [illegible] دهان تو پر خاک باد که بر حکیم زبان نزاع کشودن بدندان گیر
و گرنه عذاب الهی از قضا بست خواهد کشید از بیم عتاب موسی بدین خطاب که دل بیابانی چون دریای سیماب
شد از کثرت خجالت [illegible] آهی کشید و اشکش جاری گردیده گرنا کاه خطاب مستطاب بجانب موسی [illegible] رسید
که ای موسی این بیچاره از مقتضیات حکمت بالغه ما بیخبر است فرمان دادیم که سفینهٔ عقیده اش را از غرقاب [illegible] بساحل
یقین رسانی نفرمودم که با تیغ غضب کشتی دلش را بشکنی یا نیکو تو کلیم اللهی و خضر از تو بیمان لن تستطیع معی صبرا
گرفت عهد ستجدنی صابرا نمود لیکن شده اخرقتها لتغرق اهلها کشتی عهد را در گرداب لا تو اخذنی ان نسیت انداخت
ختی بنابراین در راه دلجوئی در او [illegible] ال لم تستطع علیه صبرا رسید وحی خدا بر کلیم [illegible]
کر حیثیت صرف حساب تا با بها بابی [illegible] نگویید سخن بچوب [illegible] مجادله با آلتی هی احسن
ترا علاج نباشد [illegible] مکر که سر بسیاری بخاک پای حبیبی بدین سوال نباشد ترا جواب گریز
ولی بداین سلطان کربلا آویز نجات خویش طلب کن که از التجای حبیبی [illegible]
[illegible] لطف خبر که در میان [illegible] من [illegible] آدم جوان دعوانی [illegible]
جلوه [illegible] بدید در کلف فلک چهره ماهی یکی بدجله خون غوطه خورده ماهی بخاک در نظر آورد سر
از ادی جدا و دست زنی چون [illegible] شمشاد بخشته رنظر آورد آن بیابان زخون تازه جوانان
عجب گلستانی فتاده دیده [illegible] بخاک چه گل دلی ز تیر سنان کشته جابجا چاک چه گل بوی
خیمه از پی پس چه یکی نظاره نمود [illegible] خویش [illegible] بدید سر زلف زیار در دمی که صید دام ستم
گشت آهوی حرمی سیاه مو [illegible] بر رخ نقاب گرفت گمان نمود بیابانی آفتاب گرفت زنان چند
بیدو روی از پی رمیده شدند جمع بر اطراف ما چون [illegible] بدور چادر او جمع طفلکان اسیر تمام
گشته چه طفلان اشک دامن گیر زجوی دیده روان کرد اشک در دامن [illegible]
زخون دل شده گلزار شش طرف بر اسپ ز داغ مرگ جوانان گهی نوا میخواند گهی نوای حبیبی [illegible] اخا میخواند
[illegible] مقام رسید بی اختیار نعره کشیده بیهوش شد چون بهوش باز آمد موسی پرسید چه دیدی
عرض نمود یا کلیم خدا بکنار دریای خوف دیدم که جوانان بسیار [illegible] در خاک و خون غلطان [illegible] در آن میخوردند و از [illegible]
دیگر خیمه چند که زنان [illegible]
برای [illegible] تا ببینی که چون دیگر در آن [illegible] دیده در یک گوشه آشوب
دیگر [illegible] با نیزه افراخته تیغ عریان بکف [illegible]
کشته اند الفرقه از [illegible] خاتم انگشتری [illegible]
زد لعینی [illegible] کو رنگ از خون رخ نورانیش [illegible] تا آخر نفس العطش گفت و

نداد شی آب کسی زانکه بربیغ ادبد گوهری منت مبرد بر دامنش کافری زان بیان شد شرار دامنش
بر کرد دامن اندر کشتنش پس بروی سینه اش آن نشست کافری بر کرسی ایمان نشست تیغ
کین بنهاد چون بر حنجرش چون بحرکت اندر آمد خنجرش بسکه کو آن تشنه لب الحاح آب باز شمر
آن لعین لب در جواب کشت چون سرگرم کشتن قاتلش با نمک با جد ابر آمد از دلش باز دیگر چون
باو خنجر کشید واعلیا شد بلند از آن شهید پس بضرب دیگر آن بدگهر با نمک باه اما برادر درد
از جگر شد بهر سو منتشر آن ستمدیده کشته از هر سوست کشتی بلند ببابای نگاه خود دیده که آن
میشوم سر آن مظلوم از بدن جدا کرد مجاسی او را بدست کرفته روانه شد صدای از آن سر بر آمد یا
زینب جان تو جان بیت تا من ببابای عرض کنم با موسی ابنجوان کفت و کنامنش جیب کرد او را با بنخوار بس
شهید کو بد موسی فرمود که نام او حسین است و فرزند پیغمبر آخر الزمان است ای زنان و طفلان خواهران دختران
او بیند اینجماعت تمام امت جد منش میباشند جاقی کر اینقوم بر پیغمبر زاده خود فرزند و دیگر جای ان نو اراو کردر
وزیج بکلد ازند ببابای از نکهبت حیران وار مجات پیشان طپانچه بر دهان خود زده رو باسمان نموده عرض کنند ورد
کار علی زنعل عرم رو شاد در دارسی ربجشی مرم مرا الحذر الحذر خیمه کیسکه خواهر پیغمبرو سر اشکنند چنان
بو کر ثکی خواهرانرا شکنند کنا کار تدارد جز ابجزا آتشی ببستند بنیت عذاب خدا بجز آتشی جه فرست بعد از
از بهشت و بیران هم در یجا مقام غضب هم کافر رحمی نیست الا لعنة الله علی اعداء لوالحسین

اصلو بسپهدان حضرت

سپهر سنگدل آخر بابی رو بنی بجی تاکی ز فولادی خدنگ آهن آهی چو خشنی تاکی
فتنه ف نیکوان را خار اندر خاک و خار آنرا نکهداری نکو در دامن ابی بر ورینی تاکی خلیل الله را داری تاکی
جنه چون نمرود سیلغ زنو در دلبی ای اهرمنی تاکی بنای فرصت ابن وستی بر دشمنان دی بال مصطفی ای
کنی بجای دوستی تاکی زخون بخت لان دامنت شد از شفق کلکون بدلق از رقت انکونه کلکون دامنی بی
از هم در بدی آل پیمبر را بدی خون کربیان کر کل سبز اهنی تاکی ز نخل نو خطان در بوستان نشه مظلومان کنی
ز پشته بیداد ای سرو احکمی تاکی کند از سینه زهرا آه آتش بار از جورت ترا بکظ انشر اندر یمطر آهی تاکی
حسین تشنه لب تنها و دشمن از شمار افزون تکمر بکن کرد ننی یاری نداری ای دف تاکی برابت بر سر یک بن
این کینه وری تاکی نه بیند با بجاور ربیر کاسباب ابن بیسر فی تاکی جمع نمودن اخبار صحیحه و فراهم آوردن کلمات فرخجم
انجمع نمایندهٔ حکایات طلیق البیان در روایات بلیغ البیان المعانی در جامعیت که چون مصداق آیه و افی هدایه
هلال و منظور کلام صریح الدلالهٔ لا فتی حکرکوشه امیر خیبر شکن و دلبند فرزند خیر و منظر نکی شرف دوده هاشم و مخزن
ذریه آدم قائمه عرش ولایت را محکم قائم در بیع نفس نمن کرسی ولایت ابو القاسم پاره بدن سید ثقلین و
مقصد بنسبت حسین منی و انا من حسین مطلق امکان از در بوستان برهان هیأ حضرت شفیع الانام ابی عبد الله را (ابا)
زندکانی این دریافت تمام در زمان زینب امر ای نفس جانجام آمد بزرک کو مکن اهل بیت را بدرود نمود جمع فرمه

دهر یکرا

[illegible]

دهر یک را بجای خود شکیبائی فرمود چو از بهر و دیعت شاه مظلوم بعد روی بر زینب و کلثوم ز غم رخساره کردم
بدکاهی بر آنند و کهر یا کرده نقطه ای چو کاه و کهر باشد روی بر روی سخن را جذب کهن از لب او بداو
هر کرون حبابی و رماهی را قران با آفتاب بعجه یک برادر با دو خواهر جنان در یکصدف کنجد دو گوهر
دل از داغ عزیزان همچو لاله بر رویش اشک جون بر ژاله لاله تخت آن دیده مروارید تو سعد بی اکمه رو
بزینب کفت فرمود کای در رنج محنت خواهر من چه خواهر بل بجای مادر من مرا بد رود شد ای دیر خانی
ترا کفت ز بی بی زند کانی اگر بودی بغم دایم در آزار ولیکن اول در دست هوشدار مرا وقت بخون
آغشتن آمد ترا هنکام بیکس کشتن آمد مرا جنک ست با این قوم اعدا ترا جنک است با مهر شکیبا نشم ز اعمال
وقت پیری شد سرت را نوبت بیجا دری شد چه کردیدی اسیر اهل کینه بدر سان مادر کو با سکینه
وزان پس کرد آن یه بار مظلوم ز شفقت رو بسوی ام کلثوم شده گل غنچه آواز شفقت چنین فرمود پس
از روی رفت کرا بجون مادرم از مهربانی کلستان رحمت اندر خزانی ذل از دل عزیزان تازه دی
بزیر سایه لطف عنودی مرا آمد کنون وقت جدائی ترا کرد بد وقت بینوائی چو رفتن از دست انجام
برادر بعزار همه بینو چاره دیکر آن بزرکوار هر یک از اهل بیت اطهار را در صبر و شکیبائی امر فرمود سر فجی زینب)
علی مرتضی و کلبی کلشن فاطمه زهرا محنت رسیده ام التعب علیا جناب زینب از شنوشدن این سخنان
غم فزا نالهٔ آه بر آورد و عرض کرد برادر جهار مرتبه آسمان با من نیرنک باخت در جهار مصیبت پیدر و برا
دران دلخوشی کرد یدم که عنقریب پدر را در میان محراب غرق خون دیدم با همه حال بجز صبر چاره نبود کارم با بید
که بدر ان و برادر دارم حسن کشته الماس جفا کشت هنوز خورد الماس بجام زهر یش هر شب و روز با شکیبا
شده ام همدم و کفتم زان تسلی که مباد از سرم سایه الطاف حسینی حالیا از سخنت بوی جدائی آید
وای بر من دیکرم صبر تسلی باید کربانیز فرزند بحث سیه زینب در بلاکر روم ای تو پناه زینب
آه من بیکس و تو کشته و دشمن بی باک پس از این بتو لو آن زینب بدوران خاشاک بعد از این زوزر
حیا تم هر شب چون شبو که بر طاقت با رغم زینب نیعی جناب سید الشهدا از زینب را تسلی داده امر فرمود تا می
زند و ام صدا را بلند نکنید که دشمن شنیده مرا شماتت دیگر آنکه موی سر خود را کندن نبیند و دیگر آنکه از خیمه بیرون
میآئید و طفلان مرا بکذارید از خیمه بیرون آئید و مرا در زیر تیغ قاتل به بستند الحال هم زینب بعد از
همه اشنا اسیر بید و بدست اینجماعت ستمکر بدا ما دل قوی دارید که کسی را با شما دستی و بشما عفت شما
شکستن نخواهد بود اکرچه فرزند بیمارم بعد از من تحت الرعایت و لیکن خدا دست بی بنا هان را بتان
ابلاغ رسید خواهرش ورتمه بجای مادر من داغ کمرم اشکسته بار مرک برادر من کرد ان حکم کنت
کم از داغ علی اکبر من زد تیر ستم کمان کروه بر حلق صغر اصغر من تنها شدم و کسی نباشد

کودزی بعد یادرمن در خیمه بجز خرم نماندست بکتی ز سپاه و لشکر من جز سینه من کسی نباشد کفتم بر
برابر من ببر ایمن کهنه بیاورم تا در بغل آورد بر من زانرو چو مرا شهید سازند بر نیزه کی زنند سر من
اندر طمع لباس سازند اینقوم برهنه بیکر من آنکه نه تنم لباس جسم الجواهر مطهر پرورمن پس زینب پیراهن کهنه
حاضر که الجناب امر آفتاب فی بوکفنی ملبوس شدند ماه آه چون نفخ صور کشید کفنی بدست آن بزرگوار داد حضرت
روز عاشورا را یوم میعاد نمود جسم کفنی را از بدن چون روح پاک خویش اختیار فرمود ذو الفقار را بر کمر مبارک
بسته عمامه پیغمبر را بر سر گذاشته اهل بیت هر یک از بزرگ و کوچک را وداع فرموده سوار شد چه مهار از خیمه
پادر رکاب در افتاد از بیم کیتی در تاب بقربوسی زد دست و دستی بزد بر در آویخت سر بال سید انورد
بوقت سواری آن ارجمند شدی هر سوی الله اکبر بلند بر آمد چه بر ذو الجناح الجناب تجلی شد از روی احمد آفتاب
قضا گفت چون دید او را سوار که عرشی بکرسی گرفته قرار چه این عهد را دید مانند قبل در آویخت جبریل
اندر طبل کشیده قد و تیغ شنی بدست رسید سر جهان بر بزرک دمید از نهنگ جنگ آن برز جنگ سر افیل
از صور شیپور جنگ نموده ست عیسی آن ارجمند ز خورشید مجمر ز اختر سپند پی جنگ آن زبدهٔ ذو الجلال
همکوفت میکال کوسی از وبال چه از رشته جان بر لب بسته میان شده قوس چون رشی بترد کمان زبر کی
فغورا بباز و کمند بکف نیزه چون اژدهای بلند چه چار آینه دید شی اندر بر ببرد مراث از کفر دیو
چار سر بزر بسر چه آفتاب … بشکک زره چون نهنگی بدام بدیع شوکت و شان و فر و شکوه فرامید
چون آفتابی بکوه ز پا تا بسر صولت حیدری ز سر تا بپا نور پیغمبری بنیرنگ چون الجناب آمد
بنصف النهار آمده ولی لکوهر سو نظر الجناب بکرد اندر افسوس بر دیده آب کردید از غم عباس آفتاب
کرون و قار که اکنون نماند علم بر سوار دریغ از علی اکبر نوجوان که تیر بغی نموده است تیر کمان قبر مکنی
بینی چشم پدر تو بر تو ای چرخ بیدادگر کسی نیست چون می بدر مانده کی دکر خاک بر فرق ای زینب
ز سر آه بکذشت و اشک می ریخت از جگر آه هل من معین جوابی نیامد بران حق پرست روان شد
زد از درد بر دست دست که زینب برآورد آه از جگر برادر مرو آه آهسته تر بجز بان تنها
ثیاه آه تو می بکشی و رفت برادر سپاه حضرت چون آه زینب را شنید عنان کشید و فرمود
خواهر چه مطلب داری عرض کو برادر … فرمود زینب وقتیکه جیبی می کفتی در گردن کرد بمیدان مرو … موجی
من کلوی او را ببوس الجناب … مبارک … کلوی مبارکش را بوسه داده پس آن بزرگوار
بعزم رزم کفار عنان بسوی میدان کشید که ناگاه سکینه را شنید فرمود نور دیده دیگر تو را چه روی داده سکینه عرض
کرد پدر مانند سکینه بیستلای آیا شان داری بجا نمی ما اهل جهان تا زیسته در درد امروز شدیم که یتیمه
چون طفل غریب دارد عزا از تو بدبر چه آشنائی کو قطع دمان ازین ما اگر سر زده چه نارسائی و فخر
از تو کری نماید یا مالا بمدینه رهنمائی رو یم که مکل بوسه تو است سیلی بزند کر رضائی یار با

بابرباخو

یا رب باخود ببهمراه یا انکه ز من مکن جدائی خواهم مرگ از خدا و بابا زینجا باب تو هم بکی دعائی
الجناب یا ز رکاب خالی نکرد دست سکینه را گرفته از خاک برداشت با دلی کریان رو با آسمان کرد عرض
کرد خدایا گواه باشی از جان من و عیال من بس زینب را طلبید سکینه را باو سپرده سفارش بسیار بلیغ
نمود این زن را بصبر و شکیبائی امر فرموده بر ذو الجناح سوار گردید و عنان بمیدان گردانید الا لعنة الله علی اعداء الحسین
نامه نوشتن فاطمه صغرا   مستوفی قضا چه برات الم نوشت بر آل مصطفی هم
جور و ستم نوشت چون خواست تا بنام زنان نام رقم کند اول بنام زینب بیدل رقم نوشت نام
حسینی ببخت شهادت بحیرتم لوح از چه رد نمود قبول و قلم نوشت پیکان و پیک وصل کرا آمد بجسم او
بر خاک خون پاک شد و بیدرنغ نوشت خورجا در سبات از غم کشید مه بر جبین از بن حرکت خط غم نوشت
سجاد در کتاب ز بیماری سر گذشت خود از شام تا بکرب و بلا با قدم نوشت گردون کمان کشید بر اولاد مصطفی
گویا سواد تیر بصید حرم نوشت ننوشت سر طفل ز جوان مرگی از بر آه اسمعیل بمادرش از سنت غم نوشت
آمد شفاعت از چه بجز جرم شهید قرشی این شرط نامه که کریم از کرم نوشت دارم یقین بجا شیر از خون اکبرش سطری
غنی فاحش امام ام نوشت آه ازدمی که جوخر سلطان کربلا مکتوب … سر خشم نوشت بر باب فضل
نجاست الضعیف زار مجموع کلاسیب زینبی … زنم نوشت از شوق فرمندی کتابت مرات انتظاری ذوالجلال
رب لیل رحل سالک مراحل روز شمار ای بحر فکرت جواب انجام و مستوفی فضائل کلاسیب یا قلم جو بسیار خانه زبون و بهمدستی
نامه حصول جنینی بود وصول داد کر چون راه نورد لیلة لا ارادی ولایت در مرحله بهای دنی فتنه لی هدایت مقدر مسند قاب
و سینی شهادت و کرم کرامت فکان فی لا افق لا اعلی سعادت … از نا موافقی روزگار بر نفاق سفر سرار خطه عراق
بطول ای مید فاطمه صغری که در بستر مجوری بدر بیمار و از دار الشفای آغوشش مشتاق دوای دیدار بود در امتزاج
اشتیاق و انتظار رجوشنده خون جگر منتج دل بیمارش و در دفع نقاهت دل بر جسته تنش اشک اندوه غربت
دل بیمارش بهر روز و شب از دوری پدر چنانچه جهان تنش از انفعال گریه در نظر عالم آب مینمود چون دست
بقاصد نداشت نسیم صبا را هدهد صبا بنداشت و میگفت الجان و شش بهار و بستان روح بدن بهار و بستان
در ظلمت شب تو اول صبح بهجت شب د تو نیفاول صبح ای منتا آرمیدن جان جسم تو چه روح در تن جان
در تکده ایام استراحتی کی من بیمارم عیادتی کی با حقه بر ز عنبر آگهی یا از سر زلف اکراف در شهر ختا کذر
نمودی یا کیسوی خواهرم کشودی بر کاکل قاسم وزیدی یا خود به بهشت آرمیدی از آمدنت بدرفت تا بم
آئی کویا ز نزد بابم زینجا که ببد بدوام نشستی از فلک عموم آمدستی ای منتا جان فتنه روح
ابواب مراد از تو مفتوح بر حال من غمین نظر کن یکدم بسوی کربلا گذر کن نزد پدر گرامی من در خدمت
نامی من از لطف دمی عنایتی کن از زبان بسی زمنش حکایتی کن کو فاطمه گفته کای طبیبم بر وی تو
در دلم غریبم بر غم زده کمان نظر نداری از حال خود خبر نداری شب نیست که از غمت نسوزم ورز

در تکده

در هجر رخت نه شب است روزم نه روز خوب بر بک نه سترا هست با برسنی جای کناهست بنو غنیمت بی توانی بکارت
ز نانه رخ چه کوام زغم ز جان سپارم این غم که کرفت انتظارم کی در دامن نهند سر من کرد و بغل کرفت منی
طفلی که پدر ندارد مانند یتیمی که سر ندارد فاطمه بیمار بدین نحو مراسم مهجوری و دیدی طرز مراتب رسیده جعل
می آورد چندروز اشی ام سلمه را طلبید و گفت جده عصا و چادر بحق من بیاور تا بر سر راه روم به بینم قاصدی پیدا
بشود کار کوفه کذر نمانده وار حال دلم پدرم را خبر نماید لاجرم بر خواسته با بدن ضعیف تر از همه بر روی خاک نشسته
دیده که شتر سوارت و میرود فاطمه با برف ان حالت ضعیف ناله گفت اکر بر ناقه اقبال سوارت میشوی
که کنی بی بری دل خسته کذارت میشود من بکرداب بلا اندر و تو تند چه بر کذشتم که بر سنی بکنار میشوی باچنینی
فرق خوشندلی ای مرد عرب که کنی برسنی احوال فکارت میشود تا به بینم بکجا میروی آنی زنگجا
که کشی از سر جاره مهاری چه شود کذرت چون سر خاک ضعیفان افتاد که کنی بر سنی از دلشده کلبی بارت میشود
کذرت چون سر خاک عرب بکجا میروی اکر بکوفه میروی نامه دارم بپدرم برسان تا مهمانی شوم در خدمت پدرم
که ترا شفاعت کند عرب پیاده کردید عرض کرد ای دختر تو کیستی و چه مطلب داری و پدرت چه نام دارد فاطمه گفت
پدرم حسین است و بسوی عراق رفت در وقت رفتن من بیمار بودم مرا نبرد ولی وعده کرد که برادرم علی اکبر را
بفرستد و مرا ببرد و خود ببرد مدت فراقش بطول انجامید نامه از خون دل انشا کنم التماس اینست که عنان بکوفه کشی
در خدمت پدرم داستان ناقه بکوا ای طبیب عمر بغیر استقامت نکذارد رنج فراق بسی ازین بعد
سلامت تو در روز کار فرخی و بخت ناموافق چه شود که راه وصل چشمم از وفا رحمت نه زغم بچشم خواب
نه بدل زهجر تاب نه بتو رسد سلامم نه بمن رسد پیامت بکمند هجر اسیرم نه حیات خود نه سیرم
اکر از غمت بمیرم سرت ای پدر سلامت شب و روز انتظارم که رسد ترا ببینم بخدا که وعده ام امکذار در
قیامت و بمجلس عام عامت نزال التفات همچون دل خضیم شدی ز التفات عادت ابرو و قسم
دیده ات از دیدن روی آفتاب فلک امامت کرم کردیده اختر چند بر ما هی که خورشید سر آفتاب
رسانست هریک هریک را از منی سلام برسان و از دست هر کدام دست بوسی و بوسه پای دانش بستان خصوص
خصوص جوانی در برابرم پدرم ایستاده است با سی خال در کنج لبش چون مکس اندر شکر است با خود
ای چشمه حیوان بعد آن نحو خضرت سرو آواز بود شده طوبای قدش بینی خورشید رخش بنشی بجای
قمرت نسبت کوری یعقوب اکر شد یوسف لیک این تازه جوان نور دو چشم پدرست از بیان رنج
عدوی پدر منفعل از رخ ابروی بتیغ دو سرست بی تعریفش اکر فکر شود موی شکاف انجم
و همش نتوان وصف نماید که رسد پدرم که زغم غل مرادست ولی این پسر نخل مراد پدر است

دیده اش

دیده اش نرگس فتان و قدش نخل حیات عنبرش زلف یمین سیاه و خطش مشک ترست بوسه زنی در کوی من خم
من بر کابش و بکو که ریفی تو نمردست و لی محتضرست که ترا گفت فراموش سخنهای کنی لیک امل
شده بر وعده تو منتظرست اکر شغل قطع نظر کرده اما او را نمردست زهجر تو بوصلت نظرست بعد از آن عرب
روانه کردید و فاطمه را داغ کرده در رفت کذشت و راه کوفه پیش کرفت در زمانیکه دارد کربلا شد سلطان مظلوم
در مقابل یکصد و بیست هزار هجوم ایستاده بود الحاج آب بیکو عرب بنزدیک لشکر ابن سعد رفت و گفت ایها القوم اکیم
حسین ابن علی ابن ابیطالب خبر با بن سعد دادند که عربی آمده است و حسین را میخواهد کویا از قبله موالیش است کرد
با امداد رسی می آید ابن سعد عرب را طلب و کیفیت از کجامی و بکجا میروی با حسین چه کار داری عرب گفت از مدینه رسول خدا
آمده ام و از دختر حسین فراق نامه دارم که با و بسپارم ابن سعد گفت ای عرب اکر بر خیز بکیر بمیدان دارد در میان
شهدا سر بکلش نیزه دارد کفنش در بر و بابیشتر خم و کردن کج بیکسی و تشنه لب و دیده کریان دارد باچنین لشکر بیرون ز شماره
آن بیکس همت از بی ناوک دندان دارد پدرتنی سیف کو نغز بود آن بی کسی باچنین آب فراوان دل بریان دارد
آنجاست که کر بدیعلی اکر خود بشناسی از غم او شکل کریبان دارد عرب مهار ناقه را کردانید چون بخدمت آنجناب
رسید پیاده کردید و سلام کرد حضرت جواب سلام باز داد فرمود عرب تو کیستی و از کدام شهر اول طلوع آفتاب تا حال هر که از احباب
می آید بمن ناسزا میکفت پدر و مادرم را دشنام میداد تو عجب که تو بمن سلام کردی ای مرد اینجا نمیکنند که احترام
باد سلام بر تو که کردی سلام من کویا که از مدینه پیغمبر آمدی بوی وطن رسد ز تو اندر مشام من کرانی از وطن
چه داری خبر بکو از دختر ستمدیده سلام من مردست طفل من یکبار از اوت پدر با نامه داده است بتو با سلام من
عرب عرض کرد تا طلوع آفتاب از شهر مدینه بیرون می آمدم چون بمحله بنی هاشم رسیدم دختری را دیدم با بدن تب دار و رو به خاک
راه نشسته و کریه میکند بخدمتش رسیدم کریبان کریبان دست در بغل بود و این کتابت را بمن سپرد که بشما برسانم
معلوم که مکتوب را مبتلا کرفت و مهر از عنوانش کشود دید فاطمه نوشته بابا بتو ام سلام باد آن راح عیشت بجام
فرزندی چه آزموی الحق پدری بمن نمود که در رد رسد پدر بطفلان که کرد پدران پدراهان منی با هم
در درد رنج بسیار با ینیدل زار و جسم بیمار نه تو پدر رحم برسی بکرد که سرم ابدا مانی نه خواب بکنم شب از نقاهت
نه روز ز رنج استراحت چون بپدران مدام الیم دارم پدری دلی یتیم در دل ز غمت مدام دردست
رنگم ز فراق همچنانه زردست با درد پرمن فرزند تو نیستم بکمری با همه لطف باکی همسخن نا
تو الف بکیر ازین نغاز نی تقصیر ز من بکو چه دیدی با عمه بکو پدر جان که دانی که
تو نیست لندی ز سر من آسایش خواطرم تو بودی که دارم تو بودی دستم چه جدا
شدت ز دامان خواطر پریشان و موی پریشان کس شانه نکرد از وفا موی بیافت کیسوم بر بیخی نحی
اعتنای چشم زنو دار آشنایی فکری ز زار مبتلایی آخر لطفی بحال ما کی بر سر دریافی آخر بنیکی

کسی

اگر کل گلستان بنفس بر گو بر بابم ای برادر الوعده وفا علی اکبر از هجر خشت دلم خیابیست آخر ز برادر
جنین است کریسته کنید مرا ولیکن بجز تو برد حیاتم از تن جسم شده خاک ره یکدارست مردم مردم ز انتظار
رست ارزاری تو نهاند نامم درگریه خویشی عرق آیم عهدی که نموده کجا رفتی ز آن وعده که کرده وفا رفت
بمیرم و یاوری ندارم زانرو که برادری ندارم کیرم در حشر دامن تو خونم بار انگرد بی تو سلطان یثرب
و حجاز ازین فقرات جانگداز چون ابرآزاری بگریه و زاری بود نگاه دیده عرب اطراف خیمه نگاه میکنند
مثل کسی که گمشده بلا جویا باشد حضرت فی الموعد نگر دختر بیمارم بتو سفارشی کو عرض کنم علی قبسیکه تا تر
از تو گرفتم و سوار شدم بمن سفارشی کرد که در برابر پدرم جوانست که بجان تو رحم از نظرشی دور نکنی و عوض من
دست اورا ببوسی هر صبحگاه بکن الجوان بیداشت حضرت آهی کشید فرمود در دم را تازه که بیا آنجوان را تجو
فشان دهم دست عرب گرفته نشر گشته علی اکبر بر ده آه از جگر کشید و گفت علی اکبرم ای نور دیده کان پدر
پدر فدات که گشتی فدای پدر شده است ما در به آماج تیر بلا آیت دمی نگر بسوی قامت کمان پدر
زراست تیر پدر خون ز دو که الله حمه ببر ده تیر خود را در استان پدر شهرت ز ضعف عصت بر ایمان
افگار شده است نقد حیات تو ایگان پدر تو ابشر جان داده بپرورش پدر رست و ینک جان
تو گردید ارمغان پدر کنونکه خدمت حضرت رسیده جان بگمی ز امت او شکوه از زبان پدر
ز دست ساقی کوثر چه گشته سیراب ز تشنگی بنما باری از لبان پدر بنزد حیدر خو جون رسی ندا
بگو یی از سلام بگی بشرح داستان پدر شدست صدره فردوسی جلوه گاه تراتیا شدست خزان
جبینم خونفشان پدر ایمرست انجوان بود که گمگشت بشند در برابرم شهید کردید الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مکالمه حضرت با ابی سعد

چه دید تشنه جگر زاده پیمبر ط نگلکت نمود بیادا

سوم ستان محشر را کسی نداشت دیگر کز برای یاری او قدم به پیشی نهد بهر جان نثاری او شدند
کشته همه یاوران و انصار شبی به کرم بهر شهادت شده است بازارشی طلبید لباس رسول از خواب
شده نفیس پیچ در لباس پیغمبر رسول وار یعراج ترتیب آورد براق وار شد ذو الجناح دست بنوردیم
افتاب دیگر باره شد علم بر کوه بسوی دشت خرامید با هزار شکوه نهاد روی میدان رو
جنانکه مهلا مهلا بلند شد هر سو ظفر شده است حلو که مرکب تیغ فلک با هلهله زد ماه داده بانگ ارسلان
بزد ذو الجناح سبک روح داده بانگ کریون خیال چهره را به نیم جولان گشت سوی عمر
نادر فضای بر جگر سنگ خاره کعب سنان خطاب کرد سوی آنگروه سنگین
دل بهوسنکه فلک ز انتخاب گشته خجل که ای گروه ندانید قدر منزلتم نسب زکیست مرا

ورنگیست

ورنگیست مرتبه من که جد کبارم بود رسول الله منم که باب حبیب بود ولی الله منم که طلعتم از حدیث رسول بود منم
که مادر من حضرت بتول بود بود عمامه ختم رسل مرا بر سر زسید شهدا حمزه ام بدوش سپر باب خامه مصطفی سوارستم
زمرتضی علی ابن ذو الفقار بر دستم مرا ست جد کبارم اگر بر شماست بنی ستم کنید با آل رسول سبب بقول
حیله اگر بجرم نگه گناه چرا بحرمت جدم نمیکنید نگاه کباب از عطش و آب پیش برابر من و حال اینکه فرات مهر مادر من
ز حیله که حلال است آب بر دد و دام به کدام کراز آن یکدم شده است حرام از کلام فرزند پیغمبر و از سخنان
حسینی تشنه جگر نامی لشکر بگریه در آمدند که ظالمی دیگر با منظر کافر فریاد بر آوردند یابن الزهرا تو میگوئی بهرام
ساقی کوثر است بگو ترا سیراب کند مه هیچ فراترا که چون شکم ماهی بر روی هم بیغلطید قطره بتو نخواهد
رسید بروایتی گفتند یا حسین لا تذوق الماء حتی تذوق الحمیم حضرت گریان گردید و فرمود خواهد نوشید حمیم را
هر که سزاوار است آنکه الله لاور مه زار و ان منظر شجاعت حیدر کرار اندکی تامل فرمود پس ای سعد
رامی طلب ساخته فرمود یا ابن سعد یکی از سه مطلب را اختیار کن عرض کرد یا بن رسول الله آن کدام است فرمود
اول اینکه راه ده چنانکه پیغمبر را بر داشته ازین ولایت روم عراقین را واگذارم عرض کرد بکجا خواهی
عنان گردانید حضرت فرمود بجلبه و زنگبار رفته در کوهها و فرازها منزل خواهم کرد پسر سعد عرض کرد یا حسین
از کوفه تا شام برق مشعل و لشکر پیوسته بطلبت می آیند راه گریز بر تو مسدود است مطلب دوم را بگو
حضرت فرمود اگر چه بقدری تشنه ام که رطوبت در دهانم آب نمانده با تمام از فوج گذشتم قطره آبی بمن بدهید
که بدهانم برسانم زیرا که از تشنگی کباب شده عرض کرد قطره آب بتو نخواهد رسید مگر با یزید بیعت کنی
با از سربت اصحاب ساغری بچشی بسم الله فرما حضرت فرمود سیم مطلب کیست ایظالم گفت کرسی نشستم تنها
یک تن پیش بنشی هم کشته گشته یاران تمام محبت شعاران من کیستند اگر دانی هم آوردنی مبارز فرستی
بنادر دس سلیمان صفت بازی بیک تنم که امروز در جنگ اهریمنم یکی رو بهان را بشیری دلیر
مکن رو به چند را شیر کر بد نوان یزدان منم شاه فرد به بیکاری مرد نفرست مرد چه بشنید این سعد بد دل
زدی سپاهان متبی از امام مبین چنین گفت کای زبده روزگار بدی قول حق میشنوم حق گذار
روم تا فرستم برزم تو مرد که فرزانه شایسته آید برزد بگفت این و پس بست بر دیبا سرخ گون
بر لشکری نمود پس رسید ابطحی را بمیدان امیر بطحی فرستاد الظالم ارضه بجنگ برزم فرزند حیدر باین
بیش نهاد دست دل گشاد این سعد گفت ارزنده از بستان علی را نفار
اول انگشتری قیمتی انگشت خود را بتو دادم و شمشیر گرانبهای کمر را که نداد
تا برادر رسیدم باشم ساخت بتقدیم ایشان را بر رسد طمع سرآمده از جان
شد و گفت که آیا لعت در نظر در بابت انگشت ای سعد را انزا

نمود

ال قهر انگاه عزم زید روانهٔ میدان گردید چون آنگه مطلق مقابل بان دید برجع گردید اول سخنی که از زبان
کز بیان آتشفشان زبان جاری شد این بود که ناسزا نسبت سیدهٔ نساء گفت رنگ مبارک حضرت
متغیر گردید دعفو دولی اللهی که جلوهٔ قدرالهی است استیلا یافته بروی رکاب راست استوار و تیغ که جرا
از غلاف نجات داد حوالهٔ گردنش ضرب قهر را باختیار واپس کشید که جهادش منسوب بغضب نگردد و
و صدای تکبیر بلند کرد بروایتی جهل ضرب تیغ خود را بجهت نفس نگاه داشت زینب از صدای تکبیر منفصل بطرف برادر
از خیمه بیرون آمد دید برادرش تیغ خنجر فرزند میاورد خصم از زیر تیغ بیرون میرود فریاد و ا اخاه و احسینا
از دل برآورده داخل خیمه شد سران اطفال را برهنه کرده تمام دست برای دعا بلند نمودند زینب سینه بسی
تیر استغاثه کشودند خصوص زینب مظلومه دستگیر مفعل که الحمد توحیی را نماند بحکم مظفر بضرب تیغ خمیاع
کی بن نداد خطر را کرستی بحفاظت فرزند دست خدارا زتشنگی شده از کار دست سبط بسید
پیا بخیمه که خواهر بیرد آه برادر در آنجا طعن سنان انطعون خداوند سبحان بنت دست امام زمان رسید
خون جاری شد خنس مبارک آن حضرت و اسعاب بر ناثرهٔ غضب برنجته و جهد انمی هدف سبیل الله را
برضای محض و محض رضای حق آمیخته نظر بفراخ دهان آن تنگ سخن و زبان درازی آن کوتاه دهن تغیر
ولی گرد لکار رفت دمی آن مابطار گردید و استقام گستاخی زبان لب رسید زینب صدای تکبیر شنید از خیمه
بیرون دوید حجة الله را منصور و عدو الله را مقهور دید صیحه بر آورد که حضرت از نالهٔ زینب عنان
والجماح بخیمه کرد اسیند راوی میگوید در آنجا برادر را در بغل گرفته سر برادرش گذاشته چنان نعره کشیدند
که گوش اهل هوش ننگ و سبحان من یسبح الرعد بحمده شنید چون ملاحظه چون دست برادر رکغو بعبدار بر
گرفون دستش را ببندد و امصیبتا غافل از آنکه محنت دیگر خون از گلوی برادر جاری است
اند جلد نیفتی الهی بلا ببندد زینب از دست برادر نظر کنیم از دل کشید آهی و اشک از دیده کشیده لا الفعال چون
از مواهب الجماع انفول حضرت
کو چون خلاق الجار جهان از بلا سپهر بنیاد جهان
برذات مستقر برذات خویش دادهستی هیچ کم برگرم بیشی یافت چون معدوم خلعت از وجود کهی
بردزی لشکر انزر اندر سجود گسترانید بسی خوان کرم انجه میدانت ز انواع نعم دادبر ذرات زمان بسی
بار عام نیفتاده اند اندروی تمام اندران محو قرب را هستی نهار مستغنی هستی نهار
گفت کی صهباکشان انجمن کیست لغزنده این صبوح از دست من هر که بگرفت آن ساغر بدست او فتاد
از بوی آن مدهوش و مست جام می بر ماند و جمله مبکی ری می نخورده رفته اند اندر خمار بس صلا آمد
دیگر از میزبان ای که طلب شد زهیچوان میهمان کرچه بگرفتند بسی برکت زی نعم بی کم بیشی هر که را
بیشی کم زی میان باشد که از بیغران تا بکت نوشد چنین رطل گران انبیا را فوطی
از قالو بلا که هر یک رو بدردی گشت مبتلا آدم از جنت برون شد زی سخنی کرم رابوب

آمد در بدن

آمد در بدن یونس افتاد در کام سمک از زمین بگرفت جلیبی بر فلک و حرار از کرب طوفان
شد بدید کشته اسرائیل را چشمان سفید بر بطنت کبی ز یحیی سر فکند خون شیر ابو یعقوب بجز اندر کمند
باز آن پیمانه برجا ماند و بس هیچکس نشنود اندروی هوش از صلای میزبان ام بزل و اردیگر داد شیغ
از ازل هر که را بکجرعه آمد بکام بجهد افتاد اندر پای جام بر خلیل آن آتشی افروخته آتش نزو
را افروخته هر یکی را داده بر دردی خبر در شنا بتماد اسمعیل سر معطف بر چهرهٔ زرد رنگ او فکند
آب بر دندان او سنگ او فکند آخت بر فرق علی تیغ ستم ریخت در کام حسن زهر الم
هیچکس دیگر نگشت از جای راست ماند برجا ساغر بیکم و کاست باز بر جا بود بر زان صبوح
گفت خورشیدی دیگر باب فتوح کای همه آشامان خمار قدم طالبان گنج اسرار قدم ای بهچرخ قدرتم تابان چو بدر
وی به بزم علم هر یک بر بصدر کو کسی خواهم برین از زهر اول تا نما یدای قران بر فوق نول مردی خواهم که باشد درد نوشی
کاین شراب در دور از او شد خوش نشانکه ای جان لب لبریز درد تاب این آشامه ندارد جز مرد این سخن بشنید
چون از گرد کاروان بدید برخواست از پا مرد وار با بپای خم نهاد سر فنا گفت از این پیش کو حرف لا
گفت کای یار گرامی این منم در خور سیر این پیمانه باشد تنم پس دران خمار حسین تشنه کام لب به لب تو شند
از آن می چند جام چند تن یاریش شد در از سرخوش خم تهی که بدید زان درد کشان لعل از پس تشنه
و دیدار یار چند خم نوشید در خمار یار باز بود حس تشنگی باقی بجا تا از بخشیدنش اندر کربلا
از شرار اتش افروخته خرمنش را چند آتش سوخته یک شرر برگ برادر در برش یک شرر مرگ علی
اکبرش تیر حلق اصغرش مجروح دخت مرگ قاسم خرمن جانش گداخت العطش بر کرشد از اطفال
بلند بر شرار درد میگفت او سپند بر غارت کون اموال او بینمود بر لحظه بر زمان حال او از اسیری
رفتی اهل حرم سوختی از نار غیرت دمبدم سهل میدانست سر اندر سنان که نبوت سر بهر اشتر زنان زغیرت بر
لب بدندان میگزیدی بار نگو از چوب یزید باز میشد از شراب عشق مست باد چون سیکه ازل چون
روز الست هر نفس میگفت در از عان لاست کای سرم اندر خط فرمان تست بار از لطف عهد عنیت
با حبیبی کامیاب کامیاب نتیجه از المجنیکه برست می الست ساغر لبریز از می کرده بلاک
کربلا بلا مستانه نوشید وجام بر یاد آماده از می محنت و ابتلای سبزوار اولیرانه سر کشید در عهدکی
نتیجه اش مصداق ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصا
بر بکو کمر وفا در نکیبایی و در فروختن اموال والنفس که طریقهٔ اش را عنوان ان الله اشتری من
المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة یافته در ارشاد جهاد یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون
ویقتلون وعدا علیه حقا از جزای مثوبت بشرط فی التورات والانجیل والقرآن در وفای
عهد از محبت ومن اوفی بعهده اذا عاهد از وست صادق الوعد لو نید من الله فاستبشروا ببیعکم الذی

باهم رسیده در بزم فیروجی وذالک هو الفوز العظیم بنشت ودر اتمام حجت الهی بعباد الذین اذا ذکر الله وجلت
قلوبهم والصابرین علی ما اصابهم از همه مصیبات محو گذشته اقتدای حکم الله بر انفراد دین پناه نحو الجماعت
در اجابت قول الحق وله الحکم آن برگزیده حضرت ودود وما صدق مضمون ... دید بعد از آن
انکه حجت با نا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا بانجام رسانید پس خنجر آتشبار بر داخت در ادای
تکلیف جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم عرصه خلک از خون لاله رخسان آتش رنگ ساخت بفرمان
ردای قضا و قدر گرفته بکف تیغ دستی سپر نهان گشت ماهی بزیر سحاب هلالی قران کرد با آفتاب
تیغ و رنگ آورد بور بر انگیخت ز رو بر آمیخت نور جهان پر تو دیدش بجولان جهان آراست در رزم جولان جهان
ز خور بود آن مهر خاور خرام که خورد آنشه جانب اندر خرام بنگ عرشی و کرسیش میگشت فرشی بیلاهی
که میگشت کرسی عرشی بجستی ز مهمیز آن شهسوار ازین چار خندق درآن نه حصار چه بر باره چرخ بو سکبرت
که پویه سپرانی لایان بی سبک بروی میشد از شک عنبر بنگ چه آنجور آل عبد المناف کشید از رم تیغ
از غلاف بظلمت چه انگشت که بو بسر که بوت چون خضر صافی ضمیر شد از کرمی زخم آن
تند مرد زنی جان که آید بر داب سرد نداد دفلک نام در خواطری ز جان شکر تا بجان شکر کی
جنان شعله زد آتش آفتاب که آتش زده شعله بر روی آب بدید سختی بسختی بدید بها ما
بیان داشت یاس شدید با آتش چنان شعله زد در کشی ز آتش چنان گشت آتش کشی که از آتشین
شعله برآمده عیان گشت مصداق تبیض الوجوه زمین گشت از سطوتش سیکون شد از تشنگی
چرخ سیماب گون که اندر ز افلاک یان ای صفیر که ابروضعفش هوا تیار کبر نهو صف شکی بردلی بر
نبرد که میباشد ای نوجوان دلیر شد بدست ماهی او چرخ مهر جم کی را نباشد باد دست رس
جلال جهان آفرینست وبس دلی تشنه کام بردی عمک از عطش حیف سر دست دشمن زنکار
بیوق متش خرزبار الم بر رویش نشسته غبار الم از نوجوانی مکر گشته شد عزیز نی بخون خود غلتیده شد
مکر بار مرگ برادر کشید که چون نخل پربار خمیده قدش خمید بجز آه نبود بدل حاصلش مکر داغ اکبر بود
در دلش اکر حرقه آتش فشند در گلو ببکت حمله کرد دما عدو سیر بخت او بهی موبش سفید قدش
از غم مرگ یاران خمید صد افسوس که عنقه جان بر لبست از آن زود که زلوا بس زمینش
بس اندر او رو حق کارزار چنبه حمله آورد که کو مکت ترینی حمله اش نام نعروان و احزاب را از غم مه روز کار
سیر داما چون از تشنکی بر او غلبه کرد غو را نفط فرات رسانید و مرکب در آب راند خطاب بینه الجناح
کرد که مرحبا بینه الحیوان نیکو جولان آوردی ... که بسیار تشنه حضرت فرمود ابد والجناح
تو کرم عنان کرینی سفر بخواهم اندر وطن نیا کبید روم سرشار زجاجی که از تک جولان از کرب
بحلد جاوید روم پس آنجناب کفی از آب بر داشت که حرارت تشنکی را فرو نشانده چون

بزدیک

بزدیک لب مبارک آورد ظالمی جنان تیر بر پشت دست مبارک آن بزرگوار زد که دست و دهان او را
بهم دوخت آب از کف مبارک آنحضرت جاری کردید و دهانش پرخون شد از آب شد تهی جام انور حسینی
کردید بر راه آه اجل سعر حسینی بار بد ز انقلاب هوای جفا جور باران تیر از ابر ستم بر سر حسینی
در خاوران چه کوکب کشی طلوع کرد بخت زنفه زعزاخر حسینی بگشود ابجم پس طوار رز به باز کمر در جوی مکر حسینی
شد تشنه لب برون ز فرات آنچنانکه شد زین همت بلند فلک چاکر حسینی یارب کواه باشی که کامی که درتر زبانی
که بعد مهر بیمار حسینی بپوشید چشم و اطهر ز زندگی آمد چو عید سابق در خواطر حسینی پس آن امام تشنه کام باز
رکاب و رسی زتیر ستم خالی نمی در زمین قتلم در فضای نینوا نزول و وصول ارزانی فرمود با آن شدت
و کثرت نقاهت نماز دولت را اعظم طاعت در اطاعت دانسته با خاک کربلا تیمم فرمود
سر نهاد آن علت اختراع امکان و آن نکته انشراع امکان آن باعث ... ماسوی الله در مرحله
لنا مع الله چون کشف حجاب ... ابواب بقای بحکو گشوده در پای وصال ترک سر که به بردة نظاره انگرید
از آن نکهبی که مبتلا بموشی کهه نظار که کشته مدهوشی چون از مستی بهوشی آمد در گوشش ای سروش آمد
کای عاشق حسن لایزالی شیدای جمال ذو الجلالی تا دفتر تو نکرد اوراق امضا نشد برات عشاق
با یار نگو نهفته رازی چون نیست بمقام عشقبازی سخت است که تو دهد بلا را آن را که طلب کند ولارا
آن اختر آسمان اسرار معشوق بجان عاشق یار آید به نیاز در راز میکرد با دوست چنین نیاز میکرد کای کوی
تو جنة المخلود وی زهر تو شربت وبهم از تهمت وصلت استراحت وی راحت هجر تو نقاهت
ای درد تو مرهم بهم روانم غم در رتق ... توان تو آرام شیرازه نکار دشتی بر من سنجاب لطف تستر من به مهر بت
عیبی ... جان دادم اصل زندگانی است ... نقاضای شد ایثار تو بو سفر ... من تر اخر بیدار
یک کشته شدن نبود لایق هستی چه تو خون بهای عاشق الکانی که جان هزار میشد تا همه تر ایثار
میشد چون بکذری از جزای جانم ای دوست ز جرم و لستانم او نقطه وحدت و چه بر کار برکردی انکرده اشرار
کرد نمرود بهجوم یکی بسر هر یک ز پی جفای دیکر یک تو یم نسیم خنجر شن زد و اندیکر عمود ار سرش زد تیر ابو الحتوف
کافر جانکر بر آنجناب بر سر برکند خدنک و خون تا رکته جاری شد بر روی مبارک باد امن جامه شستن کون
چون خاک که پاک سازد آلخون تا که تیر سه شعبه برزد برجون سینه اش شر زد خولی زده خنجرش بسینه
زان زخم یتیم شد سکینه آن آفتاب سنان کفر بنیاد ... کمر جفا و بیداد نوعی ستم از سنان نمود کاسیران ان بسان
نمود شان ایچ ... فو اما بالای انمظلوم رسانید حضرت سر بر داشت فرمود اگر قصد قتل من آمده
مهم زاجم جواب خوامی گفت سنان از سخنی الفور ... متر سنان خایف وتر ... برکشت در ائمی انمظلوم

غش عارض کنگرهٔ شراعین بب لینه آن برگزیدهٔ رب العالمین آمد زینب مظلومه چون آنحالت را مشاهده نمود از سرراه
روانه قتلگاه گردید چون شه را بدان حال دید برادر دیده آهی کشید و از سوز دل ناله کرد و گفت دعنا نغتسل دم برادری
دعنا نعالج جرحه بدوائی یعنی ای شمر بگذار برادر از جا بردی برادرم بپوشم بگذار زبانم مرهمی بجراحت او بگذا
رم دعنا نودعه و نخلس عنده یا شمر قبل تفرق و شتات ایشمر بگذار وداع کنم جسم شریف برادرم را در بالین او
ساعتی بنشینم بیشتر از آنکه میان ما جدائی اندازد دعنا نظلل جسمه یا شمر عن حر الهجیر و نفحة الحر
مفقر ای شمر بگذار بروی نعش برادرم سایه نمایم یا او را به آب بکنم تا آفتاب جسد مجروح او را نسوزاند
دعنا نرش الماء فوق جبینه فلعله یصحو الی لاغار عنه ای شمر بگذار رشحهٔ آب بروی برادرم بپاشم
شاید بهوش شود او را بهوش آورم پس زینب قدری پیشتر رفت و نظاره بسته ذره خاک
خاک برادر نموده و نظاره ننظر کرد و رو را باسمان کرد و گفت یارب فرات جاری و اینی تن تشنه
دل کباب همت نکرد که تن تشنه زآب روان گذشت الا لعنة الله علی اعداء الحسین مو جز نشتم رفتی مبارک
در ظهور اسرار شهادت حضرت امام علیه السلام بدست کربت بلا است برای ظهور گنج باب تقابل بروی
ظلمت نور نشست که زیکی دانه نیز خدنگ یکی برای حروف و اکنده سبزه رنگ بدست ماریه نخل
سم بهار آمد بصید یکی صد هزار آمد چای قلب رسول خدا امام مبین نمود در بعد سنا
درازدی نبوی عمر روان گشت بعد پیغمبر چنانکه حیدر صفدر بعرصه خیبر گشته خداوند از جهان حجاب
کشاد کشت رخسار رخ الجلال حجاب شده است شخص ولایت تجلی جلوه نما همای اوج الهی شده است
بال کشا بدست چون رخ آفتاب گردان شد فلک زگردش خورشید خونش حیران شد ادای
ادای حجت ظاهر نمود در میدان بمبالغه گشته بند زبان چون حضرت ولی الله اعظم از برای ادای
محبت و ظهور اسرار مخفیه در میان استتار و زبان معجز بیان در اظهار حب و شرافت نسبت آن
گمرهان نکشود اداء تکلیف کما ینبغی بعمل آورده و کفر احکام حق را در مخزن تبلیغ سپرده
دعوت راه نجات بر القوم در تولای خود بخوش بشیر نمود و بیان کلمات صدق دلالات منطوق
بالت فرمود بعد از ادای سخنان صواب منتظر جواب است که هر یک سخنان ناسزا گفته و در تمسخر قلب آن
بزرگوار از دل تو فطرت نمودند پس شمر نزد تو یا حسین اکبر در هر کسی را ستوبان نکنی به تمنای تو من
ترک تمنا نکنم کوه انعام کجا میدهم ای زبیر کربلا را اگر از خون تو دریا نکنم بکنم کین بهشیره
رسد رحیقی از ره غم در صف سربزنا نکنم المظلوم نگاه باطراف کعبه آب در دیده گردانید آنگاه آتش
عشق از تنور سینه اش زبانه کشید چشم از همه پوشید با ضمیر منور ملتفت گردیده فرمود همه مرجعی
الی عمد المختار که فرشته نازل گردیده و دو شنبه بخدمت آن بزرگوار آورد عرض کرد یا حسین ای بنت
رقم شفاعت

رقم شفاعت خداوند ترا یاری میکند مخیر ساخت خداوند ترا بحیات ابدی دنیا و لقای کبریا هر کدام خواهی
اختیار کن که مختار اوئی تلمس صبر چشید و رطه هجران از ذوق شهد وصل جانان برشته عهد الست و از
ساغر نوید وصال سرمست گردیده بعهد نیست که زبان خویش را که باعث اکبار الفاظ بود ای الفاظ از روی معنی
مرحو باشد که بر بید کوی جانان دایق صد یار مهربان آدم صفی نیستم که عهد الست را فراموش کرده راه ولعه
عهدنا الی آدم من قبل فنسی ولم نجد له عزما نوح نیستم که از کم ارفوم رب لا تذر علی الارض
من الکافرین دیارا کوهم ابراهیم نیستم که خلعت قلنا یا نار کونی بردا و سلاما پوشم و اسمعیل نیستم که
و فدیناه بذبح عظیم را فدا شده گوسفند از ساغر ذبیح الله پوشم زکریا نیستم که در مقام رب
رب لا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین زبان گشایم و ایوب نبیاشم که از شدت جراحت و کثرت کرمان
بیان رب انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین ادا نمایم موسی نیستم که در محاجه قبل ولا تخف انک من الآمنین
خواسته باشم و عیسی نیستم که از دار بنشار حضور رحمت خود را به پناه چرخ چهارم کشم من حسینم اگر هزار جان ادا
باشم باید همه را امروز در حضور رحمت نثار کنم فرشته عرض کرد یا ابن رسول الله مرا رخصت فرما که رفع دشمن نمایم
حضرت بنا بروایت اسرار الشهاده نگاهی قهر آمیز به لشکر کرده چهار هزار کس سوختند آنگاه نفس ولایت
جلوه در معرفت افلاک داده جان ایمان صفا می داشت کای فرشته رشته تر السماء در دست ما است
عرش کرسی زمان بلندی از مقام ماست ما بپا داریم نظم رشته کون و مکان ور نه میباشند ز
یکدیگر بگر باب باب ما بخلق آن جان عطا کردیم بستانیم باز آنکس عزرائیل میدان شهادت
آنکه تو تنور محبت در سرش جلوه کرد حسن لایزال محبوب ازل رابعین الیقین نظاره در اداء حجت
در زبان نبوت من ذات بعذب الشرعی عنقه لا اظهار کشد از آنجا موارد اشیا مطیع نفس مقدس
زمین کربلا در مقام اطاعت عرض کرد مرا رخصت ده قارون صفت اشقیا را فرو برم ریگ بیابان کربلا
عرض کردند ما را اجازه فرما که چون اصحاب الفیل خود را با جماعت زنیم آفتاب عرض کرد ابو رشید
ولایت اذن ده تا همه را بگدازم باد عرض کرد رخصتم نما تا تمام را پاره پاره سازم فرات الحاح نمود
که اگر رخصت شنوده من بر آیم مانند نوح طوفانی کنم این فراعنه را غرق نمایم ابر عرض کرد دستورم ده
کرانی گمرهان را از زمین بر بایم حضرت ولایت هیچیک را اجازت نداده چشم از دائره جهات
پوشیده و ملتفت چهار گردید با سبحان الله که به پهلوی راست نگران گشته تا محدب فلک اطلس ملائکه
و فرشته با صد بهای بر هنر اذن جهاد خواسته رخصت نشنود و بجانب گرد تا بیان و صافون تمنا یافته
اجازت نفرمود در مقام دنو مرتبه اشباح تصرف فرمود از ارواح و اعوان گریش جملهٔ رعفر قطعه در مقام التماس
یافت پس در مقام علو در جهان غالب و قاهر بالای سر شاف مقربین را آماده جهاد دید خصوصی جبرائیل
پروانه صفت بر اور شمع ولایت پرکشید که ای حسینی گهواره جنبان تو کردم مرز نبیذ فرشته تقدیم

بمقام قرب رسیدم مرا رخصت ده که مبادا کنم و باری بنامم ترا انکاه محرم کوی لات در کعبه حقیقی اظهار عنوان
قول و مبارک شطر المسجد الحرام تو تو بر بیتی رو که صفوف اخیار آرا است دیده که نور خاتم انبیا و ندید عوت
یا ایتها النفس المطمئنة جلوه نمود که ریش مبارک را بدست گرفته میفرماید یا حسین مردانه شهید شو که امتم را
تو شفیع میباشی پس سرور آسا از قفا اله بو شمر ز الکون رسید ملتفت گردید حوریان بهشت را دید که
دور ما طه را گرفته … سر بکرا بگویید حسین مرا رخصت ده تا دشمنت را الفرصه بنام جده … ابصار را …
… معلقت بود … طلب بکردن علی کردند … ترا شکسته آنروز … آتش خیمه ام از انتعله
میباشد که در خانه تو زدند و شهادت امروز روزی شد که محسن را سقط کردند چون شهادت منظور و مطلوب
دوست در حضورت همین قدر میخواهم که ساعت دیگر از اسب افتاده بپهلو بخاک گذارم قائم باتیغ برهنه جبال النیم بماید
رم را در دامن گیر که از خون گلوم دامن رنگین کرده بجهة فخر در شهادت پسر نائب زینب مادر پسر انجم نگ
بستر شد نه بلکه زینب دامان حیدر مادر رشد الا لعنة الله علی اعداء الحسینی
مویه هفتم اندرون نقرانی
بقتلگاه امام علیه السلام آسمان را دعوی آزادگی بیجا ستی خامه را با جرخ دون بر و در ربع واستی
چون بنای خلقتش در کجروی بنیاد شد سفله انگه میکند از وی گمان راستی آنچه اندر کینه آل علی بسته کمر
منجنیدم … فلک بیرحم اندر روز رفت در پی آزار اولاد ابو … ستی
سند بهمت ناقوسی بام اهل بیت ماج ماج منکر انجیل و ننگ ملت عیسی ستی که کشت کشته زنار روملت
کشت خارج سیره و فعل روا اندر خفت … ازبرای عترت اولاد مرتب انکه بهر خونش را در ذلت
آل علی آراستی … ارشد بهر یزید و باجه دل آرای کنی چون حسین شد کشته دیگر از رو برواستی
ازمی صد چاک و از خون شهیدان کربلا یکطرف کوهستهو و از جانبی دریاستی همت عباس را نازم
گرد دربای حسین … ستیزی … ایفلک برآل پیغمبر بدلخواه یزید ظلم کردی بس تمام
جور بس بیجا ستی حق باطل لازم هم هم خصم کامیاب آری از هر عهد فرعون بهر موسی ستی ارتقاب
افعال اقوال امر معظم شهادت فرزند بعهد و اقدام … تقریر روایت حکایت فکر گوشه حیدر را بناگ
خدمت گذاری و خامه فرمانبردار جنبش بتقدیم رب بنده که چون بسیاری جراحت نقاهت آن بزرگوار را بیتاب
کرده در سواری طاقت نداشت با از رکاب خالی کرده دست از جان برداشت آن نور مطلق از مقام
نقشبند گذشته در رفع علایق جسمانی پیاده گردید و بر روی خاک نشست تکبیر برو آن نقطه توحید بر کار
شرکت گردید آن جناب در زمانیکه از اسب افتاد خاک کربلا را … سر نکرد در بغل فاطمه زهرا پرورش
یافته بروی خاک گذاشت نه مادری که سرش را در دامن گیرد و نه برادر که بامدادش رسد نظم
فلک بر روی زمین چون ز زین نگون شد هوش … از سر نه عمل روش نهاد بر خط تسلیم سر اسماعیل
بجان ز جراحت نشست همچو خلیل که کشته به آتش گشت در بستر برای کشتن او قاب بست کمر ز فرط …

براعفای آن

براعفای آن سپهر وفا را اجازت داد … با شش پر جعفر طیار هزار شعله … مرغ نیم بنا پر زد و میل بهوای آ
ورده بعد اندخیر دمکر مزبه شوقش کشید تر سار ارا بجار … مصیبت کشید … در آن وقت آن
علت وجود ممکنات و منشأ هستی کائنات مانند به ر بزرگوار خود هر زخم که از تیر با خنجر بر تن
از کل نازکتر میرسید میفرمود فزت برب الکعبه هر لحظه دست به صورت مبارک میمالید و تعظیم
شهادت جد را انبیا میبالید و میفرمود لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم که ناگاه از شدت
جراحت و کثرت نقاهت بسیاری تشنگی و حرارت آن جناب بیهوش شده ابی سعد بدگوهر با غوای …
بر آمده که بکشتن پسر فاطمه بشتابید تا از اسب افتاده و جانش عزیز را در یابید اجماعت که اکراه داشتند تا
انکه ابی سعد را در میان لشکر بجواب افتاد که زلف سمن بویش را مانند صلیب چلیپا کرده در روحریت انداخته
دکمبوی رسل و زنار کردن سخته ظاهرش بلباس کیش داران خویش را نماید اثر … باطنش سلوک سالک
حقیقت اند ف ان راه کشند از نام علی در تورات … ایلیا … نشنیده و از ابو تراب در انجیل خبر از ابو
شنطیا … شنیده از محمد محمود در کتاب موسی خبرا ز مود موده نخوانده و از ابوالقاسم در انجیل عیسی مژ مخبط
کج کس باو چیزی نماند طرف کلاهش را چون اکلیل … در کنیده را … قیقاج قدمش …
دوبران را چون مدبران مقدم و مؤخر … روح القدس روح القدس عقلش در احیای مرده تن بشیوه
روح ملی منقول و از مسیحای وجودش داعیه … انبار اللهی مقبول کشتی طبیعتش بر تخته … گویان در ای
دلش در ناقوس پرده لاحول گویان ابی سعد پیش رفت و گفت ای تازه رسیده مقدمت خیر خرم
زرخ تو کلیس دیر ای در حرم کمال محرم وی بنده خانه زاد مریم ای امت کامل ز عیسی
وی علت امتحا ربترسا زنار تو رشته طریقت خارج تو تن ز حقیقت با انکه با تو مهربانیم بسیار عزیز
مهربانیم شکل تو نمونه صورت موجود تو کاشف الوجود مانند تو سنت ظاهرا اما بسی بر از ما
قدر تو اگر بولیت مجهول لیکن بهم بیت معقول از زده گی تو بعد بلت بار … خواهشم قبله ا
اندر دل سلکان چه دردست … خواهش بر کار مردست انگشته کرتی … دارد ایجا لحظه
سرهلاک دارد جان رفته است از تن او با نزدیک است مردن که فرمش بر خلق گشت ظاهر زان
واسطه کشتنش ماهر بعد بدر … سلک امثال ابطال عددی جان ابطال آنچه او کرده است
زمانه تا حشر … سر گرانه پس بکنهان که گشتنا بخشی شاید که خدا کنه حسب نشنی سهل از
هر ابی لجوج طامع کشته با امام عهد باغی در دین شما جنبی … شنعی که از اهل دین …
حلال است در دین محکم باید کارش تمام در هم ای یزیدی مادر … بسی … تند و بعد از
سر افتاد از کشتن ای جوان بسمل باشد بسیار میلم از دل اما باید شدت بد نام جبون ظاهر

انجا

اولدی اهل اسلام اینقدر جور کسی نشنیدم لطفی که در خور تو دیدم بردار سر رشته زحمت ایدی در این کار
به منت کار هر فرد صد فخر کند . از تو ترسا [illegible] از توعیسی البته [illegible] برادر سر رشته
زتن تا سر رشته . [illegible] محل اجتناب [illegible] کشتنی تو است بردار رنج این جوان سر تا بر تو کنم
نثار گوهر از لطف نای خواهرم شهر خویش [illegible] آن از اظهار بلیس فعلت بر آن ترسا خلقت
عیب حقیقت بوسوسه در آمد تا انکه جوان ترسا را با تذلل مردی سر گرم [illegible] روانه قتلگاه گردید در زمانیکه از
واج انبیا در خدمت [illegible] محمد مصطفی بتماشای کربلا جمع داشتند گویا کانفراف بجهت آن بار که عمران که
بیان داشت با اینکه دلش لرزه و تنش رعشه داشت پای دلیر کیش قدم جرئت پیش گذاشت مریم دختر
عمران آه کشید سیل اشک از دیده گشاده عیسی که مریم چون سید بر خاک لرزید دست بدیده بهر زنار از جیب
راست کرد یکی را گرفته میگفت در باره [illegible] تنش میان زنار [illegible] که رشته اطاعت در گردن شیغی
کرده میکشید که جای او را بسی و باد شمشی [illegible] که تا انگه کشتی دار با تشویش بسیار داخل قتلگاه
فرزند رسول [illegible] ترسا نظر به قتلگاه مخسف دیده ارت از خون جبینها دیده اندر فلک
رخشان گوهری یافت اندر باختر بس اختری ریخته از بس خون پاکان تیغ کین گشته چون
بر اهن یوسف زمین خار او از خون خوبان لاله زار گلشنی هر تن زناوک بر زخار بطلوف قاسم شکل
چاک چاک اکبر از یکجانب اندر روی خاک بطلوف عباس آمد در نظر شاهباز بسملی [illegible]
دید در یکجانب شهید بس صغیر لعل لبش [illegible] دید اندر بحر خوابس پیکری فلکمان
جب یاران و لشکری خفته اندر خاک گردون شوکتی عرش مقداری کرسی همتی بستر [illegible] از رنگ و
جسمی چاک چاک بود بالینش ولی [illegible] نوع شخصی دیده در طوفان خون کشتی جسمش فتاد
وارگون بر تنش هر جا که میکرد نظر بود زخمی بر سر زخم دیگر پیکرش از زخم شمشیر و سنان کشته از پا
تا سر چشم و دهان بر پیکر حقیقی [illegible] خواست بنشیند که قوت نداشت داشت آن جبی
گرد در پیش نفس گو رنگ از خون رخ نورانیش گریه بیکران زخم بیکرانی بود اندر سینه اش زخم [illegible]
ناگشید دل اندران صحرا نظر برگشود از ناف تا حلقوم در آن مهیبی زخمش شکفتی چشم چون دامنش [illegible]
بر از مرجان خون هر زبان از خون سر می شست رو از پی طاعت که رفت از خون وضو با جنان زخم
بر احت جسمی [illegible] مناجات جسمی که ای [illegible] ممکنات با کمال [illegible]
بر زبان توحید اگر جاری بود جایز [illegible] ناجاری بود شد ز احبت [illegible] بو البشر که خلعت
از خلقت چون [illegible] انبیا هر یک بتشریفی تام بهره ور گشته از آن انعام عام [illegible] از نیند
ای رب جلیل گو حسینی [illegible] تحفه خدمت بس قلیل با نعم چون تو برداری ز خاک [illegible]
جان چاک چاک چون تو میبایستی بهر صد سال سر [illegible] باشد تا [illegible] بهای مال دادن جان چنین بود [illegible] وصول

دادام

دادام جان گر ترا باشد قبول این اما کردیده چون صید کمکس شاهبازم چند در بند قفس نیست اندر وصل
یار اکراه من شد تن فرسوده سد راه من جسم اگر باری بپای جان کنند انچه باشد مدعا دل آن کنند
الحذر بردار اینداندام زیبا بند جسم از پای جان بر گشت [illegible] بیش رفت و باد [illegible] تمام البته عرض کند
ای پادشاه [illegible] اگر آدم ابو البشر است آدم را هیچکس [illegible] ندا دو [illegible]
دم اینقدر سیل خون از چشم سار تن نکشد کمتر از نوح نیست عجب که طوفان در فکر هلاک تو است
بر جراحت ترا زانو به لیکن دل زخم دردناک [illegible] نزول عیسی را در هیچ کتاب نشنیدم و موسی را با [illegible]
کیفیت در هیچ خطاب نشنیدم احمد آخر الزمان که جد ایست [illegible] از وجنبی کمان نیست و محمد [illegible]
کرونی است نسبت با وجنبی سمتی در عهده امت آخر الزمان نیست اینهمه خلق یقین عارف شان تو
[illegible] که بجای خود البته از دوستی بانشناسی [illegible] ترا فرستاده اند اگر از اهل اسلام [illegible]
مسلمانان [illegible] نصاری ترا نکشند [illegible] اعانت تو میکوشند [illegible] در طلب [illegible] تو آمد خدا
کنند که تو از امت عیسی از جماعت ترسا نباشی زنگ ضلالت از آیینه دلم بزدای و به همراه
نام و نسب [illegible] دلالت فرمای الجماعت بر غلاف [illegible] تدبیر داد و گفت ای نصاری آیا توارات و انجیل
را دیده و کل معنی از کلمات الفاظ [illegible] ترسا گفت بلی با انجیل عیسی [illegible] شدم
و به توارت موسی نیز از اهل راز گشته ام حضرت فرمود که یکه خدا او را نیست بهمه خلق برگزید
در انجیل کیست و نام مبارکش در توارت چیست [illegible] از روی تفخیم و تعظیم گفت [illegible]
بزرگتری خلایق اولین و آخرین است که در توراتش فارقلیط میگویند و هم جا انبیا در [illegible]
تفاخر باو میکنند و توسل باو میجویند حضرت فرمود نام گرامی [illegible] در عالم گواهی طلق
آگاهی بود ترسا عرض کرد [illegible] در انجیل [illegible] دیدم و در توارت خاک قدم
ایلیا بر دیده کشیده ام حضرت فرمود پسران ایلیا را میشناسی عرض کرد یکی را [illegible] میگویند و
دیگری را [illegible] کرد در توراتش [illegible] میجویند حضرت فرمود ای ترسا [illegible] نام
جد بزرگوارم محمد مصطفی است و ایلیا اسم پدر بزرگوارم علی مرتضی است [illegible] برادر مسموم
و [illegible] من مظلوم الجماعت اقرار بجدم نمودند و در پی دست ظلم گشودند ترسا نمود عرض فدای
تو [illegible] از بعد قتل [illegible] اینان که بعد قتل تو کشند [illegible] اند از امت کدام
نبی [illegible] اند [illegible] که اجتماع شدند در فضیحت با اهل شرع [illegible] خلاف شریعت
گفت این [illegible] نکنند احترام [illegible] باشند حمله [illegible] جد گرام [illegible] کربلا

دعا کنند با صاحب شریعت و نبی جفا کنند من در وفا بکعبهٔ تسلیم رو کنم طاعت بمهر خون نشست که از
خون وضو کنم گفتا چرا زبان تو خشکست ای جناب فرمود العطش مکرم سوخت بهر آب گفتا مگر ندارد ابر خوا
طر مگذری گفتا از آن جهت که ندارم بجز برادر گفت بخواه دیگر حاصل تو نخبت گفتا مگر که داغ ابر در طلب
دل تو نیست گفت مدام اشک تو برادر بود روان گفتا صغیر دارم دلوابسم از آن گفتا چه شد که صبح تو از
درد شام شد فرمود آه کز حرم احترام شد گفتا چرا بمثوی آرام الشهید گفتا کنند جراحت می نوکی
شد نیده گفتا ببر خاک فرش برای جبهت گفت مگر که خون جراحت نماید است گفتا که
مانده است تراقوتی برتن گفتا نمانده جز رمق بینی در بدن گفتا چرا ز فوت جان ز تنی پدر گفت
گفت از غم اسیر طفلان بی پدر تعبیر خواب گفت ترا هیچ است یاد گفتا هیچ شنیو بندت بخلد داد
گفتا بمن بگو که شهادت کنم قبول گفتا خدا یکیست محمد باو رسول حقرانی با در جادهٔ مسلمانی کذاشته
بعد از اجرای شهادت تمنای شهادت کرده با شمشیر کشیده رو بلشکر ابن سعد کرده گفت ای بی عزت جماعت
مگر زندگی دنیا ابر خون مسلم دیدید که شمشیر بروی فرزند اشرف اولاد آدم کشیدید وای بر شما در روز حکم
در حضور پیغمبر خیر روبیه بادامی آلوده بخون فرزندش جواب چه خواهید گفت هزاران لشکر
برخلاف داور مرا روح القدس گردیده رهبر شدم بیزار از زنار از خارج زدی مصطفی
شد بر سرم تاج برون از فخر ورنج برده ام جان شده جنات عدم نار نیران چو ابراهیم آتش جهنم
شد بزدم روح ایمان در تنم شد نصارا گشته از دردش مسلمان چه دار بعد دیگر اهل ایمان
پس آن تازه مسلمان کوشید تا شربت شهادت رسید رضوان الله علیه موعظه ششم

شهادت حضرت امام علیه سلام

چرخ خون برو بکف از غم تو فغر گرفت
ظلم بیداریان کربلا بان داده باز از سر گرفت جمع شد یکدم هر سیل ذلت و یکبار کی در
در سرای عزت اولاد پیغمبر گرفت کاتب قدرت ز سربازان خود در کربلا سر شدند زنان
پس کرنام جمله در دفتر گرفت خازن جنت برای زینت خلد برین گل ز حلق اصغر عود از
کاکل اکبر گرفت باده اندوه را در ساغر تنی بر برتر نمود طاقت از سنگ را محکم تر گرفت
آتش گران تیغ بر جسم برادلاد علی از تنی برداشت دست رز دیگر بر گرفت تا بمعشوق ارمغان
سر زند عاشق جان و سر پیکری کرده قبول سر بری پیکر گرفت داده با انگشت خود انگشتر اندر راه
حالت آنکه سایل در نماز از بانی انگشتر گرفت چون بعد فرزندان زهرا خلیل غم آورده

از ابر آتش

زنگ شونی بمرداد تا طور از در شعشعی چون شعبی انوار گرفت بر سربازان رسی ملک و خون زنان ز دستی بر گذشتم

از ابر آتش بیش و آب بیش از دختر گرفت کشت از خواهر برادر کشته فرزند از پدر کودک از
مادر برادر از کف خواهر گرفت آفتاب برج عفت جامهٔ در خون شهدا و معجزان سر گرفت چون
بود آتش بیش اندر ریخ ز آرزو کامیاب رنج دنیا را جمیع آسایش محشر گرفت سبحان الله
زبان خامه را آیا چه رسیده باشد که در تحریر تقریر ابیات ای خامه لال و لا قوة الا بالله
خامه زبان آیا چه درد کشیده است که در تحریر تقریر برای روایت کاسه دیده را چه شد که چون ابر
آذاری از اشک جاری دجله بدریا گشته باید دل در بار شکوه را چه آمده که چون غنچه بهار بشکفته
دلتنگی تنگدلی نماید دل صخره از نیل ابنو اقعه نیکون در دهان دوات از ظلمت انجی داهیه بر خون
تن رجحان کسرت داد که جبر آب جزا افشان راشد بید و صداع مصیبت بر سر جنان حیدر شد
که خامه وار لحظه سر از زانو رفع نماید سینه آتشی میکند دیده آب باشی بدن بخاک رنگ نفس
بباده بهائی که کل صاحب طبع مرجعه نوشی جام عشق القلاء ای عشقبازان ز انجم شد هنگام عشق
شدم جان باختن هر کسی که نوشید جام وصل وقت ناکامی رسید هر کسی که خواهد کام عشق عاشقان
آغاز وصل آمد کردار دمیل یار وصل جویان البشاره شدم انجام عشق هست چون در کوی جانان جانفشان
زندگی ترک ناموس است و ننگ هر که خواهد نام عشق شام عشق است هر که را باشد امید روز وصل
روز وصل است هر کرا بگذشت بر سر شام عشق عاشقان بیغمبر ازدحی هر بند خدنگ انبیا را
صورت خوبی بطور اتمام عشق بحکم تمامی اول مرحله عشاق و جانفشان نخستین مرتبهٔ مشتاق
خودداری ثابت قدمان گذشتن از عیال است و سبکبار عاشق بیشک آن ترک مال و منی است باز
بالبته کان سدسلهٔ محبت سرافراز کوه هیبت عادل و چهرهٔ خوبی در رهبر یکی بکر نکان سر فروش
ش هدیت صادق خود را نیز از خود گذشتنی بمقام حسینی آمد سبکبار از ترک علایق بحبیب مرغم
لا سمع الله از انجمن بود که زبده کوین حضرت صاحب در تصویر ابدام و نور ممکنات صورت معبود بنفسی آرا
واله تمثیل سماوات دارسی مثل نور مشکوة در سلسلهٔ نظم بحر طویل ممکنات للقدا سلمان قوا بجنس الخلا
جان ان از روی وجوب سودا کرده تا پردهٔ مغایرت دریده براهی موافقت پوشیده از علو انق در افق لا اعلا
کربلا بادهٔ نحن فیه نورا ثم راه منزله اخرای نوشید در رامرای مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله بزاران
و فرزندان که روح روان و راحت جانش بودند در طریق اخلاص پیشکش دوست فرستاده در جزو شکیب بابای صلوات
القابرین فی البأساء والضراء وحین البأس اولئک الذین صدقوا اولئک هم المتقون سر بقدر مصیبت
نور دیده اش علی اکبر از پیغمبر گلک باره عتبی نوشید و در پوشیدن کفن بقامت برادرش از پدر یش

حمید خلعت تهنیت از هلاک یا حبیبی پوشید در روز برد ریگجهتی مختار در مرتبه با انصار در مقام معکم اینما
کنتم مرتبه شهادت دریافت در لیلة الاسری نیز بهمراهی قرب اعوان در مرتبه اقرب الیکم من حبل
الورید بمعشار محکم تر معراج قرب شتافت چون محبت خدائی بالتی هی احسن در خلق با حسن وجه کلام
رسید و بر آن مخلوقیت را با خالق تمام کو بازداشته آفتاب خالی که از رب خطا افلاک در بسیط
خاک کشیده است کردر دامن نهد سر خویشی نمود برهیخ و بسوی یار خویشی کرامیو رنه هو ز انسان
انسان عفاف ز محمد بجای بوی ما نمود بر ور خویشی اکرم کشت کرفتار قید غم تربت ولی فدای تو
خا خل منور ز وافر خویشی زامت بد ربت بهرامت بد ربت عزیزم هر بتر سنان به کمر خویشی
بس خاک در بکنف جمع نمود سر خود را بروی خاک کذاشته کاهی بیهوشی میشد و زمانیکه بهوشی میامد
از کثرت جراحت و شدت حرارت میغلطید و می طپید نمود روی بسوی عرش کردکار مجید کرای
شهید اوتی شد بد حبیبی الشهید لب رضای تو یاران خود فدا کردم کواه باش که بر عهد خود دعا کردم
مرا اتی کر ز بتر وفا شود غربت مرا بس که بجای رضا شود پامال بجز رضاست چه باشد دیگر مراد
حبیبی همین بس است که باشی تو خون بهای حبیبی جناب علیه ابجار آسمان زهی عز ذوالجلال ساکنات
مینمود حبیبی که کرک کذ بران یوسف جمله ور کشتند ز روشنی بزم نکردند برده در کشتند
نموده باد هر یکی عنایت دیگر نداشتند بعد از عاشر بار دیگر یکی عمرو بعز قرشی زد انجنان زجفا که بر او
حضرت شده عمود رسول ضا یکی زدغنی ز نستم تیغ کیهی چنان بر سر کرد زخم سراو سینی ز فرق بدر
سرشی بر تیر شکر دمی نشان کردید کرخون بصمیم رخساره اش روان کردید ز خون خوف نمود
چه صورت قرشی نمود دامی خون سیل شد خون برنخی که رشد راه ز کمان عشر یک منجوم سه شعبه تر حکر
ور سوی انمظلوم بر زخم سازش از جرک نوجوان اکبر نشست بدل آسایشی خدنگ دیگر در آتمنیغ
سنان انسی ز راه ستم سوار نیزه به پهلوی آن امام ام چنان نشرد ز راه عنادوروی عنف رحبیب
زالت برون کوسرز جانب جیب کشید از رو کمی که نیزه را چه از تنی او ز روی کینه عنفا و
ارزد بکردن او و شاد جنبیه کردنش ز قوت که بر شکست از بی غفقه یرخ را جنس سنان ابی
انسی نیزه به پهلوی آن بزرگوار بعد چنان فشرد که از پهلوی مبارکش کشیده بر کردنش نواخت که
چنبره کردنش را شکست آنجناب بروی خاک غلطید در آنحال زمین بلرزه در آمده آفتاب منکسف
کردید روی هوا تیره تار شد یکی از لشکریان فریاد کرد بخدا قسم بیغمبر را دیدم با سر برهنه کیسوی خود
را بروی دست گرفته گریه میکنند دیگر بار کشیده کفت بخدا یاران علی بن ابیطالب را می بینم با تمام

رز ولید یکی دیگر آهی کشید و کفت وا مصیبتا فاطمه زهرا البتول است با چادر سیاه نقابهای
خود میکشند و بر سر میزنند در آنحال شمر ولدالزنا کمر بقتل آن مظلوم مبتلا بسته با خنجر برهنه بسوی
آنجناب روانه شد که خطاب از خداوند جلیل بجبرئیل امین رسید کای در بارگاه عزت محرم برو خالد
برین را که محرم جنت را لوای غم بپا کن حرم کبریا را کربلا کن ما عرش برین را که صورت قرشی
لباس ماتم کون بپوش بر عرشی بغلمان کو لباس غم بپوشند برغمان جمع کو تا خرد شوند برد
خون در رک یاقوت افکن عزا در کشور لاهوت افکن بمردار بد کو با چشم خونبار
بجان شد اشک غلطان بر رخسار بکمی در جنة المأوا عزیمت بحیدر کو کرشد بیکس جریمت بابر
دختر بیغمبر [illegible] بزهرا با دب کو تعزیت بر ردکیسو بریشان کنی بحوران که زینت میکنند
بر رفتن سبز کی کوی جنت از چه تزیین مکرر از چشم ملزومت فرزنت چون شمر ملعون
نزد آنجناب رسید حضرت فرمود کیستی و برای چه آمدی کفت منم شمر ذی الجوشن که در سنگدلی
مشهور جهانم آمدم که ترا بقتل رسانم حضرت فرمود دهانت بکشا دست شمر [illegible] تا آن مرود سینه
برکینه خود را باو نمود دندان نحس اکنده انعرز الله فرمود صدق رسول الله شمر پرسید الحق در منای
حالتی سبب از نگاه کردن سیاه دندانم چه بود حضرت فرمود جدم بمن خبر داد که قاتل تو کشنده
خوکت دبستان او مثل پستان [illegible] سکست و در سینه داغ برص دارد چون در تو نگاه کردم فهمیده که جدم
از صحه دیدم فهمیدم که تو قاتل منی اکنون که مقابلم تو باشی شد قطع که قاتلم تو باشی اولاد
مرا الیم سازی طفلان مرا یتیم سازی [illegible] ز نوحه خانمان درازن و بران شود از تو کسی ایا
طفلم همه بر تو دستگیر شوند در دست تو خواهرم اسیر شوند اکنون که ترا چه حید دا ام رحمی رحمی که تشنه
کامم پرتشنه مرا ز کینه د تشنه [illegible] بکشتن صید تشنه اید حله کرنام او فرات آتش [illegible] مانند
حیات بیک جرعه بکر [illegible] حرامم [illegible] کام دل [illegible] کباب آبست ورتبه آن [illegible]
کباب است شمر ولدالزنا کفت تو جون [illegible] بکش و خون داد حرامی ترا بدهم بس
لکد بیحرمتی چنان بر سینه آنجناب زد که پشت در افتاد آن کافر بروی رانهای مبارکش نشست
حضرت بار حرکت داد و اورا بر زمین انداخت بار بروی مبارکش نشست حضرت او را بر زمین افکند
دفعه سیم همینکه بر زمین افتاد شقاوتش بنهایت رسید نیزه خود را بالای ناف مبارک آنجناب
نهاد چنان قوت کرد که از پشت مبارکش بیرون رفت آن مظلوم بر جف بعیب فریاد کرد
کریا جدا و ا ابتاه وا اماه شمر اندر سرای قدسی نیاز بدشتران بر سینه ام نشسته تنای [illegible] کند

هر رگی ست تا کرد اوّل اندر سرم بهرم بوقت زخم کر کار بدر کنند جانم بلب رسید و کسی نیست تا دمی لب هام خشک تر کنند
با بینه تر کنند کس نیست تا کنند لبی قبله بای من یاران کسی بر زینب سفر اخبر کنند اکنون سکر که کنند التماس شمر
ن بیشتر کز دل سنگش اثر کنند کو بمن طفلهای مرا بی پدر شدا یا رب که طفلهای مرا بی پدر کنند فلعنة الله
علی قاتل الحبیب **موضع اول غارت اهل بیت موضع دوم درجو قتلگاه موضع سیوم رکیف**
جای ملعون موضع چهارم ورود کوفه موضع پنجم خطابت اسد موضع ...
تا نوح ماتم به سردار کربلا جان با خسته در صف بنشار کربلا زان بس بی تنی نمانده ز تیغ سر نهند غم علم بیار
علمدار کربلا هر سرو کاو بیان ذلات کشید سر از باد درد و شهر زینت ز کربلا نازنین کمال زتاج سیوت
کز هر طرف خونش دمید لالهٔ بکلزار کربلا ارغوان عینی قسمت آل علی نمانده جز خون دل نوای
خونخوار کربلا فر بهر از آن زمان که زه بیداد شنیدن رود در نجف گرفتار کربلا کا بدست قدرت
از چه شدی وقف اشتی شکر جدا و دست بسهدار کربلا بر یوسف عزیز تو قیمت گران شدست
از تیغ و نیزه ببازار کربلا خشکید نخل و دین و به بخت یزید داد خشکیده بی ثمر سر سالار کربلا
خفته است زینب دامن تو ای پدر بخت بنگر دمی بدامن گلزار کربلا شد دقت اکر موی بر زبان
کنم کرتا نیست ان شوند حسن دو خوار کربلا ای باب کامیاب بنده ز نکر خیر از قصه ...
بیمار کربلا تفحص انگیزند زیارت مصیبت کذار و بخشی ای اسیر کربلا ... داری
بنا بر غارت اهلبیت اطهار است و کیفیت انقلاب بدیع روایت بنظر رسیده که چون
آفتاب فلک هدایت و خورشید آسمان ولایت از افق زندگی بشفق مغرب زنبیل رسید
تنفر افلاک چون جان عزیز در بر کشید و سر مبارکش تا یک نیزه از بالا ... زینب کو خوارزمی کو بید
ابن سعد شقی و کشتی ... عداوت آن بیشی امر کرد که اهلبیت را اسیر نمایند اسباب را غارت کنند لشکر
بیحیا چون مور و ملخ ... از چادر آمدند یکی بر برگیش میباد جولان یکی مرکب دوانید به میدان یکی با نیزه ...
میکوبارزن یکی از عیش اندر ترک تازی یکی بر اسب میزد تازیانه یکی میخواند ز شادی فسانه
یکی از خنده قهقاهی همه در غش یکی از غرور بیداد میکشی یکی بر کف برهنه خنجر کینی بود یکی ... فتنه ها
انداز سرش بود یکی میداشت اندر بوسه بازی یکی بر دیگری ... مبارکه یکی کف بر دهن میزد از
یکی کرباز ... تازه زاری یکی با سینه خود باز میکو یکی انگوشتی عشرت باز میکه یکی میزد ز شادی
بابای بر فلک یکی از شعر و ستن بسوی افلاک یکی دشنام دادی کشتگان را یکی کفتا که من فتح عجم
فلان نمود بکید در ... غارت گرفت ان یکی اندر چه ازردن ان یکی کفتا زدوم ... شیر ان

یکی کفتا

یکی کفت زدوم من تیر ان یکی کفتا کرسی حلقی بریدم یکی کفتا تن در خون کشیدم یکی زدم ار سر
عمو شی کر بر تخت کشت از القرب جفت شش یکی کفتا که بسر حملاد رسید حرم مصطفی را برده در شد ولی در
خیمهٔ سلطان مظلوم زنان در ناله چون زینب و کلثوم یکی میکفت یاران اکرم کو جهان ...
فروزان اخترم کو یکی میکفت آه ای نور عینم یکی میکفت یاران کو حسینم یکی میکفت عباس رشیدم
یکی میکفت قاسم نامیدم یکی میکفت کو عم فکارم یکی میکفت بابا تاجدارم یکی میکفت
وا دردا اسیرم یکی میکفت اکنون دستگیرم یکی کفتا که غارت در میان است یکی کفتا
ز رسوائی امانت یکی کفت فغان زین قوم نسناس یکی کفتا بشد اکر عباس یکی کفتا حسینی
در میان نیست و کر زانقدر نامهران نیست یکی میکفت بابایم تلف شد یکی میکفت بابا در نجف
شد یکی کفتا پیمبر نیست آگاه یکی کفتا که حیدر نیست آگاه یکی مصطفان برای جد ... یکی ...
کر جان عمر دریاب زینب چون خبر کی انقدر ما تا انتقام ذات جابر سر کرده و شیدانیش محکم
بست و شمشیر برهنه در دست کرفته بدر خیمه آمد زینب بفکر داد کر بیشی بیایند الجماعت از تو
موت دختر سید العبد الغالب عنان مرکب کشیدند زینب ای ابن سعد را طلب و فرمود ای ابن سعد کوه ...
حمایت آل علی عجب اف تو بار غیرت ای ننگ در عرب با اینکه مرکبانی تو سیراب
آفرشده برادر من کشته تشنه لب چشم از نمک بسته از نهر رکی که بار همواره کورد دیده ات اندر
طلب ای پسر سعد بحسب نسبت من آگاهی از تو مسئول میکنیم که آیا ما را راهست که بعد منم
مراجعت کنیم یا محاک مینشسند که در کربلا مقیم باشیم ای عمر سعد کفت البته از نسبت شما رسول خدا
مطلع میباشم و یکی باید بشام رفته باشید چون زینب مستمند ناکام بشنید ز شام بر جفا نام
زد دست بدست از سر درد یکباره با اهل بیت رو کرد کای زمرهٔ مستمند دلریش بر بر بو شیند خاک
خونین شد یوم دستگیری ما آمد وقت اسیری زینب داتو ... دست و پا نما شید زیور زبدن
جدا نمائید اطفال حسینی چون شنیدند چون سایه بپای او دویدند افتاده یکی به بنت پاشی
از خوف یکی شدی فدائی از ترس یکی کذشتی از جان میبود یکی چو بید لرزان زد دست یکی
بکردن او آویخت یکی بدامن او آن بی پدران نوزده ساله کشتند بدو ریاه ... ستمکار ناله زار
رنجور صحت ... بستر شن ور ناکاه چه سیل کوه ساران برشد هر در نشست از سواران مجموع متم
سفر است بکشند تمام جنس غارت زان قوم ستم چه ابر مرداد باریدن تکرکت جور بیداد از کنوس
دیهم شدند ... رفتند بخیمه بتاراج آن قوم ز نقد دین ربودا کردند تمام جنس یغما از جمله ... لباک
قاسم و زکینه بتا خنند یکسر در خیمه شهزاده اکبر هر چیز که بود ز مخلف کو به بر آن سینه مکلف

عباس بنو خستم یکبار بر نقطهٔ خیمه گشت پرکار نتوانست ز مولت او کرد داخل بخلوت او آفرین از [illegible] گشتند
بردند دران هراسان و دیدند زینب چه بیدای نقابی بر جور و غم فکندند ناخن یکبر رخ بخیمه برادر در [illegible]
چون مقصر بر سر ره علاج التقوم شد باز در لجاج القوم آخر عمر سعد بر شمر کرده چو عمر بیفگندنش امر
آتش بحرم سرافروزد همچون در مطبخ بسوزد آتش زد وار ز فدا شتر رسید [illegible] مصطفی شتر رسید از
فتنه آن بیرون ز آزرم شد چهرهٔ شعله سرخ از شرم آتش زن [illegible] خیمه بر سر از او دست سیاه چادر غدار
چه اسباب از شریعت بیرون نمود آتش از طبیعت الجماعت دیدند زینب طفلان اهل بیت را بدر
نمود جمع کرد در سرا پردهٔ حسین نشسته است کسی نتوانند داخل شد با مرعوبی شعله آتش سر [illegible]
از هر سمت مبخی استند بردند بیرون مانع میشدند دامن بعضی از طفلان را آتش گرفت فرزند [illegible]
واعماه واعلیا اکبراه زینب دلتنگ بدرد آمد رو را بآسمان کرد عرض کرد یارب ای [illegible] چه سر کربلا گرفت
تن بر تف نهاده طریق رضا گرفت از بهر [illegible] فدا شد شهها شد دل از همه اقربا گرفت
مارا ببین [illegible] سر خود فدا نمود تو آگهی که [illegible] کرده خلیل اکبر پسر فدای تو [illegible]
نشد از تو [illegible] فدا گرفت [illegible] فدا بود داده برادرم بهر کدام [illegible] تو تنها گرفت [illegible] ز سر
ناسزا [illegible] بالقوم [illegible] خدا گرفت [illegible] استغاثه [illegible] نشسته [illegible] بر جگری در اکرفت
کرم کرد عرضی نشاید ابا تراب زینب را که خشم او سر و روح حق گرفت [illegible] تو چاره ساز [illegible] عاصی
[illegible] آتش دنیا را گرفت از سخنان زینب ولوله در عالم ملکوت افتاد خطاب الهی رسید که
ای جبرئیل [illegible] کربلا [illegible] فورا حایل کن میان آتش و اهل بیت رسول که طفلان حسین
نسوزند الا لعنة الله علی اعداء الحسین

توجه دوم ورود اهل بیت بعد به قتلگاه همراه [illegible]

قتلگاه [illegible] ماتم کلفغم بروی ما افتاد فغان که زینب مظلومه زد در [illegible] بیمار مظلوم [illegible] افتاد
[illegible] از سوز دل چنان نالید که شور در حرم اقدس افتاد دران [illegible] سکینه [illegible]
[illegible] افتاد چنان کشید [illegible] ناله [illegible] افتاد [illegible] و سیلی زنان شدند
[illegible] چشم [illegible] افتاد بلند گشت چنان شور [illegible] صحرا که آسمان [illegible]
[illegible] کشید [illegible] علی اکبر [illegible] افتاد [illegible]
[illegible] امام زین العابدین درد [illegible] در نجر [illegible] دار
[illegible] داخل قتلگاه گردید [illegible] زخم [illegible] دید از هر طرف [illegible]
[illegible] جاری [illegible] مدینه [illegible] ای حسین [illegible]

افتاد

افتاد ایا چگونه راضی شدی که آفتاب برای جسم مجروح بتابد بنوعی که از دهان زخم خون بجوشد الله کذا
زینب بقتلگاه افتاد از هر طرف [illegible] برادران یافت گفت الحجیع شد کر که از فرقت یوسف یعقوب
[illegible] از یوسف [illegible] الشهداء [illegible]
[illegible] زینب [illegible]
[illegible]
[illegible] الله [illegible]
[illegible] حسین [illegible]
[illegible] حسین [illegible]
[illegible] حسین [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible] حسین [illegible] الله
[illegible]
[illegible] کربلا [illegible]
[illegible] کربلا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سکینه [illegible] زینب
سکینه [illegible] امیر المؤمنین [illegible]

که ما زنان یکه بکریه سوار کنیم پس آمد به نزدیک ناقه آن زار حزین که سوار شود از هر طرف نگاه کرد که با سپهر آید
بایکا قسم سوار کرد علی اکبر زیر بازوی او را بگیرد سوار سکو شد سوار ناقه آن زار حزین برکشید
از سینه آه آتشین گرد و رو بر قتلگاه از روی درد برکشید افغان کرم آه سرد کای برادر سوی زینب
نظر بر کیم را تا نه عریان نگر آه ای مظلوم بی یار الوداع خواهرت را بی جگر فتار الوداع الوداع
ای تشنه کام سر جدا ای تن مجروح صد بار الوداع بار غم بر ناقه بست از روی درد سید سجاد
بیمار الوداع از وداع اهل حرم ولوله در صحرای کربلا افتاد بعید نیست که جمیع ائمه امر شهید در شبا [illegible]
بیعت کرده باشند ایشان نیز در عالم معنی اجابت نکرده باشند الا لعنة الله علی اعداء الحسین ع موضع

موضع [illegible] ورود اهل بیت به شهر بپرسند شهید ستم پیر اثر اهل حرم امام دین شد سوی اهل حرم کنند کار
جماعت که به کنا هرگاه نمودند به سبب در رکنا اهل حرم سیاه گشتند لباس حرم از آن روز سیاه کرده بت [illegible]
سیاه اهل ملار چرخ و کواکب چرا نگشت چه گفت ز کربلا سوی کوفه راه اهل حرم چگونه چنین گشوده
اهل جور غدار برای سیر سوی نگاه اهل حرم فروغ روز نبود ز آتشی دل اسرا بود سیاه شد از دود آه
اهل حرم اگر ظهور کنند ظلم آل بغی که روز حشر شود داد خواه اهل حرم در آفتاب صف حشر کامیاب
که تا بران رفت از ظلم جا اهل حرم چون اهلبیت رسول خدا را از کربلا روانه کوفه نمودند روز یازدهم
محرم بود که اهلبیت را روانه شهر نمودند شب دوازدهم ایشان را نزدیک شهر رسانیدند فردای
آن روز بازار را آذین بستند
زیر داده بودند که اسیر از در کجا منزل دهیم جواب گفت بگذارید
و مرد و زن لباسهای فاخر بپوشند در کوچه و محله اجماع عام و اجتماع تمام نمایند آنگاه اسیران را سرهای برهنه
در کوچه و بازار بگردانید تا خلق از ایشان تماشا نمایند و اهلبیت مایوس گشته دست توسل به درگاه آسمان زدند اهلبیت
سید عرب اشک از دیده فشاندند حالت سر شاه را حلقه زدند و سر شهیدان در بالای نیزه دیدند
بحر بلا سکینه را شوق لقای علی اکبر بر سر افتاد آمد در پای نیزه نگاه به سر برادر کرد گفت ای روح روان خواهر
ای راحت جسم و جان خواهر در وصل تو انتظار دارم از غم دل بیقرار دارم ای اکبر گلعذار خواهر
رعنا سرو بهار خواهر خواهم ز لب تو بوسه چند زین بیش مرا بهجر مپسند نیزه خم شد سر علی اکبر
آمد در بغل سکینه بوسید و بوئید علی الصباح که شبش سر اهلبیت روز قیام و روز دیگر صبح ... در کوفه
شام بود اهلبیت در کوچه و لایت را حلقه مراد در رکاب در دعا سجده قدم سید سجاد بود نشسته در درجه دلها
لاله داغدار گشته صدای همهمه از شهر بلند شد زینب خبر از بهار کربلا کردان اسیران نهان و رانق
وفات عالم امکان بود سؤال نمود که در کوفه چه واقع شد حضرت فرمودند ای زینب حکم شد در پی معلوم
کرده ایشان را بحفظ و مرا مشغول ببرند در بازار بگردانند هانا که این همهمه همهمه تماشا نمایان

بیا شد

بپا شد زینب مضطرب گفت عرض کرد که نور دیده در روز که پدر مرا ریسمان در گردن به مسجد بردند مردم تماشا
به مسجد آمده و عبای او را بدوش گرفت دست حسن را گرفته با زنان بنی هاشم به مسجد آمد قیامت
پدرم را بی سبب دید و ابوبکر را بر منبر نشسته آهی کشید و فرمود ابابکر دست از علی بردار و گرنه سر برهنه
که نفرین خواهم کرد بمحض اراده فاطمه زلزله در مسجد افتاد نزدیک که دیوارها از جا کنده شوند مردم بعد از
ترک راه نفرین کرد دست پدرم را گرفت بخانه آورد برادران و برادرزادگان و بستگان مرا کشته سر
حسین که سپید است بالای نیزه اینک سر برادر که در بالای نیزه است برهنه داشتم هرگاه غارت کردند
معجز و معجزه مقصوم ... از آنکه سرم را برهنه کنند و مرا رسوا نمایند نفرین که مادرم نمود من خواهم کرد
تو به بکنید که ای بیچاره برادر کمتر ... بدست گرفته رو با آسمان کشید رنگ دختر علی متغیر
و بدنش مرتعش شد ظاهر است که سر مبارک امام در بالای نیزه فریاد کرد یا اختی اصبری شیر
سر آن سر منور آیات قرآن خواندن قلب زینب در سینه آرام آمد زینب آرامی گرفت بیمار کربلا
بلا فرمود ... که التفات ... عفت خواهر بود بی بی شفاعت از عیال پیغمبر را داخل
شهر کوفه نمودند اهل حرم ... ده حالان ابر گریان رعد نالان هر سینه تنور بر از آتش تا خنجر
زن سینه های دلکش از نغمه ها ترانه بر کف ... کو نعیم عیش در تمنا بیکس
حنا در برزن و بام معجزه بسته جوق جوق دست بسته جمیع معظم تماشا زایران صباحی جلوه گاه در
جنگ گریه ... به کف ... دیگر ... لبشد بجمله شهر ... در خفت اهل بیت
بر نیزه ... سر شهیدان در آن ظلمت چه بدر تابان اهلبیت از بر ... حالی در زمره ضعف نالی
چون داخل شهر شدند زنان و مردان بنهان خندیدند و آل پیغمبر را استهزا نمودند در بازار گردانیدند
بهر کوچه ... اسیران را نگاه میداشتند که مردم تماشا کنند سکینه خواتون خطبه انشاد فرمود که الحمد
آیا حیا ندارید که اهل بیت رسول خدا را تماشا میکنید زینب ... زنان ... مسلمان مبدانید با
السلام علیکم رسول الله وای بر شما دختر زاده پیغمبر تا بیایند ام کلثوم ناله کشید و فرمود ای جماعت کوفه
خونهای شدید با اسیران خدا لعنت کند کسی را که خبری می کنند و تماشا دارند سید الساجدین فرمود
ای اهل کوفه خون بضعه فاطمه را ریختید و اهلبیت را اسیر کردید خدا حکم کند میان ما و شما صدای گریه
از خلق بلند شد اسیران را از بازار بیرون بردند در زندان جا دادند الا لعنة الله علی اعداء الحسین ع موضع هم

[illegible] **بنی اسد در شب نوحه** یا رب از چرخ ستم بنیاد داد آتش بیداد شد ابتداد
آب بر داد داد از فتنه چرخ دزدم خاک غم بر سر ستم خواطرش چون خاطرم افسرده بر سر کشتی
چون دیدم برز مرده بر همه احوال بر شان سنبلش منگر برار ... منی دلش لاله آتش چون

چون شنیدم قد بجور بار بترا و چون قامتم بار کمان زهره اش یا مس بغم اهداستان همچه کلکم هردم از تیغ
محنت باز بهرامش جدا اسرار ز بدل حیش عیش مشتری بادا تباه روی کیوانش از بی خجلت سیاه
خونفشان از خشم سما چون سحاب هم ز خون کف الخضیب کف حضاب فرقی برویی او بر فلک بیار
بر سر ارکسی از ذنب فتراک بر ده ذون را جز حباب منبر بستن غبار ستم کار دیگر یوسف در
مهر سر زد از افق از غبار افکنده در جا شفق هر سر از ذریه عبد مناف دید افکنده ش بخاک انصاف
تمیده اش هر سرو دیدی سربلند زینه گنبد از فلک در بر خاک او فکنده هر کجا یک فرقی سر سبز دید
چرخ بادرسی هلالش بدرسید دید هر شاب گلشن در جهان دامنش را دل زرد دست خزان هر تیر گیر
دید در بام حرم چرخ چاچی داخت بار بر ستم چون بجون بشنیم از غم تا کمر چون نکرم از سپهر گیر شد در
بکر بید از آسمان کینه کار اعتبار شد از آن بی اعتبار خلد بر آل زنا شام بلاست کوفه بر آل
پیمبر کربلاست شد بر بد ابطحی پنهان بخاک ماند جسم شه همین عریان بخاک از زرق شاهی
بکه اندر زمین وای بر من ماند قاسم بی کفن داده کردن بر تن مقدم حجاب جسم اکبر ماند اندر
آفتاب حضرت عباس بیدست و کفن ماند در خاک بلا عریان بدن هر طرفها عیش و شادی
همنان با رو حجر اصغر تشنه بی زبان خرم خونشد دل عبید الفرعون سته سجاد در بستر زبون بر سر
سجد جز از نظار سر برهنه زینب افگار زنان تاج شاهی بر سر آل زنا بر سر نی راس شاه کربلا
کشتگان در خاک زار اهل کین نهان از زبهل … بر فلک ماند کشتگان زینب بیچاره شد از کربه کور
زیش همه بی نهان اندر تنور مصطفی شان عزا در گرد فت شهر بید … کرم غارت کرد انس در
نجف کرمان همز بر شیر گیر زآهوانش روبهان نخجیر گیر کامیاب از دست کردون داد داد داد
از ابوی کینه جوی کجنهار چون قابیل کمینه بنیاد مرد بنای کینه و ارتداد را بنیاد نمود و تند ریس ابلیسی
پر تدلیسی قامت اخوت را بقمیص کلنار از خون برادر تلبیس ساخت دست از بد رو برادر کشته
بود بعداوت برادر و بدر بر داخت با کمر بر جی کمر بر جی را بسته وسبوی رشته رحم را بخاری
خار اشکی قطع شکسته پاره پاره رضای بد ر بر دن کعبه بگشتن حابیل دست کشور دشمن مظلوم گشتی
را بهارکار خود رمید اولاد آدم وقف اولاد شد بر ز قهر انکه سر آن نا قبول فدیه قبول نکشت کور
ز مهر کرکه بود قبلت ز روی قهر جانان کشت ظالم المظلوم کرکشت کشتی مظلوم ارث آل رسالت بعد از
قبول شدن فدای هابیل بدرگاه خدای جلیل قابیل خلیل را جامه بنیل اهانت … آمده چون راه چاره جز قتل برادر
از هر طرف مسدود یافت شتابانه بکشتنش نشتافت مصداق وان کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضهم علی بعض
نایره بغیانش زطغیان رسید شیر بقتل برادر کشیده او را شهید کرد آن نار روا برادر کشی بنیاد

وان بخدا

وان بخدا بنده از خرد آزاد آتش کین و ظلم افروخت مظلوم برادر خود با تیغ غضب سوخته و خشت سبکی
عقده دل از شهر تش نگشود زبعد آنکه غبار از رخ برادر زدود بخت کوتفکر ز بیم رسوائی کرکشتی
کشته او را چون کند مغفول بعقل بکه تدبیر نمود آن بعقل ره معالجه مسدود یافت آمرزود تا کلاغ
حضرت معبود وان ستار عیوب و دو کلاغی هابیل وار ز سر کلاغ دیگر را بمنقار بود و زمین را حفر نمود
و بدن او را پنهان نمود آن ید بنیاد ظلم اندیشه وان کج نهاد عداوت پیشه چون الحال را دیدم شوم
خانبش طریق کلاغ در پنهان کردن کلاغ دیگر سفیر اندیشه کشید تا اینکه بدن الحال یک را چون جان
پاک در جسم زمین بخاک کرد بدیدم از پی قصه دلخون دارم کلها زمرح دارون آن کوشه باید آن
بیفی رفت سر آن بچو لهان کرده ز هلال تیغ هابیل کو ریخت حرام خون قابیل از آسان برادری خنجر
تا برکند او سر برادر قابیل اگرچه کشته سر را در پای توت هشته جسمش نعشی بخاک نهفته
کشن امر بچه معبود شد هر آن مظلوم شکاف تا آنکه کند نهانش در خاک عریان تن و بیکفن
نبود او صد چاک و برهنه تن نبود او بود به آفتاب تابان نا بود مجبی رضای یزدان زمین قبر
دیگر شدم ز زبان گرم دارم ز بیان داستان شرم کاندر صف کربلا جوانان سر بخاک در آفتاب
عریان سر اهل زینب شاه یک سهمها زمین از ضرب ناوک آن یک تن او نشانه ببر
و اندیگر سر جدا ز پیکر آن یک بیدست در روی خاکی افتاده جسم چاک چاکی وان یک
بجا بدست … واندیگر بر گلو خدنگی کردون … زآفتاب سوزان افتاده چون به بیت
زنبور بر جسم ز فرط تیر نشستان چون تیر نشست در نیستان جز ریگ زمین نداشت بستر
بالین نبودش نداشت جوسر مانند کوهسار چشمه از خون تنش هزار چشمه نه سایه بغیر
آفتابش شد خون کلو بحلقش آبش جز تیر کزند معنیش غیر از خنجر دل نخستینش
بر جسم ز زخمهای منکر کردید چو کرسی علی اکبر آن روز کسی نکو گفتش یک مرغ ز رفت بهر دفنش
نه مادر و نه برادرش بود در در ط … خواهرش بود تا برد کسی بقبله بالینش با بینه زینب …
کر سوخت بحال او دل کس زینب بود و زینب و بس بعد از آنکه هابیل آل عبا از کینه قابیل
فرقه زنا در زمین کربلا افتاد کس ننمود بدن شریف آن اولاد آدم را از فلک بر دارد و بخاک
بسپارد قابیل آدم آخر الزمان ابن سعد … ز عداوت بنیان اجساد … کشتگان
از رخ ملک ان نخورا بهاد به خاک سپرد بر داشت طرح دد دیگران سه روز دوش بر داشت داستانید
دیگر ده روز نش فرزند سید المرسلین با بدن عریان در خون و خاک غلطان بود تا آنکه جماعتی در
بار به منزل داشتند از بنی اسد از اسد الله الغالب یاری و مدد جسته با مداد دفن اجساد

فرزندانش کمر همت بسته ولیکن از خوف بی زنهار بی جنیاری دلیرشان قدم جرئت در
پیش نگذاشت زنان آنها بار بر فرس فراست و غیرت سوار از کور حکمیری مردان کمر شیر دلی در
میان بستند بیل و کلنگ برداشتند وار زنهار یه رو بجاریه که اشتند و گفتند در این زمین بلا کر
غریب و بیمدد ستیم غریب تر ز اولاد زبدهٔ احد ستیم برای دفن جگر بند احمد از تستابیم بتیم ز
امت احمد که کافر ابدستیم ز خوف ابی زنهار از جسد برهنه ماند صنم پرست نشدستیم و منکر صمد ستیم
فشار کالبد شاه دین بخاک زنجلت هنوز خاک نکشتی و جان بکالبد ستیم کی احتراز از این روی
که این زیارت بر شرچه کینم اگر بنی اسد ستیم بخضر که علم از شفاعت جدش برای یاری او نز
صاحب رسد ستیم نشد که جان بفدا الیشی کنیم از پی نصرت کرش بنوک سنان رفت و نامر جسد ستیم
زنان و به بیرون شتن و فات بسپاریم اگرچه از نسب و نام جمله نابلد ستیم بخضر اگر شمار رند نامر شه
دین را یقین که حملهٔ ما بر ز داخل عدد ستیم ایزدان اگر شمارا از شه مردان آرزمی هست و خوف از این
زنهار را جمع حوالجات بار و نفرت تجر جستی آورید ولیکن ما را از زدی نشید و شرم ...
که بکوبید شما از فرزندان عزیزم کلثوم و زینب عزیز تر بخوبید ما را مرخصی کنید که قدم در این بلاغ
گذاریم و این کلمهای آتشین شراب که از نی آب ببار رفتند بخاک بسپاریم چون مردان مردانگی زنان
را دیدند با خاطر پریشان جمع گردیدند روانه قتلگاه شدند دیده انداز طرف باره بجون اسکر چند طرفی
بکفی افتاده تن بیسر چند منخسف چند مهی ماهی دامای دمی برز کوکب طرفی خاکنشین نشتر چند
بکلاف مار بجون منکسفی خفته بخاک طرفی در طرفینش زده صف اختر چند یک طرف از نقد افغفم
درو چیدینم طرفی طرفه بجون درخشنده گوهر چند خنجر تر ز دستی در زشتی که بخون از بد روز ... باره تنی
تنها و فخر چند چینی الجماعت آن اجتماع را بدان طریق ملاحظه نموده از بیاحی دیده بر لحیان جاری کرده بدر
هر قامتی نشانه قیامتی هویدا بود و بر علامتی از معجزه و کرامتی پیدا بود آنفرقه بنوا در وادی ...
و بعد کوشته بطلب کشتگان بودیا ... رابجهت کفن و دفن آماده ... کفتند آیا ... سید ... که نام
نسب این ... ما ... از خضر راه ... در دامن صحرا آفتاب ... دیدند که از سحاب نقاب ...
قمار ... گرفت ... در خانه رخش ... برای اینکه ...
روشن را ز بهر رفع خجالت بر و نقاب گرفت اگرچه بود لبش تشنه و دلش بریان و لیک آبدم
پاش جلاب گرفت بوقت نزع ببالین باب چون ... ادب ... نقاب
گرفت ز درد ... او مطلا شد ولی ... تا بشرف جون ...
... انفرقه ... آمد بر وی سلام کردند ... بود و کجا بروی فرمود از اهل

بنزسیم

بنز ببیم اگرچه وطن اصلیم در بطحا بود لکن اکنون بدمشق میروم و چون دانستم که میخواهید که این کشتگان را
دفن کنید و از نام و نسب ایشان بجز یدبیا ورید که من این کشتگان را چون برادر و پدر میشناسم تا شمارا
مردم پس آن جماعت گردیدند یک یک کشتگان را افغار را می آوردند بیش آنجوان نام و نسب ایشان را
میفرمود دفن میکردند تا اینکه رفتند و بدن در خاک و خون مانند در غلطان دیدند اورا برداشته
بنزدش آوردند و برسیدند اینجوان کیست آنسوار آه از جگر کشیده و فرمود ...
کوکب رخشان حسین بود در ترتیمی لی بخدا جان حسین بود این شمع فروزان دلارام ایوان ... بود
سرو برازنده بستان حسین این که شد زینت دامان بیابان باران مشعل بود همی زینت دامان
حسین آنکه از آتش او فاطمه افروخت چو شمع کشت خاموش بود شمع فروزان حسین عرش اگر
دیده گریان دارد نامش اکبر بود شمع شبستان حسین بنی اسد ... شدند و او را دفنی کنند آنجوان فرمود
که او را بگذارید که وقت دفن او نشده است بعد از آنکه رفتند گردیدند و ... بدنی را بر از زخم
شمشیر و تیر او را برداشتند بنجف آنسوار آوردند و عرض کردند آیا این ... مقدار این ... نامراد
فرمودند آن جماعت آنکه آن ... شد اندام او بشنوید از بخت نافرجام او شد ... روز نوجوانی
لا فلک زهر کرد بخت اندر جام او بشنوید از بخت نافرجام این شد ... جوانی ... فلک
زاد چون از مادر او را پرورید هم ز شیر محنت او را مام او جشم تا بگشود بر روی پدر جرخ
زد طبل عزا بر بام او شست لوح بخت او گردون با آب ریخت چون الماس اندر جام او باب او
کشته و کشت او بنیم در بستیمی ... عزا شد فام او آمد از ... کربلا بود ...
عیش شام او کشت داماد و ولی در حجله اش لمحه افزون نشد آرام او کشن عروسی راعز اکو
آسمان بود آغاز دایما انجام او گردش ایام در خونش آه آه از گردش ایام او هست این فرزند
امام حسن قاسم ناکام باشد نام او پس اورا بخاک دفن کنید دگر دشتی بسیار نمودند تا در کنار
فرات ... آمدند و عرض کنند که بدنی در کنار فرات که تمام اعضای
او پاره پاره است و ... برداشتن بالای او وجمع نمودن اوراق دفتر اعضای او نیست
بگذارید ... ما را اطلاع بخشید آن سوار بهمراه ایشان بر سر نعش رفت دید اندر لجه خون
گوهری دید ... چون دید اندر خاک ... زنده غوطه اندر لجه ... بسمل اندر ...
انجان باشید اعضا ... شیغ کش ... نشید ... ناعلار
هم برادر بر حسینی ... بود علی ای حمزه ... ای ... حیدر

صف شکنی عباس علمدارش بعد کان بخنجر کردش سنان ضربت بس جسم او را در همان مکان
دفن کوند دوبسیار کردیدند دیگر بدنی ندیدند آمدند کفتند ای جوان دیگر بدنی نیست فرمود نیکو جستجو
کنید شاید دیگر جسدی باشد باز رفتند و برگشتند عرض نمودند دیگر جسدی نیست ای جوان فرمود در کنار ای
میدان کو ذوالعیت بروید و بجنبید چون آن جماعت رفتند و بدن مطهر را دیدند یکبار صیحه کشیدند ای جوان معظم
نظر نمی بران آفتاب عالم تاب افتاد با چشم پر آب و جسم کباب با ز رکاب خالی که با ادب تمام سر در زیر
ای بیکر ابنسار کردن از کج کرده سوی کرد السلام علیک یا مهجة البتول السلام علیک یا شبل الرسول فدای
جسم عریان تو کردم هلاک جسم قربان تو کردم کم از خاک اگر بوتراب است کر حسینت سکفی در آفتابست
کم اگر نباشد عار تو چرا کیدم نیامد بر سر تو تو بسی مظلوم اعدا شریرید تو خوشی آسوده اهل بیت اسیر ند
مع بروزت شهیدان ولیکن کیسوی زینب پریشان سزا در کربلا کی مقام است کر روز عزت در کوفه
شام است تو دست از سر حرم از با کشیده پیاله بیکه در صحرا دو دیدند ز دیدار تو شد محروم زینب
جدا از تو است چون کلثوم زینب بیابا بنیت ما لا ما ورشی کجا دیدند ای الطفات دشمنی بسی فرمود ای جوان
امنیت نور چشم پیغمبر امنیت جگر گوشه حیدر و امنیت ناز پرورد فاطمه اطهر بسی او را بدست خود نجات بسپر
و عبد الله اکبر را در پایین بالینش دفن فرمود خود است روانه نجف عرض کردند تو کیستی که آگاهی یا سامی
سالمی و معرفت با جسد گرامی ای شهیدان داشتی نقاب از چهره کشید دیدند ستید امام زین العابدین
بدیده است الا لعنة الله علی اعداء الحسین موجه اول ورود ۸ مجلس ابن زیاد موجه دوم مجلس
ابن زیاد آوردن سر حضرت موجه سیم آوردن سر علی اکبر موجه چهارم آوردن سر عباس و عم
موجه پنجم تکلم زینب و مع فتلی کردن موجه ششم کذارش سید سجاد و علم نقشش بکوفه موجه
هفتم نامه نوشتن ابن زیاد بیزید موجه هشتم نامه نوشتن ابن زیاد بیزید موجه نهم ورود و مجلس
ابن زیاد یارب از رنج این دیر سپنج تا کجا باید کشم اندوه رنج روز محشر از غم بیداستی زانکه
روزم چون شب یلدا استی دایم از بیداد چرخ بد سکال کوکب بختم بود اندر وبال خامه در این داستان
ای نکته باز سوی کوفه بکشید راه چون سلطان ایران با حشمه با حشم کوفه میخواهد از در معو
و ه چه کوفه در دیوار چشم غفلت باز دیدار داد و ه چه کوفه کز در مامش میان باز شد
باز شد بر طعن و دشنامش زبان و ه چه کوفه برادر برق تنش صد و ه چه کوفه خاک او بر اهل بیتش
و ه چه کوفه اول داغ دلش زانکه بعد کوفه اول منزلش شد بکوفه در خت شاه کوکنف

کرده رو بر قبر سلطان نجف کی پدر ای محشر عظمی ببین چون بما میبین ریز ما بر ببین
ای پدر رسول الله در روزگار تا کجا در خاک تاز سر بر آر ای پدر رب یا ربم ذکر یا ربت
یا علی کوا آخر عصمت داریت جان بابا یا یتیمان تو نیم آمز اندر کوفه مهمان تو نیم رسم مهمان
داریت کو ای پدر بر غریبان یاربت کو ای پدر زینبت کریم پدر از جان گذشت کی ترا
کو تاوان از ناله طفلان کذشت زینب بکس کوا ننگ ز مبتلا کوفه را بر قوم کوفه کربلا تازه شد از کوفه داغ
کامیاب کوفه با دار سر را هلش خراب آه آه از روز نکبه آل پیغمبر را وارد کوفه نمودند کوفیان شهر
آئینی بستند دست با را خضاب نمود ابواب عشرت بروی یکدیگر گشودند در کوچه و محله اجماع و اجتماع آور
ده کرد آل علی را بحالت اسیری تماشا کنند بکلا مردان کوفه جانب دیگر زنان جمله اندر بام بر زنان در
تماشا بر زنان بلبلان باغ دین زاغ آشیان و بسته پر کرکس جیفه کبی جمله بر زبر بر زنان مرد زن از
عیش کف بر کف زنان زینب زغم دستی از خجالت بدل دست دیگر بر سر زنان لخنده مردان زنان
در طعنه طفلان سنگ زن عابدین بیمار و طفلان زار وف معجز زنان گفتند زینب بشمر کوفه
داخل اهل او کشته ایذا از هر سر مو بر تنش نشتر زنان ابن زیاد ستم شعار امر که اهل بیت را در بار از کرد
تا تمام خلق آن را تماشا نمایند و سرداران در بارگاه حاضر شدند هر یک تاج تحسین و آفرین نواخته
هر کدام را در خور رستم نان مخلع ساخته شاد و خرم بر سریر ظلم و ستم نشسته آنگاه از شمر سرگذارش کربلا
نمود و بهر فقره کوش زد شش میکرد بیداد از روی فرحی و شاطی میخندید و میگفت چه بسیار خوب شد که نسل
ابو تراب از روی زمین برداشتیم پس از آگاهی کار هر یک از شمر پرسید که بود در کربلا به کو شمر گفت
ایها الامیر بدان و آگاه باش چون با بدبخت مار به از کبی نخواهم تا قصد جان حسین اینها ام دست ستم کشادم
بستم بر وی آب در کشتنش بسر سبب او فتادم تا آنکه او فتاد بدستم محاسنش خنجر بکشیدم خنجر او آب داد هم
تا آخر نفس کر سوی کعبه العطش رحمی برادر نکردم و آبش ندادم از شنیدن این سخنان خلایق نعره از سنکدلی
انفطام نمودند و شقیه کذارش را نقل داشت الا لعنة الله علی اعداء الحسین موجه دوم مجلس ابن زیاد و آ
وردن سر حضرت پر سبب ام و علی از دل آثار کوفه را کای عمر سید شرح کی احوال کوفه را کف جکیم
آنکه مبادا که کند از کس طلب حجابت کفار کوفه را کز بعد قتل سرور بطحا حجازیان بستند چون ز کربلا
بار کوفه را نخفود بر جزوی و ما نوده در برین کز با برون کنند خشم خار کوفه را تا کند اندوار کوفه نعب
دیدند بر ز کربلا دار کوفه را تا از شهرت شدی وسیاه او از کی خبر رسید سپهدار کوفه را بنمود
امر تا که ز خونش کنند برنگ کوفه تا همه در و دیوار کوفه را بیرون شدند از زره آیین و بسته اند آیین

زشوق کوچه و بازار به کوفه را بسر چشم قوم کوفه که اطفا نکرده اند از جرعه آب آتش بیدار کوفه را برزاده
زهرا قتل نزار کین دادند و رساغر سرشار کوفه را رفتند اهلبیت بدار العماره شی آقوچ بیدست داد
کوفه از کوفه را دیده سر برادر خود را بطشت زر شد زینب بزم کار غمخوار کوفه را زبی قصه کامیاب
زبان از بیان بکشش کی شرح ظلم مردم خونخوار کوفه را بنیاد بنای مصیبت ای مصیبت رسیده مجالس
ابتلا و آغاز بزم نکبت حکایت بده بر کربلا ماجرای کربلا بتصنیف افکار رای فلک زده افغان برآید
مسلم کجکی در جانیست که چون نازپروردگان سرای عزت و ناز در مجمع حرم سرابرده یزید و مجلس
را بر کشتران بیچاره نت بنده مقید و مخلد بدار الخرابه کوفه کن بند عذابی زبار کفر بنیاد از وضع شرف
انجمن آرات و اشراف اهل بیت از شرف اهل بیت را بادوضع اسیری در مجلس خراست الظالم شوم کینه
بنیاد آراسته بزم جور بیداد بزمی که حوصله حیفات بزمی نه که در طره بلائی بزمی که مجمع عشاق
بزمی مینکه مجلس شقاوت بزمی و چه بزم گلشن غم بزمی و چه بزم از رسم غم بزمی که اشیانه درد
بزمی و چه بزم خانه درد کلریز وش آن عذار اکبر ریحانش خط عذار آهنگش همه فغان
زینب سنبل همه کیوان زینب نغمش همه کربلای کلثوم سازش همکه نوای کلثوم از کربلا
شهربانو آتش ورزشی عابدین کباب برزمی شده جمله منک افغان از کاکل قاسم
بریشان چون اتهوان حرم بدین صفت در مجلس آن محفل کار بصفت حاضر شد بدانوا
و حیا بلا بسته و در نهایت وجفا را دروبانی لعین گفت خوش سعادت که امام زمان بود در اشتیاق
فرمان لازم لازمان از خوش دوم را از قید دغدغه اجتماعات آزاد کوت اکنون که بقد عشرت بجام و کردیک
فلک بکام است سرای که زنگ بطحا و کواکب رخشان فلک حرم را از اوج سنان بحقیقی طشت
گذر شته در بیت و بالی مجلس حاضر گردان و باکنایات والستعارات تفاخر و بحرخس ای بلکه
که چون خونسته بروی ملعون نشسته اند بیوزان داده فرمان آن ستمکار لعین بهر حقارت سر سلطان دین
و دیدنی آن شوم سنگین دل سری گردید جا چون سکه در طشت زری از مجالت گشته انعکاس طلا
زرد بر در برقان مبتلا شد بیاض از مرده اش شکل فرح ابرویش زد تیغ بر قوس قزح
نرگسش از کعه غم افسرده شد سنبلش از تشنگی پژمرده شد بعدانور طشت زر سیماب وار
متصل در حرکت آن سر بقرار معجزش ای بد اندر طشت زر هر طرف میکرد در مجلس نظر دید چون
روی سکینه هر زمان اشک از چشمان خود گهر روان بر رخ چون نظر سید الشهدا چشم گریان بجد بدر

حیدرشی

مروت

سید الشهدا بسته چون دید به دستان بی پدر دست اگر سید الشهدا برد بجا بسر چون نظر بر روی زینب
میکشید از خجالت لب بدندان میگزید هر زمان میکرد بر عابد نظر زیر لب میگفت کای جان پدر
کس ندارد رحم بر احوال تو آه آه از سستی اقبال تو حیف بهارت نشان تیر شد گردن زار تو
در زنجیر شد مجلس آن تیر دل پیشا از شعاع اثر مبارک روشن گردیده گفت ای سعد ای اهل
از کدام وای روح تر از کدامی مریم ای نوح از کدام طوفان دیدار وای یعقوب ای کدام یهودا
کشیده وای یوسف از کدام عمران ورا کدا یحیی داود است ای سلیمان ای مقرب کدام جبرئیل وای
وای ذبیح کدام اسمعیل ای انوار از کدام خورشید وای قرآن از کدام مجید ای ماه از کدام علم وای
لوح از کدام قلم ای وحی کدام نبی وای ولی کدام وصی ای بزرگ اصل را به حسب و نسب وای نجیب نسل
را به نسبت سید عرب است ای سعد گفت ای هابیل آدم آخر الزمان است وای اسمعیل خلیل رضی
ای یعقوب کنعان بطحا وای یوسف زندان کربلا ای شبل از رسول وای بهجة البتول ای کر خواره
عرش خدا وای خامس آل عبا ای اول تشنه لبان وای آخر کشتگان ای زکریا ای ارزه در دالم وای یحیی
طشت جور ستم ای سر حلقه خوارج وران وای طاغی باغی امام زمان ای فخر دمان آل عبد
المطلب وای صبی ای عم ابی ابن ابی طالب است ای زینب از روی احترام وادب بلکه از بابت
شوق طرب سه مرتبه برخواست ونشست بعد از آن رو کرد بسر مبارک حضرت و گفت ای سر خوش
آمدی که بنازم سر تو را خوش سعدا آزید خدا اختر تو را دیدم کی بر سر تو ام آمد ولی بگو بای ای جبر
آمده مرسیکر ترا داری اگر هوای امامت بگو بنهند بهر رواج دین پدر سر ترا باشد بدهر عزت دو
دولت نه بینی هم که عدوا به اول من آخر تو را بود ... مراد و جوانمرد که کجا حق شیعه ختم رسل
اکبر ترا سر بار کرده است که گردن کشد سر کو جبینی و بر در بسیار فزون تو را خنجر مجیب به حکم من
از تن سر گرفت با آنکه بوسه دادی خنجر تو را شکر خدا که کشته شدی تشنه لا جرم
بر مائده بروز جزا کو ثر ترا مید الشتم امید که شهادت بهمت آورده برادرت آورده ترا الغدر لرن
شرافت مادر ماز از آنکه در ماتمت شب فلک مادر تو را آورده حرم تو بر سر شهان و ...
آورده سر برهنه بزم خواهر تو را بود عزیز بغداد گون بر سر کنیز که خدا او خیره تو را دیدیم
ادعات بد بنیاد تراجه کو خواهیم دید ما حاصل محشر تو را امروز براکبر بعد مرا نکرام بگو تا از سی
انتقام کشد حیدر ترا بس با چوب که در دست داشت اشاره بلب و دندان آن زبده آدمیان
کرد و گفت بچه لب و دهان تو که هر گز لبی و دندانی بدین خوبی ندیدم در انتخاب زید بن
ارقم چون ماجرا برخط ببجید و گفت الحرام زاده خدا دست تو قطع نماید که بذهب اهلبیت را دامیز

کو باطن تو را ظاهر کوی شقاوت بے بغایت وعده اوترا بنهایت سانذی ای لیلی و دلها نبوه کر
بیعت ابن زیاد از زمان ملبوس سیه و همی سر شور تبه که کمتر از سینه میکشید اگر صاحب ما محرم بکمر بیلا رفت خدا کواه
که محض از بیم رضای خدا رفت که رفتنت بر احتیاط او شدت فراموشی نمک که خوردی از او حق
آن نمک بکجا رفت پر لطیفه که صرت ای کج نهاد صاحب این سر ولیکن در عوضی از تو ام بیابی رو ظلم
جفا رفت که بیکم چوب بیابت روانه شت زرافت تو چوب بر سر او منبج حیات جز رفت
بعد از آن با ناله و فریاد عربیلا بسیار کرد و گفت ایعاد الناس برادر صحابه سر علامت وارثین مردان
نقابت بیت در غزوه از غزوات نخستین انکافر بمروت دردست امیرالمؤمنین ع اسیر شد
بود امیر بزرگیره از قتل او گذشت او را اسیر کرده بزندان برد زینجا بینی عذاب از عزا الهی زر
بهر علی شد ست بر پا سند راست جز رات هدایت ختم شد با خصم رات آخر شدور
از معارف بود موافق مخالف گردید اسیرت حیدر مانند یهودیان خیبر
بهاد نیش شد عدو بیند در بند کشید تا میکجنه در بند کشید ماندنشی در زنجیر بند از زد
نکن تقصیر هرکس شفاعتش اقامت گره نکرفتش استقامت شد لعنت گردکار
اورا بردند بپای دار او بعد چون چوب بپانی آشنا شد ای سرزنش عشقی بپا شد
بر بپانی نهاد دست یارب و ز مهر شفاعتش برای از لطف نهاد دل بسوزشی رو فکه
سوی پدر بسوزشی حکه کای باب شفیع عاصیانم منت نه ای پدر بجانم کر بوسه
او ز هدیه بر دستم اگر زنند بهتر بابا به منتش ببخشی تقصیر عذرش ز حسینا خویشی بپذیر
کرده سخنش چنان دیگوش از خود برفت از هوش کا یجان عزیز نور عینم مظلوم شتم
نصیب حسینم قربان شوم ت که بهر یاری جویش تو بپا روا نداری اما ز قفای آسمانی ای ابنتم
ز روی شعار ما نف بند بر رخ تو از امت آتی کر بود بیماهت یاران ترا شهید سازند
از روی تو نا امید سازند چون دست بگشتنت کشید طفلان تو جیب بدر نمایند سر میبرد
از برادرانت معجر بسر ز خواهرانت بر اهل تو میکنند مدارا مانند فرنگی و نصارا
ابنتوم و ببین زدست بازد اندر بدن تو آب تا زد زینی لطف تو جین شنو ملاحظه آنزودر
چنین کنند تلاف بردن شعر از طریق ایمان چوب زندت بلب و دندان دید بدیده کفت
امیر حیدر در باره ای لعین و ای بیر برکرسی صدقش حرف جا نمود کعبه که کردانش اقتفا کند
موجه تسلیم آوردن سر علی اکبر بجانب کوفه نیارو بغیر ظلم نمر ز نیکت کوفه

نزدیه

۱۰۷

نزد یزید نهان نزد ریشی هم جارت آب جور و ستم زآب او به نیوچه نفاق اشرف نهار
آنکه ز بیداد ابن مرجانه امان ز جور عبیدالله آنکه کافر ستم نا منظر گران مرتدنی زاده روانه اشت
نسبت با آل پیغمبر بطلعت جمله کشتگان اسیر زنان کشند بار بمجلس نمه عشرت سر نا ز فتنه
که بر پا نداشت که در آن روز نماند جور که ظاهر نشد آن زمان ابتر فغان آه از ان عنق کران زو کیها
نظر فکند با نور سر علی اکبر بر اثبات کنده زبان ز شیر ولی در مقابله کشکرزان سر انور امان دورد
که لیلا بسیر زد ناخن دمیکه بر سر باک پسر نمو نظر در بی مقدم از کلک کامیاب بر پرسی که برسیان از
پی تحریر استوار کم چون انوار آسمان بنوشت در آنحال سنان چون آتش موسی بر شجر وادی ایمن طالع
شد ندید با دل آسیب کوفه و شام باظهار کفر نامرادا دید کوفه بنمود و بار حضور بمجلس ابن مرجانه کفته التشفاوت
نهاد پر عداوت وان عداوت جنبادسر اسر شقاوت چندی اظهار خرمی و بینسنت کرد پس فرمان
داد کر سر ابلاک بگیکت شبا و ریند تا اهل مجلس تماشای صباحت منظر بنی هاشم نمایند بامر تلون سرا
در طشت گذاشت به نزدش بردند ابن زیاد ظالم نگاه کرد دید که مهر مه دلفنه رشن غمزه اش
پیوسته اش زلف سربرویش هم برروزی شبی خفته اندر راهت بی عفربی عارضش از خون سرخ
آغشته صفحه سیم مطلا کشته ده بر عارض مصحف حق عفور هر سر مویش عیان آیات نور خال روش
کندم آدم فریب زلف مشکینش چلیپا و صلیب دو ابروی کیوی سمن شام خم عارضش
از خط چو هاله دار دور زلفش کوکب دنباله دار لعل بجا امینی ز لعل ایکوا حقه ارمان درج
بر ز خون خط ریحانش ز خون شد پر غبار کویا قتش غلامی اختیار ابن زیاد ظالم بان سر که لب
بدندان گزنت و در وبای بعد لعن کفت ایکوکب رخشان ازکدام آسمان بے و در جیدم فلک اینها تابت
ای ماه برکرام پدر ولا خلف وای گوهر از چه صدف گوهرنه ککوشی درم کدام گلستان دمیده و سرو بر دمند بالانبی
از چه بوستان سرکشید نرگس شان نیم مستش از کدام خمار رجواب شد لعل دلکش می پرستش از چم
بهار ب آب شده فرمان رو بنیی با کلک بلک که از خون ترجمان نوشت و کدام سنگدل
پدر از این پسر جوان کذشت عمر سعد گفت ای امیر این سر فرزند شاه باهت بطحی و ایماست اتحاب
دیوان آل طه ای امیرزاده عرب و عجم و ای سرحلقه جوانان آل هاشم ای هم عنان سلطان بدر
و حنین و ای شمع فروزان ایوان حسینی ای شبیه نهج خلاق در صباحت به پیغمبر و ای فرزند
رشید حسین علی اکبرست و همتیکه که رمد چون دل زینب حسین شکست بمسموم و جمعیتش را پریشان کرده کلثوم
برادر پرشان بیوم ای ما بیجان بشد با بر رکاب کشته و ای آفتاب برعلم عقاب نشنده

بجنک مافرستاد بسعی بلیغ وکوشش بدریغ برداختم تا بترتیب سلو بسیع نهان ورشتی بوسوک تیغ عبان جم
ابجا ربیرای کشید وکفت حسبی از تمنای بجای خود ابجا بکشان لی رو مبتلا که اکر اوسالار زنده میماند بود
بر جایزه وانعام شما میافزود ولا والله کردلم راضی بکشتن ای نوجوان بیکناه نمی بود جانبکم بین
زنار لعبی لب دل بالای عذار سوخت بر آن بکجا دل جانبکر عضی بر آن نوجوان بسوخت جانیکر خرم
را دل نامهربان بسوخت کرده سرش از بدل سنگ خاره اش چون نش مهی بدن پار پار ورش
اکبر کو خورد دشمن جانش نداند بر فلک چون قنار رزی سرو قامتش سلطان تشنه کام زار
ایستاده بود سیلاب خون زدیده حق بین کشوده بود رو کو سوی باب جگر خون صدا زنان که در زیر
دست قاتل دست و پا زنان کر لطف سویم ای پدر مهربان نکر بابا بیا با کبر خود یکزمان نکر چون
دیدن رخ تو بمن استراحت است تعجیل کن پدر که تنم بر جراحت است تاب ای پدر که کبابم ز
تشنکی دریاب جان بآب بابم زتشنکی بابا کذشتم اینکه علی اکبر توام آخر زبی نشنه
به یغمبر توام برمن نکر که اکر عجب یارم ای پدر در زیر دست قاتل خونخوارم ای پدر دستم بگیر
سدکم بیایی تو او فتم در خاک و خون برای رضای تو او فتم جز زخم ترنیب بجسم کباب من
بابا بیا که بد بینی روز ناب من اما زمرگ من کمرم رم شکست کر بد کر سرو قد علی اکبرم شکست
برش هدیه از بی لشکر ان دل لشکر آمده چون جان بنزد جسم علی اکبر آمد دیده نجات نخل سرو مند فا
متش از پا فتاده قامت همچون قیامتش آه کشید کای پسر نوجوان من جان داده پیام
فدای تو جان من جسمت ز زخم شد کل صد برکم ای پسر بابا شود فدات جوانمرکم ای پسر میدانستم
آمید کردامادیت بینمت اندر مدینه لز تم دلشاد بینمت بعد آرزویم آنکه دم نزع در برم بنشینی و
بدامن خود بنهی سرم با دست خود کشی بسوی قبر پای من چشم مرا به بندی و کیری عزای من
کردون تعکس خواهش من انتقا نمود آخر هر آنچه کشت مقدر قضا نمود در پیش چشم من بدنت پاره
پاره شد در پیش چشم من نفست در شماره شد جان پسر رفته دلارا ت حیف حیف جان پدر
زمورت زیبات حیف حیف بابا بمیرد ای کنعانی پدر حال تو چون یوسف زندانی پدر
بابا بخجل زروی تو ای کلعذار من کشتی فدای امت جد کبار من بعد از تو در جهان بچه دل زندکی
کنم ای تشنه لب برو که منت آمدم زپی نشکفته غنچه رست کم بهارت شد بست دی داغ
زدرد تو درمان بذیر نیست چون من اسیر در کف بی رحم اسیر نیست بعد از ادای اینسخن ان صدای نالیه و
شیون حضار زفلک دوار رسید بعد از ان پسر مرجانه کفت سر دیکر را بیا ورید زنان بس اصحاب

سر دیکر

سر دیکر بخو از زره بیداد عشرت سر بخو اللعنة الله علی اعداء الحسین موج چهارم آوردن سر
زکینه زاده مرجانه ستمکستر بروی فاک نت اندا هلبیت
سر عباس وقاسم
بغمبر طلبیدند بر خود سر شهید از ان نهاده اند بطلعت اختران تابان بود نهال طلیب برم خیال
حبیب شد بحیرت کر بمدا فتاب و ماه نمر بطلعت بعد آنکه سر یحیی بود هزار بر ده بهم بود
صفت و عبداللهی اشاره کرد بآوردن سر نوجوان یکی بر فوت روان و یکی جوار جراحت جان
سبحان الله از ان مرد ابتر چه داستان نمایم العظمة لله از ان ملعون ابتر چه داستان سرایم در
غایت بیشرمی و نهایت بی آزرمی آل رسول و دختران بتول را بی چادر بمجلس حاضر ساخته بیالی
آنکه لب بر و بد زبان بسیار بر داخته سبو علیکه از هر حرکت کوه غم و اندوه در دل اهل بیت باکی مند
وازهر کستاخی چندین خنجر جانکاه در سینه اسیران میرسید کاهی بر خوارت و زمانی می نشت چندین
تشنیع اسرا و لعن و توبیخ سر ازمان با اهل مجلس مطایبات و انس روی سر که اظهار سر حرفات
آه آه وقتیکه بند از زبان نحس میکشید اسامی بر الامیر سید و اسرا بر ملا میکفت چنانکه امر کرد
بیاورید سر جوانان را لابس سر نوجوانی را در طلعت کذاشته بنزد ش بردند بنزد و سر ال ستم
سری بود سری زبلکه یکی مهر انور ربوده سری که عارض او بود کلستان بهشت نمود جلوه بر
خسار سایبان بهشت سری کرفت بناکام چون زجسم جدا فکنده حسن بسکر ان زجلوه شاه عز
سری که طلعت او همچو آفتاب بود سری که زلف بر خسارا و سیاه بود سری که نور زطلعت بود
حوره بصرش هزار مرتبه کو بید عرش مر سرش بهشت از کل رخسار او کلستان زلعل
دلکش او خلد شکرستانی شده زخون کلو لالهاش کلنار فشانده آینه روش خط زنکار
سر که حضرت آدم زدرد بی پدریش نشسته همچو پدر مردکان بمجلس پرسش زبس بخفت ز
داغ عروس دل افکار کر چشم او شده چون جسم عابد بیمار مدام باز بمجلس چو چشم فتانش کر
میکریست سوی عزا کریانش از نکه همچو مادر برش نداشت بعید نیست کر از درد لب
بد بدندان داشت ابجارزیار از دیدن آن منظره دلش چون دریای سحاب کردید کفت ملعی
بر سعد این سکر از کدام صاحب قران وای خاتم از کدامین سلیمان ای اسمعیل از کدام خلیل وای
شید کدامین جلیل ای بغداد از کدام جمع وای مبتلا از کدام ممتحن ایندرد کنجی از کدام ای
وای یوسف از چه یعقوب است این سعد کفت ای امیر این الماس پاره از معدن شهید الماس وای
خنجر فرزند خسرو نسای ای نجر از نجر امامت وای غنچه از کلستان فخامت ایندو هم

ازچه بینش وای مغلول از علت آفرینش ای شهزاده ازبادشه ملک ولایت وای خضر از
شاهراه هدایت این بنام وفشان شهره ایام وبندبستم راقاسم ناکام نام است
چون فرصتی نماند برای عموی او این تشنه لب خرید بجان آبروی داماد بود
دو دست کشید از عروس خود دلکیر وتشنه کام روان شد بسوی او کرد پیش کفن
بکردن داد تن جهاد داد تاجان خود نثار نماید بکو او اه از دمی که مادر پیرش
بحال زار در پایش او فتاده وبوسید روی او کرده زسرمه چشم سیاهش بخش خوش
مشک عنبار سوده بهر تارموی او از فتاده شرار بعطای شوامیر پیر کبرده زباده
محنت سبوی او از کشتنش مپرس وهم کشته کشتنش هرکز تمام می نشد گفتکوی او
الحاصل از برای تو آورده ام سرش تاروی همچو شوبرت جوان کلوی ای زبهرار سخنان او
بسیار خوش آمد آن زبس دیگر لعکرای شیر مولت از کدامی نسر اورژن وای بیل
زورار کدامی ابجوان مرد از کدام بیشه مردانه وای فروبرتر از کدام فرزانه ایی داسا از کدام دا
رادای ظلام از کدام کامل راایی هنرمند از کدامی خداوند وای عدو بند از کدام ظفر مند ای
جابک سوار از کدام چالاک وای مریخ شکوه از کدام افلاک اینجهانگیر از کدام جهان ستان وای
فلک قدر از کدام عرش آشیان است ابن سعد گفت ای امیر ای شمار ارباب دانش مظلوم از
شهد حلم اینجوان محبوب از ماصدق لافتی وای ناتوان محجوب از قائل لوکشف الغطا بااین کما
ابرواز صاحب ذو الفقار وای جنس نفیس نقد حیدر کرار این کردکشته بدر وصفین وای
نکبی خاتم انزع البطین ای فرزند اشجع اولاد آدم وای درحسن وصباحت شهید بنی هاشم
ای حسینی ای علی را برادر ومهمی یاور وای علمدار لشکرش عباس دلاور بنام است منزل
چه بیت کربلا خو ای علم حسین بیا که ای لیوکه یار تاسرش لیو زبرا کرامیر لشکرش لیو ای امام
اعتبارش کرباب سیاه کاربوش تا ازبرش ای جوان جدا شد پشتش زفراق او
دوتا شد عباس پس از کن راه ورفت یکبارگی اعتبار رفت اما چه درد مبتلا شد
انابجه سان اسیر محن ماند پس گفت عیش بهزوجی کاشتاززبونه کرشکوهی مهلت جه نداد
آسمانش در آخر وقتی شد خزان الغنی کازابرکان مطارسکان باریدیجم اوج باران جو
قلزم رزم گشت مواج جزبسر سنامدن بر آتیاج زبان در حاله تافتیده آهی خونش همه جنیلی
اهی کویم زبه شرح حالتش را کویم بجه روحنایتشی لا یک سکس وصد هزار تا کی بک طاوسی

صد هزار تا کی

صد هزار کرکس آخر سرش از بدن جدا شد کار تو بوقف مدعا شد روز ابلبت کو نشام
وشبشان چون روز قیام میکذشت ملعنه الله علی اعدا الحیی

موضع بسجم فتکم زینب وحکم بقتلش کردن

دراز وطن رشتی دسترش زمی فتار زان پس بکوبه آل عبا راوطن فتار ازینکه آهوس
حرمش کنه آشیان آن شهر پرخطا همه رنگ ختن فتار هرکه سکینه آب طلب کرد از عطش بس آخکر
طلبانچه کش اندر دهن زین العابد یوسف زندان کربلا یعقوب آنخراز بیت الحزان فتار آنکه
رسش کرفته ببر نیم تخت بعد وانکو زلطف دست کرفتنش رسن فتار زینب سرار ادرخود بجهن
بطشت آمی کشید وعنش اندر بدن فتار ازبا فتاد بسکه برانو زدردرزد و ورنس طبانچه
زد بسر شی از سخن فتار کفاکه کس نداذت ناء برزی کشاکی نکفت کرخور دراکی فتار
درطشت زر تو قربان بیکرت کاندر زبهی کرب بلابکفی فتار ای مهربان برادرم
آخر بخواهرت بنکر چه حالت است وکی کارمنی فتار بروزرهای سید سجادخود بهی کر نحیف شش
هیچه برده نظاره تن فتار برهیچکس بهیچ زمانی نبوفتار کارش که برحریم امام زمان فتار برد
کامیاب نو دفتر الم برآل حیدر آنجز زدبرکهی فتار بقیه وقایع غم اندرز وادی محنت
وابتلا تنمه واقعه جکرسوز اسرای کربلا که بکذارش فلکزده حیران وبنکارش خامه ترزبان
درجابت که چون کبوتران بام حرم رفعت از شومی ایام محنت وشقت واردمجلس ابن زیاد شد از دام تماشا
میان مجلس آن کنجهای جمع برابر ان نشسته زار ودردان اشک دیدهٔ ترابیان شد
سیان وزینب کلثوم برفرتر پکربیبیان زانفعال برانیا چه نوز عیب حرم بدار طف عیان شد
زاندحلقه بدورش مخالفان چه کشتی نار نحو مجلس فرعون چه نوز آیت موسی تمام وادی ایمن شعاع
آنروان نشست لوح بکنشتی طفلی و زکبیر اصغر نحوجمع بدور رخوار قبیلهٔ دخوبان زینب
کوی با هلبیت ستمکش بغرور چون جکر کسی بدار ماصرفیان بی آبرو تا کسی را طراف مجلس
نکاه کرد لاابد تماشانظارکی براسیران آل طه افشار آفتاب عالمی کلاه ربید که باقاهی چون بیرد آلوده
آزاده از ملالت ناجوان کیوان را ماننده بدمجنون براطراف محورنسبت ان کم الستار ای
زینب کفت مخدره سرابرده کدام سلطان ومطهره سراچه کیهان عورات کدام خوشی ومریم
کدامی عیسی نو کدام حرمی وحرم کدامی محترم حوای کدام نطفه دانه کدام خاقانی کر
جنی کتابخانه بمجلس آمدت وبرمن سلام نکرد انجیوه محنت کشیده واتفلوسانم دیده باچشم
کریان ودل بریان آهی کشیده وکفت ابر دودتستکی ابلعون نکت نشانسی منم دانعدار دیارالم

منم خوار ایام جور ستم منم بخت برگشته روزگار منم بیکس و مضطر و خوار زار منم با دل زار و غمگین
منم ز چرخ بلا رانده ای اگر دستگیر سپاه توام ولی دختر یار غار توام منم آنکه گردید بختم سیاه
منم آنکه شد روزگارم تباه منم آنکه از من همی نمود اجتناب که بیند سرم بی حجاب آفتاب کنون
از جفای تو ای مجرم نباشد کنون چادری بر سرم ندانی که من کیستم ای لعین منم دختر زار
غمگین دین پیمبر در بدر بیکس سر و درم برهنه پا بدر طفلان مادرم چه بی سر سالار و سرور از ایام من
زجور تو برگشت ایام من چه روز مرا چرخ دون نشاند مرا مادرم نام زینب نمود فلک مجرم
حسنم بشد غرق دریای خون منم دختر بارش مجاز که شد مرکبم اشتر بی جهاز بدین حال که ما دستگیر
توئیم بدین حال که جمله اسیر توئیم مگر آنکه ما اهل بیت نبیم مگر آنکه ما آل طه نئیم بمجلس کشندی مرا
بسته دست مگر ما یهودیم ای بیت پرست چه گویم که خاک الم بر سرم برای سر بی تن خسته دل خواهم
بی بای زیبای مردک گفت ای دختر ابوتراب دیدی که خدا در بند چگونه داد که بر تو و فلک لا فلاک از بی کودکی
بجای تو باوری که یا به کفر راست و بنیاد ایمان را محکم نموده صدق و هدایت را انبساط بخشید
و اساس کذب و شقاوت ترا اعتقرت بر جهت رسید کجاست پدرت که ترا با این روز ببیند که کجاست
مادرت که بروز توقف نشد زینب فرمود ای سگ که ای بی باک سفاک بر دو ناپاک بخدا قسم که کافر شد
جد او رسول و ظلم کوب یا داد بخشش خود را با آتش عمل خود سوختی و دین را به دنیا فروختی زود است که این دولت
باطل از دست تو میرود پس وای بر تو در روزیکه پدرم انتقام خون فرزندان خود را از تو گیرد
شنیدن این جوابهای موافق آتش عداوت المنافق مشتعل گردید اشاره بقتل آن معصومه نمود تا آنکه
بشفاعت عمرو بن حریث مخزومی معاف داشت و چشم در جشن تخت بر اطراف مجلس کماشت موضع

شنم گذارش سید سجاد حکم بقتلش نمودن در دا که چرخ سر بزگردید از مدار آوخ ز جور خونی
نرخ خستن روزگار که تعلل بکام زاده مرجانه آسمان در باغ کفر و کینه بود فصل نو بهار سجد بر نکنده شد
بروی خاک ای زیاد نوم برادر نامک اقتدار مرهم چگونه گرد از زخم بعلاج بزبان چگونه مانند ای علم
انتظار واجب گر زاده مرجانه لعین واقعست که این زیاد ستمگر شعار اندر حضور خواسته سرها را اهلبیت
رسول و ... زینب علیها شد افتخار بنا بروایت معتبر عبیدالله کافر مکرر اهلبیت پیغمبر را در
مجلس احتقار نمود از صبح تا شام در بستان بارگاه نگاه میداشتند و منتظر تشریف امر میکرد
که ایشان را در زندان برده کشیدند زنان المیده زنجیر نهاده و ایشان را در دست شند دادند
ده شرح جفای آن بجیا النبی آل طه بار ها از آنست که بطاقت خامه با

بابکجا بس نامه با شیدابن بار که آل اظهار را نموده و باره چندین نا ملایم را در مقام
تمامت نظر عفت سیت آل ادهم سلیمان دودمان هاشم افتاد بدیلان شیر دل در مجلس خود
نو نابانه دملاملی بافتن بار وی چو ماه اندر شبستانی دور نشین بسته باز نجیر محنت دید در مجلس
آن فرعون سنگدل موسی ابن عمران مظلوم و به بار او گفتی کر بهی آب دلش از داغ هجران چون دل
یعقوب کنعان تنی رنجور را و سید الشهدا سر را تیر بر ... دیده کشی میکو نقل نوح طوفانی فلک
کفتا مقابل شد با ابراهیم نمرود فرد سیگفت یوسف کو بچا در بچار زندانی مقید دیده اندر برش
آن نازادنا شاری که با بیش اهرمن بر بسته چون دست سلطان برابر گشت با هم نور محض و ظلمت
محض مقابل گشته با هم عین کفر و عین ایمانی عیان شد نقطه توحید اندر بزم آن مشرک بدو رشتی
حلقه ماتم زده جمع پرفنی ز روی مخفی ستان کهنه رو با سید سجاد بدان لا به که مخزان بوالبشر
بیکو تشیده بعد از آن گفت این تیغی بت و اسلامی علیک بار ای اسیر بی سکینه ای عزیز
بدر و ای بیتیم پدر ای معتبر نجیر جور ستم وای ای تشنه بر غمت و غم ای اسیر نجیب
نسل و انجنفر بزرگ اصل انصورت خزان بهار کدام چی وای میان تو کدورت ماند
بزرگان انجمن ای انجا سعد گفت ای یعقوب کنعانی در دم و ای یوسف زندان
رنج و الم ای غلیل رنجور ایوب در ربلا وای ذلیل مهجور نوح طوفان کربلا ای فرزند زاده امیر
امیر بدر و حنین و ابنکر شار را علی ای الحسین نام است ای از رهبر گفت شنیدم که علی ای الحسین
را خدا گشت الجناب لب بجواب گشوده و فرمود ای علی ابن الحسین که میگوئی خدا گشت بلکه آن برا
درم علی اکبر بود که با مرتو او را کشتند و خون او بگردن بر نشانی تو نوشته
در صف روز محشر چون بچون دست آر در آستین سر دون خون اکبر طلب کنند از تو هر که باشند
بخشم صاحب چون آنکه او را خدا ستو تو آن داری از کفر نسبت ملعون میکند زاده پیغمبر
لعنت حق بر است ای سگ دو دم قابل کشتن تو باشی کشتی این اختر ... پیغمبر امویم
نو دین سعد و شمر دون که شود ... گردش چرخ بجنبان و ارون در خبر آمده
آیه ما صدق انما البحر معلق ... ابن زیاد بر آشفته و گفتا شرم نداری
که بدین هذیان طرازی و یاوه پردازی با من سیکوئی آیا عبرت نمیگیری ازین سرها
سی و ... و ازین زبانهای خاموش از سخن زود است تا بگویم سرا پایش
ملحق سازند آنگو ... زبان آخر به باد داد سرش را همین زبان

سیکرد او صای خلافت بغیر حق کافر بما شده است کشیده بدین زبان تیغ زبان کشیده
بقطع زبان او حد شکر منقطع کرد از او تیغ کین زبان بر خاز زبان خویش بدندان ز حقد
نال می نهند و گریه سرشار بر زمین زبان جناب سید الساجدین فرمود آری زبان مائیم
که اشرف آدمیان در حسب و نسبیم و افصح قوم در لسان حسبیم ما هرگز زار نمی خواهیم و
و هیچگاه لابه نمی‌دانیم نسبت کفر بهیچ ایمان عیب کفر است جائیکه خدا با ما باشد از تو نخواهیم پدر
در زبانیکه بحرف حق گویا شد از تو کافر مطلق چه محابا ز تیر از آن نسبت که تو حرام زاده بدتر که پدرم گوی
پیدرم می سازی آتش بر دل گمراه مانند نور روشن را اشاره بقتل آن سگ نمود آنظالم ناکسی و
انقلوم را گرفته بکوشش بعد حضرت گردن [illegible] شهرها بتیم را جاری نمود [illegible] دست را با ابعد تا که
شد از هر کشور یکی یکی از بام و کوچه برزن دار از در یکی یکی بکو بکنه دامن او را گرفت و گفت
کای [illegible] برادر یکی یکی ما را یکی که زجان گذشته ایم [illegible] تیغ لاغر
یکی یکی ما به برادریم در این شهر [illegible] ای [illegible] از علی اکبر یکی یکی [illegible] در دامن
انگشت چشم و گفت با [illegible] جناب پیمبر یکی یکی در [illegible] گرفته زغم دست بکمر
[illegible] حضرت صدیقه یکی یکی [illegible] فاطمه [illegible] فرزند را برابر مادر یکی یکی
جبرئیل با جمیع ملائک [illegible] بر خاک می زد [illegible] بر یکی یکی گویا اثر [illegible] درگاه قدسی
[illegible] آمد ندا از خالق اکبر یکی یکی اما بلند گفت [illegible] کشته صدا
بلند از انس یکی یکی ای [illegible] از دست باز دار [illegible] دیگر یکی
یکی [illegible] دست بکذر از این اراده و کافر یکی یکی در آنجا خوف
عظیم در دل [illegible] مستولی شد از سر قتل آن امام زمان درگذشت [illegible] اهل
بیت را از کوفه بشام گرفت الا لعنة الله علی اعداء الحسین

موعظه هفتم نامه نوشتن

عبید الله ابن زیاد ولد زنا عنید در مدینه بولید پلید ای کاتب دفتر مصیبت
وی کلک محرر مصیبت ای منشی داستان محنت دنیا چه کنی بیان محنت انجام
[illegible] سرلوح [illegible] از عارض رقمها هر نام
[illegible] تا چند کنی غلط [illegible] سرلوح
[illegible] قلم [illegible] نوشته الم را ای
چون سرخانه هر زمان از [illegible] همچون کام سیه دوات [illegible] سیه

[illegible]

[illegible] بارت [illegible] دی اسیر لوحت افتد از دست [illegible] از
ره کین آمد [illegible] زنجرف نوشت کلک ماتم بر صفحه عیش قصه غم چون باره اهلبیت
عزت افتاد بزیر بار ذلت گشتند سپهدان ظلام از کوفه عنان گرا سوی شام هر کو هر شان [illegible]
عصمت یعنی هم اختران عصمت از بیت و [illegible] در برج هبوط شام مایل
زینب که گذشت از ردا نشنی در کرب و بلا سپرد جانش [illegible] از سر زندگی [illegible]
بر [illegible] کلثوم سیا کینه آرا گشتند چه مریم نصاری طفلان [illegible] غم
[illegible]
خفتند [illegible] بگرفت جناب عابدین جا بر [illegible] جرح [illegible]
یعنی [illegible] خواهی [illegible] از
قصه [illegible] بر دفتر کامیاب [illegible] حکایت محنت غم اهلبیت [illegible]
حکایت کتابت جور ستم عبید الله کافر بدین منوال بنظر رسیده که بعد از آنکه برق فتنه [illegible]
کار [illegible] زندگی آل علی بعد برداخت [illegible] در در [illegible] غم اهل
بیت را از کوفه بشام [illegible] ساخت [illegible] زیدیرا [illegible] از [illegible]
[illegible] برای مدد حمایت جمع آوری لشکر [illegible] ملاقات [illegible]
اهل بیت را از [illegible] صلاح آنست که واقعه را بولید حاکم مدینه بنویسیم تا [illegible]
علت [illegible] کرا اگر [illegible] خواهد شد فلهذا نوشت نامه
[illegible] حکایتی که بیان در زبان [illegible] برای
شرح قلم در بیان [illegible] آنکه [illegible] بال [illegible] نوشت
[illegible] ولید [illegible] شد هزار شکر [illegible] شد [illegible]
سفیان [illegible] زهرا [illegible] عثمان [illegible] مصطفوی رسید [illegible]
ریاض مرتضوی [illegible] باده [illegible] جام [illegible] چون نامه
عبید الله عنید بولید پلید رسید بار عام داد که هر کس خواسته باشد معامله عبید الله [illegible]
علی را اطلاع باید در مسجد حاضر شود از صلای آن منافق مخالف و موافق روانه مسجد شدن و خبر
آمدن قاصد بفاطمه صغرا رسید آن بیمار [illegible] الم [illegible] گرفتار [illegible] محنت [illegible]
طلبید و گفت جان [illegible] جانم را [illegible] [illegible] دیگر آورده [illegible]

ازغم هجر پدر رازدیده ربخت چشم ترما سوراز بوی جگر آورده است دست تدبیرم فلک
شکست ارکرون فکنده جسم بیمار مرا بارکمر آورده است آه بیگاه مراش پیدا شرر پیدا نشده است
باکه نخل انتظار من ثمر آورده است نه خبرگشتم زخوبان ای خبر آمد کردن قاصدی از کوفه در پی سبب
خبر آورده است ای غلط بیاچه سر در پایما نکنو دیار نامه کو بهرم از نزد پدر سا آورده است بیت
اندر روی ابن قاصد ز فیروزی اثر ای خرد اغلبت سرجام ظفر آورده است طالع بیدار دیگر شب
فلک بیدار کو بخت اندر خواب من خواب دیگر آفر آورده است ازچه بهر بی نیاورده است
قاصد نامه گمر ز اکبر نادیدکام توسفر آورده است راست خواهی چادرم آورد بمسجد روی کنم تا ببینم
نخل امیدم ثمر آورده است فال بد نیکو نمیبخشد ولیکن کوبیا اختر اقبال سود رباخته آورده است
تا ببینم روز امیدمرا آورد شام یا شام انتظار من سحر آورده است حتی شنیدم که قاصدی از
کربلا فرا آورده است و نامه دارد تا زدوست عقد انتظار از دلم بکف و روانه مسجد شد تا ببینم زنخشه
کار پدرم بکجا کشید دراز بابیم چه خبر رسیدم ام سلمه گفت نوردیده ضعیف بدن آزار است صدبار تو
درخانه بنشین تا من ام لقمان دختر عقیل را روانه مسجد کنم کراو مسافری است برود خبر خوشی بهر تو
بیاورد پس ام لقمان را طلبید و گفت خواهر جان ما چه بر سر ما در راه مسجد برو بیاور بی خطبه بعد چه
داستان است و نامه قاصد بچه عنوان است و مکتوب چشم ابابی کرد مکنی اگر خدا نخواسته خبر خلاف مقصود
اظهار کردن بابی طفل بیمار معذور است مطلب را نیک تحقیق کن و بر وفق مراد تو از روی مصلحت تقدیر کن
فاطمه ام لقمان را طلبید و گفت ام لقمان ای طبیب سینه بیمارها برغم از زرد و باران جمع شده آزارها
دارکرون بر مرادمن عیان شد کرم بخت نامه مسعود رهوزار ازیموم بارها تا نجات از من فرد نکذرست
خبر و لیکن ما و محنت عیدها داریم باهم کارها اشتیاق روی بابا کاری از دست محمد از ای
آن نو فتها دارند باهم بارها قاصدی آمد شنیدم از بهار باغ مات یا بعد بیک خزان فتنه در کلنزارها
زنور روشنگر پدر بلا آمدن نزدیک شد یا که داد اندر قیامت وعده دیدارها جان بیبابت
بیعقام عمرکن شادم زغم بیگ دارد مزدها لیک ازنکو اخبارها ام لقمان چادر حکمت بر سر کرده
روانه مسجد شد در زمانیکه بزرگ کوفت مجاز انرفی لغو مؤلف در صیف راست مسجد جمع کرده
خطیب ملعون کلاه نوم بر سر منبر آمد و فریاد کرد ابشروا یا اهل الشام بخشیدم باد را اوفتار الیزبو
ازین راه کرز است به عزاوفتار در زمینی کو نه الحاقی کرنامش کربلاست در سرای اتفاق

هرولشکر

هرولشکر اوفتار آل مروان آترا بستند و آل بوتراب غلط کردید آب دیده تر اولشکر روبرو کشند
در روز دوم ایمان کفر اتفاق جنگ بر مؤمنان و کافر اوفتار محشر گرا صحاب از روی محو بگرفت چون قریش
جان باختی بر نام اکبر اوفتار بعد جنگ و کوششی بسیار شد از زین نگون دفتر جسمش زتیر اوراق اخر
اوفتار بوسفا آل نبی شد طعمه گرگان شام بس شکست فاحشی بر آل حیدر اوفتار عیشی عالم از تحالت
رو بخاک غم بنهاد قاسم داماد او چون از تکاور اوفتار دانه جسمش ربودند آنچنان مرغان تیغ کزنقاشش
خاکی از خونش معطر اوفتار بعد قتل جمله احباب والفارضی نوبت نادر رعشق دلاور را اوفتار دست
امید حبی از دل عمرش گسیخت هر دو دستش چو لانه بتیغ کین زپیکر اوفتار قوم فرزند زهرا چون بیکوثیم
جسم صد جا کشتی بیجز خون نشاندر اوفتار شد سرش از تن جدا از خنجر شمر لعین اتفاق ای
حکایت میشی خواهر اوفتار تنی بخاکشی پایمال و سر بنیزه سرنیزه بلند سرزنی مهجور شد
تن و راز سر اوفتار اهل بیتش شد اسیر و زینبش بیخانمان دست در زنجیر و سر عریان
زمعجر اوفتار از شنیدن اینکلام خروشش از خاص و عام بر آمد مهاجر و انصار صدا بناله و وا
حسینا برآوردند ام لقمان مویه کنان و موی کنان بسر زنان آمده روانه گردید که فاطمه اشک فشان
نوحه سرای [illegible] سکینه ام سلمه اشک بر برادرش غمینا بنده ام لقمان بیش رفت و از روی مصلحت بروی
گفت خوش کوکب مسعود بخت سعید کرا باتم غم [illegible] مسجد کردیده قاصد خبر آورد که پدرت با برادران
مراجعت کردند و بهمین زودی بوطن میرسند فاطمه نگاهی بصورت ام لقمان کرده گفت ای صدبار [illegible]
تحکم امتحان [illegible] ترا آستین کرای قصبه راست بد فاطمه از چه رو کلمات [illegible]
شد صورت خزان دارم امید انچه تو گفتی ولی مرا لبهای خشک و چشم تر تو کرده بد گمان ای ام
لقمان اگر قاصد نامه از پدرم آورده چرا بخانه ما نیاورده است و اگر گوئی با پدرم یکدل و یکجهت
باباییم بابی زودی نیامد بکو در نامه از برادرم علی اکبر و عمویم عباس و عمه ام زینب چه شنیدی ام لقمان
گفت همه صحیح و سالمند و میآیند فاطمه رو بام سلمه کرده گفت حتی بیار در بر من رخت فاخرم
جده بپوشی جامه نیکوی در برم [illegible] بدر نداردم و تو کفنش نه ام بموی با بوی خوشی [illegible] معطرم روی
مرا بنوی بکشی سرمه ام بچشم آرای جسم زیور بند اندام زیورم [illegible] سکینه مقنعه و چادر بیار [illegible]
تاج گوهر بهر اکبرم [illegible] از بهر عذار آور کلاه و سبز [illegible] بهر اصغرم بکذار حجله [illegible] بابا
بدیده ام کرسی [illegible] دلاورم حتی اکنون که بدیدار بابا یاران [illegible] دیر بینم
از دل میربابید [illegible] عشرت عیشی [illegible] و تدارک [illegible] ام سلمه [illegible] اوعملی

انجه اورا نشانه بجای آورده فاطمه از ترکیب رنگینی عیشی دم در نا شناسه همچو بدردم معزای
شوق دیدار بنیه که جمعی از زنان بنی هاشم گریان و موبرشان داحسینی گویان و مخروشان داخل
شدند چون فاطمه را با آنحالت مشاهده نمودند درد اورا بر غم خود افزودند و هریک نوائی بسر نمودند و میگفتند
یکی میگفت حیف از قد موزون علی اکبر یکی میگفت حیف از روی گلگون علی اکبر یکی میگفت
ازحسین و زینب زار زاری یکی میگفت حیف از سید سجاد بیمار زاری یکی میگفت آه از قاسم داماد
ناکام ناشاد یکی میگفت حیف از عبد الله آن سیم اندامی یکی میگفت از عباس افسوس
یکی میگفت حیف از دست از بکار حیدری او یکی میگفت زینب شد اسیر لشکر شام یکی
میگفت تنو بیغم شامی یکی گفتا حسین شد کشته بوستان حیدر یکی میگفت نامد
از نجف تا کربلا حیدر یکی گفتا عزا اینک در جهان جز النسا دارد یکی گفتا نبی در کربلا
شاه عزادارو یکی میگفت یاران حیف طفلان یتیم او یکی میگفت حیف از طفل صغرای
البم او یکی میگفت کشته خانه ایمان خراب آخر یکی گفتا فغان آمد بنای دین باب آخر چنین
چون الطفل از قصه قتل برادر مطلع شد بیهوش گردید الا لعنة الله علی اعدا العالمین

موجب نوشتن نامه ابن زیاد به یزید ملعون

الغلک دانی چه بر آل نبی کرده کین آل مصطفی بر تو محمد گفته کاشتی ازهم میگسستی رشته ارث
از آنکه و از بر کام عبد الله کافر گفته هیچ دانی بر علی کوفی چه در محشر جواب انجه بر آل نبی جهان ازهم
محشر گفته دلیا امداد بر نسل زنا کردی و لیکن متصل بیداد بر اولاد حیدر گفته برد ریدی سر را
بکف عمرو اندر کربلا انجه تو منحو ... ی زاندیشی دو خنجر گفته تشنه لب کشتی حسین را و چه کردی عنبر آنکه
خود شهید نام در زهرا را مکدر گفته ای بالسته زروی عزت سر خدا کو برا شمی از
ساقی کوثر گفته بر سطح آل عمران چون نظر کردی زدی آنجنان چشمی کر تعبیر مقدر گفته بس
شفقت انجه کردی شد بهار ... از چه رو دیگران ... سر هنگام دیگر کرده زاده مرجانه
بنوم ستمگر از کین اینستم صاحب دیوان و دفتر گفته میکنند شرح حقایت را مکرر کاتبان
انجه بر سلطان مظلوم مکرر گفته ترتیب نگارش بدایع جور و ستم و تکثیب گذارش وقایع درد
والم به تحریر خامه خوشنویسان و تسطیر کلک معجز بیان در جانیت کر چون اهل خانه خدا و اهلبیت
سید بطحا به اسیری زنجیر ستم اعتقاد چون خاندان بباد رفته کاشانه در خرابه کوفه کاشانه داد رندان
و آن گنجهای خراب از ... از خرابه منزل در ویرانه دادند ای زنجیر بدخلق کافرانه بر خلق ... و کیفیت
الشعار بند بظلمی و دلبندی در حالت شکستگی فرزند ... شمارت فتح با تحفه

امیر بونس تا باعث رواج ابتدا امیه و علت ابتهاج بشر معاویه لعنه و آن محرر حکایات شعور سخن و فا
در درالم صفو نگار صحیفه معاندت توام گردید با بی معزون که ای جهان آرای گردون اقتدار وی بیمن بخت
دولت و کامکار تا بحکمت لشکر شام و عراق در زمین کوفه کردند اتفاق دست بکشادیم بر جور و ستم ابرانسیم
بر روی حرم لشکر پرخاشجو بای ثبات بسکه افشردند در ضبط فرات کشته رفت نوا آفتکده آب رسید
آب سنداز دست با آتش زده دیده طفلان آل بوتراب غرجشم تر بدیدند روی آب کشته بر فرزند
حیدر کارزنگ خورده آخر شنبه وصیر شنی پسنگ راه بکرشی بسته شد از چارسو برتهای آخر تجات جنگ رو
گرد صبح تشنه روبرجی نوجوانان زاهدیت خو گفتی مثل اکبر و ریستان کمال هم چو قاسم و یوسف معر جلال
ای یکی از تیغ و خنجر چاک چاک وان یکی شد زینت دامان خاک آن یکی عادر برکت او ننشت وان
یکی از خون خضاب ادرست آن یکی در نوجوانی کشته شد وان یکی در خون خود آغشته شد ای یکی
گرد بر بختی واز کون وان یکی شد غرقه در دریای خون اینجوان بشکست بدر سر شکست وان
جوان مرتضی دل بار شکست اینجوان بر محمله اندر گور شد وانجوان از محمله گاه حور شد اینجوان بود دل
براز آوفوس وانجوان بو کشته بیوه نوعروس میر لشکر زور بازوی علی کلبی گلعذار مینوی علی حضرت
عباس شیر روز جنگ بود چون حیدر امیر روز جنگ سر بکف ... در کارزار کشته بر لشکر
قیامت آشکار چون ببداد دست آن عالی تبار بود شمشیر کش ذوالفقار کار بر او تنگ شد از
دست او کشته دل آماج تیر شست او چون نماند بر خط تسلیم سر لشکر ما گشت بر او حمله ور آخر از
شمشیر و دشنه کشته شد بود بیقالیک تشنه کشته شد بعد قتل جمله فرزند علی کو رو بر جنگ
کرده بود دستی عصای موسوی کو بنیاد ذوالفقار زنی سپر روی ذوالجناحش طایر ادراک بود آن سبک
بیا چو روح پاک بود گرامی مرکب رهوار او دلدل حیدر بند دوار او انجنان افشرد با در رزمگاه
وانجنان کوه حاملش بالشا گرز شراریغ آن والا گهر ناظرها در صلب کردن الحذر کر علی سید
امیجان نیروی او بر زدن تیغ برو بازوی او معجز ماکرونه بر قدرت بدل انجه ظهور آمد در حرب
المثل زنج راحت شد مطلب بزرگ گرد کاو بتابی چشم گرگ عاقبت شد کشته شمشیر ما گشت آن
شیر در زنجیر ما اهلبیتش شد اسیر ما تمام زیرا حکایات جهت فرمان والسلم بعد از ان نامه
جنب بحاطه ال عالیجنبیده تحرر بر فرستاد المعذر سند شقاوت چون از عنوان نوشته آن امیر اورنگ
عداوت اطلاع یافت در عنت فرمان داد که آنجه آمره منافق بر طبق سئول جوابی موافق دولت مبون
وزینی بیمنت دولت روز افزون کرسم بر خط امتثال فرمان لازم لا ذعان حضرت ما باهم و در تلافی
خون کشتمان بیای حقیقت ابستار حرضا و اهلام ما را با تو ازین فرمان بردار ... بیعت تازه

دانایم

بناحق بخشد .

دختران ملک آرای خدمتگذاری جایزه است بی اندازه چون مدت دولت آل ابوتراب بیان با شهادت رسید
و رشته سلطنت آل ابوسفیان با بیخ کشید بهتر آنست که بعد ازین دو سر را با اتفاق اسرا با احتیاط تمام
با سرداران سپاه فلان و لشکر بیان لشکر چون از کوفه بشام بفرستی که هر یک سردار خود منشی همتی دیگری بعد
موافق همتی منشی رسد اما اهل بیت را بجه کیفیت روانه کرده تمام نسبت سبک بر شتر بی جهاز دسته کلی فتنه
جمله بیچاره بکل رسن بسبل مربند فقره ای معین دیده تر نخورد لقمه ای غیر قرص داغ جگر از انتظار
که رفت بگردن حیدر به بند بازوی زین العابدین را بحر بر رشته سازند دختران حیدر را بزند هر یک اسیر بمار بکمر
بد بوسیله تماشا زنان هر منظر برای سر زنان بفتنه کنند فقط به بند بازوی کلثوم را یکسو پیش اگر حجاب دوشی
شود یکی مو پیشی اگر کدام حسینی بهر زینب مضطر بیرون بیار زبانش زکه از بی یکو بحلق گرفت ابوتراب کنند
با اهل بیت علی ظلم بیحساب کنند کسی که گفت علی قطع کی زبانش را که سیکه گفت حسینی بر سنگی دهانش بکوبید
و خلق از نشان رسول بنمایند یکو کمال بی یکو نظارا بیند الغرض بود و نوشته اهل بیت را روانه کی
بصورتیکه بدتر از آن در عالم نقور صورت نبندد و بهر شهری که داخل میشوند اول یکو که شهر را آذین بندند و مرد
زن در بام و برزن از دحام عام اجتماع تمام بنمایند و دیگر امر کی هر کی لباس فاخر دارد از روی تفاخر بپوشند
و بعیش و سرور بکوشند و دیگر امر کی تا خلایق دست با رخضاب کنند و در عیش مفاخرت از بابت تهنیت
سب ابوتراب کنند و دیگر اینکه زنان بی چادر بر شتران برهنه نشسته و مردان اسیر را با برهنه در میان
خار و مغیلان بپیاده پیاده بدوان تا تلافی صفین و بدر و باعث تشفی صدر کرد و دیگر از اینقرار یکو تا بمیان آگاهی
حاصل شود و محل عتاب شهنشهی و واقع خواهی شد که در عهده سفنا سند عزت نکر بدروشمی دولت نکر
بدولت شام سعید شکر روز سیارا الا لعنة الله علی اعداء الحق لطمه دهم مشتمل
بر چهار موجه موجه اول خروج از کوفه موجه دوم ورود دعبل بک موجه سیم در وقع
استقلال موجه چهارم در بیان موجه اول خروج اهل بیت از کوفه
چون کتاب کفر و کین آن سیه دادبران نیت بر سبب عزت در وقع او مینمودند از عنوان آن آگاه شد
بعد که بیشتر گمراه شد خلق را بر عیش و دیگر امر کرد حمله را فتنه و منکر امر کرد نسخ شتم
چون زنو مطلب نوشت حمله بود در عهده زینت نوشت تازه داد از روی کین دیر کهی در فراق
الغرض بیان را و طلوع چون براهت ریخت تن مزدوج شد از ورد نامه نقل کوچ شد اهل
کین بدر حکم کو آن اهل کین کاهلبیت شرع دین را اهل کین حمله سوار شکان نه بیرون ائمه
آورند کنج از ویرانه بیرون آورند در فزایه بکوه و شتر لعین چنین عمر در فانه فرمان دین آنقدر کراز
شقاوت در شکست ای عمر زین العباد را سر شکست آنقدر کو سوختی از کینه در آتشی

اندر خیمها زدای آنقدر کی پهلوی زهرا شکست ای که پر زینب کرا شکست اکثر محسن کرد بققیر
گشت ای عمر هم اصغر بی شیر کشت آن عمر کیا علی دعوا گرفت زین عمر آن ادعا با کرفت
آن عمر کیر سینه بود دستش طناب از آن کیش بر کلوی بوتراب انعم برا کفر کرد نمیکرد کردن
سنجاد بار آنچه کی انعم کیر بسته بود از راه کین از سیمان در کرد این حبل متین تازه کرده آنچه
عمر جور عنایر از جفا بر از نی عزت با بهار الغرض بر سینه حیدر نشست ای عمر بر چشم پیغمبر نشست
سینه کش الغرض از شد مقر بیجرا خست بعد آنها ای عمر کرد اندر سینه از کینی کذار بود زخم
کارش یعنی از هزار بیطرف داغ برادر در دلش ورد کرد بود داغ اکبر در دلش الی صل بابرای از
نار بلید اهل بیت شهید را از عزا بیرون آورده بند و بتدارک شام کرفتند چون سرای شهدا
بود بر نیزه کرده و سر اسلا بر شتران نشانیده بودند نظر زینب بسر مبارک برادر افتاد بزبان مقالش بدین
اشعار مترنم گوید اخی باهلال لما غاب بعد کماله فی فقده امسی نهاری کلیلا اخی یا اخی زود سکینه
بغرة تسرها با حرب و مصیبت حاصل مضمونش اینکه غروب کرد ای ماه چهارده شب منی
نگفته تیره شد بعد کار زینت مین ز بعد تو شده روز من شب ای برادر جان کنون تکیه با سر من شده
شب نام روان مرد مرد بغدای تو ای بهر کامل سکینه تو شده از دیدنت کند حاصل اخی فاطمة الصغری
لقد کاد قلبها بذوب السی فاعطف علیها بنظرة یعنی ای برادر غار قرار از هم حاملان تو صغری ترت
کنون یقین شده اورا السر روح بدرست ز هجر تو شده نزدیکت تا هلاکت شود بر تو نکرید در انتظار
بمغفرت اخی یا اخی ای المصاف شتکی فراقک ام هتکی و ذلی و عزتی برادر جان حسینی
بستم نظر زعترت بختم نوایان نمو بر بت زینب تو برادر زجان مخو تا لم من از اسیر خون تا از خیمه
چون سی بمنشت و کسی از خانمان مخو جانا نشدم از غم تو گریه سر کنم بازنی کرد بیدام از دشمنان مخو
ام النوب مسلوبا ام الجسم عاریا ام النحر منحور ابیض صقیلا ام الظهر مرضوضا ام الشیب قانیا
ام الشعر منشور العظم المصیبة ای برادر جان رس محو نکردم یا بهدن بر منشر تو بحکوی بر بده تو بنام
باره استخوان شکسته تو بهوی کاکلت ن محو ناله کنم یا بر ریش بر خون تو چه بسیار بزرگ مصیبت
تو برسی ام الطفل مذبوحا ام القلب طامیا ام الدمع مصبوبا بکل تنونه ام الجسم لم یدفن ام النحر
دامیا ام الراس مرفوعا کبدرا لدجیة برادر بکو کهان خورد سالی تو که گشته گریه کنم یا طفل تشنه ترا
با غلف جنع نمود اکدر ربیبا با انهار روانست با بدن ترا کسی دفنی نکرد است یا حلقوم مبارک ترا
که بخون آلوده است یا سر تو را که چون ماه چهارده بر نیزه کردند اخی یا اخی قل للمام نرتفقوا

سلطان حرمی و احمواجات عترت اخی یا اخی سیب البتاء اسامی و ضرب الیتامی یا ابن امی بعنو
برادر بنیمان بنی امیه را بگو با ما مدارا کنند و بگو طفلان ترا اینقدر زجر نکنند سفارشی کن
ازما یا بنقوم ای پرمادر من حسین اخی یا اخی لیت هذا الذبح بمسجوتی و بالبیت فی ذاک مسهم کان بمحجبی
برادر جان ایکاش خنجر شمر بگلوی من میرسید و ایکاش تیری که به حنجر تو آمد به سینه من میرسید اخی بلغ الکرار
طه سلامیا و قل ام کلثوم بکرب فی محنة برادر جان وقتیکه بخدمت جدم رسیدی سلام مرا باو برسان و بگو یا جد
یا رسول الله ام کلثوم تو اسیر شده است و در دست نامحرم افتاده است اخی بلغ الکرار منی تحیه
و قل زینب احمت و ق بذلة برادر جان بپدرم علی را سلام برسان بگو بابا زینبت اسیر شده است
داور انجا زار و ذلت برهنه تماشا در بازارها میگردانند بعد از آن اهل بیت را از کوفه بشام

موجه اسرا در ورود بعلبک

نمودند اهل بیت مکرر میفرمودند الا لعنة الله علی اعداء اهل البیت
زکوفه بسوی شام شد روان زینب نوان غمزده با خیل با نوان زینب سفر نمود سبط نبی اثر
چون داشت بر دلاور عباسی مهربان زینب شهید در نظر شکسته نوجوان اکبر اکبر در سفر شد
گشته نوحه خوان زینب دران سفر شد سقای تشنگان عباس در سفر شده سردار بیکسان
زینب دران سفر بر او بود همسخن قاسم دراین سفر نشان گشت ام زبان زینب
چه بود از آن سفر بماره همسخنی حسین درین سفر شد باشمر همزبان زینب دران سفر همه
بقا د سپید و رنو در اینسفر شد وارد با سقلان زینب چه گفت در نسیم آید اسقلان و داخل
بعد هزار تعب گشت نوامان زینب چه دید خیل تماشا شان امان طلبیده زخجلت از سر سلطان
انسی و جان زینب بر نیزه لب سر سلطان دید و نهان میگفت بروی نیزه کرا ابوای ناتوان
زینب بدر زینب بدرد آن زار و مبتلا خواهر بناه بیکس غم رسیده کان زینب جدا
زشهر و وطنی تو اخواهر بلاکشی من و تنی دردالم زار و خسته جان زینب میان انجمن نظرمان برده
تو سپید اسیر غم مرگ جوانان زینب زنی نقاب رخسار بر خجل ظاهر ز انفعال سر افکنده
کی کان زینب برای دیدار دلخت جگر برای خدا بداده کسی جواب تو ای فان زینب
چه کامیاب در بی کلمات کم از زغمی است امید آنکه شمارد ز بلبلان زینب در ورود
نوان ماریه حکایت نواسان در اسقلان اینچنین خونچکان بنا برورود اسیران کربلا با سقلان شنیده
بنیان سبات کیفیت اینور ورود بدی روز شرعه یافته که چون سپهر اختر اسیران سپهر قدر سلطان
به نظر یا خارد اسیر از کنیزان و با نوان نوان و ناتوان بدلخواه آن سنگدلان از کوه با سقلان

فرستهد فرزای آن سنگ بی از هجوم القوم لقوم چنین دل زینب از انبوه تنگ فراز کوه بد آوازه برده دری
مخالفان عرب نسبت بجا زبان حسین از اوج گروه گران رسید نوای دلکش انتظار بیان بیات
عزا که بهوسیلک بر ثبع منبر فتح نمودند دربار کاز بع سکون نغمه در عزا است نمود آواز با نفت غمزدای لیلا
وی بزرگ و کوچک عشیران همایون سلطان عرب و عجم هرکه از زدن مظلومی بیکس مقلوب فی نحو
غبار اندیبار از ملاقات جواهرت رحمت ایزد کحل الجواهر دیده امیدوار رحمت ایزدی گردید از
گریه اسیران غیبی در ترحم سی سلاله سی طی از طینت آدم گذشت سنگ کوه انگوره از آه آتشین وی
گیسی در کوره نجلت چون موم گذاشت و انگور از تخت دلی اندوه سنگ دل خورا از سنگ سخت تر
ساخت در سبزه انجمن از باران چنان کربان ز ماحیی همی شهنت در سرا شاد ابر غم عزا دمید و جمی انجمن بعد
از آب باران آتش را ابصار فرو بید بجمی گلزمی بعد بر تهار رسید شد ز رعنا که هر گل هم مهرا خزمی گشته
خار بنفشی از گل رعنا خزمی از خط تازه ها جوانان هم ریخته شده سبزه کشته سنبل هم زان زلف سمنا
خرمی شده از مشک ختا هر گو موی بکنافه شد هر گندم خالی هم دنیا خرمی رفته هرچشم زدن سیل
روان در دریا آمد از هر نظر نرگسی شهلا خرمی گشته آمده شد چه سبزه ای یوسف خوبی از سکت
گلگون شد سی لاله حمرا آخرمی مو بعد هر گوه برده با بغرت دجله موج لوفت در شعله آهی ز شرر با خرمی
بالجمله اسیران آل احمد بعزیمت اسقلان از بعلبک گذرانیدند در نا حیه آن وادی کوهی بود
سخت تر از نهاد ابی زبیر درب ایما ثقیل تر از دل یعقوب اسقلانی چون اهل بیت در آن
مکان چه عزت بنفیرا آمدند چون کبک خوش خرام بکو اندر آمدند همی زنان خسته و اطفال بیدست
با پای برهنه حمله از آن معبر آمدند افتان کهی چه سایه خیزان گهی چو آه بیرون با رنگار ماندنی بی سر آمدند
درخت وران قله انگوه بیک طی چون آفتاب بکنگره سمو آمدند شد حق و باطل از خلل دهر هم نظر
ایمان و کفر همرو بدیگر آمدند عطش زردلهای اهل بیت در التهاب و آبله در پای اسیران
برآب دستها بیطناب جفای غم معتبه دگر دنها از پالهنگ ستم ابی سعد سنگدل جشمها از مرکب
برابر ان اشک بار و زبانها در ترانه التماسی سار سار طفلها از خستگی پیاده روی ها مانده زبان
از مجلت برهنه سر سرافکنده سیمها از قطیعه رنگ زروی رز آمود و سنگها از غبار پریشانی گو
آلود قطعه هر عذار از تنق حجاب بیرون علم سیلی و سینه هر ذوالفقار از مبنت ذوالفقار رشته اطفال ارز
خستگی بیون ملزمه فقد در هیچ و آب جهان از انتقام گریه در نظرشان عالم آب سبز هر گاه از
رفتار وامانده میشد بد گفتار تازیانه بر ابشان میزدند زینب از بار محنت خمیده

واه

عصا در روت آن یتیمان عمر سبا بلا میگرفت چون فرصت آهسته رفتن ندید ند خود را بشتاب
بر زمین میکشیدند و میدویدند سکینه مظلومه و امام [illegible] گردید بروایتی زینب و بروایت دیگر جابر کربلا [illegible]
بدوش گرفت الحاصل مصائب در رید رحمی و اطفال بدر سخن عالمی و با حالت پریشان [illegible] ساکنین
چون بیخود دستگیر زنجیر بر زبانی [illegible] بادل پر اندوه چون بوسط کوه رسیدند زینب افگار
دیار اهل حرکت نداشت بمار کربلا [illegible] عمر سبا [illegible] سراه الم
کشید آه از دل کشید و عرض نمود جان عمه دیگر یارای حرکت ندارم مگر جان [illegible] بسیارم
برفتن هم بریکجا جمع گشتند و رو به آسمان کردند عرض کردند که دارم [illegible] درد در داران
وی مرهم زخم دلفگاران ای ذات تو از نقایص آری [illegible] گردگار
جز تو نبود کسی پناهی غیر از تو کیست داد خواهی هر دیو ددی کر از دارند [illegible]
تو نبات دارند ما زمره [illegible] ناکام [illegible] از دود و دام از سوز عطش در التهابیم
فریاد ز تشنگی کبابیم آخر بچه با ثواب مائد باید که [illegible] در قید کرده تا قبولیم
[illegible] رسولیم [illegible] که با هم عزیزی ما را بخرند در گریز [illegible] اگر کسی فرو شد چشم از [illegible]
کس نبود شد ما خون [illegible] از نقاب [illegible] یا رب بستان تو جان زینب [illegible]
ستم امان زینب چون زنان معرکه بلا که خامه [illegible] از بیم [illegible] زبان [illegible] در تقریر
آن کلام سرد [illegible] اهلبیت رسول خدا را گذرانیدند بوادی اسقلان چون رسیدند معقوب [illegible]
کرد و عداوت اهل بیت [illegible] در ان سفر همراه و سرکرده هزار [illegible] همراه بود امر نمود که
آن [illegible] پیاده با قید و قلاده در ان صحرای پرخوار مغیلان بدوانند و کسی [illegible] شهر که با اهالی
شهر نمودند [illegible] آتش [illegible] کف [illegible] تماشا [illegible] چون در رسید [illegible]
[illegible] چنان گرم [illegible] از رباب
تعلیل بود لازم [illegible] چنان مست کردند خلق از شراب
از هر کسی نیکو بد سخن بجز ناسزا کس نگو سخنی در آرایش آئینه ز الوان [illegible] نگاری [illegible]
دست از خضاب [illegible] هر کوچه از مرد و زن صف زنند نوازند چنگ و نی دف زنند چراغان
کنید [illegible] زمان بلد که [illegible] فتنه در حسد چنان باز [illegible] فروشی که [illegible] فلک [illegible]
[illegible] رباب [illegible] نواز [illegible] هوائی [illegible] رنان گر خوا
[illegible] در [illegible] چنان [illegible] آورید [illegible] هم طفل بر سنگ دامان و
کف بدارید یک نوع در [illegible] صف زنان جنگ [illegible] در زدنها کرایند

کر ایند [illegible]

عفا

کرایند اسیران ملک حجاز [illegible] که [illegible] سر [illegible] زن جند [illegible]
ب دختر انند چون افزان [illegible] جنازه بی جوان علامان جندی ملیل آمدند دلفگار
خواطر کسیل آمدند مدارید از ظلم ایشان [illegible] بارید یکباره سنگ [illegible]
مهاف نیدشان خاک از بامها دف و نی نوازید و طبل و دهل کف و چنگ و رقص [illegible] و شغل [illegible]
شید جز ناسزا کز پی [illegible] از جور جز ناسزا [illegible] قدر [illegible] بودند [illegible] از جفا سنگ
[illegible] سردار [illegible] سفارش [illegible] رسید [illegible] بدل زبی
چادر [illegible] چون [illegible] سنگ [illegible] بارید مانند ابر [illegible] داریه مانند [illegible] شید از
جیب [illegible] کرای شهر [illegible] مرکب [illegible] نداریم چون [illegible] عزم [illegible] پریشان بر
چه شد ما خورشید در انقلاب شما [illegible] بر آفتاب اهل حرم خداوند بیچون و کبوتران بام
[illegible] بنیان پیاده [illegible] انقلاب [illegible] اهل آن بلده [illegible]
و کودک از مرد و زن در بازار [illegible] امید [illegible] که در [illegible] چون [illegible] مبارک [illegible]
ایام [illegible] هر یک [illegible] تهنیت و مبارکباد [illegible] که [illegible] در میان خلق [illegible]
[illegible] آنچه [illegible] ستم بر رونق [illegible] ایران [illegible] حجاز [illegible] نبی [illegible]
انکار روان علامات ایمان از [illegible] میگرفت [illegible] سر [illegible] سنان [illegible]
واندوه [illegible] از دیگران زیاده می شگفت شدند مرد و زن [illegible] گیس [illegible] برای [illegible]
[illegible] تمام جمع [illegible] از نور عیان [illegible] از نور [illegible]
خطی [illegible] سنان ز خط [illegible] نور [illegible] مصحف [illegible]
نمودند [illegible] که [illegible] انقلاب [illegible] باحیات [illegible]
روز [illegible] بخط [illegible] عیان گشت سرنوشت ازل عیان بروی دیگر [illegible]
سنان بی [illegible] آفتاب [illegible] گشت عیان شده [illegible] آن سر [illegible] ز لطف و
هیبت [illegible] جلال [illegible] گشت [illegible]
[illegible] شدت چنان [illegible] رسید [illegible] بلند [illegible] فضل و کمال [illegible]
ز نی عیان شد [illegible] عرش [illegible] خدا تا بخاک یک [illegible]
[illegible] زنان عیان بصدق قصه معراج [illegible] چگونه [illegible] فخر بر تمام [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] پس از سر [illegible] زنان عترت [illegible] تمام [illegible]

کشته سوار کشندهٔ شتر صالحند اشتر دار ز بهار رکی بر رخسار خود حجاب کشند نه محجوب کنار بر بانگ ناب
کشند نه فقد زینکه بنالند همچو رعد بهار نه قوتیکه زکریند همچو ابر ابار که شد اشک روان جمله را ز دل تنها
نشسته بر همه از زخم در کریبان ها یکی بزمزمه نالید از فراق پدر یکی سمند رصد شعله زاحتراق پدر یکی زموج مصر
عوق اشک بلا یکی با تشنه تب زغلامی شده چو طلا یکی چو آهوی مشکین بدام ظلم اسیر یکی چو شیر غریب بسر بکردن
زنجیر که ناکهان زجیب ورات مردو زن بکسر بهجوم کرده باهل حریم پیغمبر یکی زسنگ جفا زنجه داد پیکر
یکی شکسته زسنگ ستمکری سرشان زنان ز اتمک قلب درد باکت یکی ف ند بر سر شان از غبار خاک یکی زسنگ
ساخته بینا بیستی بسیلی که بر یکلخت لار ست زنیق نیلی کشیده اند ز بیداد فرقه کمراه تمام از دل بر
آه با فقد ف نه زینت عمه بید انک بر دان خطاب بقوم که ای کمرهان بی ایمان ز ما رکی مکدار زند
اینقدر ما را که ستم نکنید اینچنین فضا زانه تمام عترت پیغمبریم و دردانه کناه چیست که ما مستحق
این ستمیم زینب خیر بر آورد و اجاعت بشرم و البقرة بی ازرم مادر ین خیر احمر تقصیر لقم کرما
اینکونه جفا و جور را نمیدار بید آمرزنا ما اهل بیت پیغمبر آخر الزمانیم وای بر شما بر پیغمبر ... کشتید و عیال او را
اسیر کردید اینکونه در بازار ها میکردانید مروت که اول طلوع آفتاب داخل دروازه شهر نمودند تا
غروب در بازار کردانیدند خدا بداد زینب برسید از خجالت با محرم نبی منت زد در میز ... دل او فدا
الا لعنة الله علی اعداء الحسین
موجب نسیم ورود اسقلان
الا ای چرخ چون بر کار حیران
نبوی زینب کردی وا رونه و یران کدازی جان عالم را چه روشنی که باشد مشعل مهر تو روشن چراغ بیکران
را میزنی دم کافروزی بزینت شمع انجم کنی در خاک آسایش که عرش که سازی اطلسی اندر کریبت
فرشی کشاند بس بکر از فتنه جنک که بندی منقطا اندر کمرشکنی بس خسروان را کاو یران کرنا کنند
که باشد بر دوام اورنک کیوان ببندی بس کمر مشکین نطاقه که بر حبیب کهنی زرین علاقه زنجیر
بس جدا سازی ز تن سر دهی بهرام چون با بر دست خنجر کنی اندر اسد خورشید سالی که خوانت یعنی
فرس شیر مالی زنی بر نشنه هر عیش سنکی که باشد زهرات ناهید چنکی شنهها زاه بر بندر
چرا اندر جبلهٔ کام آوری بر کشی بر بام ز هر هر سو ... که ما را دوره ما لوح دا اثر الی ای چرخ غدار
خرم با رت ز دا رون کردشی از زم با رت کنی ارزیم چنده آتشی فروزی که آب خاکیان را تشعیل
سوزی تو تقوزیی بکجوی خود را تجلی کی زنجلت تا کم خود را بکجی تو کرم ای بسیط افلاک تا تشنی
چه غافل از بسیط خاک باشی چه زانت فتنهٔ بیداد باشد بر انکو باعث زانیجار باشد تا تشنی
فعلیت السبند کموس بکام دشمنان تا چند کموس تو خود دندان پیغمبر شکستی فکندی سنکی کوهر
شکستی شکستی پهلوی چرا الف بود ز دو ضربت سر شیر خدا را چه الماسی ستم در جام کموس حسن
زهر کیف در کام کموس بزید شوم سرا ورنک عزت حسینی تشنه در خاک مذلت بزید شوم

بر سر تاج تکیه بر سلطان دین بر نیزه کین زنان خصم بر سر معجر زنده بر سر اهل حرم غارت معجر زینب
تا نی طفلان جگر خار زند ندان حیا نان جگر خار زینب چشم از عطش که هر طفل نشد که چند که پی آیل
در صحرا روان شد تا م از کوفه چون آمده شان شده بی اسقلان منزل که شان از روی
خوشدلی بستند کفار برای بهجت آنچه به بازار شده ز نک از حنا بس کف را انکشت کرد
کف المخضب از غم کفتنی منت سرور آغاز زن هر مرد و هر زن کشته بر دها در بام و بر زن ز تصویر ایران
اندران یوم شد از زینت اسقلان شامات شد روم فلک تا خود دید اشارت زد ب اهل دل
تا شاهد زد کرات کام سنی مریخ حسابی ده بد نکم بوزینی کامیابی فلک سر رشته کشنده بر کرا کمند
تسلیم و رضا در کردن بند با کمند مینک بر کمنش نشیند و سپهر برده در هر که بلا برده عفت بر چهر
نکرد با دست رسوائی از هم میدرد کو هر کو هر شناسی بر کو هر شناسی در بازار بد کو هر او از
خزف بی بها تر و خزف بی بهای هر بها خزف بینی بهای از کو هر ابها قیمت زنی تر بیا آهوان بیلها
که چرخ زد بپاه باز سلطان دمشق را بشیران حجاز کماشت کماشته و سرهای شهیدان را که فلک را بخ
رنج عزا در مصیبت ایشان بر دفتهای شعبان کذاشت کذاشت بی پرده ریب بردکان آن چهره
نیکه پرده دار سرا پردهٔ عفتشان جبریل امین بود نمود و راه رسوائی برای آنانکه حضرت حق علا راه
تقرب شان بعلو اعلا کشف کرد اهل بیت رسول خدا را بی پرده چون بر ده داخل شهر نمود مردو
زن تمام بر سوائی قوم اهل شام اجتماع عام در هر کوچه و بام نمودند اول طلوع آفتاب اسیران بی
نقاب را وارد اندیار خراب ساختند در هر کوچه و بازار میکردانیدند از زنان و مردان و جوانان
و پیران هر یک بقدر عداوت و باندازهٔ شقاوت و اذیت نسبت با یشان میرسید نظم
تا سزا کفت یکی بر سوی سرشان کرده از زره زدشنام یکی خواهر شان بزده بر رخشان یکی آدنی
سبب جور میکشید ازره بیداد یکی معجرشان فوجی از سنکدلی سنک عداوت بکف
که شکستند از آن سنک جفا پیکرشان کافر چند که چون تیغ ستمکر ز غلاف بر کشیدند پی کشتنشان
خون شان بسی ان چند بیام آمده قطره صفت خاک سر بخته اندازه کی بر سرشان ظلم کند
سبا اولاد پیمبر بخدا و زخدا از شرم نکوید ز بغیر شان بز داز زاه ستم زیر شان تشنه یکی بیر بود
زره جور یکی چادرشان بکرفتند ضعیف از الم کر سنکی که بجان کشت بدن بر هنی در
بر شان سر فکندند بسی از شرم و بجا ریدند اشک که شد دامنشان بر همه از کو هر شان آنچه بیداد
کشیدند ز بیداد کران داد ایشان بده روز جزا داور شان آل پیغمبر بود جا در و معجر میکردانیدند

زن یعقوب عسقلانی با جمعی از کنیزان بر پشت بام خود از برای تماشا نشسته در برابر کلثوم فاطمه
السلام اندوه کنیزکی نگاه بر ایشان بود گویند الضعیفه نگاه کن و گفت لا اله الا الله از جبین ای اسرا آنان
بزرگی بیداد آبا از زمان کدام بزرگوار از خاندان کدامی سترگ باشند که بدین اسیر و خوار
بر شتران بیجهاز سوارند انصاف ای زن که اگر کنی ایشان بقدر زنهای اسیر پیغمبر حالی اسیرند
که بیابند لیکن در میان ابنهم خلق بعزت باشند پس حکم کرد یکی از خدام که برو ناقه کلثوم را کاشت
را باعلاف آرند تا از ایشان پرسشی کنم از کدام سلسله اند که بدین قسم در دام و سلسله اند چنین اسیران
بپای قصر زن یعقوب آوردند کفار اشتر بران بیکسان از روی قهر بهم آورند بند از هر طرف بر ایشان
سنگ و چوب میزدند زن یعقوب بران خوب نگاه کرد از آن پس نظر بجانب بالا
گفت کیانید اینگروه نگاران گفتند زهر شتر کی بردی نیزه گلستان حمله اسیران پیغمبر بروی
همه هزاران فارس افلاک را پیاده نمیه آه عنان کی رجع با ناقه سواران موی پریشان بر روی
و در آتش دیده زاینده چو ابر بهاران نیست کاظم کربانشند بند مسلمان در بند اسیر بند از جه
روند یاران شیر فلک با همه عزالکان مذبح نشسته شکاران بود اهلبیت نعر
بجای قعرشی آوردند حکم که کرد آن بود نگاه دارید بعد از آن روکه بر آن نظر حق بینی
بروی زینت افکار زن دید که ای زنی در کوی قضا مردانش رضا نهاد که در مقطع منقطع بیکس مگر با
ابنه المغلاب فاطمه در کنند دوده جمع بر آن خاطر با خاطر جمع السلام بود بپا داده
بنظر آورده که در میدان فرمان دوست کوی از عنان از یا بسواران بی لا کمی نه جا که ارب
ربود که رضا رضا یافت که در شکنجه بلا با دو صف بلای آن شکستگان اسیر خاطر غنچه آزاده
سروران بجز کردن را امرآب طوق اطاعت دوست آنگاه نشست و رضا صبور که آویز
کیران ایام بحر عود ربای لیلای محبت از هر که بید مجنون بید انشست مرحی محرقی
بجرم جرم بای تا سر هم بر شسبا بیستانهای محرم بر کف تا محرم جرم محرم هم از آتش زده مرحلو
خورشید آمد رفت خورشید بجلوه ما جرم او که کنند بر جرم کنهی جرم نمود بکند و نیکی
می بنا کو پناه آمد بر کشتی کشت بر ثبت بینه کوه پناه دعوی عصمت ادرا آرا هست غنچی
خصم گواه از درد از هر آمد نظر محرم وی الهی گواه بر سر نیز سر در کنجی نسیم دو
از دو حقیقت نگاه بینی بینی هم سر انشر سید سردار بدو بنیاد سپنبا جانی بتنظیم سر او سنگ ز
نان که نداشتند کدام است یا الضعیفه از دیدن ان الضعیفه افسرده خاطر که بدو عرض کرد که
ای بانوی ای ستمکش ان دانیدرست بلا ازشان مرا با تو غرضی است لحظه بنوفقه فر

زینب فرمو

زینب فرمود ای زن چگونه توانم و حال آنکه می بینی بر ما هجوم کرده و سنگ و چوب میزنند بسی که
میتوانی تماشا بیان شد از ما کن ره نمائی تحفظ آرام کریم زن یعقوب حکم بنقل ما نشین کرد تا نقرا
از اهل بیت دور کردند بعد از آن رو بزینب کرد گفت ای ستمزده زار مبتلا گفت از بی سوال
ترا است مدعا گفت از روی صدق بغز ابن جواب گفت پیغمبر را اسیر از ما نگفت باب گفت که پیغمبر است
شمار اوطن کی گفت که در مدینه بیغبر انجا مدفنا گفت شدید منکر پیغمبر از چه رو گفت ز ما مبری تو اقرار
گو بکو گفت که مؤمن و با غیرت نباشد گفت نخست رونق اسلام شد از ما گفت که بر شما چه کنند رفته
احتمال گفت بی مکو وار این خلق کی سوال گفت کمر شهید ده نکنفتند برخدا گفت دهند خلق شهادت بیخق
گفت پس از چه جرم اسیر بدانحنین گفت از آن جهت که بعهد کفر خصم جهود گفت که رنگ روی تو زرد است
از چه باب گفت از غم یادی طفلان زحر تحفظ آب گفت که شد چه اندک از بار غم کمان گفت که سر بکو
مرگ کمینه جوان گفت بکو که داشت جوان مرگ تو چه نام گفت بمیرد غمه اش اکبر ندیده کام گفتا که
کجا است برادرت سر اشک غم گفت که ب برادرم و بارم اشک غم گفت چه بند برادر بنعش اعلی ب خفای
گفت سر شد به نیزه و تن گشت پایمال گفت که هست نام تو گفت ز تو باب گفت که آه زینبم و دخت
بوتراب گفت از حالت تو بی یافت قصه زاه گفتا بکو شنید با کمترک نگاه گفت چه حاجت
ترا تا روا کنم گفت دو محب به دیوار خفتنم گفت چه خواهی ایرز آب اقربا بکو گفت که ره نم
مجرا از حفظ آبرو گفت چه مطلب تر اجز طفلکان گفت که آب جرعه و لقمه زنان گفت چه
ز حاجت نحو التجا بکسی گفت کسی بغیر خدا نیست دادرسی بس مرد زن بزرگ و کوچک بر ایشان هجوم
کردند یکی سرا شکفت و دیگر سنگ بر زد یکی خاک بر ایشان افشاند و دیگری آب دهن بر ایشان میا
انداخت کار بجائی رسید که جیغ روز کار رسید و گوش فلک نشنید الا لعنة الله علیهم اجمعین موعظه

چهارم در این باب

در بین در برکه رهیابی گنج خاک بگنج عافیت خو شدل نشیند اگر
خواهی بجو جشم جهان بینی بینی در مردمک در برده بنشینی زغولان همچو آدم بی کاهم نهان شو چون
بر انسان دیو مردم پس رهبانان نشینی در کوشه دیر که بهنا را کنی در شکنه شیر بگنج خویشتن شو در ظلام
خورشید دری در در بروی طاغیان بند تی چند کم بر رو تو بارند بدولت هر تنی یک حلقه مارند
بگنج از زوا بنشینی و خوش باشی بدیر بنو نهان احبار و ش باشی از آن شد از دها را آتشین دم
که در غاری نهان باشد ز آدم نشینی ز پی جمع فردا اندر کنار پی که فرد خویشتنی فردا جمع داری از پی بار
که بر بالغت سمومند تو تخت و بر از بوم این جمع بومند بعد معهد باش در مکافات تدارک کی توان از
بر مکافات سخن را طول دادی مختصر کن عزای خویشتن کرد تو مرکی بجهان بعد از تو بیدار بخواب

کمان داری که دریا چون حباب است اگر داری بسینه کوهر ناب فرو شو چون صدف در سینه
آب بکنج فرصت آمالی دامن چه دل بندی که منزل بقا نی بدین منت دغل کت زر و سیم بنیع کل
سو مند و نشیمند کرفتم آسمان افتد بجامت ز شهد نوشی بر کردیده جامت کی دست آمد آنکوهر
بپاکی کز نور جشم رابی منت خاکی الا ابدانشی آموز خردمند بجان خود بستم اینقدر میپسند
کورنی جند بابی نیش غزه مان چه طفلان خبرت ای افعی بدامان کر از دست آید است از خویشی
بتو دار کم کردید اینچراغ از خویشی به نور جاب خوشی از خویشی بردار تو خود را ورایان وبین
خویشی بگذار کذشت از خود سلوک عشقبازیست بنیاز است از خود بنیازیست بیاو شد
راستحکی بکنج بجز وصلی ستعد کی چه خود را زمیان بیگانه بینی همانا ذات را در خانه بینی بد
عشق محک کامل عیارست کذارد جرات سر اندر کنارست همانا کامیاب است ای مطالب
کذارد داستان دیر راهب رهیف صارف خامه در دیر اینقصه دیر باز و احبار کلک حبر
کار در معبد اینفقره دیر ز جنیبی رهبانی کزیده و کوهر انجیل ای مدعا بدین رونق به تنزیل کشیده
کرجون دیر دیر بان موران هارون کفته نسبت موسی فرزند علی عمران باره هارون مهتر و برتی اولاد
آدم کر اسرائیب انجیل را رهنمود و بر ابداع راز رهب شند موسی کزیده در رو بر سوار کی کشد محوارکش بلند
که تجلی آن مسیح و شجر سنان نخل تکلم آن فصیح عظیمی سینه آتش تجیب جرات انکیخت دستار کو
آویز یوبه مودت قبطیان کلیم خاص و یهودیان موسی ابو القاسم یهود حقیقت آن بر کزید حضرت وجود
کردیدند و از بلیس اعتراف و اطاعت یهود ابلیس و یهود ورنی کردیدند بستم ماند کر از کو نتیان از ابد زار
نداد رو باسر آن ستند سجاد بقید و سلسله باهم تمام سلسله دار شده با آل عباغم عبا سلسله دار بدور
چرخ مسلسل بود بوده اند جنان جشیده روز شل بهم خط بطلان شده است حلقه زنجیر در کلو
کیرب جانکه چرخ از الخلقه کشت ز شجر بیر کذر کرده نمودند اهل بیت عبور رقم صحیفه
انقطعه کشت آنشه نوز بیم شد جه طلوع نجوم آل رسول ن ام خسر انجم کنند زرد افغ
ستاده اند بپا نزده در کذشت سر در یا مقدمه بی کشت سرکشی و لب بر همای لطف چه بتکمیل ایمان
نمود بدیر راهب از آن سایه بر روانه نموده میان ظلام و سیاه دلان کو خورشیم از نقاب فلک
دیر کو زبود سیر فلک افلاک بسیر از لشکر در ساحل دریا نموده در آسایش کر هر نفسی نکال ابد و عذاب
سرمدی بود راه نجات بسته و بار نجات کشوده شور شغب مخالفین عرب طنبور آب می مغز می آغاز
نوازند عجم غم از آن همایون حسینی برده ساز نمود راستی آن ترانه بر اینکه در راهب بر احوال
کربلا ساخت مضراب جگر کار دلان شکست جگر زخمه در رک جان دیرانی انداخت لاحول کنان از
ازجا جسته و سعادت و سعادت نقاش بوجدان متقضی کم ظهور در استعداد بسته از ما روان با استعداد

وارد

وار موسی باستر شاه چون خورشید صبح در عصر امروز با فوق کوشه مشرف بام طلوع عیده و از ان خلقان شب
طلیعت داستان نزول اند یار را در دربار داستان کشید جواب کفتند بهم شدیم تمام همکرده کونی وشمی
ز کربلا بسوی شام میبردیم تمامی بدین شب تار به افروخت چرخ آتشی بر دو خلیل آل خلیلش بدید بو سلامی
یکی ز اهل حجاز از ره عداوت طلعت آن کشید رایت کرد نکشی بسوی امامی ز اسم سامی او راهب
از رسول نمانی حسینی بود که نام مثل بود مبارکت و نامی شده شهید و سرش کفته ز نیب نیزه عدوان
ابر کشت بس از قتلش اهل بیت کرامی شده است کشته هر آنکس که بود یار معینش از پی زنهار ندانیم زرا
نکرده اسامی راهب بر سید که همان حسینی که مادرش دختر پیغمبر آخر الزمانست کفتند آری آنجناب
سردار شمار انکو شیده هزار اشرف از شمس رسیده است از من بکیرد و ابن سر امیش بدید و وقت
رفتن بینا و ابس خواهم داد بس در اهم معدود کرفتی نجشی بو بعد آل احمد بود ار بیان محمود در خرمن
خاطر بود به بسمون اندر کامی کشیده چه بدبر زیرا فکندند و سر را بلند کرد صدای هاتفی شنید که کرامی دار
رسید این سر کرامی را جه با نهار دراند بر آنسر انور نهاد دیر ز رفعت بعرشی بار بر سر جم نوز وادی
ایمن بدیر که ظهور برای موسی عمران شده است موسم طور شده است دیر راهب بهشت بر آدم
بدیر آمده آن مسیح بن مریم رسول مرده ز عیسی بجان رهبان کرامی ز دیر او در رشک جنت رضوان
ز در و این اکر کشت خواطرم بهار ولی ز درهم تو بافت شرب دینار جه سر مه بود کز بین
فره در بصر کوی عجیب مثل ملاحق بود بخشد بر کوی از بن سرکز شاه روح بخشی جسم تربت ملار عرش
ز کسرف تکمه تربت ز بدیده تو کند انجه ز بدیر بخور ز فره نوری او و خار کنه شر شده است زیبی
سر بر نور انظار مسیح نفخه در بی هر موش صد هزار مسیح غیاب حاضر حضور قربت ار اهب
خفای من ز ظهور دیت ار اهب دم مسیح اکر مرده میکرد احیا دم مبارکت ای سر کنند مسیح بهار
شده ز نفخه جبریل عیسی مریم که جبرئیل بدر بار او بود خادم نکمی خیال که عیسی ز چرخ کرده نزول
نزول بافت بدیر آفتاب اوج رسول مسیح شد که دیر تو پر ز نور نمود بهوش باش مسیح آفرین ظهور نمود
بدیر است آنسر انور هم اشکار شده است کلیسیا است کعبه خاک رشک آنست ز رتبه هست مریم بر ز
هم براو نکو نکر بدیر عیسی است ما در او رسد بدر که هر کهی از رفعت سلیمانی مسیح فلک افتخار
در با کشتی جه کربلا کشتی بود نور دیار کان نجف ز خاجه با کشتی آدم بنوح بافت شرف ز خادمی
درش شده جه رستکار مسیح بر آستانش نشسته بچرخ چار مسیح بسینه کرد زروی ادب سه ز باهی
که بود بالشی او را حبیب شل امی خزان قلب کر از نفخه اش بهار کنی سایه برک کلشن را ز نو سبز
خار کنی ز لعل نوشی سنو شنین لبشی مدار اکره ولیک برک سرور از غمش مهیا کنی

اگر زیارت سر کامیاب از او شنی برفق گویش که برابر مع راحت سرخوشی ز سر بکنند کی این سر و سر فراز
شد زیارت تیر غیب زبانش زهند بار شد ذات از بیابان رسی خاکینی امانت زبان خوشی فرزند
نوکرار زیارت زجام لب محبوس از لبشی لبالب که نگاهدار بدو عرض مطلب کرد راهب بعد از گفتن او براو
جاب قلب آن بانک سر را از سینه بدامن نهاد و از رشک گلاب در افتخار بکلک و آهو گذر بروت سحاب کند اینست
دولت بنیاد در حضور آن نگار رسا زی نیاز بردانسته عرض کرد الهی بحق عیسی ابن مریم زبان این سر را گویا کن مقام
خدایی اسرار ستنیت بروی می بکن و نقص را از تمامت کلمات اینها کلم باتیه تکمیل فرما فی الفور سر آن
روی معجزات متحرک گوید و در طلب الله از ینبوع بر زبانش ماء الحیوة عذب البیان جاری گشته که ای راهب
چه مطلب داری عرض نمود ای جد او شد اهل وفا و ای جد اهل وفا را املح ارضا سر از خاک بر دارم تا از خاک سر
بردارم و خوبی از اهل نجات شمارم تا بعد شفاعت در سلاله خویشی از اهل نجات شمارند تا ز آن ملیح بیا
سلیح اوّل بنمک فتای و حلاوت لب حلوای اقر بشیر من ز بانم و محمد بجدم ولای دا گوش بانگ شفاعتم
کن راهب گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله صفی مطیع شد راهب بامام در آمد ای سعد بد طینت
و لعنت بر آن کافر که این سر را در صندوق گذارد و تقدیس را حقیر مشمار و خود را مستحق عذاب ابدی منما
و دست اذیت نسبت باین سر مکن انظام عنید سر سلطان [illegible] شهید را بوکت [illegible] و روان شد [illegible]
چون پسر سعد سر [illegible] را گشود و سیه هم [illegible] شد و در بکر و [illegible] ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون غافل
و در روی دیگر و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

لمعه یازدهم مشتمل بر دوازده موج

موج اول اندر ورود اهلبیت بشام موج دوم حکایت اهل بیت با عدل سعد موج سوم شتم گذارشات مجلس
موج چهارم مجلس یزید موج پنجم کیفیت ظهور معجزه موج ششم کیفیت ابو برزه اسلمی موج هفتم کیفیت
موج هشتم کیفیت خالد ابی یزید موج نهم خطبه خواندن امام زین العابدین موج دهم وفات رقیه موج
یازدهم نادم شدن یزید موج دوازدهم ماتم داری اهلبیت

موج اول اندر ورود اهلبیت بشام

زد طبل فنا موج بر بام اهل بیت اختر طلعت حال شد از بام اهل بیت بر ممکنات شاعر کرد چون خیمه بلعج
بر بسته در عزا جام اهلبیت بگرفته دست صید چه صبا روزگار آن بکند در سر پرده دام اهلبیت
اندر دمشق شام شد از روز بیکسی و اندر شام روز شد شام اهلبیت آرام داد چرخ ستمگر
بر مثل بکباره شد برون ز دل آرام اهلبیت سکینه ابنه العطش الطفل فی بدنی
مینند زبار هر نفسی آلام اهلبیت از درد ناله روز شب بهار رسانده اند و از آه نوحه شام شد آلام
اهلبیت نه در بقیع و نه در مدینه نه در نجف از روی احترام و ز اکرام اهلبیت بر عطف و صید
زهرا گشت بغداد از شام تا بحاریه پیغام اهلبیت زان احترام منهج و اران نکرد وضع عزاز
هبوط کبد از ارقام اهلبیت چون سر لوشت کاتب تقدیر زد رقم دیباچه شد بدفتر

غم نام

غم نام اهلبیت بستر ز خاک یافت تن نازنین بالین خشت گشت سر انجام اهل بیت از بهر تنگ
کام دهد بر عدو فلک چون کامیاب تلخ کنند کام اهل بیت گسترده اند بساط این گستر انجمن
رنج و عناد و آلام این انجمن ابن انجمن آلام بساط درد و عزادار جانست که چون دست
حادثه روزگار بساط عزت اهل عزت را بر چید و گرد دل سرور آلام این انجمن
عزت اهل بیت بساط شاه گستر ابن یزید پلید بزم عیش آراست و اهل عزت را با دل
در مجلس خواست چه پس آن سنگدل بزم خوشی انجمن آراست بغرور دلکشی آن
زینت بود مجمر نفس گیسوی اکبر مجمر عنبر نفس جام از اشک بتیمان پر ز آب و ز دل بریان
طلعت نفس ناگ کباب با فلک از طالع خود داشت نالی لیک بخت با فلک شطرنج باز
رخ بپوشید است زینب از حجاب زانکه بود اندر رباب ای شه مات نقل زینش خوان شام
اهل بیت آب سرد دشنی اشک گرم اهلبیت در ترنم ساز بزم آن پلید بود لیلا در سرو رود
سنبل ام کلثوم فاطمه چشم نرگس خون فشان فاطمه ستید سحر در آن انجمن چشم سلیمان در
میان اهرمن بس کشید آن شوم غافل در میان پرده ز نبوت از پرنیان در پس پرده زنانی در
حجاب بر سر ه دختران بوتراب دختری در پرده شد خلوت نشینی مو پریشان دختران نامداری
هر زنی بنهفته اندر پرده رو زینب بیچاره بود معجر ز مو چادر زار ام کلثوم در سر تر کلثوم دستش
مجرب از جفات داد دادای آسمان حضرت سکینه ای آسمان مجلس محیط بازار مزید انجمن
گوی در کام یزید خون انفعال در گردنش باز تنگی بازوی مجروح دستی آنزور رخ نیکان اهل فرنگ
بیت نسل محمد را شد سر آن نیکار در نیکبار داخل مجلس نفر با انبهه از زنان در میان خاص و عام سر
از زنان اهلبیت خیر الانام بود الا بود ابن عبد سلطان شهید بود بمجلس کلیدی مظلوم
کربلا بود در طینت که آتش بر بنزد دنی بر دندان کذات بخوردن شراب مشغول بود نقل
میباخت هر گاه که بر جرعه علیه ملعون بالای شراب بخورد در طشت طلا در طشت که بر مبارک
الجناب بود میریخت و در مقام سر نشینی بالای سر مبارک معصوم ابی افراد ملعون دیده بود گویند
خدات ذلیل این دیدی که جهان شد خرمت دختل این دیده هم خلیل کو بیابان می افشار
دیده چگونه بود خوان خون توکشته سبیل مرو دیدی خدای من بجنابت ذلیل کرد دیدار جان
شد است خدیت تفصیل مرو این بود آنکه بر بدر خونش لاله زخم تفصیل داده بود ز باب حلال می

کرد باده سرخ چهره بخشم زخون تو کشتند سبا مخبر زینب ز نیل من مال بلکوشش بود ارث حسین باج زینب
خوان تو میخوانم که ادرنش رب زانقشم بظلمت تو را نزو کر تشنه لب شها بود قتیل من تعجیل الکفر بجاه فی جهنم
عذاب شدید خود جر جبیل نگر اجر جزیل من حقیقتم بیغ صغر محبت بس است بطلانت از شکست تو با
دلیل من از خون تو خطان و جوانان ایجی کردید کوردت کربلا رود نیل من دار محبت دلخ
دلی چه سود خاری شد زبان تو از قال قتیل من آن بمروت بدهن قسم سخنان کتبا خانه و حرکات
بی ادبانه میکرد امصیبتا چون که در دست داشت بلند لو از روی مستی و غضب اندندان دلم فریع
آورد یکبار غلغله خروش اسیران کوش کیوان را گرفت زینب فریاد بر آورد وامحمدا واه و ابنتاه مکرر از جان ما گر
نداری که کار ذلت بکجا رسیده است مار تو در بازی چنان حلوه میکنی آگر مکر زینب خون بچه مکر زند
رسوا نمود که ما زار تر ازین به اکنا با لو سراج عفت بر نرد مار اسر برهنه تماشا کنند خلق محضر نگر
زینب با ربی پرن زد با مرتضی بخاک بخف خفته و مکر انکار زینب ستمزده در بدر نز ای بابا صدا ارقم تقصیر کرده ام
کرد ما کنار گه کفر بفکر نظر نه کشته شی حسین تو صید یار و دوستی شد زینب طلعت تو نزد مکرا کر زرزنه چوب
ستم یزید زند برلب حسین صید در سوم فدات همان صلیبه در زنه کبرم که غیبت زینب بیچاره دختر تو برانی
سر جدا شد و از نی بد رزنه بر مانیکنی زخم افزونی نظر داری بیقین که از او جهان بهیچ زنه از سخنان انفعلوس بالاالل
اهل مجلس گریان شدند یزید رو بزینب کرد گفت این کیست که از نی حیا میکنی و در مجلس گستاخانه سخنی میگو
زینب فرمود ای بی شرم مرد ادبکار تر از سهو از چون تو حرامزاده حیا باید کرد و مادر آنکه پیغمبر خدا احیا
نکو و رزن بهر دو مادرم زهرا و حیدر رسیدم بنموده مادر هم شهید تو درشهر اینها خوار است سلیمان و عفو برادر تو اما
برادرم چه تقصیر کرد او را کشتی و اهلبیت او را اسیر کردی ای بر تو جواب چه کسی رسول الله را بر خواهی نمود
یزید برآشفت و گفت البغیه اگر چه ازما تیزدلان جنسی سخنان بعید نیست و لیکن خلافت و وراثت
ازجانب خدا است بدل من به رو نهاد اگر برادرت حق بیبود بر این غلبه بیبود خدا مهلت نمیداد
کسی را که بر بیند کار بنفس قهر نابد و خلق نیش بر کمراه کنند برادرت این زمان تو محل فرصت شمرد باو نمود
بعد از من مجرات بر خلق امام باشد خدا از آن نشد او را بجزای عملش رسانید و شمار از رسوا کرد و دروغ شما را اظهار
نمود ای یکی لشکر اشباح بنی امیه بلبیده و سید پند که جکوید این تقاضا ان کشته شد زینب آه کشید و گفت ای
ای یزید رسوا نمیشود مگر فاسق و دروغ نمیگوید مگر فاجر فخر میکنی که دنیا را که بمانگ کند و برادر مرا
شهید نمود و رفعت آن گر باشیاح نمود که در جهنم ملجی شود و هزار مرتبه آرزو کنی که ایکاش دستهای تو از
مرفق خشک میشد نامرتکب چنین کار ناصواب نمیگشتی یزید خدا زنان ترا بیوه و طفلان ترا یتیم
کند یزید پلید برآشفت گفت البغیه ای اگر چون زنان لوم نیستی الا این ترا قتل میکردم
کشتن برادر تو بس چون عذر کرد یکباره گفت زند کیشی را حصار کرد او کرچه در هلاکت خود

سعی کرد

سعی کرد نیک برای سعد لعنت حق کاین فسادش کرد هرگز رضا بکشتن او نمی نمودم
نمود آنچه بر دین اینها رسید کرد شکر خدا که آل علی به تیغ هلاک شدند ما را از این سقدمه سرور
شادی کرد بس مرد سرخ موی از اهل شام این رو بیزید کرد گفت ای امیر این دختر را بمن بخشی
که در خانه کنیز ندارم یزید ساکت شد ام کلثوم با الحاح اراد کرد زینب آشفت و گفت
قطع الله لسانك و به مکروه بر یزید ذو زنهار است او دختر پیغمبر را بکنیزی نمیفرستد پدر یزید گفت
اگر بخواهم میتوانم زینب گفت هرگز نمیتوانی مگر آنکه از دین جدم بیرون روی کفر پنهان خود را
ظاهر کنی از شنیدن این سخن استیلا یافت و گفت سید من برادر تو بود که باد غای بیچاره
مبتلا کرد کفر پدر هنو اولاد پیغمبر دهد نسبت بکفر باز میگوید که من از امت پیغمبرم آن سگ عنید
باره را بسر نگشت آنکه باز چوب میزد بر سر شهی انکارکه عالم بر سرم الا لعنة الله علی اعداء الحسین .

موجهٔ هشتم گذارش سهل ساعدی چون شام با آل نبی منزل او شد جنازه
اشکی اهل حرم در حل او شد از جار موج حادثه تلاطم ستم کشتنی آل وحید در حل او شد
افسانه ستاره فلك تخم کفر و دین چو سبز گشت و کند مش از حاصل او شد منشور صبح
بدیوان ظلم گشت چون محبت فدک زیست با طلل او شد هر اختری و بال نحوست از تنگی سپهر
کوکبی مبسوط بدر مهات او فتاد فریاد از آن زمان که بنزنگ آسمان در برج شام مه محرم مایل او شد
لاهید بی زعفه که بدر بخشش هلال گشت بارید بس برنگ کرم حاصل او شد زینب که در شام
بیزار از کجا کار سترسید محبت مشکل او شد دامان شام مرا به بدست نظر گرفت دامان همیشه
بکف قاتل او شد از بکه سر فکند گشته محمد این بس مشت زد بسینه نمود کز دل او شد روی که خجلت
آفتاب از و داشت اجتناب در شام ظلمت همه محل او شد کامیاب بلبل گلزار
اهل بیت نا قابلی ببین که عجب قابل او شد مطلب این مرحله بیان سیدات عصمت و
ابتلا بنات بر ورود شام سراسر الام قافله کربلا در اشکال سفر اهم بی اسف ضر سهل ساعدی در آن
هنگام مقام است که اهلبیت رسول خدا را در روز که یزید برسان لا بیجها وارد شام
کردید از صعف رکبان در کوچه بازار که اسیران آل طه را بچشم عبرت تماشا کنند چون آن روز
را روز مبارکی میدانستند در دست و پا را خضاب نمودند لباس فاخر که داشتند پوشیدند
و بعیش و سرور کوشیدند بساط عیش گسترده بد خواطر ایشان در اشغال رکاب آیند
که بمنظر ایشان برادرانه نمودند اتفاق بهم چه عجم که هست بد ایشان عم برادر شان

زبانشان هم از ناسزا و طعنه بلند چه باک آنکه بود عزت پیمبرشان ستاده قومی در دست هر یکی
سنگی که از برای خدا بشکنیم سرشان گروه دیگر از آن قوم خاک در دامن ستاده اند فشانند
خاک بر سرشان ز ناسزا بپیچد زنان یکی گفته زبان ز کفر گفت یکی ناروا مباد زبانشان لب
نقد قشان نالان یکی گرفته بکف نیزه بدستی گرفته ساعدشان برای بستنشان دست ز مو ریسمانی
بقیتشان بکف چند بود خنجرشان سهل نیکو بود در آنسفر نیز بشام بودم چون هنگامه ایشان را
بر آن گرمی دیدم هرچه فکر کردم نفهمیدم ایشان تو چه قومید و این غوغا از کدام رهگذر است
باز گفتم شاید عیدی باشد که در میان دارند و گرنه سبب دیگرم در خاطر نیست در هر کوچه و محله
بوی باد و هر کسی میرسیدم از او جویا میشدم تا آنکه گذارم بکوشه افتاد چند نفر را دیدم که تو گوئی عید
مسخره و شنده و خون دلیک محو شنده چون لعاب لعل لاح و چون شمع فرو ماند ایشان رفتیم و سلام
گفتیم چون مرا دیدند بروی خندیدند تعجبم زیاده شد گفتم یاران شما را چه روی داد که هم
اهل این شهر شادی میکنند و شما گریه کنید گفتند تو اهل کدام دیاری که از این خبر عالم گیر خبر نداری
گفتم که از وطن بیفکنم و در این شهر غریبم از سرور خلق متحیرم و از گریه شما بیخبر گفتند از کسی چه
نکرد و سؤال خبردار گفتیم از آنجهت که مهم ز اهل این بار گفتند دوستدار اهل بیت که دشمنی
ست گفتم رحمت و بغض که مقبول هستی سبب گفتم نبا رسول خداست چه از سه سبب گفتم که هر که
منکر او گشت کافر است گفتند کافر نشنیدی تو هیچ با علت گفتم که بر بر فرض بر خدا ولایت
گفتند کیست نائب هشتم حسینی گفتم نخست حسن بود بعد از حسینی گفتند هیچ دیدی حسین در
اندیار گفتم که بار … شده … خاک رهگذار گفتند نیست تو چه باشد مصطفی گفتم منم محب
پیغمبر خدا گفتند چیست نام تو کی آمدی گفتم و روز نام مرا سهل ساعدی گفتند سهل کار عجیب
مشکل او فتاد گفتم چرا که آتشم اندر دل او فتاد گفتند حسینی که گفتی که عازم شام شد
گفتم از آن جهت که صبحی از دلم شد گفتند کار تمام ولایت رسید شام گفتم خوشست که نعمت
این شهر شد تمام گفتند هست همراه او جمله حرم گفتم که زینب از همه هست محترم گفتند
زینب آید بر سر بازار کی گفتم نکند نقطه حسینی سایه بر سرش گفتند شد فرو نگار خوار
طرح حسینی گفتم خدا بخشد علی اکبر حسینی گفتند آه اکبر دو حباب حیف گفتند بود چشم
حسینی از چه باب حیف گفتند گفته و عجب نا امید شد گفتم حسینی کجاست که اکبر شهید شد

گفتند

گفتند واحسینا که او هم هلاک شد سر بر سر سنان و تنش بی جا که گشت از شنیدن این خبر
شب بر سر زدم و خروش را با ناله بر آوردم و گفتم اهل بیت را از کدام دروازه داخل شهر میکنند گفتند
از دروازه ساعات روانه کرده بدم چون بدروازه رسیدم از انبوه خلایق کناره نمودم و دوباره
برای انتظار کشیدم ناگاه یکی در بلندی فریاد کرد که ای اهل شام مژده باد شما را که اسیران
اهل حجاز رسیده اند و در وم زیاده کرد و بدیشان رفتیم دیدم که مانند دکان کربلا و مقتدران سلسله
ابتلا قریب چهل کجاوه و محمل رسیده اند و در پیش روی اسیران سیلان چند نظر او در دیدم
سرنیزه چه در بام آفتاب نور خدا به سر عیان گشت لمعه آن سنه میان چهل چو در منظر
معرض نکهت نی ز لاله حمرا نمود کل بر نخل طور را آتش موسی نمود کل تار سنه بود خط عذارش بگرد لب
روزش نگشته … رسیده … بر گرد … ماه خدش گشته … که سر گشت جوانی
کلاه شی چون صورتش شبیه بخیر الانام بود فهمیده ام که اگر بابا دیده کام بود تا گره غم … مرا
دیگر تابان برری سر نیزه سر انوار دیگر گشته عیان بهشتی … از پیچ و تاب زلف
خفایت زلف اسیران جمله سران انتخاب بود گیسوی او بگردن دلها طناب بود از نرم مشکبر
بسوی زنان نظر تا نو عروسی خویش نشینند برهنه سر جستجوی … روان بر رو
تا شکر د بهادر سرش گفته مو تارسته خط بگرد عذار قشی بنشسته بیکه گو بنتمی صورتشی
زانسر گردیده ام … حیف بود دانستم آنکه قاسم بار رضا بود زان پس نظاره نیزه دیگر نمودم
… چشم خود بسوی سری بر گشوده ام چشمان بسی بزرگ و مژگان بسی بلند ابروی بسی کمانی …
بسی کمند زانسر بساخت مردم چشم کمر بخوف … بستنی … صفحه روشنی صحیفه …
لطیف دانش لطیفه بکت … زرسته بود ز صورت محاسنش اما چه لاله سرخ شد از خون
کرد قشی افتاده دیده ام بر آن طاق ابروان دیدم که هست صولت حیدر در او عیان
گرفته بر از جراحت شمشیر و تیر بود لیکن شبیه بسی با امیر کبیر بود دست چون بلعبه سردار
گشته کان دانستم آنکه اوست علمدار کشتگان دیدم بر ف سری ز همه مستمندتر یکسر و
گردن از همه آن سربلندتر محبوبه ز اهل بیت سرنگ از هر طرف تا لبهاش در تلاوت قرآن حکیم
این آیه از کلام خدای قدیم را میکرد ذکر قصه کهف و رقیم بد … نیش … تا ابروان او مانند
تارک پدر کتان او بر پشت ابروش اثر سنگ بد نهان گشت استخوان فرق شه … بعد از دو روان
اثر … بود چه اندر رنگ آفتاب تابان برون سر نیزه آه چه در عقرب آفتاب بود تا خون جبهه
روان بر محاسنش … جنتی شبیه چشم رسول معبد بود اما ز بس که

بر زینب سفید بود زانوی کرکشت عیان از سر حسین دانستم آنکه هست سر انور حسین بعد از
من جمله سران نظم بدخشان و زنان افتاده کرد محمل های بی سایه تر نشسته بعضی بیمار یا اطفال برهنه بی نقاب
و الاخاد در آن میان جوان بیماری دیدم بر ناقه عریان سوار کرده و پاهای او در زیر شکم شتر بزنجیر استوار
بستی رفتم و سلام کردم بر من نگاه کرد جواب سلام باز داد فرمود عجب که در شام بر ما سلام کوی آیا از دوستان
ما هستی عرض کردم فدایت شوم سهل بن سعدم از محبان پدر توام اگر خدمتی داری رجوع فرما آن جناب گریان
گریان فرمود ای شیخ خدا ترا رحمت کند اگر بر ما ستمی دیگر رسانیدیم و بیکسی عمه ها ای شیخ چاره بگذارند
ای شیخ در رضای الهی ثواب کن بر غم های عزیزان فکر حجاب کن بر دختر سید محمد آن معروف باشند اگر
زیادتر کهنه در برکن کر ببکرم که افتاده آتش تب دردم سر زموی پریشان زینب است
بی حرمت خورا باره باره کردم و با نشان قسمت کردم و عیال را بنزد بیمار کربلا بردم عرض کردم بدوش
مبارک کیر بدو که شما را از حرارت آفتاب نگاه دارد فرمود بیرا آنرا نزن تو زیبا دیگر کر این عبارا بیمار
کربلا فرستاد عبا را بردم بنزد زینب با دادم و گفتم سید ساجدین فرستاد است دیدم کریان شد و کفت
شد کفت عمر فدای مروت کرد زینبی حالی ارمی فراموش نکنی و یکی جزاز بدر سرور کوارث
در وادی کربلا سیاه آمد زینب بعد بیمار شکر او خون زخمی هنوز جاری است یا میرکرفت
حنجر او از گرمی آفتاب آیا ابر ز ده سایه بر سر او خواهر کرامان بداشت آیا آگاه شد
هر ساعت در خیمه اندر خفتن پوشید کفن کسی بر او آنجم لطیف پر جراحت وان زخم
سنان و خنجر او حالش چون است ای بمیرد این درد در سیل خواهر او از نو فتاده مبتلا است
فغان و واویلا از اقربا و اعلا بلند کرد بد الالغنه مع اعداء این حسن موصوم ستم کذرکه
سهل ساعدی شد شام در روز سوم بر قتل گاه نوحه که ریختن بردن رفتن از
هبال شد عید شد میان چه بیدین شد در حسین تحویل فتنه بی کرد ایلان نهم سال آمدن
ترک شد سوخت شام آفتاب ناهم بنود به در عقب انقلاب از خون شهسوار زمان دامن
شفق برای بهار شده بر کتوان آل از غیب غل خود خواندند غلام و بی یک جگر کنیز
در اندیشه عجیب بسی ناسزا و طعنه که کفتند ز کینه پیران سال خورده و طفلان خورد
سالی کشیده اند عزیز ذلیلان روزگار کشتند خونش ذلیل عزیزان ذو الجلال در شام غم
چه بار کشیده اند اندر نجات خویش همراه احمقان چون ابر سر فکند و چون آفتاب
عور بچون مهرمان تجمل چه سهر کنند لکار ز انفعال عیش که کرده اند سوخت غیر غم راحت

که بافسند نوبت بر ملال جز طعنه در سؤال نکفتند شان جواب جز لا ابرار جواب نکوبند
شان سؤال القارئ هدی نبوات نا کامیاب از بارش مقرر دار بلا امتنان یعقوب فکال
هم دم مسافران کربلا در دمشق بر شفقت دل آلام و تتمه روایت سهل بن سعد در روز جواهب شام
محنت فرجام جنبی سفر رسیدا که چون رسیدند کوفه و نفاق در سر در بر قافله حجاز در عراق زدند نیز مزدان
شهیدان و جوانان نا امید را با تفاق زنان اسیران و طفلان صغیر بیمار ارمغان یزید بی ایمان وارد شام
نکو بندس در افسر شام بیدم از میان هوی خلایق تعجب نمودم و از منزل ره بیمار زار سپردم از دحام
کثیر و اجتماع صغیر و کبیر را دیدیم بکوچه فتنه فتمی که سکه شادی زنند و دندان و خانه بیافتم که سات عیش نمود
شوند هر جوانی از پیری بحرف کفر از هر سر و هر سر بر از جوانی شکفتی و شادمانی معنی کف سرزدی
و کروهی بکوچه و خوابیدی کبار شهی بچوکان باز زده صغار شی به نی تازی شاد روی عیش شادمان نمود وزد کوس
و سماع الفرقه ظلوع خاتم جنگ از انکشت نا امید بکی ربعه و وفور فرح در در و اجتماع انات و ذکور
ابواب هم و غم بروی دلم کشود حیران شدم که از بهر چه ساختن طاقت این همه در نظر وا می فرحی از
کدام راه کنید است بپرسیدنی کشتم از هر کوشه چو یاشتابان هر طرف هر کوچه بود یا کر بار ابی
چه عیش و از دحام است ندانم این چه روز اهل شام است مگر اقلیم نا امید است ای شهر دیار
این قوم رو عید است اینشهر چه عیش است آنکه غم در بار دارد مرا چون نقطه در پرکار دارد
هر در عیشی ومی در دام محنت برابشان روز پیش شام محنت هم سر مست از مهیای
برخون مرا باشد دلی بیقرار برخون هم با یکدیگر در شادمانی مرا نبود بجز غم همزبانی سرم
کرم از سودای اینفکر فرو بود سراز دریای اینفکر کر اندکوشه بعد از پرسش حال مرا داده مرا
خبر کهی سالی چه پر رسوی او یک جدول شیر تن لاغر تر از اندام تصویر ز مرکب تو جوانان
خبر تر شد زاندوه اسیران در بدر شد که نمود کسی چون راه از پی عیش شد ای سهل چون
آگاه از بی عیشی نمود عید ای جمعیت عام که بزنب شد عزا به آید شد شام حرم آل
احمد دستکیر بد حبس شد کشته اهل البیت اسیرند حجازی دست شامی مبتلا هستند هم از در
دروازه ساعات آینه شکست از این سخن بیکبار رفتم روانه جانب دروازه گشتم تراکم
چند دیدم در سنانها شکفته اند نیستان کلستانها عیان در چشم می کرد بید یکسر
با یک سر چون خورشید محشر خطی بر کرد عارض سبز کشته امعراج از جوان مرکب
نوشته همانسر بی شبهه مصطفی بود علی اکبر شبیه لقا بعد سر دیدم بنی چون آفتابی
کره لفتی بعد بر عارض سحاب مجب بجانش در کلنار رسته مجعد بهر طرف سنبل دسته

سرو رازی که اندر نیزه با کام نهان بشکفت باشد قاسم نام سپس دیدم سری اندر سنان جهان جان
و جان جان جهانی ز هر سو داشت بس زخم مرتب کره آسا شده بر برج و کوکب لبانش بود خشک و
دیده گان تر همان سر بود عباس دلاور نگه در نیزه کردم سری را بچشم خویش دیدم بحنجر را نشان
چون نخل مریم گشته پربار مسیحی بد بهوی بد بردار چه بد آن آیة الله علی آیت لبانش در تلا
وت در شکایت لبش سیراب اما تشنه کامی رخش بر خون ولی خورشید شامی بگفتم گفتم که
ای سر از حبیب است که او عرش خدا را زیب و زینت از آن هلال آنسر بار سوی تر بیا رسر
زدم پیش رفتم دیدم لب مبارکش حرکت میکند چون گوش فرا داشتم شنیدم که آیه ام حسبت
کرام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا گفتم و الله ای پسر فاطمه حکایت تو
عجیبتر از حکایت کهف و رقیم است فدا بگنید کشتند گان شما بعد از آن در میان خلایق نظر کردم یاران انصار
زنان بی نقاب و طفلان چون آفتاب را دیدم که از تشنگی لعل رمانی ایشان عقیق یمنی گردیده [illegible]
کمند بر پیچ و خم زنان تا کنگره عرش رسا میرفت و آه و روشنی که در تشنه آهوان شان که سر آهوی ختن
میرفت گلعذاران که در گلگشت زیبائی گلشن از گلشن زیبائیشان خجل و سرو قامتان که در چمن
رعنائی رعنائی سرو از سرو رعنای ایشان پا بگل [illegible] و اغا گویان بر همه بدر جویان خواهران از داغ
برادر در زمزمه و سرور [illegible] از در و پسر با آهنگ رهو رود دیدم زنی بنا فرو عریان چو آفتاب [illegible]
میان خلقان چو آفتاب هر سوی او نیز مویه زنان گفت چون زنان سروش [illegible] زنار در دکان گفت
چون کمان سیمش زتاب پیچ بر زبان انقلاب از اشک خونینش چو زر اندر آب
بر عالم چارهٔ عیان آسمانم گردید بار بر شتری که [illegible] زخمی دهی گشته بیشانی سرش پرده
ناسی از نی یک برادرش بعد ما چون نظر کنی بر سر حسین دانستم آنکه هست همین خواهر حسین دیدم سوار
بر شتری ناگهان زنی که فراق بمحمل چاره کلفتی تا بودش از جفای [illegible] نیم سر بسر دستی بسینه
میزد دست دیگر بر سینی زنی بصورت آن بیقرار بود خورد [illegible] مصیبت [illegible]
و اران بچرخ غم چو بخم اخشام زد چون ناچار ره [illegible] بر بام زد [illegible] زدست غم نداشت [illegible]
برروی [illegible] گفتم [illegible] بهار کلثوم بود خواهر عباس نامدار دیدم [illegible]
دختر دیگر چه [illegible] اما قدش زتاب مصیبت چو نخل آه خم تر از بهار [illegible] تر از خزان رعنا
تر از صنوبر [illegible] تر از کمان گشته زار زد دل [illegible] آلوده نیل در د [illegible] خونیش
یکسو عزا [illegible] یکسو [illegible] بدر گردید [illegible] مصیبت [illegible] فلک [illegible]
[illegible] دستگیر [illegible] سلسله [illegible] چون بخت

اوچ معجر

او چه معجر او شیفام بود آن نو عروس قاسم ناکام بود دیدم سوار با قر جوانی به نخل آه لاغر
تر از هلال و درخشنده تر زماه لاله زچهره اش همه انوار احمدی ساطع ز روی او همه نور محمدی از بسکه
ضعف یافته بران چه پدر اثر بهشتی لطیفتر شد از [illegible] بعد از احتراق تب تا آنزار گشته چون نخل طور
شعله آتش اندو بلند با تابش از پیاده روی که آبله زان یکی یای دلش چند سلسله از بسکه [illegible]
بیقرار بود فهمیدم آنکه سید سجاد زار بود زان پس نظر [illegible] مرا سوی محملی بود از آنش تنگ تر از خانه ولی طفلی
در و تشنه گرفتار بود که نالان زدرد بی پدری زار و نوحه گر اندر قفس [illegible] هزاران [illegible]
[illegible] که اندر میان جمع بر یتیمانم ای پدر در تشنگی [illegible] ای پدر [illegible] بیشتر [illegible] ذلیل
خصم [illegible] ای پدر بستی [illegible] محمل [illegible] برای [illegible] سوار [illegible] ای پدر جان میدهم
برای خدا [illegible] آب گر [illegible] ای پدر گشته اگر چه تشنه شهید و لی [illegible] از تشنگی
[illegible] ای پدر [illegible] در دلم [illegible] روز حشر [illegible] میدهم ای پدر پای [illegible]
ستمگر [illegible] اندر میان خوار [illegible] ای پدر [illegible] اکنون [illegible]
[illegible] ای پدر در [illegible] ای پدر از تشنگی [illegible]
که هر ساعتم کشد طعنه زنان و خنده طفلانم ای پدر [illegible] بدران [illegible] عالی
در یتیمانم ای پدر [illegible] شفاعت کنم [illegible] ای پدر
از [illegible] الطفل گریان خلقان [illegible] گفتم [illegible] کربلا [illegible]
منم سکینه عزیز حسین [illegible] ای در بار سرافراز [illegible]
رحمة الله علیک [illegible] که سرها را از میان [illegible]
سهل میگوید [illegible]
فلعنة الله علی اعداء الحسین **موج پنجم کیفیت ز [illegible] مستوره در مجلس یزید**
شد که بلا [illegible] حرم از بلاد شام روز [illegible] رفته اند بدار الجفای شام از محنت مخالف و از فرقت
حسین [illegible] شام [illegible] کربلا [illegible]
[illegible] عزای شام [illegible] داده فلک [illegible] عزای شام
زین العابدین خفته چه در بستر مرض [illegible] خون دل [illegible] دوای شام [illegible] دست کنیزی [illegible]
گشت از قوم [illegible] شام [illegible] واحسرتا ز مستوره

بجهای شام دار السعادة خط بلی مزاب گذشت آب ار شد ز ظلم شقاوت سرای شام آتش اگر بخاک بذارد
بی از بر بریه روید نخل فتنه زانکه به هوای شام چو مدت کربلا بود دامن عیسی فتد تمام مظلم بار ابچای
شام بر اهلبیت شام هر روز قیام بود گویا نزت زینب بنه ز ازعفای شام کوزه تکشت فقرات عربلای بیاب
هرگز سیاه فتد در بلای شام دست درازی خانه گستاخ زبان و گستاخ دستی ملک طلیق اللسان بنابر کسی
تمسخر فلک سفله پرور دون نواز و سپهر دون پرور سفله برداز در مقامی بسیت که چون آهوان حرم را تقدیر
فتنه یزید بلید در دام الم کشید روز اینان چون شام شان مانند روز قیام آن مرود بد کردار
اهل بیت اطهار را به مجلس عام بار داد سیاه ابان هم را یک ریسمان بسته بنزمی که اکثر بحکم نهی مباشر
هر بر زنی مباشر بود بابی هیئات محمود داخل دار الشقاوة نمود محبوس دایره اسیر در گوشه الستهاد
سجاد را نقطه تو محمود رفت از خجالت نامحرمان سر به زیر افکندند گریه میکردند یزید سر را نو بمجلس طلبید
و بعیش مشغول شد مرد بیت که یزید را مسخره بود زهیر نام هر وقت که مجلس آن ناکس مهیا آمد بلا یابد
و مسخره برادمش گفت و هر کار به تمسخرش می پرداخت بلغو و هذیان خورسندش میساخت قضا را
آن روز به بار گاه آن گمراه رفت هر چند یزید را به صحبت در گرفت صحبتش او بود در نگرفت زهیر حیران
گردید سببش را از او پرسید امروز را وای روزهای سابق دید نیکو [illegible] بعد از تماشای
[illegible] بزنی انند که از خجالت نامحرم بر او رم نشسته گریه میکنند دید با بنوی بی مریمی
با قوائی جدا از آدمی بو چشمش که یکم رنگش هزار دیده گریان و ابرو بهار همیچه دام
عنکبوت بکرش غیر [illegible] سرش جامه اش از خون دل گلگون آل قامتش از
بار غم مانند دال ارغوان رنگش زرد زعفرانی شده باغ زعفران گشت از
ضعف بدن آن عجب مثال در بدن چون شخص بتصویر خیال در نظر آورد خار مضطرب جسم او
از سایه اش لاغرتری در فصاحت نطق او چون مرتضی قامتش چون قامت [illegible] الف
واخ گریان آه از دل کشان واصیح گویان و اشک غم فشان طفلان چند در سر اپیشی
خونش چینی مانده [illegible] امی یکی از وی ممتاز داشت باب دیگری در العطشی از مهران
اشکیم بود متصل ان ز فغان بعد آن زن زینب بیخانمان دید خواتون بیرج ماه تمام [illegible]
چارده در شام فتنه دا ایام چشم بر فتنش صبح صادق مطلع بر اهنش سایه از نقاهت
با عصا میکنید [illegible] خود را اند رقفا کسی شند آگاه از سر دل آن اب جوان که در گوشه نهان
دا داز سنبل کمال روبش تر سرو خشکش داده بر بدام تر بکطرف از چشم او جاری فرات

ورد دیگر سو

ورد دیگر سو چشمه حیی الحیوان کند از درد برادر موی نحو برده از شرم آستین برروی نحو از خفای گونیان
در بنوا در نوای یا حبیبی اندر نوا دامنش از اشک گلگون بر دست عرق بحر خون نیدم تا گر
در صف نامحرمان شرمنده از خجالت سر به زیر انگند لیک گرد پایی میگفت کسی او بنالید
ادبنا لیدی بمانند جرس پس نظر بنمود سوی دختری بر سپهر حسن کامل اختری جبه
اش چون کهربا کردیده زرد ناله اش بسیار گرم و آه سرد شرمگینش از سوز اشک افسرده شد
سنبلش از تشنگی پژمرده شد چشم بر سرهای بی تن داشتی لاله در صحرای دامن کاشتی
پیکر روبش از طپانچه خورده کف ماه را آورده مجنون نه کلف بود آن دریتیمی بی بها
موی او والیل و رویش والضحی ابنقدر به بر رخ زنا حتی داده رنج افتابش هالا او گبج نبود
چون رعنا عروس آن بی پناه سرمه چشمش شده بخت سیاه شده به تیر محنت قاسم هدف اشک او
ناسفته چون در نجف نیل ماتم غازه رخسار او هر دو کف آئینه دیدار او بود هر دم از غم دامان خونش
موبرف [illegible] از آن جمع بر ریش زلف کو برای زعیش اندوخته مشک کشته چون کباب سوخته
ساعد ناز [illegible] حنای بوسش کو خال را بر حسن [illegible] پوشش کو [illegible] کو بدامش منظر
شرم میکرد از برادر روز به در [illegible] زیبا منصب شام بود او عروس قاسم ناکام بود دید
زینب پس در میان آن زنان تن بر هنی چون بخت بی سامانی پیکرش نازک تر از جسم
مثال جسم او لاغر تر از شخص خیال تر او را زحمت چین کمان اشک او جاری بدامن
هر زمان گرچه بد نبود لیکن در نظر بود گویا آن زن مرده بسر متصل سیماب سان بیتاب بود
مردم او غرق بخوناب بود لیکن از تن رفته تاب آن مبتلا زد دل او نکبه بر راه عصا چشم
گریانش ملا ما گر بود دیده اش چون نرگس بی نور بود دست او شد بسته در زنجیر بود موی او شد
دستگیر دست او موی او شد گرچه چشمانش زگریه نور بود لیک بودن متصل در ریو رود
گشت بخت او سیه رویش سفید روز مرگش بود هرش عید میزدی هر لحظه از درد بسر دست
میزد او و دستی هم بسر بود ابنزان بها اگر جه ملول بود لیلی مادر شبیه رسول زهیر از آن هلاک
آن زنان حیران گردیده سیف رفت و نظاره بسیار کرده گفت اگرچه معرفت بحال ایشان ندارم
از رضاقت آن اثار تشخصی پیم سی در میان ایشان یکی بوانتساب لکم بر گردید رو بیزید
کرد گفت ایها الامیر از بهار کی ای فتح خوشی آینده استان کمیز را تو از زنی ما و بعطا
کون کنیزی از بهر اسراء کریه سرافراز فرما یزید از سخن او در تعجب ماند سکوت

گفت زینب سکوت یزید را موجب رضا فهمید جنبش رفت در آن نکه بازوی ام کلثوم را گرفت
و گفت برخیز که یزید ترا بکنیزی بمن داده است ام کلثوم بدستی دامن زینب و بدستی دامن بیمار
کربلا بو گرفته گفت برادر یا سید سجاد بی اختیار شد و فریاد کرد زینب ما ئیم خاندان عزت و جلالت
و از دودمان ولایت و رسالت ما هرگز غلامی و کنیزی نکرده ایم دست از دختر علی بردار زینب بسوی قبر نبی شد
رو بنجف کرده گفت پدر مادر لطفا ای پدر مهربان نگر آخر کن نعیت با کنیزان نگر قربانگاه غربت تو
شو با ابا تراب عزت ندیده ی وبری بیکانگی نگر ای دست حق که دست تو ما فوق دستها است
شو دستگیر و جانب افتادگان نگر کشته عزت تو اسیر و برهنه سر در معرض ستم اهل او شدیان
نگر ما را کنیز می طلبند این ستمگران ما و کنیزی آه یا الامان نگر فرزند اهلبیت اطهار ز فلک بدوار شد
زهرا از فکر پنهان شد الا لعنة الله علی اعداء اهلبیت

موبر کیفیت شام اهلبیت علیهم السلام

مهر گلنار زد خور از شفق بر بام شام ما هر آنچه شد بر تو بردیلی فام شام فلک شام که آغاز روز
کربلا انجام تو زین مصیبت تا کجا خواهد کشید انجام شام از کمند خونبار رسیدند آهوی حرم
لیک صیاد قضا افکندشان در دام شام کو از بیمار دشت نینوا شخص سئوال کای بکوه در دکس
وی در دنوشی از جام شام در کدامین سر زمین روز شما شد شام مهر بر کشید آه و سه بار آه و
بر لب نام شام گفت مارا همه از دروازه داخل کرده اند سر میدادند در بازارها تا بشام شام
کشته ایم آسوده اند زشام در ویرانه گذشته از دلها برون آرام در آرام شام میکند تا صبح
روز محشر گر کنم تمام قصه ظلم جفا بیان غم در جام شام کو ز بیدر الحسان به بزم شبهای
دمشق بود روشنتر باد بگو از ایام شام عزا گیسو بر شان سر برهنه خواهران در تماشا
صنعه زن یکباره خاص عام شام کفر فر اند بلرزه ایمان شد نحل کامیاب شرکت فرنگ
صد هزار اسلام شام دشمنی نواز سپهر حرمت گذرد دولت کذاری آسمان دشمنی نوازن
بنا بر عداوت کسی نیست بگیر داری و نازات کاری در مقامی است که یکسانی دشمن خدا و
رسول راضی بنا کامی اولاد بتول که یزید براو رنگ سلطنت نشسته و اهلبیت
سلطان شهیدرا با اهتمام مجلس اوکشند خاک بطحا را در آبرو دمشق بر سر نهند و در
ویرانه در بر در بر آب میکنند بالجمله مطلب در جائیست که چون یزید پلید مقامات شهادت
شهید جوانان با نجام رسید اهلبیت مهموشی با بی احترامی تمام در مجلس عام نمودند سیاه
ظلم بانوان حرم بالا حرم دست جنگ مریم سنگ رسن بسته بیمار کربلا را با تن رنجور و دل خسته
در غل و زنجیر نمودند یزید سر نیزه انداخت بسر اسیران نشستند بعد از ساعتی سر بالا کرد

نظر کن سید الساجدین

نظر کن سید الساجدین انداخت بر سید این جوان کیست گفتند علی الحسین است یزید گفت یا علی چگونه
مشاهده کردی خدا را که مارا عزیز و جلیل و شمارا رسوا و ذلیل کرده است بابی که گرفتن بالکو سرکشی کجاست
کربلا شد این سر پدرت به کشتی کجاست میگو فخر ساقی کوثر مرا تا بی سند کشته تشنه لب پدر و
کوثرشی کجاست بگفت هست باری دختر رسول امروز کو رسالت و دیگر بیمار رشی کی است
حیدرشی اگر چه بود نبی را او گذشت ورنه بمن بگو که پیغمبرشی کجاست میکرد فخر نزد خلاق از
روی انگه حیدر مرا بود آن حیدرشی کجاست بدولت و سپاه مجالست چه بروی اخر بگو جه شد
زر گون لشکرشی کجاست که مار رسیده ام بغیض تقاشی لیک عباسی آن برادر نام آورشی کجاست
داد عیش بقتل جوانان هاشمی کو قاسمشی گرنه علی اکبرشی کجاست بیمار کربلا از سخنان
آن بیحیا بر خود بپیچید و از جا بر خواست زینب دامنش را گرفت و گفت عمه بقربانت باد در حتی
کمی که میترسم ترا شهید کنند و داغ دیگر بر سر دارم گذارد جناب سید الساجدین فرمود عمه بخدا قسم
جواب اورا میگویم گر دوم را بیدر داور ذرمنست زیرا از آن نیست که پیدرم ملحق سازد بی فرمود ای یزید
هی میدان زیر حمی جها کو یزید زین مصیبت جرشی را مام سرا کو یزید آل ابراهیم را از
آتش کی سوختی فتنه نمرود را از تو بپا کو یزید حیدر کرار را با خویش آورده بنجه اندر بنجه
دست خدا کو یزید دختر پیغمبر آوردی بمجلس بیحجاب کفر پنهانی خود را بر ملا کو یزید
از برای دولت دنیا شدی بیرون زدین خویشتن را رسوا و مبتلا کو یزید دختر
زهرا است بیمار میان خاص عام نیل بر رخسار الف کو یزید چون از خجل زخطا شد
کربلا گلزار خلد گلشن خلد برین را کربلا کو یزید عیش قاسم را عزا کو عیشت عزا
بازوی عباس را از تن جدا کو یزید اهلبیتی را که پیغمبر ردای غم نداشت جور بس نا حق ز ظلم
ناروا کو یزید ظلم بین کز بار مرگ نو خطان هاشمی نخل یکتای قد بابم دوتا کو یزید گفت
از جور تو عریان بیکر با بم حسین مصطفی را جامه طاقت قبا کو یزید خانمان مرتضی را کرده
ویرانه ولی در جهنم خانه لعنت بنا کو یزید از سخنان آن بزرگوار خروش حضار بلند شد
یزید گفت یا علی بخدا قسم که من در کشتن پدرت تقصیر ندارم خدا کشت این مرجانه را که ایرا فتنه بود
بر پا نمود پس انجا آیه را تلاوت نمود که ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم یعنی مصیبتی که
بشما میرسد بجهت آن جزئیست که دستهای شما کسب کرده است آنچه بشما رسید از عمل بد تو بوده است
حضرت فرمود که این آیه در حق دیگران است آنکه در حق ماست اگر انصاف باشد این است که ما

و ما اصابکم من مصیبة فی لارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبراها لکیلا تاسوا علی ما فاتکم
ولا تفرحوا بما آتیکم حاصل معنی آنکه نمیرسد بشما مصیبتی نه در زمین و نه از جانهای شما مگر آنکه هم در دفتر
ثبت کرده ایم قبل از آنکه شما را خلق کنیم تا آنچه از شما فوت شود آزرده نکردید و آنچه وارد شما شود
نشوید آنگاه رئیس اهل ظلم عبدالرحمن الحکم گفت یزید خوب که گرگ نسل فاطمه را برانداختی و نسل ستمگر
زاینده بود زید گویی یزید آهسته باو گفت آرام باش که این مجلس جای این نوع سخن نیست پس
که در دست او بود زینب آنحضرت میزد ابو برزه اسلمی که از صحابه کبار رسول مختار بود در آن مجلس
حاضر بود از حرکات بی ادبانه یزید دنی بجوش آمد فریاد کرد یزید خدا دست ترا تا مرفق قلم کند که
اینکه امیر بالا این شناس ای یزید این ظلم کنی بیجا از تو ویران خاندان مصطفی بس نبوت اگر کوئی
از جفا نسبت باولاد رسول دیده ام پیغمبر خدا نه بارها بوسیده این دندان و لب بود این سر سبز
نبی بود جسمی زینت دامان نبی گشته پامال ستوران بیکر نحس حیث ای بی رحم تقصیر سر نحس گوشوار
عرش اکبر این سرست زینت دوش پیمبر این سرست ای برون از دین منکر از کتاب گر باور
بود از جد باب نسبت صدق بجد او کجاست جد تو سفیان و جد نحس مصطفی است مادرت
هند جگر خوار ابلیسی همتا او بود جد ام المؤمنین باب مرو در تو از نسل زناست لیک
او علی مرتضی است مادر این سر بود خیر النسا مادرت بوده مشهور از زنا کفر نصرانی
بود است از دین تو لعنت حق بر تو آنی تو یزید از شنیدن این سخنان حکم گاف
خشمگین گردیده از جای برخواست و حکم نمود [illegible] ما بود رسوا گفتا
کفار مطلق آن گوی این سخن حق بود بسیار زدند و از مجلس بیرون کردند آنگاه عزت مرتبت
ومیگفت خدا دست ترا قطع کند که دل فاطمه را بدرد آوردی ایزد بخشد اگر عملت [illegible] جزا دهد
و از تخت تا را بتو بابد خدا دهد ملعنة الله علی من ظلم المحبین و احبابهم موجه مفتح کتب مفرادف

در مجلس یزید یک نعت چه آفتاب ولایت کشید سر بر اختران بیزب شد شام باختر شمع
شهید بهم سعد و خواهران اسیر سلطان دین بهمره زینب برهنه سر لیلا گنه گیسوی اکبر بجاکت دخن
کلثوم سر برهنه ز عباس پیچ زهرا بیر حسرت و زینب پیغمبر شام حیدر یتیم بروز اطفال بی پدر در کربلا
در کربلا تن شده این زینت زمین در شهر شام گشت سر نحس زینب [illegible] زار کردند در دمشق
چه آل شیع و طلع عزت گزیده بکف از زدن [illegible] آبی که دیده اند بنوبت مرز سنک مانی که
خورده اند بنوبت جز فکر اطفاف کرم گریه اعدا ستیزه جو لرزان چه سید زینب و دشمنی قطاره گر
گردید بازجشم تماشای اهل بیت از کوچه و محله و بازار و بام در از نیل غم نه گنبد داغ مدرکت

هرخواهر از برادر هر پدر از پسر آل نبی بشام چه گشتند میهمان جز سنگ و خاک رو بسید بند باحقر از شام
طول قصه گشد تا بروز حشر تحریر کامیاب بود شرح مختصر مجلس آل نبی مجلس آراسته اخبار مخزن
صحیح جز بنابر آراستن مجلس سفیدان اس نید معتبره در آراستنی بزم یزید ظلم نهاد اجلاس آن مجوس برفرش و
فروش و تحقیق الحجر بدبجا رونق در نقل است که بعد از تفریق مجلس مجلس نشینان جلوس ایمان جلوس مجلس
مجوس نیا آل ابوسفیان المغفار بزبرفت و بس از دست برد سموم گشته آل مروان در گلشن زندگی اهل بیت رسالت
غنچه آرزوی کفر و ضلالت در شاخسار تمنا شکفت یزید پلید لعین بعد از آرایش مجلس عداوت سکین
و بس از اجتماع و فرقه مجلس نشین براده جا از پیش نظر انداخت و آل طه را برده در مجلس حاضر ساخت بقر
بیان آسمان کی آشنائی میکنند بخت مارگشته بختان کی رسائی میکنند عاشقان وصل چندان
در نظر نبود ولی هرچه با یاران کنند آخر جدائی میکنند کعبه گردیران نبود در مغان آبرو جا نبود هر جا کسی کار
بجائی میکنند دست بر زنا زن چون پنجه دریا او فتاد ز انگشتر سیدست با یکدیست یاری میکنند نرم شد
بر هر دل سنگ رقیب از جور یار دوست کر خواهش شد دشمنی صداقت میکنند دل با تیر و خاک کو بیکی
زان بر خلاف بر خلاف یکخلاف آخر وفائی میکنند میکنند زنجاهی ناله در پای اسیر آری هر کسی بود شوری
نوائی میکنند کفر نصرانی بود بیزار ایمان یزید هر که دارد از خدا شرم حیائی میکنند عشق اگر باشد
نصارا میکنند کار رهبان گر تو محرم شام کار کربلائی میکنند مروت که رکنشته بزم آن دست اهل
کنشت و در روز مجلس اندیشمی اهل بهشت گنشتی چون عطارد ممتزج لااحوال منقلا خند سعادت
و نحوست بهدور و دمعت نشسته بود کران بزرگ اهل طغیان رسید جوانان عز با عقیدان سلاسل جور عنار
باتفاق سر حلقه سلسله عمار حضرت سید سجاد در مجلس پلید مرجان در آ دربار عداوت برفرما نفرمای بارگاه
شقاوت بنا فرمان خداوند مجید و فرمان روای سپاه عنید اهل بیت شاه شهید بودحاضر گشتند سر بتر ز انیم
سر فرزند فاطمه بود در پیش تهار و بیدی لاله و بهزبان زبان نسطالیه گشته ای سر بای خونین شهید بلا لاله فسی
از سر طاعت بار ریشه تخم یکسته خط صفی کرنو شید ایران تخت و تن چنگ منی از خون
گلوب شستی محجب انفعال زبان سرو قدرت از تیغ باد حوب که تو در باغ نحل عتنت رستی خو کر نشارد
زبان در بهر در طفل اسیر بابیت ای گلو شنه نمی بایستی با برادر راه امت اکنون کبیر سعیت جنگ رسی
لیک صد حیف بهمراه نداری دستی حربه بر گلو افتد ترا از تیغ تا دم صبح قیامت ز اباحم مستی
معدازان جوب در دست داشت ره طلب میاسرگ اختانو دلگغتم بیزد [illegible]
گنشتست بود نصرانی از کنیسها نسبت بازداز گرفتار زینب اسرا در بهر در آتشی
جوابا شد و گرد بهر سیاهکرای یزید حافت الفتر تو صد اسم و گناهش از بد قم نسبت کنار نسبی بود

باینجا که شد وعیال شه را بدین روز نشاند بدرستی سوچه میدانستند و مادرستی را کدام نام میخوانند
بر بندار زبان اثبات شفاعت اظهار عداوت کرد و گفت که جد صاحب این سر را بسبب غم و مادرستی
پیغمبر بالا و فرستاد این سر بجلت جد او و پدرستی برترم مصطفی جد آبائی ازو و دامان سرکت و خونریز از
خاندان بزرگت ای محتشم ابن ابی هاشمی شرف ای کم گردنکشان عرب آل هاشم در بینوائی
مشهور و از بزرگواری عالی مقهور چون نخورا در سلک قرآن زیب است مارا نیز از امثال قربانی نمو
دانسته بودی با انصاف ذوق ریاست بای دلش بود از دست سرد و سرش بر غفلت تسلیم آورد ای اسکر که هنوز [illegible]
بر خویشتن شد زینت بزم دشمن خویشتن سر از نه عمر خود گسسته اوراق مهر دفتر خویشتن بتفضیل جد
باب بی داد جد و پدر و برادر خویشتن از دست زبان بیاد داده از اینسخن عاقبت سر خویشتن از تن جدا
کردن ریاست برداخت ز خنجر ضمیر خویشتن شد تیز نهید و عد میداد بر فلق بودی گوش خویشتن از وی
دل بی نوخت لیکن افسوس علی اکبر خویشتن با آن همه غیرت حمیت که آنکرد بخواهر خویشتن کامرد [illegible]
کوزه کشیوانه از شرم نظر جابر خویشتن چون ما را دو بتول عذرا است با بیدمی زنار خویشتن امروز نمک
خبر ندارد از بوی بهرینی دختر خویشتن از سخنان یزید نفرانی چون سید بر خود لرزید و گفت ای
مروان بحیا دای هاشمی رسول خدا بانکه اقرار داری که مادرستی پیغمبر را دختر است چرا با و در عناد [illegible]
و با لب تشنه اش شهید نمودی از عیسی اگر باقی میماند قصه سالار امیر میشد ندی بی
بی لغت خلاصت بر کسی که بی دین خود کفور و آیین خویش دور کرد رزق که مادرش
دامن تو را بگیرد طلب خون او کسند چه خواهی تو و بلات و عزتی تو کنند که صدبار بکفر بهتر از ایمان
جا دارد که عبدة طاغوت در دکر بهی هو و تهنیت بر از آنکه بر تو و اجداد تو لعنت کنند از سخنان
نفاری یزید بغضب درآمد و گفت ای نفرانی تو را کاری نیست بکار ما انبا شد ای سر کردر میان طشت میبینی در
هر حال ازین هم فتنی اشتر فتر و اولی بود چون بابا نداره دراز نکرده سر در کنار رسنی بنه رم تا جز رسد بنفرانی
که اگر فرمانی تا کو فرمم اگر سو القیف و لولمان کافر ما نعم نمیشد لسرات میر سیدی نفرانی آهی کشید
و گفت یزید بیخبری که در مادة کافر چنین سفارش کنند آیا در مادة فرزند تو سفارش نمودی انت روی بسوی اطفال کرد
گفت کریم پدران که گناه کار بند ای پدران گناهگار بند صد لعنی بچون تو میزبانی اعنت نظر بی مهمان ای زن
که کسی برت ای مهمان نیست ان نزدی شهود از بیم آنندم نکند زصید از ظلم کر جابدار خوف
زچه از خدا ندار آوخ که بدوستان تو املی کردید تو ایلیل تو دشمی کرقول نبی صحیح باشد تردیشی
کفر صریح باشد ای کسی که تو کشتی ای ستمکیشی بنجو پر بیم خویشی اهل حرم تو شاد اسیر طفلان همه
بر تو دستگیر بند ای سنگدل برون ز ایمان رحمی رحمی با این یتیمان خوکر مست انکه دشمنان نند

آخر امروز

آخر امروز مهمانند درخوک که اهل دمشت مهمانداره نزای جنبی است در حشر که میکشد حساب
لعنت بتو بر عقب باشد یزید بچیا از سخنان نصار را بغضب درآمد گفت ای نفرانی تو مرد غریب و از ز
میان دو طی بنصیب ترا چه رسد که بای گستاخ کمی بحال خود باشی و رز سوان ایجا همذیان خا
طر امخراشی و گرنه حکم کنم تا گردنت بزنند نفرانی گفت یزید گستاخی نیست که تو نسبت بفر
خود کردی باشی که با فرزند رسول الله حیا نکنی از کشتی من چه باک داری اگر به قتل بکی صلات
نقل کنم تا همه بر تو لعنت کنند یزید حکم بجلاد کرد که این بد ادرسد بکشید که مار را سوا خواهد کرد پس جلاد
او را گرفت نفرانی برخواست و بر سر مبارک جناب سید الشهدا در بغل گرفت گفت لبان لعل تو را
انگلی شکر جانست دهان تنگ تو یا چشمه سار حیوانست بجا ملاحت یوسف سرت ای زلی
هزار یوسف اندر چه زنخدان است رها ز قید شدم تا فتاده مست بکمند چاکر ابلت عهد نخست ما تنگ
اگر عزیز بنده در دسرد و ساماف مرا اربیت که در خاکبات سامانت رند فتری که سر آغاز غلط
چه مریم است و عیسی سر آل عرابست اگر کفر بود حب تو بقول رقیب مرا خوش است که این کفر بهتر
ایمانست هیچ دار یکی رنده مرده نخورا کر زنده نیستم ابد و است تا سینه جان است پس جلاد
سراو تازه مسلمان را از بدن جدا کرد رضوان الله علیه و لعنت الله علی اعداء الحی
شد شام مصر یوسف کنعان کربلا چون شد صباح بکو عزیزان کربلا آه از
خالد بن یزید
و میکم کرد یزید لعین طلب در بزم خود سران و اسیران کربلا در باب التماس چه کلها کم صبد از غنچه
دهان یتیمان کربلا کنند دمشق با حشر احتز نجات شد شام سخو به تا بان کربلا تا کربلا بهشت بامان رسد
ولی خواهد رسید تا بچه سامان کربلا آه از دسکه با تو بسر در انتقام آرند روز حشر شهیدان کربلا
ای کو زد بهشت شفاعت بنشد تا دان خون تازه جوانان کربلا حاکم اگر شوند مجاب اگر نیست
در حشر باشد که بیدیوان کربلا الفقیر میکر بست که طوفان ز فوار نار کر نیست نوح بطوفان کربلا
۶ مار البحر حرت اگر کسی شود داخل بهشتی نشد بیعزان کربلا باغ بهشت را چکنند هر کسی که او بهیدا
بلک علی ز غلتستان کربلا چون دست کربلا بود و دامن حسین بی دست کامیاب بدامان کربلا اظهار
حقیقت ای سفید علایق مجاز بنا بر ظهور حق بنوای بر حق اهل مجاز در سلام بدن بمقام است
کر بهین بتاع و بستی پناه لا یوف میشی جماعت پر عداوت کو فرم سلطان مظلوم بلا بهدستی قیام نمود بد
و فتاری تمام از کو فر بشام بردند خرابه ابد انحراف آنها از تشریف جناب حسینیان سر دو شنبه ما صدق ارم
ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد آمده در باب ای اوذات اذا ارتی تا دست بر ای ادب و اذات
این ان ذو باب دات با ملحقات ادب حارات حاران ار و اذات سعد و خر آن فی ذالک لعبرة لاولی الالباب

اردنگ
سار

کشتند محرم محترم که بحرمت محرم حرم محرم احترام در حریم احترام آن محترم حرم نامحرم بود بهر بیت در بلا محرم گردیده
شهدی آن بو بر بو بان الشهدا از شهدای آن بوم شد در نقوی بر صور رسید اسیر جور نقوی بر ورسا اسیر ارزنگ افرنگ
هر ورزش مات ارزنگ ردم شد جماعت تماشا بتمانی جهات مبارکات همه بود در هر گوشه دکنار
نشسته گرفته یعنی یکی ریحفیف رخ تحت نشانه آشکار نوحی اندوه پنهان دکردی عیشی اظهار اظهار نمودند بارکنان غم
سبار گشتی تنبور بر بزم یزید زنان اسیرا با تار گیسو میکشیدند یعنی قانون چشم نواخت ترنم با نکهت بهشت از دلها هیجان
بستی می شکستند بزرگزادگان مجاز با دل اندوه غم سر بزیر افکنده زیر افکنی عزا بار بر بزرگان غم نغمه درهم
نوای حسینی راست کوهند یکی نشسته سنگ کرشه دلفکار منوشی یکی فکنده از شرم آستین عارضی
دلکشی هم زنان چو مریم اسیر قوم بیهودان هم بعقیده معارضیت دختران پر پوش یکی ز گریه شد غرق آب
مرد مکت آب یکی لبان سمندر مانند در آتش هزار بار خنه افکنده بر بدیده خورشید زنسی بناخن مخلب
نیغ هجر منقش بس خالد بر آنخانه در سفر مجلس بدر حاضر بود نظر می نبستید با دیدن افشار بسیار حیرت
حسرت بر او نکریست و سر بر پرداخت بیمار کربلا هم بکنار او در نقوی بر دیدن بدری گفت سجاد آورده
سیل اشک از دیده جاری ساخته یزید عنید گفت یا عمه میتوانی با بیرمنسخ گفتن بگیری آنجناب در جواب فرمود
بنیت پیر ایما تن بیمار پرستاری به سخت کس باشد چه پرستار بهر کار است کار قوت جوانی کار ضعیف
تنم لوکمو لحمه با سوده گرفتار است پای بر اتبلم از زنجیر گشتی شاید با محنت مند نماید تن بیداری هر
قسمی از عیشی بود انجه ترا در نظر است من عزادارم عشرت بعزادار است جز شنان بیر بسر و بر در
بالین محو بر اید دیگر از دل شد و بیماری تا چه ای یزید اگر رات مسکوتی هر یک از ما طاری در دست گیریم
با هم محاربه کنیم اگر که غالب آید مغلوب است سر بزاید بترا از شجاعتی نکند روزی در گریز روباه چه زند
بشیر آور در ستیز نسازد نثار جان گرامی عزیز مجو بر هر کسی که جان گرامی بود عزیز عیشی آن بود که مرده بجو
دست در بغل تیغ بر اینست که عروسی است جهیز دونان برای دولت دنیا کشند فخر خوشی اهل الفقل
رایک بداماتی بود هوس بر بزید خاموش گردید در آن وقت نقاره خانه اعلون را نواختند چون صدای نا
و نقاره بلند شد در گوش اهل بیت صیحی طبل شادی روز عاشورا را حکایت میکرد هر یک به دیگر نگاه
میکردند شد عالم هر کنار ره از نغمه درهم نقاره آه از دل گرد و بر آمد کز نادم الفنا سر آمد مزمار کنند

عیشی

از فکر بر کت از حسرت قاسم جوانمرد که طبل از علم علی اکبر علکونت بهر دولت سر بر اعدا هم
ز انقلای دلکشی چون گسسته زمعیشی خذلا در غنی اما حرم از زنان طفلان با هم نگران و در پیلا
گریان دیگر چه فاریه حساب است کاندر زیر رباب زمعیشب چه شنیده ای ترانه میخوانت
ز ترکه جو بهانه اینقدر که کمر بو نالیده آن تنگی مبتلا شنالید هر چند که گوشی ز دل سینه
بر بر میزد ز غم سکینه چون ناله طبل بود مسر نالیدن و دختر بیمبر از روز یزید پایان حرم

با بدلترهم شدند با هم دم گفتند هم اسیر دیگر درد دل خویشی را بزمجز سجاد شکسته جانان نالان چون شیر
شهر یا بیبالان از نهمه نقاره خانه زند آتشی عزتش زبانه تا رایت حق بپا نماید حق از باطل
جدا نماید اما سر از کمند طاعت بهرت بپاشی بند طاعت مردی نه چنین کسی سزاید کالنم نکند
گز در آید خالد سوره آنجناب گفته گفت ای جوان اسیر شنیدی آوازه سلطنت ما را که خداوند ما را عزیز و جلیل
و شمار را سواد و ذلیل نمود آیا آواز استماع دهل نمودی که چگونه فرباد در حقیقت با بیند و هیچ گوشی بعزید طبل گشته
که هجر قسم زنان آواز در بطلان نشانگنه نقاره زیق ره از کوه و رزن زبانت پدرم بقدر نفری و صفیر نقیرا از هیچ
کیاست یا باهم بصوت سفیری در رتبه بزرگی اعلاست بجز اندازه است و گرنه ای سلطنت آبایست بکدام اذار
آشوخته آتشی است از پیج خیالات خام نکو و خشکینتی بجواب سنگی آن نجنان سبک حرکت نمود فرمود ای
پسر یزید فخر میکنی که بدر بت بر او است باطل کاملی رو یا در سنگ ستم و ظلم بر قرار است زود است که تمام
از دست شما میرود مرد که وراه حق بود که هی بیندار دشی راه نادانی خود را آگهی بیندار دشی هر عنی کامل
ای محنت سرا بسیار یافت او گرفتاری دنیا را شهی بیندار دشی نیست وی اند مستقی بجز
نفع هلاکت طفل نادان گریه بیند فریبی بیندار دشی مهتر قلیم دست او زیر سنگ است خصم سرکشی
ما لو گریبی بیندار دشی خم بود بر او ز بیر منزا ابلد انکه یک سبو ناخرده یک خم را تهی بیندار دشی ای پسر یزید
راست گفتی امروز که بر روی خاک بازنجیر نشسته ام و تو به تخت پر سر پر آگوده بیجا که گشتی جا دارد و لیکن زود است
که دولت بعبد و بیدرم پرسد چون با طلی بر همه معلوم خواهد شد در آنحال مؤذن صدای تکبیر بلند کرد ان تکبیر
از شنیدن نام خدای کبیر روی پسر یزید تغیر فرمود ای نوبت جد بدر بی گوشی دار تا چه خواهی شنید
چون با شهد ان لا اله الا الله رسید آنجناب اعاد است بر بر عنائه و فرمود شهادت میدهد گوشتم
پوست و جمیع جوارح اعضای من که نیست خدایی بجز این پروردگار من چون بکلم ملرنه محمد رسول الله
رسید اختیار را آنچه رسید دگفت ای جد بزرگوار احمد دی حضرت مصطفی محمد عترت خود عیانش کو
بیمار شد ای عیادتی کی درم حذوفان گذر کی در تربت خوبشی بود نظر کی که از قربان امت تو
دادم است از امت تو که بدران تو بود و زیر بیم بدرجه اسیر دستگیریم ما را که شفیع عاصیانیم
شکر حاضر آی زمانیم بعد از آنکه مؤذن از کلمات نام حضرت ذو الجلال و الاکرام دعای محمد مصطفی
عنبر غفلت از گوش خاص و عام گشید و در رسیدن آفتاب بنصف النهار زمان استماع پروردگار
رسید یزید لعین دست زین العابدین و سیدان حیدا بر گرفته اطلاع اسیر و اهل ضلالت با نفاق
بشرو اهل دلالت روانه مسجد گردید ملعونه از عقب اعدا عبد المطلبی موم خطبه خواندن امام زین العابدین

بارزم ای یاران غمی بیتاب کو دل بری در دفتر الباب کو دردم آید همدمی دسان دردم میرود
دردم باستقبال کو راحت عیشم همه رنج و غم است طالعم کو یار خاک ماتم است نه برودم آرام
دارم نه زنده لب بعیر شکوه و جا طلب شکوه ما بیت از اهل جهان داغها دارم بدل ازین آسمان
ای سنه گون آسمان نیلی رنگ ای خم بر زهر و جام بر سنگ ای مخالف چرخ دون ای ارزون
ای دغل باز ای سپهر واژگون ای بعطا هر نفر باطنی نو هم زشت میهمان کشی میزبان پرور
ای بهشتی صورت دلا دوزخ نهاد سبز پوشی زشت کار بد نهاد شمع دینت سوخت در فانوس کفر
میزنی تکبیر دیر ناقوس کفر سبحه در زنار داری بر دو دست ای مسلمان شکل باطل بت پرست
میدهی فرمان زوای دیو طلا دست بندی چون بزید دیواره گرنه با اهلی ... زرنزند رشته کفر از کرون
پس چرا باید چنین گردن نهید ز رچه بابت کام دادی بر یزید آتش ازین بام بر فرخ زدم جه
باز بینی بر آتشم دامن زدم چون بزم خود بزید بد شعار اهل بیت مصطفی را داده بار دختران حیدر مطلقا
بسته بازو با جنگی ... نی سر معجر نه بر سرو ستنقاب سر برهنه چنگی چون آفتاب زینب
انجملی ابن نبرو عجب فانام مشهود طالع بیشب داخل ان بزم شد زین العبا فی عماده با بر منزلی
دستها در زنجیر و غل ور گردنی ابن چنین زد بزید ... بر تخت زر سلطان دین در ...
کرد آن لعین داد نی چون با ربردر بار او ورتلاوت لعل گوهر بار او ان لبان بوسکاه مصطفی
چون نمود شکر آیات خدا خشم غالب گشت بر آن بی ادب چوب میزد بر لبانش از غضب
زهر خندی کو کفتی یا صحی لیت اشیاخی ببدر حیی تا تماشا فی جنین چون کلام دردل
جز ان خون کلام باز بوی آنکه بیان از کلام ذوالمنن کو حرف ان دیکر رسوا شد شهران بیجا
ان سر پر نور را در زیر پا دفع رسوایی رسوا تر نمو رفت تا هست بد تر نمو گشت بار رسوایی دارد
حقیقت کاسیا با مولوی بسی از تو گفت تا دل مرده خدا نامد بدرد هیچ و نمی خدا رسوا کو
بیان شرافت صحیت و بیت احادیث معتبر دشمن فتنی صدق الفاظ و عبارات در زیرین معانی و
مصداق چون گوهر در جانست کر جون یزید و لد زنا اهل بیت رسول خدا ال بمجلس حق طلبید
پس از انکه بعذاب ببدبینی زامت نه هر یک را بعرض افراخت و بعد از انکه بیوان جور
دستم دلهای ایشان بد مجروح ساخت جناب ستدب مدی امام زین العابدین نو
برادر نگ نو کم غرض تراز در فرنگ بدراه کشود بملامات بدان چون نو سخن دار غرف
پس از مرگ بسیار شنی ستم از انجائی کر معجزات در جه سلطنت خود را با د خاطر
ن ان دکفر

ن ان دکفر ظاهر و باطن خود را فاحش بر خلق جهان نماید دست تعلیل بتدارد انقلوم بیمار گر خاتم با فه
بسجد بو شیطان صفت فلم بجلا ابوالبشر منو بکفر ادنک دین نتک قد کفر ابیا آدم آن زنا که
بداند زخم پرت بوانلوبی اگرچه ازان لعنتی سبب تا حشر کفر دسی نکنند زشتی بهم نی
الجنة فریق و فریق فی السعیر چون داخل مسجد کو بید ندان نا نجیب تر از خود خطیب
مرکو کر بر دمنبر و بیان کی نفل ال ابوسفیان بلا انشطان بر ترت از فند ابجز و آن راست با نبی
کمنغر جعل آیه فرعون و هامان در منبر ان اقرار گرفت زنند زر دشت نو بر کتاب حمید فرقان
بو مسلم ... بر کلام مجید معدیل کو لب بیتیا یعنی سفیانیان کشو و چند ای هم مذمت ال عمران
نمو منبات بهار کربلا را ازان نا سپاسی سخن بر ملا طلع دریا شکوهی برای تکلم موج چون
کو رد داشت فرمو ای نامعز تعز فرسبحه از صلب انجاست مردان لو ای نار و اخطیب
معنی منبر اینکه محل ادای حق ای صحن در لور دو بکردان ازو ورق دم خلیل و مدحت منبر بو میکی
بر روی است کل ابنود میکنی انحرف ازبرای تو بجات الخطیب انجا بجای کفتن دعوا
ت الخطیب کو در ذلیل دهر زنا لیدن جنینی حق لال ساز دت زشتی لیدن جنینی
جبریل ... در عز اریل گهتری ایمان بد بر دار بو بر کعبه کافری زین القدم بر کت دلانت در بد
بسی با ابداه رو را بیزید رو بنا کفر وفرمو یزید مرا رخصت بروم در منبر سخنان چند ان امام کر
منعر بر حمد حضرت نفر ردیفت احمد مختار و باعث هدایت حضار کو و یزید معا لقر کر مبادا
سبب ظهور فضل و کمال ان ستعده الجلال و علت شیوع شرکت و کفر ابوسفیان و آل او که
حضرت تکرار فرمود انقلون تن در بمید اد اعیان مجلس ازان مرو د نجی ملتمس شد که حضرت
ادبو در منبر با فصاحت منبر شم را تماشا کنیم بزید ادبو رخصت داده الجناب جه با سبیلم
گذاشت آن بر زمان فلک گرفت بد ندان خطوب در زمان ذلیل گشت ضلالت جه دید بار گلبرگ
شکفت جرمی خزی ز روی ایمان کل بسیار در بوی کر خ نعمه فلق رسید حق هم بر کرسی برگزیده ایق
بهار مرده دلان را ازان کل منش شد چراغ خلوتیان آشکار روشن شد شد منبر منبر ظلمور نور
صفا بشغل طور عیان گشت آئینه ای میان ظلمت شب آفتاب طالع شد باهل المدینه شد نور مغرب
ساطع بردی عرش منبر آنکه او بود بیه بخوبی گفت کر شد مصطفی بعرش مجید زآسمان زمانی
از سردی و فرخ زاد رسیده دسته بدسته کل بهار کیبار بسی آن که مطالع عصمت چه بلی دانی

وان برخوردار عدن علوم لدنی مرجع با دلیل اسم علی المرتضی گردید و در عرش منبر آن مبارک
نقاب کلاف با طواف کوثر بصورت کشید و دمهو بحت سخن کز زبان سخن اوست بمو نیاز
بی منتهای بیمنتا رنجه نیاز یعنی الحمد و بعد از ان الحمد ز کردگار یعنی شکر و بعد از ان شکر و زحمد
حضرتش الحق و بعد از ان الحق ز اقتدار یعنی ابلا و بعد از ان ابلا احییتنا انشتی احیا و بعد
از ان اشنا امتنا انتی افنا و بعد از ان احیا بود ز قدرت او نور ظلمت و شب و روز باد
ستایش کرا مسیح دا مسی پس از ستایش یزدان پاک نعت رسول که هر که گوهر ادا اعتراف قد اهدی
کرسی کو من نوازند که منکر یعنی نقد خدا ستوده مر ورا کرا طیب دانی محمد آنکه بعرش رسی کردگار مجید شده
مسجد اقصی در عرش لیلة الاسری ز بعد نعت بهمبر درود بر حیدر که غزو فاطمه داد و ساکن انتقا شبه
ایا گروه بدارید علی کو علی نمی سخن بشر و تو آن گفت بشنوید ای انتما الناس ما اهلبیت
لو خداوند یعنی خصلت عطا فرموده بهر فضیلت بر سایر خلق بر گزیده عطا که با علم و بردباری
و جوانمردی و فصاحت و شجاعت و محبت از ما در دلهای شیعیان دا مجد ما را تفضیل داد بر
سایر خلق اینست که از ما است محمد مختار و حیدر کرار و جعفر طیار و حمزه که کامکار و شبیر
زنان و سید جوانان هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد بگویم تا بداند ای
ایها الناس منم فرزند مکه و منا و منم فرزند زمزم و صفا فرزند خوا تم پیغمبران و بهتر
سا نشان و بهتر طوافان و سرور حاجیان کیست که انکار کند از این سخن ایها الناس منم
فرزند براق نشین شب اسرا در رفرف سوار میدان سدرة المنتهی و صدر کرسی نشین ادادنی
و نماز گذار با ملائکه در آسمانها ایسید لا بطحی والتهامی الهاشمی والمکی المدنی برازنده
خلعت الطاف ابو القاسم محمد المصطفی منم فرزند آنکسی که ز جهش خدا انجار کها ارض و سما منم
فرزندان کز حکم او حق اطاعت داد تقدیر قضا را منم فرزند آنکسی کز شرافت شد اندر
لا مکان مهمان خدا اند منم فرزندان کز دست دو تیغ خدا لاسیف گفت ولافتی و منم
فرزند آنکسی که بزد یعنی بر سر بنهد تاج هل اتی منم ایها الناس منم فرزند شوهر بتول و در
دوران آنکسی شمشیر بر بینی کفر زند تا قایل شدند بوحدت الهی و رسالت بنای منم
فرزند صالح مؤمنان و وارث پیغمبران و سرار ملحدان و پادشاه مسلمانان و نور جهاد
کنندگان و زینت عابدان و تاج گریه کنندگان و حامی مسلمانان و کشنده مارقان و قاسطان

زبان حکمت عارفان و اقرب بعان و اشرف آدمیان و افضل فاضلان شیر خدا رضا و تیغ زهرا او دالی
شجاع زکی و پسندیده ابطحی شیر بیشه شجاعت و غنچه گلستان فصاحت فاتح بدر و حنین و وارث
مشعرین والد سبطین غالب کل غالب و مطلوب کل طالب علی ابن ابی طالب ایها الناس منم فرزند بضعه
احمدی و نقعه از محمدی سیده زنان بتول عذرا فاطمه زهرا پس فرمود ایها الناس اهلبیت سرور ایید که روشن
تر از این بگویم منم فرزند شهید منم فرزند حسین غریب منم فرزند حسین مظلوم پدرم بود که بحکم یزید در کربلا کشته شد
و بدفنش ملائکه بهفت آسمان بالا بر بود بنحوی که خون آغشته شد جسد شش را است خشته و رخش
بروی نیزه بلند کشتند ایها الناس اگر خوار امت پیغمبر بیدار باشید آخر نه باد زریه پیغمبر یتیم مرادان بلبل
ما را کشیدند زنان ما را اسیر کوچه با سر برهنه در بازار ها گردانیدند ایها الناس پیغمبر آخر الزمان بدر نواحی
دهان میداد همین یزید چوب بر دندان پدری میزد شما او نخواندید از رسول کسیند که تقصیر حسین چه بود
چون سخن بانجا رسید حیرانی دا فضیحتا از خلق بلند شد یزید دست یا بر پدر دست یا کوه دیده
ان بره مؤذن گفت که اذان بگو مؤذن صدا با الله اکبر بلند کرد حضرت فرمود جلیل و ساجق الباطل بزرگتر خدا
وار ذو بزرگتری نیست جنین اشهد ان لا اله الا الله گفت حضرت فرمود گواهی میدهم همه جوارح وا عضای من که
نیست خدائی بجز تو ای خدا چون گفت اشهد ان محمد الرسول الله حضرت عمامه بر زمین زد و بمؤذن گفت فرمود ای مؤذن
زن ترا بحق محمد که لحظه ساکت شو بس او گفت یزید فرمود یزید آیا محمد جد تو یا جد منست با آنکه اگر
جد تست دروغ گفتی اگر جد منست اقرار بجرم داری که پدرم را کشتی و مارا اسیر کردی سپس ماده عنب
نمود ظلم در باره پیغمبر خدا حکم کند مباهله می‌کنم و تو بی عمامه از سر مبارک بر داشت رو بطرف
بقعه پیغمبر نمود عرض کرد فدای قبر تو یا مصطفی سلام علیک دمی ز لطف نظر کن بما سلام علیک
نما حسین تو با ما شهید کرب و بلا سر حسین تو شد ز بیت یزید اعدا اگر ز فضل تو ذریات و جلیل
شد ز جور امت تو عترت ذلیل شد بند ز تشنگی زنی بی برادر تشنه است هنوز آبلم
با ما بی برادر آبست بس از تو با هم عترت ذلیل و خوار شدیم نکرده ایم گنه و گنه گار شدیم در انتقام
مردی از خاص و عام بر آمد یزید از بیم رسوائی بنماز بر خواست حضرت از منبر فرود آمد الا لعنة الله علی اعدائه
الحسین
یا رب از بیداد چرخ نیلگون دارم از غم دل لبریز خون
در دعم از آن تشنه بردم شد سر شته نه آب ای هم کو یا الهم راحت نه بیغم نه غم از رنج و درد از دل
کرم نه غم از آه سر گرم باشم ولی بی مرده ام جان بتن دارم ولی دل مرده ام جان چه جان از رنج

تن جانش بلب تن چه تن چون جان در او جا کو لب تن چه تن از رنج غم زار و نزار جان چه جان
از حسرت محنت فگار تن چه تن از بهر جان در تاب و تب جان چه جان آمد بتنگ از درد تن تن چه تن
از بهر جان بیت الحزن جان چه جان از خجلت تن تنگدل تن چه تن از شرم جان گشته خجل خجلتی دارد
تن از جان جان زتن زان میان کو بیدل دار المحن دل چه دل از تاب محنت مضمحل
دل چه دل یک لخت خون ناشی دل الحزن دل چه دل صد پاره از تیر الم دل چه دل مجروح از سوهان غم
غم چه غم غمهای آل مصطفی غم غم لب تشنگان کربلا باز در گلزار محنت رو کنم تا داغ دل زخم خونین
بو کنم وه چه دشت کربلا گلزار خونین در خط خوبان چه ریحان زار خونین گلشنی از حسن خوبان خونین
ملاز در تماشا کو نرگس چشم باز لاله رخی از دست قاسم رنگ تر غنچه از قلب عروسش تنگ تر
از عذار اکبرش سوی گلستان علاوه زینب دو سنبلستان سحر کلثوم نیلوفر زرد گشته نیلوفر سپهر در او
از قد عباس او سرو شهی لیک چون سرو شی سیار گو شهی قدره الله بانی نسیار او هیچ سیرانی بر شد [illegible]
کامیاب ای رخت سرو گویا کی بحر شهان نور موج آگاه کی چون منبران جماعت کو فروشان دگر
ان فرقه اهل ضلال اهلبیت کرام نام وارد دار الشقای شام محنت انجام نمودند ابواب عیش و
سرور بر روی ایشان بستند اما اهلبیت پیغمبر در خرابه بی سقف در بر بودند و سر سلطان مظلوم را صندوق
دار یزید میشوم سپردند یزید در محافظت سرهای شهدا تاکید بلیغ نمود شبی از شبها رقیه دختر
کوچک تر نازپرورده فاطمه زهرا از فراق پدر رفته چندان نالید که بیهوش شد چون بهوش باز شروع
بگریه کرد میگفت دیگر نه کرده بودم بن آبی ای پدر بابا تو تمنای وصالی دارم ظاهر است که تعلیق محالی
دارم گرچه بر بخت سیاهم نشود روز ولی تا لم امشب نعمت بابا اگر محالی دارم از چه تقصیر پدری ز بی غم
پدر آخرت هیچ نظر بنما که آگاه ندارم پس آن طفلک پرخواسته در میان اطفال گردید
سلطان مناسبی که مخصوص یتیمان نه پدر ندارد دانسته نه بر پدر بود دراکشته و نیم خفتن پرپر گذرا
شده غریبانه میناله و میگفت آه هم زجه پدرانم پدر ندارد گو یا پدرم خبر ندارد تفصیل جان دردمندی
کنج دینی مختصر ندارد با کوه اگر کنم شکایت دانم بیقین که تاب ندارد ای بابا نه کشته پدر ستمندم قربان
تنت که سر ندارد بر دخترخود بیا نظر کن مرغست که بال و پر ندارد جز راه شکایت بدر جانی هیچ
ره دیگر ندارد بگذشت بدختریتیمت یک لحظه که دیده تر ندارد اطفال سنگ میزندم گویند که او
پدر ندارد بابا بنگر به دختر خود جز موی سر معجر ندارد کو یم بکه ای پدر غم خویش کاین داغ تو رحم ندارد
بیچاره رقیه است پدر جانا تاب هجرت دیگر ندارد جز ناله خود سوی ای باب یکقاصد معتبر

بندارد

١٢٢

ندارد الطفلان محزون بیدر بی سکون نالد کنان بخواب رفت دید پدر شیر او سوره در بغل گرفته گفت
نور دیده چه احوال داری رقیه عرض کرد پدر در کجا بودی که پیش ما نیامدی کو است آیا میتوانستی بنشینی تا درد دل خود را
با تو بگویم شکایت بسیار از شمر غدار دارم انقدر سیلی بصورتم زده که صورتم نیلی گشته
در کربلا و کوفه و از کوفه تا شام نه نانم دادند نه آبم هر وقت که از عطش مینالیدم جز تازیانه کسی
بحالم نمی پرداخت ای پدر چگونه راضی شدی که مرا از سر عزیزم زینب ربودند و داد بعد از مرور بیست و چهار
بابا جان نمیدانم از ما چه گناه سرزد که تو هم کوفه و شام ما را بسنگ میزنند و ناسزا میگفتند اما ذلت
اسیری و محنت اینقدر دشوار نبود که از بی پدری جانم بلب رسید بیا بگو که از دست غم ذلت
چونت زدل برپرس که از دست قاتلت خون است دراندمی که شدی ای پدر زدیده
نهان اورا دیده ام ز فراق تو رود جیحون است بگو هر کس که تو پرورده بدامن خویش نظاره کن که بوتران
شام محزون است بگو اوان برق ان سر هر انکس دید بخویش گفت که این قصه بد محزون است ای پدر
سفارش کرده بودی در باره من بزینب که مباد کسی طفل مرا برنجاند حضرت زینب نگذاشته و
او بیش از ما زجر میکشید ای پدر گوشش سکینه بود دربدند گوشواره که در گوشش کشیدی از
گوشش کشیدند یا میفرمود مرا بچه خود علام فاطمه بپرس تا درد دل خود را بتو بگویم حضرت دست بسر
و صورتش کشید دختر بی بو دیده را با نظر تیره برخیز از آن دل مجروح بدر رفت از ناله نمک میپاشی و با نافی بطفل
فتی بچه خود صبر و شکیبایی بد میداشتی ای در یتیم من فدایت خونابه شد دل باب از زبان تو ستم
نقل اسیریت پدر جان پر خدشه تو گشتم شکایت ای جان پدر رسان سلام برم از زار بیتابیت
بیکوی ای مادر یتیمان ای انکه شدی مکرر بلایت معجز سر لباس از بر غل در گردن بچه کسی بیابت
دانم که ستمگران امت کردند زدشمنی جفایت جز برملا رسیدی خواهر برداد دلت رسد خدایت
در انحال رقیه بیدار گردید و سری که در دامن پدر داشت بر روی خشت دید آتش گرفت و گفت
سخت با شرح نالان واه حیف یاری نکرد بخت ما الطفلان از هر طرف نگاه کرد کسی ندید شروع
بگریه کرد و میگفت بابا بکجا رفتی بیا که طاقت جدایی تو ندارم اندر دلم شد ویرانه عزیزان زمرم
سخت در آمد روزی نهان شد پدرم دیر آمد زبهر دیدن جان بابا لیک رود از نظر
پر نور از نظام که نهان گشت رخش در نظر آمد ز دل کی ببرون میرود آن روی چه داغ از کرم
حالت بابا بسیار است محبت میداشت رفتند و اف ند عجب گهی مشفق بسرم هم طفلان بدر
دار یتیم خوانند من طفلی بچه تقصیر بی پدرم چشم تر تا لبی تشنه و بدل داغ پدر دل کجا

دیگر و دیده بجای دگرم عز قرص جگر داغ کرانم میداد لب خشک آتک یافت بجز خنجر ستم از بابجر
فراوان نظاری دیدست آه اما پدر کو که دگر باره کمی بست نگرم درانحال زینب بیدار گردید و دست
بسر برزی بر سر همه طفلان کشید چون رقیه بجای خفتن ندید هنا بانه در آنجا ویرانه بیگریدید و گفت
ای نور دو دیده کجائی عمه ای در یتیمی عمه جان عمه ای بار الم کشیده ای ای صدمه سفر دیده ای ای زینب
دامی برادر ای غنچه گلشن برادر کشته بکجا نهان شدی آنطفلک مستمند محزون یار پدر ز
دیده دجله خون برخفت سر کشی بست حالی نالید بصد ضعف و نالی که ای عمه داغدار مهجور دیار
زیارو اقربا را ای زینب در شب تیمار لطفی طلب مادر یتیمان از روی کرم بنشین نزد من ای
افتاده ام عمه جان در این شب از در دیدن پدر بخوابم آمد پدرم زلطف با بهم زحم غم محو باو گفتم
در این زینب تیم بشفقتم گردید پدر رزمی جدا از تو دگر بجه رو بکو توان بود انتقام من
نشست بشبهای بی بستر در رهت پدرا افتادم و چند دجله اشک خونین از دیده کان کردم سر حسرت
نحیر گذاشتم و دیده براه تفکر گماشتم ناگاه پدرم را دیدم بسویش دویدم مرا در بغل گرفت
با او بصحبت بودم که بیدار شدم عمه تو میگفتی پدرت بسفر رفته است بابایم در بیابان جا است
او با آواز کی شاید ترا جواب بگوید زینب گفت نور دیده حال شب است صبر کن روز بشود
پدرت میآید رقیه گفت عمه جان امشب پدرم را بیاور و گرنه خود را از بیقراری هلاک میکنم اهلبیت
همه بگریه در آمدند درانحال آن یتیم رو را بیارگاه یزید کرد و گفت یا ابتا یا ابتاه ادرکنی طاهره
میگوید یزید سر [illegible] گذاشته بجواب بعد چون صدای آنطفل بلند شد سر جناب حسین از صندوق
بیرون آمده در میان هوا ایستاده بصدای بلند فرمود لبیک لبیک ای ستمکش بی اقربا بیکس
امشب تو مبتلای لا من امدادت از یزید ستاننده داد تو [illegible] خدا عطا کند از درد عزای
من ای ازمن جدا [illegible] در آمد یزید از اضطراب [illegible] رسید بر رسید طاهر
بر رسید گفتم یزید خانه ترا خدا خراب ترا با پسر فاطمه چه کار بود چنین معجزه امشب از سر حسین
دیدم اگر مروت میکنی سر مبارک فرزند زهرا را بجهة اهلبیتش بفرست [illegible] آرامی بگیرند یزید
امر کرد که سر را ببرند برای اسیران ملازمانش آنسر منور را در طبقی گذاشته به نزد یک خرابه آوردند
و گفتند ای خرابه نشینان در بدر ای اهل بیت پیغمبر شما روزنه آمد بر سر اینده شما نور روشن
مژده بادا سپهر عم که سپهدار آمد صد بشارت که [illegible] سردار آمد نقد جان حمله بیار بدهی
قیمت او یوسف از بهر خریدار باز آمد روزن از ترس رقیبان نزند یار بسیار حالیا نیمه
شب از پی دیدار آمد بلبل دلشده از بهر وداع گلشن چون خزان گشت گلستان بوی گلزار آمد

زینب

زینب و دو دیده انطبق بگرفته بر سر آنطفل گذاشت و گفت نور دیده پر تو حسین نظاره کن که در خرابه ماست
با نزول مه و خورشید بطلوع خرابه ماست آه خورشید چنین رشته از ابر ندیدی کنج ناقته دان که تو
ویرانه ماست چون سرپوش بر سر او پوشیده بود رقیه گفت عمه من از تو پدر میخواهم تو طعام آوردی
اگرچه بسیار گرسنه ام اما قسم خورده ام که نخورم و نیاشامم تا پدرم را ملاقات کنم زینب پیش آمد سرپوش
از روی آنسر نورانی برداشت رقیه نظرش بر خون پدر افتاد یکبار آنسر را در بغل گرفت
و گفت بابا بسیار خوش آمدی به دیدن ما اما دیر کردی وقتی رسیدی که تشنگی و گرسنگی کار مرا تمام کرد
رسیدی دیگرم در بر پدر جان که از عالم شوی مخبر پدر جان بکرا اگر بنوی جان بابا گرگشته در خرابه
مضطر پدر جان گهی بنم میان قتلگاهت گهی صد پاره و بی سر پدر جان گهی در شام می بینم ترا
کربلا شده از تن سر پدر جان تو تنها آمدی بردیدن من چه شد عباس نام آور پدر جان
نیاوردی بهمره قاسمت را کجا باشد علی اکبر پدر جان پدر جان یک نظر بر دخترت کن تا بنالد
برادرش پدر جان بیان دردمندی جان بابا نمی گنجد بصد دفتر پدر جان بابا جان آرزو
داشتم که یکبار دیگر مرا در دامن خود بنشانی [illegible] آمدی دست نداری تا در کرم در آوری و گردن
نداری تا من دست در آن کنم به بخشی منزل ما خرابه است لایق تو نیست دلم ارزنده کانی سیر شده است
و به نزد برادر آمدم دیر کردید اکنون که ترا ملاقات کردم حکایت اسیری خود بگویم پدر [illegible]
کودکی گرد سر بر زد [illegible] دلم [illegible] محزون [illegible] لب بر خون پدر [illegible]
نداشت [illegible] انطفل خورده سال که تاب و توان نداشت کابیاب
رفتی از برم دخو نگفتی [illegible] ندادش در قتلگاه کشتند و نشناختند ترا چون
جسم [illegible] تو [illegible] نداشت [illegible] نداشتم که بپوشم بجز تیغ سنان آفتاب گرم تنت بیابان
نداشت جز قرص داغ سینه جز سیل چشم تر ای باب پدر بود جز دیگر آب ماند نداشت در قتلگاهی
تو کشیده است فاطمه البته نظر مذهب اسلامیان نداشت زینب بیا نداشت عزا [illegible]
بقتلگاه آری پدر [illegible] که غم امان نداشت گر از دو مار گشت دلی بود لاعلاج کاو تاب تازیانه
شمر و سنان نداشت بر کودکت تو رحم نمودند کشتند یا کودکت شیر با زبان نداشت دیدم
یزید چوب زد دست بر لب ای پدر ای لب یقین که طاقت آن خیزران نداشت از غم هر چه آب
طلب کردم ای پدر عوض از سرشک دیده ام آب لالا روان نداشت زیبا [illegible] گر [illegible] رقم گلک
کامیاب معذور دار ما طاقت بیان نداشت لب بر لب بنهاد و در دم زجهان [illegible]

قائل تو

پس عندلیب گلشن ایمان خموشش زینب دید با بینی برد شد چون دست بسته او نهر دید دلش طپش
ندارد و داد و او از روی آن سر منور بر داشت و گفت ای خواهرم کلثوم بیا که بتبسم را برداریم قسم شد
کم داغ دیده ایم که این داغ ما شد است شام خرابه باز با کربلا شده ست چون شد شکسته قلم
ما بیچاره کرخم هر جا شدیم قافله سالار ما شد است طوفان شکست کشتی ما و غم حسین ز کشتی
شکسته ما ناخدا شد است غسالهٔ در الحوالی بود آورند همینکه بدن انفعلات بود بر هنه که بر روی
تخته گذاشت دید در گردنش مانند طوق زخم بزرگی دارد پرسید این چه زخم است
زینب گفت غم رسنی ببرد گردنش نازک بود زنجیر بسیار بزرگ و آفتاب گرم زنجیر از حرارت
آفتاب سرخ گردید و گردنش را سوزانید الا لعنة الله علی اعداء الحسین ۱۴۳ **موجهٔ یازدهم**
نادم شدن یزید علیه اللعنه جهان که هیچ خوبی جز انقلاب ندارد بر زیر سر هم جز ظلم
حساب نداشت حسین ذلیل و یزید پلید با هم عزت کرد در نهر بجز فعل ناصواب نداشت
منافق است هر آنکو تا تشنه نگرید ز جنبشی که تمنا رود چه آب ندارد بجز یزید دل عالمی سوخت
بر ایشان مثل بود که خرابی ده خراب ندارد ز فعل زشت بسی هیچ انفعال نورزید
ز کار کفر نکرد هیچ اجتناب نداشت ز اشک وآه اسیران چنان خوشست دل او که هیچ
مجال می و رباب نداشت زبس زبان بشماتت دراز داشت بکردون که او ز شرم نقابی
بر آفتاب نداشت کنون فلک بزبان میزند طپانچهٔ خجلت که زینب سرخ نقاب
ندارد زبان بمو نکردن عجب ز روی حقیقت چه بی حیا که حجابی بماهتاب ندارد
سر برهنه کلثوم را فلک بزبان گفت که چرخ نیز چنین ماه بیحجاب ندارد زبان زدند خبر بصیغه گفت
بود فلک را مجال از این سبب انتخاب ندارد سپهر گفت زبان را بیهوشی باش که کمیت
به پری آسمان بادی چه کار هست ندارد سعادت نمودن این مسافر غربت منافع در اطناب
نثر و نظم و مراجعت با فتح این شهر بعنوان در دیار الفاظ باختیار دعزم بنا بر سعادت
مسافران دیار غربت شام بعد بند حضرت خیر الانام است در گذشت اینکه دوست را بهمراهی
بغیر بزم راه شناسی قلم چنین نوشت که شبی یزید شب پنجشنبه در خانه چون فتنه بخواب
بود هند که عاشق حسین و معشوقه آنمرد در این بود در منزل خود از خواب با وحشت و اضطراب
بسیار بیدار کرد بدید صدای فریاد آن بد نهاد و کودکی هند بیدار از بیدار و بیمار کربلا آتشی افروخت در
وار شعلهٔ آه زینب مبتلا چراغ افروخت چون داغدار اخته گردید و دید از شدت غش کشی چون افعی
در آتش از هر طرف میغلطید و فریاد میکند هند او بیدار که هر حسید سر او روی داد یزید گفت

تما

ای هند مرا با پسر فاطمه چه کار بود خدا بکشد زیاد را که مرا جانب را که مرا در خدا و بند لم یزلی و مغضوب غضب محمد علی
کرده است خواب دیدم که قیامت قیام نموده پیغمبر خدا بکرسی از نور نشسته و بر حسین در میان هوا ایستاده
فریاد میکند ای جد بزرگوار حکم کن میان من و یزید بی دو که به بدر و علی که از یزید سؤال کن که
چه بد کردم با و که مرا شهید و عیال مرا اسیر کرده است حیدر صفدر را دیدم که بدست ذو الفقار و بدست
دیگر حسن بود بیمار گرفته ایستاده است بیک مرتبه فاطمه را دیدم تو دیدم گفتن نعش آمده دامن مرا
گرفت میکشد بسمت علی و طلب خون پسر خود مینمود چه کار زشت بود که کردم و دل پیغمبر را بدرد
آوردم ای هند با ناصح تدبیر عقدهٔ از دلم بگشا و فکر بیدار که در این کار نما هند گفت یزید
میدر سیدایت سخن در خانهٔ اشراف بنی هاشم شنو تا کردم ایشان بدوقات نلا اینست که
هر بدبختی دنیا بود و داغ که پسر خود را ولی عهد و قایم مقام و نایب مناب خود بیا زد صاحب
حجة الله بود حکم خدا بود ناتمام نگذاشت یقین است که دو دیده امامت بود رسید السجاد
واگذاشت این زمره ز دستان خداوند اکبر بند از مرد و زن عزیز و جلیل و مطهر بند در علم
فضل معدن سر الهیند در اصلاد نسل از نائی مخلوق داورند کوه وقار و گوهر بحر نرافسند
در بیستون و تند و سپهر نقل اند در بر فلک نعمت و پاکی مسلمند کوه وقار و گوهر بحر ثنا
قبلند و ز لوث زشت عار و تقصیر ظاهرند از این جاهند بیراه رضای حق طفلان
شیرخوارهٔ ایشان بهاورند راه رضای ایشان هم باشند رضای حق اما انکه منکرند باین از رو
کافرند باید که اهل بیت را بیاورد و دل شکستهٔ ایشان را بدست آوری تا از تو راضی
نوندن بدن باعث نجات تو گردد و الله علی که از تو سرزد جزای عظمی متهیا شده است بر زندگی
سخن بود بغایت پسندید و گفت ای صدیق این بود به خدا تو طلبید چون حضرت تشریف آورد آنکلثوم
راه معذرت گفته و طبقی چند زر سرخ و سفید با لباس و زیور به تحفه آن زینب مسند پیغمبر حا
حاضر گفت این لباس با زیور بعوض لباس و زیور که از شما یغما کردند و این زر و جواهر تاوان خون
برادر و پدر تست ای بود که پسر مرجانه مرتکب کرد بد مرا تقصیری نیست اگر باشند نکند رو هر چه بخواهد
دارین بخواه که بدخواه تست از دیدن آنحضرت و شنیدن انفعال آه از نهاد آنمظلوم بکشید و برآمد و
فرمود یزید خدا ترا لعنت کند که دلم را بدرد آوردی و خاطرم را پاره پاره آزردی غفلت تو در جزا
خلاف تو و عملت بود باید غلط تلافی نیست ای یزید ای فرزند زنجیر نهار لعنت حق بر تو این ز تار
گشته با سر این بد سر به پدر گردیدم از تو یزید نهر گشته شد لب تشنه با هم بحساب رفت بینبان

کو

غمهای بیرون باب بود بابم فوت جان رسول رضا حیدر زینب زمان شبل ای لشکر تشنه کامان کشته در میان خاک و خون
آغشته از نوای تا پاک شدان پاک سر زینت افزای سنان و اطفت زر قیمت بگیرن سیم و زر بود از کمان عذار
[illegible] بود وارد بگون با تعلق با رسول وارث شان هست نهرای شبل اختیار عفو با چه بود خون بابم خون پیغمبر بود لیک
زین شبل که کوی برکت ساز وین لباس و زیور آوردی فراز در شهادت آتشی افروختی زین رغل گر ظلم و کین انداختی
ای بجا ز شهیدان نزد حاصل عرض نیست این ز کینت باز عرض الحجاز ما برده اند اشقیا ز زینت گر بجا لباس به شهدای [illegible]
ای یزید ابلهم در عفو تقصیر خود گفتی اگر بقول تو باعث این زیاد زین فعل کذا انست تو زرا از گناه نکرده در عفو [illegible]
و الا کسی که فرزند پیغمبر را بکشند و انکه ای امام از رحمت ابدی ناکام و در دوزخ ابدی سرانجام خواهد یافت و [illegible]
در تاوان خون شهیدان تشنه جگر آوردی هیچ باد روی تو که خون پاک شهیدان
راه خدا را بچشم کم دیدی ای یزید نیست بمجموع ممکنات برابر قطره ان
خون پاک آل پیغمبر قیمت خون حسین تشنه نتوان کرد آنکه بخواند کتاب مدحت
حیدر غایت کفر از تو گشت ظاهر و [illegible] تا دهد داد کز نهایت کفر قیمت یکم
روز تشنگی شهیدان هشت بهشت خلد و طوبی و کوثر اما ای یزید لباسی که در
عوض ملبوس یغما رفته آوردی ما را بلباس تو کار نیست بلکه امر کن که همان
لباس و زیور که یغما رفته بیاورند که در میان آنها پیراهنی هست که تار و پودش را جده
ام فاطمه بدست خود رشته هست برادرت دیگر [illegible] [illegible]
حکمت [illegible] از چشمه معرفت نمونه ای از شجره جلالت و [illegible] ازین خلد جنت
[illegible] برج درد [illegible] از جور [illegible] [illegible]
[illegible] حضرت خلیل [illegible] از رشته جان جبرئیل [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] جون [illegible] دل بسته [illegible]
جون صبح [illegible] قامت مصطفی [illegible]
[illegible] سعادت و [illegible]
شهادت باب شهیدی [illegible] شهادت [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] زینب [illegible]
[illegible] نقل ویسی

نقل ویسی

نقل ویسی بزم عزای ما همراهست [illegible] باشد و [illegible]
ای یزید اگر کفر باطن تو [illegible] کربلا امام شهید [illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible] ای یزید [illegible] کر سر مبارک بدر [illegible] در کربلا [illegible]
[illegible] ممکنات [illegible] کربلا از زخم درستی حرم [illegible]
[illegible] ظلم [illegible] عالم [illegible]
جهان [illegible] ای محمد رسول [illegible] درستی برای [illegible]
[illegible] زندان [illegible] شکستی [illegible]
هیچ [illegible] ز قتل عم [illegible] و برادر و پدر [illegible] آتشی [illegible]
[illegible] دل [illegible] روا کنون [illegible] شکستی در شفاعت [illegible]
[illegible] یزید از شنیدن کلمات [illegible]
[illegible] یا علی [illegible] و دیدن سر [illegible]
از برای تو [illegible] المظلوم [illegible] ای سخنان [illegible] از روی [illegible]
ای یزید [illegible] بجان [illegible] حضرت در
[illegible] شهید [illegible] کربلا سلام علیک [illegible] سلام
علیک [illegible] سلام علیک [illegible]
[illegible] سلام علیک راوی میگوید [illegible]
[illegible] سر مبارک [illegible]
[illegible] علیک سلام [illegible] علیک سلام
[illegible] کربلا [illegible] علیک سلام [illegible]
[illegible] علیک سلام [illegible] از خلق [illegible]
یزید [illegible] علی اعدا [illegible]
ما تملاری اهل بیت در شام [illegible] عرش [illegible] از عم اولاد [illegible]
امت [illegible]
[illegible] عزت [illegible]
[illegible] زین [illegible] اولاد [illegible]

آیدار نمی‌ری ما زود بر نمی . بحسین هیچ کس امداد نکرده است نه کمر امداد با آل نبی امداد نمی لعنت حق
بیزید آن عیبی نا قریب بود علم کفرت بغز بودی ز عار نبی که تو جنسی که ز هر اطلب نخ صلی از یزید
سپهر او بطلاد نبی در قیامت هم از این مرحله زهرا ناله انجه امید به آن که داد نبی کانسیت هیچ
نگو بدمرا او کوبر سهره بتنده در به امجعفر غنی هنگامه سازی ای مصیبت سرای مصیبت دیده داری ای
مصیبت دیده ها بنظاره محنت بنا بر ما نتداری اهل بیت رسول مختار در شام سیر او در کار بدی طریق گونی
ز دخترس نتی گردید که چون یزید هرطرف مصائب اهلبیت ستیغ داره به جندی در شام بجا آری نگاه داشت در
بعرضه عزیزان دار بی فخت عرقه دار یزید عزت تو انباشت چون در مقبل تشیع محمد
خبر حاصل بود زبان بعذر بر از کنار گفتوز روز هم که عرض در تخت که ابدو فخر علیا خواهش نیفزود
با برادر رنج ز ایام و مدت رجوع دار بید که مقدم رسانم بغداد قسم که حضرت تقی برادرت بدانشم اگر مداد نشنم
هرگز نمیکند اشتم خدا گیند بر زبان که حق تنگ بنار از بار داده است بحسینی ستم که نه زینبی مگو ای یزید
هیچ منافی نیست اگر با شد روا نخواهد شد بخدا هرکه بیا بکند کسی نکند باری آن بسی بیفزایش هر
ابغرفه گرفتارت ان الخبر آل نبی از تو رسید است بسی است تا بکی سعی نمایی مبتلا آزار رنج
مرجع عام همی طایفه بود کنون کسی خبر رسید ز محمد مند به بیمارستان کشتی هفتاد آرتی عهد و نیاز
مدینت کسی از صفات بی دلسوزی و عزاداری آن بی برادر شدم دو فرصتم انقدر سخت نا آدمی توخم
نام بعزاداری آن ز نیشان چه سفارش کم صبی که عجب محلم از رخ طفلان بر ستاره است
غدر از قتل حسینی و بجدا هست که مردن بودن و خوابیدن و بیداری آن یکی بود هم هیچ نه اندیشه
کربیا سید عزا تو بعد کاری و آن نیکو کارت ان ای یزید اگر راست گفتی قاتل امنت هر برادری
که بهبر خواهرش تا سه روز عزای او میکرد برادر مرا حق شهید کو بند و مرا فرصت نداد که بدن
پاره پاره او بوسه بهم اگر از قتل تو منفعل در نگار گوشه مسمار بجهت ما فانه مهتاکی در نان وجوی
مادر مرحومی کی که با او بر توصیه هم آواز نگردد تا روزی چند بعزاداری برادر ارجمند عقده دیرین دل
را کنونش با نشینم اسباب ما که همه بیغما برده اند وا پس دهند آنکه که از ما بر برده اند از
نوجوان برادرم عباس یک لوا و زاکبر شهید کمربندی قبا از مهر اکبر دیگر زینب بزم ماتم
بر دهید جامه گلگون قاسم در این میان نیست نیکی بازو برای کوآور بند مهر من انگار مرد لالی
کز یوسفی است و به یعقوب بوکنم از زخمه رشی ز رشته جانم رفو کنم هم مغفر برادر نام آورد را
دیگر کلاه و سپر اصغرم را کمی امر آورید به ای سبک ان دهند بر چشم مرکان حقا دیده جان
دهند یزید گفت ای دختر علی انقدر گریه دیدی نکنی و گریه منما و چندی سبلان جو بهار دیده مکن

حضار

حالا که برادرت رفت از ما که اگر امروز ترا تمام است دو هر که خواهش نوبت برادرت سکی
خانه همه ان آراسته و با اسباب مصیبت برای ماتم که تو انجه از برده نشینان برای شمر و قرینشند
لباس ماتم بپوشند و جمله با ماتم داری بکوشند دختر سلطان حسینی شنید بقاعد صبی را گستر بیندند
و سینه زنان را که با شیشه جای بنیاد بود بجای بعدت سه بکلثوم و از سلطان نرس و قرار دو مذهب علم برادر کی
عباس بود بر دوش ادعای سکینه بود با مقدار بسیر ماهرو خواطر قبی را از بر ای کلثوم قمر سینه لیلا بود با جنگ
سردوامر مبتلا کلثوم بود بود مادر قاسم نوار از داغ فرزند امیر بیقرار همه شهادت نقطه توحید عابد
بیمار نشسته اهل مصیبت به درد ایرودار تفعه اند بهر گوشه که ساز عزا شده است زیر برادرم بارونم
برده کف نکی بناله که ابوای اکبرم بکجاست سیارور من رخشنده ماختر بکجاست سپهر عقده داماد نیستی
ز دل نکشد نشنیدم بعزاداریش مرا مبارک باد بکوه دیگر افغان مادر قاسم زنده بحزنی کسیسی شراره ماتم گرداند
قاسم کام آرزو ما به هم بزرگ گردست از محنت ام زکف دادم داماد بانک شد زرزری بیتیمی رو
کرد شد بکلو چهره آن گل نشسته فغان نالشی را دارد با دل ما یوسی میان اهل مصیبت بدین طارق عروسی
کراه می بهم درد مبتلا گشته بجمع ام محمد به عزا گشته اسیر در بدر رو سکینی ای الیم شدم که به برادرم سوخته
ستم شدم شد عن سوی دیگر آتشی فرو ز نالی بلند گشته کلثوم آه سوزناک کراه ما من الشمس ذات تو ام
به شام روز نمو خاک کربلا است تو ام فتاده است اگر دستها ز تیر تیغ شده اسیر تنم با شکسته خواهر تو
شده است کرم بر همگی سوی عزاداری بلند گشته ز هر گوشه نوحه و زاری کربا که راز در ماتم سرای آل نبی ما
بلند گشت میکباره شورشی عجیبی به فلک سرور زنان جار رسید ابر برنگت حید بر فشان تنه توهر سر
زد بلا الشکن قفان و زلب بر ز آد سجاف دامن مجلس شد بندجای بجا نشسته اند تمامی آل پیغمبر
بغیر انکه نسبت زینب منتظر در آن میانه بکمیه گفته ز آرزار گریست کرور کی است ام المصیبه نیست
که انکه این ز نبی برده زینب محزون بروند دو بدو یکف داشت جامه بر خون برهای تا برش خون
بجای سر جیون ز جیب بر شنک برنگ بر و بیزان بکمره گفت که ای یاوران بزم عزا خوش آمدید
که نابدیم ز فرق عزا نظر کشید به پیراهنی برادر با آن کمال شد چندگاه و بر سر حجه جامه لند تمامی گفت زینب داد ما
[illegible] زدر در همه سینها کربلا درین وقت زینب خاتون سرو سکینه فرقعو نور دیده برده نعش یزید
و سر سلطان شهیدان سوار زدیکر جا در کربلا مصیبت سردار داد عزاداری نخواهد داد در این
مقدار منظور نشد بود بر و بیار که سرمایه حیات من است سکینه مظلومه یغز بعد آن معصومه به نزد
یزید رفت و فرمود ام زینب تمام تدارک عزا نمود ولی از تمام اسباب گریه وزاری تو جا بجا نمود مطلب
این است که عزاداری ای یزید ز هر تجی سرانجام صبر امام امام با ندارد بیا سرت تبید فدا الامی مطلکی ته روزن سها

کو رشک صباح و ملک فزان مار لاله برنداغ کردد یزید ملعون چو بلا زبان خود کو آن سر را در طبق زر گذاشته چون در یتیم
آوازه کونی تو اینی اینده فر تبسم شکر بر یزید با اهل بیت بد بهید زنان قریش و بنی هاشم با اهل ماتم در او
کرناکاه سکینه داخل مجلس گردید و نقاب از روی انور مبارک کشید یک گوشه نمایان در طبق پنج فرد از
حسنی بکور و طالع گفت اما منخسف آفتاب بود از خون منکسف دیده اش گریان و عارض لاله
گون سفت بالماس لعل بر از خون لو زمح روشنی آیت پیغمبر ابروانش ذوالفقار حیدر بر زبان
یاقوت لعلی می بزید لبکه شد رنجور از چوب یزید زخم شمشیر که بوسش بر سر زد هزاران طعنه بر شق
القمر انور سنجش در محاسن داشت آثار خضاب چون نظر آن سر در آن شهسوار کربلا مانده
شیون شد عرش کبریا زینب مضطر کشید آه از جگر برکشید ای جان تشنه را ببر ای برادر خواهرت قربان
تو مبتلا زینب بلا گردان تو کی رخصتی نازنین ای بیوفا بوسه بر بوسگاه مصطفی کربلا بین
فرمی ناتمام در عزایت همتی ساختم هنگام ای اوقات در تلافی ماتم مافات ای برادر جان
بقربان سرت چشم بکن و بین بر خواهرت کی سوار خواهری یا اخا از غریبی تو اندر کربلا از
زمانی کوفه ای کروان جناب دیده ات یکدم بدید و روی خواب سر بر زانویم سر بر بدارت نواب کی زینب فدای
دیده جانت ای یکدم برکشید از دل خروش زد بر آن سر بوسه و زن سر داده هوش بی سکینه اش سلطان
برکشید از سینه آواز حزین آن سر پر نور در دامن گرفت نوحه ای ای وزن سنجیدن گرفت
ای پدر ای بهتر از جان در برم کو شفقت ای سر برات ای سرم ای سکینه فرزند تو ام ای یتیم بی پدر ستار
تو ام آنکه زد بر جبهه ات سنگ ستم کو کور تحریم ستم از نبود ار دمی آغوش تو بوسه خوانم زان
لب بر روش تو ای سخنی را گفت و بس از هوش شد لب ز حیرانی خاموش شد پس زیر جانب خواهرت
زین العابدین پیر بیعلیم سر سلطان دین گفت ای جان پدر سر بر تکن چون سلیمان خواهری تکن
ماتم ز هجرت روز و شب سوزم از داغ تو یار از سوز تب تشنه لب گر گشته کشتی سکینه آه آه در دل سر
ای یکعیت دیده دراغوش تو بوسه داده از سر هوش تو اهل ماتم بلافیقی رفته عرش عرش
فرش سلی گشته فرش خلق مطلق ملایم افغان شدند زینب عزادار حق بیک شدند گفتنی خدا
زاد محمدت سروش از سلطان تا لامکان بر شد خروش بنا بر حدیث معتبر اهل بیت پیغمبر تا هفت
روز در عزاداری مشغول بنیاد اتفاق یزید مرده راه وطنی جمود لا لعنه الله علیه الحامی لطف وارد
دوم مشتمل بر چهار موجه موجه اول خروج زنان بسمت کربلا در بر جنازه از نو محلم بسته است
ساربان در زد و دیگر باز از غم بسته ای ای فقد و ای یاری زمان و حال مصطفی جنت فرد و سی بر روی آدم بسته
بسته است نقل بر ایل طفلان کوه آدم سو بر دن نفتات اینده دوسر بایکندم بسته است زینب عزا

فردوسی

فردوسی کنج مقام عشق بود خازن فردوسی اینجا محرم بسته است کو نوار عرشی را گشته خلاق جهان
سیل چار ریز ستون عرشی اعظم بسته است دست زینب بسته و پای عیان روز کار زینب عزا
کلید بسته ها از جنت مریم بسته است اهل بیت ملک دیبا ملعون فرخ در تکریم گفته شکر چون ابر
ترک دیبا کهکشان بسته است کوچ از شام و قایع کهن از نو کامیاب ساربان در در بار ماتم بسته است
کو چیدن ای مسعود وقایع شام غم بنیان تکربلای داستان بنابر روایت اهل بیت اطهار از شام تکربلا بلد
ادنی بنیز ظالم ابنه عاکویید که چون مدت تمکنی اسیران آل طه در دمشق بسر رسید در زمانی مراجعت
ایشان بوطن رسید پس از فراهم آوردن اسباب یغما شده اسیرای ما تمزده را بدیار
بدنهاد از مراجعت داد یزید جز ظلم راه بلد راه اهل ماتم را ساخت و زنگ خاطرش را بجلا
مگذاری آل پیغمبر پرداخت حکم کرد که محمل بر شتران ببندند و کجاوه زینب را پوشش
و زین نهند قرار که سوز نهد ارسا زند دیو ترا راه بیرد از زند پس بست آل حیدر عرض فرمود که ما
عمر بعدا اندرد وطنی بیمتی بلا بیت از خوشی خود را مطلع نمای و همواره از جانب خدمت محبت
ساخت بمی فرمائی پس دقت آن رسید که بیت سوار شوند مرغان بر شکسته را از قفس شدند
با بلبلان بباغ وطن بمنفس شدند چون دیده اند محلکی مشکی بنا قیها از نوحه هر یکی
شتری بو جگر شدند عنقا نیمبید باوج مقام ان سیمرغ انکر که شکار رکمی شدند
در عالم جدا در سند انکره چرخ و چرخ آنجا رساند کار کرب داد که دست رسی شدند زینب جان
نظرش بمحمل زین العابدین آهی کشید نوحه ای برادر مرده ام جز بیاست که محمل بر زین نیفتم
بلکه بر شتر بو نفس از محمل بکشید تا ببینم محمل لو پوش نیا پوشید که فلکت پوششی مرا بنیل کشید
بی جناب امام زین العابدین فرمود عمه بوار شو زینب چون بنزدیک محمل آمد
هر طرف نگاه نمود سیل اشک از دیده جاری نمود ابو نیزان تازه در درد لیش رفت کار تیغ بر زیر در
مشکلش در نگاه تو ام ازان حضرت مشکلش عرش مشکلت نمود کید چون بر محمل زین
نگاه اشک آهنی رفت تا آهی ماه تکیه بر دیوار کو از روی درد برکشید افغان کرم آه
سرد کو کربلان رو بسوی کربلا برکشید از سینه آه و اخا ای حسین ای خواهرت قربان تو
مبتلا زینب بلا گردان تو خواهرت بر بست بر جنازه بار گشت بی تو سوار سر برآر
نوانجات زین بند نهند نوجوانان برادرد جنب نهند امر کی عباس تو کو اعتبار
برق سلطانیم تو برفراز برملا شد چرخ لو کی لا تغنت ام ابرار محترم جنازه خفت

ای برادر وقت بار شد مرا یعنی هنگام سوار شدن مرا زینب بنمود روی سوی وطن بیتو کی بالله
مرا روی وطن اگر کی قاسم مرا یاری کند نی جوان اکبر جلوداری کند پوشی زر بستر بر
جنازه‌ام تازه گردیدست داغ تازه‌ام سکینه و محمل زری کجا تو کجا و ریگ گرم
کربلا برهنه پوشیده آیا کی کفنی یا هنوز افتاده عریان بدن کنم از وصل برادر
نا امید در وطن رو کنم از دیم سفید بی اهلبیت بیکس در محمل قرار گرفتند و روانه راه شدند
نغمه هودی نوحه ساربان قافله ساربان زمام اختیار ناقه از چنگ دست ربان رعبه و برده کشته
بر زخمه‌ای ناله‌های نی آهنگ روز شمار حرکت در پیش بردن شبگیر کردگان شام روز به نیم
شب و شب نیم روز از ابی حجاز رنگ تیز عراق بلغ گشته صباح شام از مساء شام در ارض معلا عرض
دمای بالبنت کن معکم میکرد دشتی مارا سیار ملال طلال مار سیه بر اجل کدورت و ملال بارنج از صعوبت
سوی وادخل الجنتی آورد عرض کیفیت کیفیت عرض راه چندان طول داد و کرد چند معطولی و منزل منزله
مسلسلی و ترتیب تربیتش از اول تا آخر با آخر اولی حاصل سخن اهلبیت پراندوه و
محنی چون بر سر دوراه رسیدند بنشر استاده و زبان بثنا عرض نمود که ای منشاء آنقی بود زمان آدم
وای سردار اندوه و غم ای محشر خلایق در ان البنا ابابهم وای مقام نشر محاسبات از غم ای علینا
حسابهم تعرانتی وای اهلبیت چون انجم سواد خطه شام اندرین افق شام کو راه بجهم و خیم آمد ببیکسی قافله
با یکی سوی مدینه یکی بکربلا روی برخسم تیغ باب خونینی مرهم و در دیا سوی وطن ره کشیده
ماتم دار چراغ دود صد گل رخ اجل شد و با جناب جو شمع مزار رخ‌های شد بهر طرف لیکن احکم نماز
کنم بهر حرم کرامات کنی نماز کنم بر زینب این سخن غم فزای هنوز شنیدی شنا جابر نامات
بسر بود شنیده بکربلا گفت که بعد از ره نمایی تمام گر به بالا تیم کربلا شد بی فرزند دلبند
سید الشهدا روانه ارض معلای کربلا گردید هر قدم که میگذاشتند از اشک گلگونش لاله خونین میدمید
مید مید مروییت اول که بزیارت قبر سید الشهدا مشرف گردید جابر بن عبدالله انصاری بعد با
جمعی روانه زیارت گردید که جابر میگوید چون بصحرای پر بلای کربلا رسیدم هر طرف گردش کردیم تمنا
نسیم که قبر حضرت کرام سلطنت نا گاه گوی نمایان شد از میان قبر کلام آهوی بیدار شد بیند آمد ننگ
نمود بار سینه بر او با حلقه ماتم زدند نگاه گردید و روانه شدند مانند تیر آنها روانه شدیم دراز
حشم کربات ان فهمیدیم که زوار حسینی اند بمقامی رسیدند ایستادند حلقه زدند فریاد میکردند
دفعات بو بانسم پیر میگوید با نظر سینه خود بقبر سلطان سینه زنان رسانیدیم الحاصل چون جابر گشته

تربت منور حضرت بنظر در آوردم احرام ماتمدار بسته بجای تلبیه کفنا سلام آنسرور
بجای جمره زده مشت‌ها بسینه و سر برای انیکه کند هروله از روی یقین هزار رتبه خورا ازو در
زد بر بینی بهفت شوط اگر یک طواف گیرد تمام نمود بهر شوط صد طواف تمام نمودند
از فتح نمو بر زینب و زینب مثال بر قد عباس و کعبه فرجی بقبر اکبر سیاه پوش و صورت تسلیم کرده
مسجد و اوبود مقام ابراهیم بقبر اصغر نشر گشته بعد خلیل که بعد در هم صورت به حجر اسمعیل
اگر فرات ننوشید که آدم بود چه اعتبار توان لقب جائز مرا چه تربت شد لب تشنه
جای جابر شد به شرافت بتوتر آن لب تشنه سرشد علی الصباح چه خورشید زد علم بجهان
شدت راحت اهل عزا از زوار عیان تا که اسیران وارد کربلا شدند بستند ستار بلا
ملاحظه نمودند بصورتی که تمامه کبیان شوریده برسر و لباس پاره پاره در بر شانه در گردن باهمه بر
گریبان دا انتا کوبان نمودار سر قبر منور بر سر اسانید دست بسینه گرفته و ایستاده کردن کج کرده
عرض کردند السلام علیک ای پدر شهیدای کوثر عرش خدا وای سرور سینه و صدام زهرا بعد
اسیر تو حوا از شام برگشتند حضرت در این سخن بود که زینب از شتر فرود آمده هر طرف سر
نگاه کرد بوی کشید بوی برادر بود در یافت و بر سر تربتش شتافت آن قبر مطهر در بغل
کشید سه مرتبه گفت ای برادر جان بیهوش گردید امام زین العابدین سر آن مظلوم را در دامن
گرفت اهلبیت در میان قتلگاه متفرق شدند هر یک تربتی را در بغل گرفتند و از بیهوشی رسته
خروش اهل عزا تا عرش کبریا رفته بکربلا بلا خبر بار یکشنبه و لیکن قافله ناله بار بنمودند هنوز
خاک وی از ناله قتل سکوید هنوز لاله خونین ز خاک میروید بلند گشته چنان با بانگ ناله و بنوغا
که عقل گفت مکرر ز بیم شد عاشورا بی جابر بود در یافت ـ داخل بهشت بود بیهوشی آورد لا الغزالیه

مع امداد الحبیب ورود کربلا بیا که روبت افغان وقت آه آمد

کرام آنک دیده پر اندوه دل گواه آمد بروز کربلا از دمشق شام بهر بکت آفتاب بهمراه جمعه
ماه آمد شاه در بهمراه بی سر سلطان بیاز باز بدیدن سلطان بی سپاه آمد برای انیکه خرد
برعشق ز آب فرات تشنه لب عفت اثنا آمد بر غم اهل کشتن گنه کاران بعقیق حقار
زوار شد که بکنار آمد زن نم قافله حاج کعبه شد دین بی ادای مناسکت بوعده گاه آمد زقول
نواحی بکو بریده بادیه کجا هوش باشی که ملت دین پناه آمد بر سم تعزیه داری نذر اشت صبیت خیر

بی تلافی مافات معذرتخواه اگر ز قهر یوسف کنعان بمصر گشت عزیز عزیز مصر بکنعان غمزده باز آمد
نقیب حسینی عزا کامیابی گویم بیا که رایت منصور پادشاه آمد ز درد دمعه قافله اخبار یعنی
بتحقیق سالار خیال دقیق در سر منزل این صحرای جانگزای بنا بر سوز دل اجلال قافله
محنت و ملال از شام غم فرجام در کربلای پر محنت و بلا بدین طریق گوشزد طبع دقیق گردید
که چون ثبت رتبت ورود ارض اقدس را از بشیر سخن شنیدند هر یک بر وفق مرتبه اندام خود
طاقت بلا بیاس نشاء مصیبت پوشیدند حضرت بقیة الله تا تکمیل راه بیابان محمل زینب ایزد از
در دنبال افتاد و سکینه سر بیابان الی السراق سوار وارد قتلگاه شدند حضرت والا
در برابر شهید الشهداء و سیل سرشک از دیدهٔ حق بین گشوده که همان ز درد پدری نالد
همی زبان از محنت اسیری زبان میگشود که بیکبار خروشی از اهل بیت طاهره فلک
دوار رسید همه که سکینه از خواب بیدار گردیده برسید که این چه مقالت که نالهای شما از حد
بیرون از اندازه و دردهای کهنه همه تازه گردید زینب فرمود نور دیده این صحرای کربلا
وادی تربت مقدسه بابای توست چه بشنید این سخن آن بیقرار زده مشکین مو
بر سر و سینه زنان درد ناخن بر چهره زد ز محمل خویشتن بر زمین زد
کشان کشان به قبر انور پدر رسانید آغوش خود برکشید درفت از هوش چه آرامش اندر
بجا کشش سر نهاد و رفت در خواب بهوش آمد کشید افغان زینب که ای بابا نظر کن بر کنیز
سوزان جانم بر کوچه ام گردی از آتش هجران کبابم چه شد خالی ز تو کاشانه تو اسیر شد
دردانه تو همین گفتند در خونت به بی از تو کسی نداد نان آبم کشید از بدن ابرار هنت
بنوبت ای پدر عریان تنت شد مرا هم معجر از سر در ربودند میان خلق رخسارم کشودند
ترا تیر ستم بر حنجر آمد مرا شیشه یتیمی بر سر آمد ترا تیغ کشت بابا سر تو از مرا فتاده
و دست در عقد عروسان بی از تو ای پدر زینب خوار گشتم اسیر لشکر کفار گشتم بو فرسائید
بان دادیم بجز سیلی نداده کسی جوابم ندانم ناله از جور زمانه دیار از ظلم شمر و تازیانه سید بشند

که والا رد

که والا در سند شنیتم چه حیف اندر ویرانه نشستیم خصوص گشام آه از شام آن شهر فغان از
روزی دارالامارت از شام آن شهر زن و مردش بی نظاره بی شرم بهرطرف سر و سوی ما زبان گرم یکه کشا
که او را نیست خواهر یکی گفتا ندارد او برادر یکی در طعنه گفت ای خواهر او برادر کشته شد
اینک سر او چه در بزم یزید کینه فرجام قدم بنهادیم جمع بی سرانجام بیکنیز هجران بسند محکم
چه چندی لؤلؤ اندر سلک برنیشم بهتری که در آن خانم نگاهی بود فزون از چهار صد کرسی
بعد سرت بود زینت عشرت زر نموده باد یکچند عشرت سر نموده ز چوب خیزران آن شوم ابتر
تبسم بچکر دانه اکبر در آن بس رو بالا گو ند بابی نظرها گرم تماشا با آن ظلم و جفا
بازرسی رسید کارگستاخی بجائی که شیطان فطرتی از اهل مجلس مرا کرده خواهش
در کنیزی شام زنجف شد چنین سید لرزان شدم باغم بخود دست در دامان هنوز از غصه در اندام
می هست هنوز آن تعنه اندر کام می هست چون سخنی پایی مقام رسید بیحرز دو بیهوش شد
زینب سر او رسید در دامن گذاشته درباره بیرون اهل ماتم کنگرهٔ عرش اعظم را گرفته بیتاب بیار
هر یک سود دل آتش و تسلی داده حضرت صاحب بدرسه تکمیده در از نماز جای پدر برجای پدر در
جای پدر بجا آرمیا در اقصی بیدوی بادو کرد بادیه که در منزل داشته گوهر آن ماتم و فرو بندید
در کوشش هوش کشید و سوی ایشان روانه گردید چنین خورا باشان رسیدند بیهوشی گشوده اذن
شما پرسش احوال نمود بیمار کربلا فرمود که ماشکسته قافله همین سلطان بیمار فنا و خانمان ماتم خاک دانیم ترا
اگر مطلبی هست عرض کن بهولت عرض کرد در گوشه این بیابان منزل دارم و به زراعت در کنار علقمه روزی
میشمارم و لیکن چیز عجیب در این صحرا و امر بدیع در اینجا ببدایع دیدم روز یک دارم در این کذر افتاد
لشکر بسیار دیدم بدور نگین نگوار خاتم دار السلام اند مسخبان چند میان آن کمه سوار از چند
گفته شد هر چند با نشان راه صلح میگشودند در ضبط باز میکردند و هر قدر آب میخواستند سرجواب
بیم دیدن ساعتی نگذشت که از گرد اسبان روز چون شب تار کردید از افلاک
ز بی حرکت در آمد آسمان صدا میکرد حرمت السلام و طاقت گوش دادن نبود فرار بیقرار
اختیار رفوم چون شب سر دست در آمد اندکی آرام شد چون چهار روز از این مقدمه
گذشت قدم سود در اینجا گذاشتم در هر طرف جسم بیسر دانسته نگاه بلند نظر دلالت به
این راه که ز خون سبز خطان سخت گلشنی دیدم مشار سبز سکوت تنی دیدم برای سر

الحوالی

کمتر نظری بیابت گیجی بو محشر دیگری در آن بیابان زمینی دیده ام چه عورتی بخاک زبان تا سرا دیمی گل
شده صد چاک در پس آن بدن پاک سر نشناسان شد که پای تا سر از تیرستان شد بهر
کی که نظر کردم در آن پیکر گرفته هر سر موییش نصیب زخم دیگر تنی نیز بغیر دلی زخم نیکرانیش بود
هم دهان شکایت بد شمنانیش بود بد فنی که نظر کردم در آن پیکر بر تنم عرقی در جگر سینی ز زخم بر
افزه اکرم بیکفی انذر جون و فاک طپید ز خون خاک دلی چند شبر ای بو نشید بهر کی که نظر کر
دم بر زخم تنش ز بهر نگار گل تازه چیدم از باغش زفرد تنوکت انجم غرق اندر خون گمان می که کلیم لم
اللهی یا یاروان گذشته لخته دیگر دام بکویش آمد به نعره که هم دشت در خروشی آمد عیان شد
از پی آن نعره شیر غریی کام آمده جو شیر آسمان بر زمین بقتلگاه رسید روانه نعره کنان تن
ز سینه نعره کنان در دنیا افکند فغان بهر بدن که نظر میکند میشناسید به سینه تنی بر دو رخسار خونین
میمالید که ناگه آن تن صد پاره آمد نیش نظر کشید بوئی او تا چه حال گرفته به بر جراحت بدنیش جو
جستجو میکرد زبان بر زخم تنش میکشید بو میکرد رفتنگاه پس از ساعتی برون آمد زیبای تا سر آن
شیر غرق خون آمد محو ز خون آن لسعید پیکر بود نف بیکید بکر آمیخت شیر دیگر بلا ز سر آن رو
سپس از ره فرات نمود بقتلگاه مقرب جراحت کرد جون آن شیر سعید از نظرم ناپدید گردید تا
شام بحراست آن لیدیم اما هر نفسی یک عریب بیمودم جون شب در دشت در آمد بود هر آن
نازل گردید و از میان آن پنج مرد بیرون آمدند و داخل قتلگاه شدند من خائف و ترسان در گوشه پنهان
شدم و نگاه میکردم دیدم که آن تن عریان را در آغوش گرفتند و هر یک نوائی نوحه میکردند
که یکی رهو دیگر نازل شد چند نفر دیگر از میان آن برون آمدند اما بزرگواری عمامه بیضا بر سر
و لباس قرمز در بر جون به نزدیک آن بدن رسید تمام مردان اقتدا و بلا استقبال نمودند که ناگاه آن
بدن بیسر از جا حرکت کرد و از راه حلقوم سلام نمود و بر سر پا ایستاد [illegible] بلند بکر [illegible]
و نجات [illegible] فوج فوج خلایق از عالم بالا بزمین کربلا نازل شدند فرزندی عظیمی بلند شد که
سیکبار رهو دیگر از نور نازل شد زنان بسیار بیرون آمدند خصوصی زنی سیاه پوشی نالان و احسنا
گویان هر ساعت بر میخاست و بر زمین می افتاد زنان دیگر از هر طرف بر بار زدنیش بو میکردند
بانک مهیبی بگوشم آمد که عالم در چشم سیاه شد که دیگر ندیدم اما میشنیدم که از زن نوحه میکرد

و میگفت

کاش نور دو دیده گمان مادر جسم تو بر بسته جان مادر آن تن که هم بار بر در دیدم آخر نمیبان تفتاده دیدم
بر کو منیای عزیز مادر ای آنچه با شدت بیکر صد پاره چراکه کنی نام صدمه گر نکشی
از رجم تو مریش مغفر شد تندانه تو از تیغ بر شد آخر بجرم خوارشت بجرم گناه انکار گشتی
اگر گل تو بهار تنی کو ماتم شمع مزار تنی کو اصغر در پاکانه منی عبدالله یار آورانه من عباسی
امیر لشکر تو عون بکجا و جعفرت کو زینب [illegible] دیده من کو در حضور رتبه دیده من جگر شد
کلثوم بیغوله گاه معدوم شد سکینه طفلان تو در کام اسیر بیند اندر قید کرد اسیر شد
ای فاطمه مادرت نباشم من مادر مضطرب نباشم دریای تو رخیما نه بوم خون جگر از
غمت نخوردم فرزند فلک جناب مهر از مهر فلک بکو جواب بار انجم چرا بی تو سخن
نبود شد از سینه چاک بر خورشید بر خورد بی تو اضطراب از جا بیرون اسکار بر سر با از
حلقوم منی سلام او گفت و آنکه در انتقام سلطان سفت کای بیکس عمر رسیدی مادر
دیناک شد بار تقصیر از استان بری از فتنه آخر الزمان بری در دید دستی خونین
مدستی بر سیر من بخاک دستی کو دست که دامن تو گیرم در پای محبت تو میرم چشمی
که صورت تو بینم و زیارت گل نظاره چنیم بر نی نه زبان که شرح غم بیلا کویم بجموع بنی
و کم بیلا الزامت جگر خونینی نالم حال بی و بیکی حالم جون سخنی با بنهقام رسید فغان
در میان زمین و آسمان بر گردید بیهوش شدم علی الصباح جون بهوش آمدم روانه قتلگاه گردیدم تمام
مدفون دیدم بهار کربلا اینقدر گریه کردم که از دو چشمم چشمه جاری شد فرمود آه آن بدن پاره پاره کرد دیدی
به هرم صحبی بود که در توراه شبیر میگویند دان پنج مرد اول آدم دوم نوح سوم ابراهیم چهارم
موسی و پنجم عیسی بودند و [illegible] آن مرد معظم محمد مصطفی بود که در توراة موعود [illegible] آن
زنان حوریان بهشت و آن زن دیگر حوا [illegible] بهشت [illegible] بدرم
آمدند بعد از شنیدن این کلام در خدمت آن بزرگوار ملک علام عرض [illegible] سلام [illegible]

اهلبیت طاهرین از کربلا با ذلفقار

مع اعداء الحسین **موج سیم ورود اهلبیت**

بهر صحبت سوی تبلها شتر بستند عماری ز اعتبار انجم آل نبی در سیل محمل کشته شد اشک
اختران را در فلک بی اعتبار ابر چشم از بس بخاک تشنه کان بارید کویا سیل اشک از کربلا

در جوی بطحا گشت جاری صبر یا ایی درد بی اندازه نتوان کو آری عشق بر که جمع بتوان کو با
بر سر میر کاروان هم بر تن ای یک از داغ بر اندر بوی خوار و زار اند بکربلا نیم بدرود اند بزاری
شد بیابه فارسی افلاک از شرنگ کرجون اندر آن روز نیکه شد سر زینب هنگام سواری از
زلف جوانان سنبل و ریحان دمیده وز دل زار اسیران لاله های داغدار کامیاب از این
روز روشن نالان و گریان گویدای غم یارم کی دردم بی غمگسار مراجعت نمودن مسافرخانه از
کربلا بدارستان حیم در مدینه این حکایات و بار گشت ملک در بیابان ز مارسا این حکایت در رجا
روایت آنست که چون برگشت قافله شام از کربلا معلا بار مدینه طیبه خیر الانام کشیده بر گشتند رحل
رجوع بجانب مدینه روانه وطن گردیدند نیقدمی که راه وطن میکردند قدم دیگر بار گشت بکربلا عزم
میکردند گاهی سکینه بوداع آخر بردی تربت پدر میافتاد و زمانی لیلا آغوش الفراق
بفرعلی اکبر میکشید بلبل صفت نوا خوانان بر سر خار کی ده و عروج میفرمودند و تند رو
آنت بپای سرو قدان نزول مینمودند الحاصل بیمار کربلا اهلبیت را در محملهای بیلا سوار از راه
شد بدار زهر نفسی که اندوه و نالش ترح والجمال او بار از درهم امیدا نشت و بهر قدمی انتظار غم
عنوان کملوحیت انشت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة در گذشت از بادیه میقات
چون نزدیکی شهر مدینه رسیدند سرا پرده انکشیدند و در سر منزل حرمان دا نزده آرمیدند
محل درد الم بشیر جزلم را طلبیده و فرمود ای بشیر پدرت ممون بود شعر و در شعر گوی
طبع داشت اهم تو نیز از حالت پدر بهره و نصیبی هست عرض کرد بدر و مادرم بقربانت
می انصح از پدر و طبع درشعر سلیم تربت حضرت فرمود مرحبا تو کسی که در جهان دانشور
آید ز جان مداح آل حیدر آید کوارا هر طبع کردام یوصف ال پیغمبر آید بدگر
کام خشک ما بما تر از طبع گر شعر تر آید ما افسر نظمی چه منثور که از هر رشته نظم گو هر آید
فشرح حال ماکن نظم با بر تر الغرض مدینه معبر آید هر کو به جهانی سکی مهری که یاران عالمیم
برور آید به سردر کربلا سر گذشته لیکن بهر عترت ای مصطفی آید کمنو لیلا از شام آید به بطحا
همانا علی اکبر آید صدات حسین بلند اندر ندا شد چه صغرا خواهرم از زود در آید نما پیر حسر
از نو بر سینی حال ما کو انکه سکینه در بر آمد دلی بجنبد بینم دلی برادر برشان هم

بلی سحر

بلی معراجیه گر از زینب پرسد گوکه آنت بلام خشک لبی با چشم تر آید گر از کلثوم پرسد
باز میگو همانا رخ بی بار در پرآمد گر از سی باز پرسد گو برادر بعد خوا بی بر کشته خواهرم
از دشت کربلا با چشم گریان بسوی روضه پیغمبر آمد گر از قاسم به بر پرسد گو عروس
نوا خوان بسوی کی مو به تو کرد آید بشیر از شنیدن این مفاهیم الکت جوان در مهی از رو کلا
جای گفتن ان بزرگوار را وداع کرد روانه براه شد بجا نبو که زینب فرمود ای بشیر ازان
مدینه دار ای درد بحرم رسول الله بسیاری بعید بنت گرد ربقیع گذرگنی عرض حال بما را بزا برای
آمدن زینب خبر کنی برادر ازبان من سلام باز گو باز آمدن زینب خ
بدنت کربلا کوفیان که زینب باز ی جدا در زن های کوفه از جور یزید بو سفت را کر گفته از
ام در بر زینب ایدیم ای البشیر ساز در زجا به فارتنه بشیر الحاصل بشیر داخل شهر کردید
فریاد کرد ایها الناس یا اهل المدینة رسید ز کربلا زین العابدین بیمار بسوی روضه جدش محمد مختار
مدینت مار به یاران او شهید شدند برادران وی از عمر نا امید شدند همینکه صدای بشیر بلند
شد خروشی در شهر مدینه افتاد مرد و زنان بیابانی افتادند هر یک احوال مسافر خود می پرسیدند ناگاه
از طرفی خروشی بلند شد زنی دست طفلی بگرفته بشتابان آمد خلق از بابت احترام راه دادند
آمد در برابر بشیر برسید تو کیستی فرمود از کی میانی گفت از کربلا برسید قاصد کیستی
گفت قاصد اهلبیت طه برسید اهلبیت ورکی میباشند گفت در بیرون شهر منزل کردند
برسید از آقایم حسین چه خبر داری بشیر دید که العفعفه مادر صحیح میزند برسید تو کیستی فرمود
ام المومنین مادر عباس میباشم و این هم طفل عباس است بشیر عرض کرد از پسر سؤال نکرد
که مجروع گشته شد گفت هم فدای پسر فاطمه زهرا چهار پسری بودند با عون بی گشته شد با جعفر با
عثمان با عباس بشیر گفت هر چهار پسر تو کشته شدند گفت هم فدای پسر فاطمه زهرا که پرسیدم از
او میباشم حسین من سلامت باشد از آقایم چه خبر داری بشیر گفت آه آه حسین را شهید کردند
ام البنین صیحه زد بیهوش شد چون بهوش آمد دختر عباس را در دامن نشاند گریان ادهم
بر نشان کربلا ادو بار وگو دستگفت نوردیده حال بیتیم مباشم بس خلق مدینه زنان و مردان

بنی هاشم سرهای برهنه از مدینه بیرون آمدند از زاری و فغان شان سراپرده حسینی اهتزاز واحسینا گویان
بپیش آمدند دیدند سید سجاد علیه السلام روی سنگ مدینه نشسته با عمامه ... شروع در کردن از هر
چشم زدن یکدجله اشک از چشم گریان و هر لحظه یکتا دریای سرشک از دیده خون فشان جاری
جاری بسیار ز خلق او بتعزیت میگفتند و گریه و ندبه مینمودند زنان اهل بیت میآمدند و دیدند
زینب سر بزیر انداخته موج دریای سرشک راه نگاه او بسته یکی میگفت ای افسرده خاطر بقای بر
ت بعدی خواهر نباشد یکی میگفت ای زن نیست زینب که زینب اینقدر لاغر
نباشد یکی میگفت منست استخوانیست که او بتو گوشت در پیکر نباشد یکی میگفت که
زینب که ماند فراقش بیش از همه در غم نباشد کشید زینب از دل آه و گفتا بلی جوان
نی زن مضطر نباشد قدم گر خم شد حق دارم خدایا که در ماتم علی اکبر نباشد اگر
مویم سفید است ای بی اساید برادر گر برم خواهر نباشد نکمه رنگ زردارا گر خوف جفای
شمر بد اختر نباشد نکمه چون تجمل در شهر بازار کسیکو بی معجر نباشد نگرید چون سی
آن کو بی بی چشمش برادر کشته و بی سر نباشد نگاه بدسگر آنکسی را که بیکسی اسیر کافر
نباشد چه بی بر گشته افتاده اعزیزان همان به هیچ در کشور نباشد از بیان اینحالات فرد
زنان بنی هاشم بلند گوید برادر زینب شنیدند و از او برسیدی گذارش کربلا منیمود بذا المنظومه
بیان حکایات شهیدان و اظهار مراتب اسیران میفرمود از هم هیجو فغان بلند شد الا لعنة الله علی اعداء
الحسین

نوحهٔ چهارم ماتمسرای اهل بیت

برد در دل دردی از نو حلقه غم میزند نغمه از نو
زیج و ماتم میزند شد مدینه زیج عزا یکباره دشت کربلا همچنین رحعت با عزای همه دم غم دم میزنند
قرحی یاران از سکم شد ممنوع سر آل رسول تنگ ایچو تو تیغ را گشتم با دم میزند و سعت سنگینی
دلهای گدازنده بار زرست طلعتها اینقطره خون بر کوه و بریم میزنند شهر بلاها در درود اهل بیت
اندر سفر در دل اهل وطن خوشی داغ مرهم میزنند سینه ها نیکی هر در این عزا ای کامیاب چون
کمان چرخ ناوک های محکم میزنند نزول اجلال عزیزان هو الجلال بود از اضطرار سراپای آثار
وارد و رحمت اهل بیت نوبت بقور رفیق سعود درآن آثار بابی اخبار صادر گردید که چون شنید آل عبدالله
امام زین العابدین بمدینه در بیرون شهر منزل گزیدی و در سرا پرده اندوه آرمید جمیع اهل بیت بعد سر

سرها

ها نمود و پرده نشان سراپرده عفت در نقل مصاف از زیر و بم در پرده های
سینه پرداری نغمه نوا آغاز نمودند زینب در میان نشسته و لیلا نیز کل نظاره در غزان حضور نشسته
کشته گر زنان بنی هاشم پرده را جمعیت کرد بنظر زینب آن زنان میآمدند در اطراف لیلا میخند
بنیاد داشت زینب ای بی قدر و شکیبا میداد لیلا عرض کرد ای خواهر تو مرا از سر حضرت ای تو
ملتفت باشی ما چه گوید سر خوانی حضور زینب نگاه کرد دید جوانان بنی هاشم دست بکمر بسته
گرفته با سفارت علی اکبر آمد الله در برابر ایستاد آن سید بی رسیدن بعد از خاک بوسی بر روی
خاک حلقه ماتم زدند یکی میگفت ای شهزاده اکبر یکی میگفت ای ناکام قاسم قربانت
آلام قاسم یکی میگفت از هجرت غمینیم یکی میگفت ای یار معینم یکی گفت آه از آن رخسار
گلگون یکی میگفت شد گلگون از خون یکی گفتا برادر کشته یکی گفتا چون اختر
کشته بعد از آن اهل بیت داخل شهر شدند علیا جناب زینب روانه حضور روضه سید
لب مد فاطمه زهرا گردید سر بر در بر روی خاک آستانه نالید و میگفت ای مادر ای فاطمه زینب
از کربلا بی برادر گردید بنیاد ام فراق مدینه باحضرت پیغمبر داخل روضه مطهر شدند و در پهلوی
قبر منور نشسته شرح مصائب کربلا را با زبان شکایت بیان داشت پیغمبر که
همچنان تاب شنیدن نیاورد آنگاه رسید بمقامی که ای مادر در کربلا بنوبت عمل افراد
که خنجر بروی سینه برادر نشست من در کنار میدان ایستاده بودم و نگاه میکردم که ای
انگشتر بگلوی زینب میرسید آه ای مادر فغان از دو قتیکه سر برادر بر نیزه کردند و نگر
در شام رنجیدند بغارت مشغول شدند و چادر را از سر ما کشیدند ما را اسیر کردند در
بازارها میگردانیدند و تماشا میکردند ای مادر اگر چه بی برادر آمدم ولیکن بیقین است آنچه که با
منست میخوانی لا احد ریح یوسف بوی برادر از دی یافتی ای مادر من پسر تو ای یافت
عنوانی یافت عنوان فلما ان جاء البشیر القاه علی وجهه فارتد بصیرا بسی اگر پسر ترا نیاوردم ولیکن اینست
ثانی و انگاه دست در بغل نمود پیراهن چاک چاک حسین را بر روی قبر اندا خته خروش
از حلق برآمد بعد بیت که از تربت فاطمه ناله برآمد واحسینا واقرة عینا واسطلوه دا

واستشهد الزینب بیهوش کوید چون بهوشی آمد ناله برآورد ای عمر سر بردار با زینب
کتف تو تو برهنه کشند و به بینی کر از کعب نیزه و تازیانه مجموع کشیدند پس خانه رسول ثقلین
ماتم سرا گردید تمام اهل بیت با لباس عزا در زنان بنی هاشم سر با برهنه گفتم گریبان چاک بها مقداری شهدا
مقتول شدند مع الخ طعام سلطان تشنه لب چشیدند رزیه الم سید عز چشیدند زغم سیلاب
اسیران دشت کربلا بلند گشته زهر گوشه بانگ واویلا یکی برای پدر دیده آهی گریان
داشت یکی زداغ پسر روی سر بر زانو داشت یکی زدرد اسیری جبین نوانی داشت
یکی بیان جفای بینوا میداشت یکی بچهره زده ناخن ازغم یاران زجمله درد فریاد درشت فغان آخر
ماتم پسر شبه پیغمبر علی اکبر شدست همنفس از مهر تو هم و ماتم بشرح حال هم آواز مادر قاسم
یکی بناله که ای نونهال نو بر من یکی بنوحه که فرزند نازپروری یکی بناله که ای نوجوان
ناشادم یکی بنوحه که فرزند تازه دامادم یکی بناله که دل از غم تو شد ناسور یکی بناله که
شد حجله تو اندر گور یکی بناله بسی از تو هلاک به ز نجات یکی بنوحه که بعد از تو مرگ به ز حیات
بدین ترانه سر فرو بندی آه افسرده زدرد ناخن محنت بچهره آورده جبه زینب از دل غمگین
کشید ناله واه کرد دسینه او شد کلف بچهره ما نمود شرح اسیری خونینی بدوستان گفت
چهره بچون قطعه نگارستان راوی میگوید چنان شیون بلند شد که صدای خروشی در همه مک
مدینه برخواسته اطفال صغار او دیدم زمین آتش که در کوه ها سر برهنه ناله میکوبید چنین بنظر
رسید ام لیلا در میان آفتاب سر برهنه نشسته از دور رسید که چرا سایه منزل نمیکنی گفت آه آه
وقتیکه دار و قتلگاه شدم بدن نازپرورد فاطمه زهرا برهنه در میان آفتاب دیدم قسم
یاد کردم که دیگر سایه ننشینم الا لعنة الله علی اعداء الحسین **ساحل در خاتمه کتاب**
فخرت مناقب امام رضا نام الانوار الهیه والخاتم الاربعین حجاب از رخ کشید جلوه اهل
بیت شد بدید از سنت چون تجلی یافت طول هر مقامی که هر صورت قبول کرد علم چون
بالشد زفر کبریا سایه افکنی گشته چون بر هما چون از نزدیک آمد گرفتیم رنج سبب ظلمت شام عکس
نور علم بان شد تعلیت الخیر کل بوستان علم است در دی خار گل شد مقابل چون بهم نا اهل
نا اهل گرفتند هر سو علم جهل گشته هر یک طالب و مطلوب هم آمدند غالب و مغلوب هم در ستی یکت
هر یک نغمه

درس هر یک نغمه جانها جان شدند اندر تن اعیانها رفته اند هر یک بجا نخجیر بهم آمدند هر یک چون تا
سر هم بازی محو نسخه شطرنج دان یک طرف رات بیکو رنج دان علم و جهل از هر طرف پیشند
کوس هر دو چه یار زعاج آبنوسی لشکر شیطان زرمی بسته صف یک طرف از نور و ظلمت یک طرف
اختیار الفو بیجی الوارثون اولیا زین رو بیجی الراسخون راسخون علم آثار حقیقند
مقصد الجاه و دیگر مشتقند معترف گشتند هر یک در قصور هر که بد گشته اظهار ظهور
که ای جلوه اندر بو البشر اشتهات آمد بجوا جلوه کر مظهر آمد چون بو السید از میان گفته
هابیل و قابیل عیان است آتش کسر بهم افراخته علم و جهل هر یک علم بر داخته چون بجهل و علم آمد
انقلاب جهل شد بر علم ظل بر آفتاب عالمان از جاهلان خوار آمدا ای صد بیشم اقتدار
آثار آمدا کام اول شد روا ابلیس کرده بر با اولی تلبیس پس مجال جهل داد اول اثر
از ابی عبد الله آمدا ای خر بیل شیطان را نداست اندر حیات شاه عالم هر کی کوید مات
موت عالم کام ابلیس است وبس بارها گفتنی مشتهی است خاصه ای ایام زینبه ای
سخن ایها الناس که ابکوه البحو هر کجا عالم نهد بر خاک سر بر سرش فخر ملایک نوحه کر چون
بجان عالمی بخشید جان کرید اندر وی زمین و آسمان موت عالم میکند جان منفعل
آسمان او بشکن تر از دل ای برادر شهر علم آمد نبی خود در آن شهر بیکباره چی عالمان او لبی حصار
شهر دان شهر شد ویران زمرگ عالمان عالمی چون میکشد در قتلها در دل اسلام افتد رخنه ها
عالمی بد چون فتد سی لبرزهیا میشد مجروح در دم قلب دیگر ای عزیز چون فتند از شمها
در دل ایمان فتد ناسورها انجراحت هیچ مرهم کر نیست زخم شمشیر و نشان نیستت آه آه
ایجاد در رنج و دریا بی مجو مرگ عالم ایمان خاندان عالم که اندر بلای یار گشته اندر شهر غربت جان
نثار چون نداهای ازعجی در داد حق بعد بکیر زنمکان خود سبق هر دو خاصه است آنکو در رضا
چون رضا تیغ در ره اندر قضا در بلا افکند خود را از دلا آری آری الولاء للبلا کو هر کو وقت
جان دادن نظر بر سر او نه برادر نه پدر زین سبب در سر آمدنش دیکی تا سر نهند در دامنش در
در کنارش چون فدا جان او اشک حسرت جاری از چشمان او بار کلکم دیده گریان آمدا فاطمه
آیا از فرزندا آمدی ابکوه ارسی غم افقفا بر سرش دارید از جان رضا کربلا عشق چون از کجور شد

سبزه او جای که از انگور شد چون نخل عمر منتهی بنهاد سر چون بحسرت مینمود منظر از برایش کی کربلا
کم مکث زهرا کی از لب او کو یکی کی سر او بود برای داده جا کی بسوی قبله اش آورد یا
خاک غربت چون بنهاد روی خود کی کشته بر سر کشی گیسوی خود در مدینه کشت سر در بر کنند
خواهرش معصومه آگه کنند گوید معصومه زینب دیگر از برادر یک زمانست بار بار بسکه چندی
سالها خورده خون دل از گلو تا ناف گشته منفصل طلعت زنگاری عقیق سوخت میکند خون چندین
سال اوقی میکند اندرین خانه تعجم تو امان خوردن خون شد نصیب عالمان سیل جهل آن
روز بست ائمه کامیاب خازنان علم ایمان بود بر آب معلم بینهم غیبی علم بود در معلم سرای
علم و ادب ابو البشر مستعمل آید ادم بعد از علم و علم آدم الاسماء کلها چنین نکات در رموز
اسرار علم و آثار علامات بنا بر حدیثی که از ابی عبدالله مروی است ما من احد یموت من
المؤمنین احب الی ابلیس من موت الفقیه و از موسی ابی جعفر علیه السلام که فرمود اذا مات المؤمن
بکت علیه الملائکة و بقاع الارض التی کان یعبد الله علیها و ابواب السماء التی کان یصعد فیها باعماله
و ثلم فی الاسلام ثلمة لا یسدها شیء لان المؤمنین الفقهاء حصون الاسلام کحصن سور المدینة لها و هم
ای مراتب اینکه چون علما ادل مقدور ما صدر الحجر مستقیمند و در انتظام سلسله وجود از فاضل طینت
ولی حقند و مصداق العلماء ورثة الانبیاء لما شفع یوید ادعوکم خیر البلاد و توکل بالانبیاء
ثم بالاولیاء ثم بالامثل فالامثل در جانشان معلوم و هویدا و عظم مصائب ایشان ظاهر و هویدا است
بنا برای رخنه در اسلام و فتنی پیدا شد که رسول محمد چنین زینت از بشر ای مانند
پوشیده ای ما سور سینه ایمان خزانش تازه پیدا شد بنا بفرمایش پیغمبر که با علی چون مؤمنی
بمیرد آسمان چهل صباح میگرید چون عالمی بمیرد آسمان چهل ماه برا و میگرید و چون پیغمبر بمیرد آسمان
چهل سال برا و گریه میکند پس ائمه که و یا علی وقتیکه ای ریختی تو نخون خضاب شد چهل سال خوا
هد گریست پس چندی بار و چندین رخنه در اینجا واقع گردید اگر منظور تمام و مناسبت ایمقام
اینست که چون آیت عظمی خدای در شان کاملی … کبریات علی علم و نفس علم امام تامی حضرت رضا …
را ماسون نا اهل که مظهر ظلمت و جهل بود از مدینه بطوس طلب نموده است که بر در جهال دانا آنکه کلام …
در خفا و مسموم کفر و ظلمت آن نور منیر خدا را اطفا نماید از اینجا که با جهل ضد صرف گردید آن بزرگوار را

بمجلس طلبید

بمجلس طلبید پس از اظهار سخنان یکرنگی که هر کلمه اش در عالم الوان بوقلمون بود طبقی انگور حاضر نمود
و بان نمر شیوه در سیل انگار که بهتر بلا ارباب الستم است کشود آنکه … الهی و آن اکثار ما …
حاضر از سم نقیع نیوش شده و درستش بانگور در از نمود پیدا آنکار کرد هر مقصود در نظر و فکر شوق جلو کند
گوش ولایت استماع خطاب یا ایتها النفس المطمئنة نمود و دست محبت ابواب ارجعی الی ربک راضیة مرضیة …
بالا نات قدم علام رضا کشود دست جان انگشت سوی طبق پس فقار از هم نور دیده انبوه …
ابنطرف انگور شد آمد در دهان زان طرف بکشود بار آغوش جان گفت پس مستقیم آتبم گشته
کره میدانم تقی ای انگم کند گشته در افعی حلقش رهنمون از گلو تا ناف شد تمامی خون
پس عبا بر سر کشید از جای خواست فتنه هارا کنج منزل کشت راست علم آغاز سر افراخت
گرفت جهل چون تیغ فراغ گرفت رو بمنزل کرد آن گره ان وقار بار زغم در بارگه …
بار بر سر صحن غم پیش سر نهاد کشتی علم از … بر نهاد … در دامنش …
در بر امنش مینمود هر جانب از حسرت نگاه میکشید از سینه بر درد آه کای …
کی گذر در سرای آل طه بر خبر خواهر مرا گو رضا از دست رفت نیز عیسی در رحمت از شنت
رفت کی نقی شد اگر از جای پدر تا نگر آید بد نیاب پدر از زبان من بطفلانم بگو گریه …
اندر خاک پدر دل نسوزانند کسی از کار غریب خفت باللیت و فاکنی بستر …
… بیان اینچنین … زبانا ترب … هر سوی غلطان محل … هر نفس صد آه از دل
میکشید آری آری این بود کار غریب نیست در غربت کسی یار غریب پس آن امام
مسموم داخل خانه شد ابواب مصیبت بروی اهل عالم کشود امر کو در او فتند که …
شنت زهر جفا میشالید … چندی … بدنیم مینمود …
زبان باشتیاق جواب تقی جواد میکشود پاره از بی اعتباری دنیا نکته میراند و چندی در …
خصم … ذا با صلت میگوید جوانی در صحن سرا ملاحظه کردم که …
چهر مهر کرم … و از اشعه خورشید منیر … آفتاب چون … آفتاب خط …

حدیقهٔ دشت سبزوار رشک باغ ارم گشته و فیروزهٔ قدسش کوه غیب بور بسر برده بخشی فیض عارش
از ازغیبیش یکبر باطل زعفرانی و در دیده زنگی از سیل اشک کاروروانی اباصلت
بنفش رفت و ممدوح نو الیرز حضرت و ده و دای انهار اجبار بیدش هردو دای مرغبان
کسته از وجوت مزی و وای لاله زار عباسی آبرار از کونه لاله عباسیت مزی طرق حقور
ایچ بزرگوار رسید و شد بدشت کدام هباسی نشاسو قدم ملاقی شد نامت چه دکاست حیث
المظلوم فرمود منم برادر النقیاء عبد نام نقی جوادت تعجب یکی که از در بسته چگونه داخل
شدم اباصلت غافل از آنکه هوا داشت مطیع نفس ولیدو قلب ولی الله آگاه اسرار خفی و جلی
لوح قلب دانا نیستی کتاب خدا دکو نیستی شنوا نیستی کلام الله دیده انش بینای ذرات
مکنونه و ملائکه بی ارنا ظهار مرات محبت آسا بجهرا نمر نفسی زیر صفا آغوشش کشید و خود
بابدر جون جان نهی هم آغوش شمو ز بی ضیان بدر رضی جنبی بسر که در عالم اجسام آثار
لارواح جمع مجتمعهٔ ازان نیشطی مرکعه و تعدیس قت مانع ایتلاف شان نخواهد شد و اما که
علماء از بقیه و آثار یند در مقام سیر سلوکت کل تعلیل علوش کلته ناچاریند که در حیوه عبد دیده
صعف تیر بلا نا یندا انا لله و انا الیه راجعون داشت شور عشق بازی چند ... تا که
شد بسوی بر معبد آمال بیت دل او سوی کف نه سوی یار ملکت جان تا کوی جانان بیفکند
عاشقان لو بنیت غیر از یکقدم چون بهار با کوی دلربا داده اند تحفهٔ جان را رونما
بیش جانان عاشقان رو بذل جان هست در سلکت و ماکم ارمغان جان فشانی شفو جانا
خوش بود عاشق اندر خاک غلطان خوش بود خاصه در ای قمر بر ابتلا میکند یا رهم بسوی
کربلا با پنج ایمان عمود دین منار چون صبی تشنه لب از زین منار بر سر الحسین نور اشک
خون بر سینش جاری از بنت شفی زیر هر سو از تشنه ردان پهلوی او پاره از سم
سنان رگهای ایمان از زمان گشته خراب کرد نور آنکو طفلی از قطرات رات اسلام شد
نگون کو طلبیدی تشنه اندر خاک سنم علم الهی زمان مجروح شد شد کان ذبیح فاطمه

درده

مذبوحه

مذبوح شد اه رفت از علم ایمان اعتبار شمر چون بر سینه‌اش گشته سوار ابدر بغادر
کی بدعارش تا بدامن بر نهند آینده استرش در کجا بود آن امر نقی تا کشند بر قبله‌اش
ای لحظه با درکی بود حیدر طوش تا نهند مرهم بر زخم پیکرش خواهرش زینب ندانم از
برادر خون نیست ازان زخم پیشانی او عاشقان شد در حضور جسم وارث عشقبازان
خون ظلمت آن عید آرزوت پس رضای سموم جسم با آل نور زیبا معصوم کشید و پای بیان
اث ره فرمود که از بوی لو بیند که قلبی بستان و از ان اثر دحوت هویداست که از صحبت
جان منی حضرت نقی عرض نمود ای خورشید فلک سداد منم اختر آسمانت نقی مواد اگر فرمائی
داری نفر ما و با خوش تکلم عقدهٔ دلم تکن آن بزرگوار خلعت بنیات باو بخشید و رخت
بجحت قرب مینو عنه خویش کشید الجنات نخست چاکت گریبان را تا دامن کشید انجم شکل
عزا در کردن نمود امر کرد با اباصلت که برو در فلانه خانه تابوت بیاور اباصلت چون
داخل خانه گردید دید در زاویهٔ خانه نشسته زن فرزند مرده مینالد که ای غریب ای سلطان مظلوم ای
المسموم مادر را اباصلت با خوف تیم تابوت را بعرض تسلیم رسانید عرض نمود الخبر شنید حضرت
فرمود که آن جده‌ام فاطمه بود که با من پدرم تو خوش کشید پس حضرت او غسل داده کفن پوشید از تربت
بنور دفن کرد محاضر است ز دار فلک بجام غریب که هست سینه ... دائما مدام غریب
بروز شب همه در سوک دناله میکند شد امان ز صبح غریب و فغان ز شام غریب چه ذره‌ها شد
اندر دل غریب آنا کرد رد منده شود دل ز ذکر نام غریب بغربت جهان بر غریب ... شود
بغربت ... فلکت بجام غریب بیار ز در ز غریب ... حکایتی بشنو که بوی محنت غم آید ابتدا از
کلام غریب الا لعنة الله علی اعداء الحسین اللهم ثبتکم از معدن جود کرم و معنی لوح و قلم نفس
دنقشی دولت استدعای مطالب نعوذی کرگذارش دالتماس رفت که دریای سبع ...
از نسب وصیت قلم دریا نوزد در نوردم لهذا این مجلد سو مان نامم کوم وسفینه مطالب نعوذی
گرگذارش ائمه طاهرین تا حضرت قائم عجل الله فرجه بیکتاب دیگر مشهوره گاه بلقب دارم
امیدم از پروردگار بعنده فرمان فرو رسای گشتا شفیدت که عمر باشد و توفیق با همت

کذر امید

عنایت فرماید چون مطلع کتاب افتتاح بستایش و ثنا شد لابد ازین بابت انکه مقطع ا
اختتام بنیایش و مناجات کند اللهم اجعل خاتمة امورنا خیرا هست آغاز سخنم بسم الله
اعظم اسم بود اسم الله نه همین اول آخر باشد زانکه انتهای آخر نباشد فکر زینجا مرغ عقل نشند
ضر عقل زین ره رشته نکام بافت نه سر محبت معرفتش عقل بود عقل بیچاره تر از نقل بود
قفل ایمان منزل دیر ضعیف هوس کوی کی و شیر بیست شکر بدانی نوش زنبور کار دهنی
کی نیشتر بنوازد کو کنی کو بابا ناز کی دمیغ و دلال ای برای بنجم برزد کو باب او نفرزانکه
دلیلش ای بد بکوانکی و عجز ویش ای جنینی بود طلبت وصل جنان زدن تیشه بفرقت بدلا
ابهی دید جنینی در دریا کرنهی مرموا آتشی بهوا گفت ای عقیم باب بشری ای آن هنر
گفته به تعبیر جنینی رمز این خواب ببین هست عیان کاندران خاک بود گنج نهان بنجرد
جانب عقیم وشتافت گنج کاو دید دران گنج نیافت بازنشد بر رخ او ولاه دیگر آتشی
دید دیگر کاو دیگر بر ببخشتی بهم آب سیاک کو برآتشی بشنه قیاسی کو بر جانب آن هرحلم
رو از دل او دید بنلا طعمه او گنج دانستن آتش بیجاست کاو گنج نیست کهی از در آب
جند نبود بجای دیگر وقت بشناسی چو رخ سحری عقل را هست بعد دانش بسر گربجز خویش
نداده خبر انکه رو زندگی جای خیال هوس معرفتش هست محال بعقول نیست کمال عقلا
عاقل از عهد بنفس بهبلا قدر انداز کمان بیزه هست چون دانش فکر الهه فقه منت پسندان
بجانست زانکه این مرحله منت و بحوادث ماهی آسمانی سفر است فقه دان ای منزل
بام وجهت خلق بر خلق نکمی نیست منوط هست این سلسله با هم مضبوط هر چه ممکن
بنجوا آرد جولان غایت شان نحو او بود میدان واجب ممکن و بی رابطه هست مستبعد ضابطه
هست بیرون و نه چون براهی بدرونست و نه چون خوان درستی زینه سخنهاست گر
ارشادی نیست زانکه فرمانش استادی هست زینه نقد درنه جنبه نشان زینه بیابان
نه بیابانی نه کنار همه عاملند زخواص زعوام هیچکس هیچ نفهمید تمام خواست در مهلکه از خوبش
عنایت انکه فهمید مفاهیم ثلاث جمع اضداد اگر هست غلط هفت مفهوم شمارم بنمط

ای سخنها

ای سخنها هر حال است معنی دانشش رخ بود نیک محال خواه گفت علیم تو را کربا
زار بیفکنی رورا کو بعقد بدیکی مند به بیعت مناجون با جبذ گرفت ذ از تو نجواهد سند
کرد بخواندم و نشنیده بنداد دادم از دفتر حاشیش حسب رفعه شتاب بکرد و شتاب و اجر
نامعتبر ایرد ز هنر از غلامی بد نشتاب انکه دریافت از این گلشن بو ما عرفانشنید بدارد
ز بجز خویش بندیدی دیگری دیگران بند تو بد دانی خبری نملک گرفت علم از خدا جاوید شد بشنید
گفت دار بیدم کوشش بسی که خداوند کریم والمس از تو بالت عالم طیرانش انجه دیدست بخورداده
ن تنی انکه از بیجا نشد عرش در بیجا انتظرفتر شده زد تا اینجا خاک نغلیی دی از خط ترکی
گشت از روی کثر فرز نیست عرشی هیچ زانر جمله اخبار نرانند با نجو عرش اسفار نخوانند
حکمی دانش واجبست مرفت زانکه از نیل بیان بیرون است خلق ز عرفان غالبست
درس بحث علمی بطالبت شرف مدرسه بر خانقاست تنبلان را که نکو خواب کم است
از مکیان و ز اهل تقدیس چه فلاطون چه ارسطاطالیس همه از فاتحه بیدار شدند عقلت
از خوبشی خبردار شدند انبیا اگر نشنید تحسین نه خبر داشته جانب ان ... معرفت
با منتی این امر بحار اهل دانش همه حیرانست دم بیار ممکن و واجب و خلق نسبت خدا
این امانی شرح مفید است اگر از عقل سزاوار بود این بیانست که ناچار بود عقل بود
چون شود راه محال انجه بیند هم از روی خیال بنمایند که عقل سلیم چاره نیست بغیر از تسلیم
نفی کلی به بکلیه خطابست پس در این مرحله تسلیم رضاست که خدا هست بنانند مدرکت
بجز این نیست نه خط شده رنگ ذات بیچون دری از خدوند منکر او شده جز ملحد هر که باشد
زنت زکدا خود شناسان فشناسند خدا خانه پرورد جهان نادیده آنچه نادیده که نافهمیده
صفت ذات که باشد مشهور نیست بالمرة هم از قیل ... برود ذکر صباغ نخست
کذر او فتنه برانیکت درست خم بیرا از رنگ بجای هر یک جامه انقد برای هر یکت بنزد ابکار
بجا استاد کو هر رنگ بجفرا آمد عین ذاتش بود از آن همه رنگ سنگت بس بنه نقد بر سبک
بنمو فعل کی ذات جلیل ذات ره بی بود از فعل دلیل کو بدانکه که بود زنشت زبو ع
عین ذات صفات بیچون صفت ذات بکو تشبه رسید ه میفهمد از روی توحید
قدرت و علم که آمد ز خبر ذات او هست یکی نام دیگر الحذا انکه برون زاد ... ست

هست یکتا ذاتت هزارانی نام است ما سوا جمله با و مغلوب است عجز ای مرحله بسی مطلوب است
وین از شب برون کرد تحقیق ای ترا ظلمت شب یار و روز رفیق چنین روز که باشد روشنی
از چه بیرون نروی از روزن گفت روزی که نتابد خورشید گر بیاید ممنونی هست امید
هست از روز دل آزرده کیم گرد خورشید چنین برد کیم با هم ظلمت شب بنمایم بستوی مهر
امنی بهر راز ادویم بخداوند اگر مرد رهی جز سر عجز چه بر خاک نهی روح در معرفتش مات بود
زانکه او قادر بالذات بود عالمی بو که شد از تنگ بگنجد در دل مور جهانی گنجد بشنو دبل
از تو بشنو دبل بل را مکند از بشر ذلیل گری کوزه از روی قفا دست تدبیر بود کم
از بها هر که او خوار کند هرکه عزیز کند کی کند از کسی بر هیز کام امید هدو ناکامی دگر از
جبر مکو العامی عارف نیک سخنی گفت عیان که توان یافت از و ستر نهانی کاسمان ز انجم
نقز در نبات است انجه در زیر بود در بالا است نور از و آمده جبریل از دی داده او آدم
گندم انجام گندم از او شد بر آدم دام نطق گویا شد او مطلب ناطق خلق نور بین سرور
بالهمت حق بینی از پی کر بتوان کو بیان شده فاز هم گویند فلان با چنین خلق زبان
گمراه گویم از فتنه اعوذ بالله از چنین خلق کجا ای نقشش باخدا گویم صد چندان بهی
ایغزازنده ای چرخ بلند وی تن صنده ای نغز برند از عذاب شد مرا سنجو شنگ شهدی
ملک شد ای سزا ایلا تسبیح در لباس وی برد از همه دهم قیاسی ای توانای توا
نائی بخشی ای فرد ابنده دانائی بخشی نشنوانی و شنوائی ده ای تو بیننده بینائی ده
ایکه چون با تت ز نورت تابنده شده پس جسم سیاهی خورشید ایسخنگوی زبان بار بستان
متکلم نه بامداد زبان ای بری ذات تو از نقص و ز عیب نیست بر ذات تو راه شک و
ریب دوز راه نظر اندازی سوی خورشید کنند دمسازی ایکه هر برگ بیابان جهال
نکته معرفتند راست و ثنا ای از دانش جوی ای و الهی نعمت آملا خری حزنی ایکه هم مغز
از برگ شجر آمد از معرفتت صد دفتر ای که بر سبزه دهی گر رخ تاب دهد از قند تو صد
لاله رخ تاب ایکه هر لاله ز خاک آرد سر داغدار کرمت تا محشر ایکه یک برگ از تو در کس
همه درست سراسر گلشن ایکه سنبل چه شود گشته تو ای ... ای که بی تو کسی نکند
جنبش بجز تنی تا به بنید از رحمت همه بخشی ایکه هر یاسمن از خاک دمید جنبش از کعده او تو تعبد

ای هر سرو

ایکه هر سرو که روید بچمن کمر بند کمیت بست چو بین ایکه جسم کرست بسم زشت ... هفت
دورخ گندم است بهشت ای جهان بوتو بنمود نمود انجا ای بنا است اثر بنیاد از تو سعادا
بیامد بود بود هر وجود از بنا شد موجود ز فلک بود تو نمود کی دوار در از ابنیت تکرار تو مدار
عرشی بود عرشی نمود تو تکر تو نمود ز نفس بالاتر در میان همه چرخ طرسی هشتمی بود تو
نمود کرسی از تو ای بار شه عز و جل چرخ هفتم بنمود کار زحل هست آسمان بعز تمکینی از
تو بر جیسی بطاق ششمین بنمود از تو کمر ماعلام خسرو گنبد پنجم بهرام بنمود از تو کمر کی دانا
چارمین چرخ مدار بجا هست آبا از تو ایر سجده دستگاه سیمی با ناهید نفحه زنو بخود
ابن ثانی ام عطارد بود دفتر کار عز بند بر نفایت خورسر ماه اول شده ماه انو کاو تر بره
ز تو سرطان از تو جوزا کمان از تو میزان از تو ... تقاضای تو اسد قدیر عقرب را شیر
شد بند عقرب را شیر عقده بند میان جوزا گر زده غرتو ای عقدا گی خورشید رمز غم چرخ دولاب
تو نداری مکر رشتی با دلو آب از قرار تو مکر بر نفلک حوت بر خاله شد جدی و سمکت
از تو شد طالب و جوز طبی بیط دریای فلک از تو بطین ز همین گنبد مینا ز تو شد
از ثری تا ثریا ز تو شد چرخ سوم امر تو کشته نکران خود تدبیر شد دبران از ره قدرت
نقد بر قفا بسر نقطه ز تو شد هنقعه بنیا علم کلی تو کرد ای دانا بنجه امسعو بهای جوزا شده هر شی
گمی ای ستان از ذراع تو صحت امکان بشنی که لعل ادرست است نشرا هیچ دل خرخنکست
طرف شد صاحب طرف و ز خد طرفه جنبی زده بر جشم اسد از وجه تو بعد ای ذبحه شیرشد
جبره طلعت بچو ز بره ز بر سکت بنم نهی باره آهی ز تو شد منزلگاه منکر بستی بزدانی کمیت
حرفه را حرفه هستی از تو هست ذات معونتا بو نمو است بسمی کله است راست سکت تعلیمی دانا ایکسی
کرنماید اد راک تجب شد سملکت از تو سماک از تو ای غافر کرحی آمد شد عفرخان عذار
خور از تو ست زبانا یارب جانکزا تر ز زبانا عقرب هست انی تو مکر ابرت جلیل تاج مهتبت ... الکیل
ملبد دلداده خوبست ترا عقرب بر نور ره بنیش است بو ... از تو رسیدای باری از فغایم بر طبع قلب
بلا قرب تو نبی ز هرا ابدست بر درت هر بلدی تابلدست درتی مرده دلان روح تو نی ذابح جمله
بذبوح تو ثی که بلیع بو ز عدم داده وجود از سعود که بود سعد سعود اخبیه از که شده منزل ماه
از قضاهای تو نحس تو کمی آگاه چون ترا از اول آخر دانم نه مقدم نه مؤخر دانم

از تو بس خوار کسی محترم است خوبتر است که رش در سنگ است ای تو منبع ایجاد جهان در ز بر
تو نشانهٔ یار جهان الخدائی که ز هر جنبش طاق عرش اندر همه نفس آفاق آثار زینت لولو و خزف که
دهد عز تو در کام صدف عزت ذلت اعتبار از تو نیست کر ز تو نیست بگو غیر تو کیست تو
طبیب دل بیمار زنه تو فرج بخش گرفتار زنه تو بر آرندهٔ حاجات تو بر برای مناجات زنه تو شفای
تن رنجور زنه مرهم سینهٔ ناسور زنه مطلبی که بنهد بر تن تب کیست غیر از تو بر آرد مطلب
حاجتم غیر دای کریم غیر تو نیست خدای دیگرم عرض حاجت بدر مانندی الخدا هیچ
می بنسندی سنگ محروم بنگشته است الخدا باب اجابت نبسته است حاصلم نه همه جز عجز
الخدا کو انزادعونی چه شود که بخداوندی خویشتن مرهمی بر نهیم بر دل ریشی الخدا جز تو رای
کر ردم جز درت از درای کر ردم همه نابود ز تو بود شنید از تو هجویت همه موجود شنید
باز امر تو شعور امور ظلمت ز نور شعور ظلمت نور از تو دالهم تو اللهی از تو عاقل هم تو آگاه
کو در مدار چرخ چنین همه چرخ و فلک از که شد حق و ملکت جن و ملک خلق کو جست کرا این عالم سف
زینت چرخ کر کوا انجم شد کر نمودست بپا چرخ اثیر اختر از که نمودست منیر تو نمودی کر ازین
روی کرم از که شد لوح و قلم لوح قلم نقطه ما نده جمله صور که کنند جز تو خدای اکبر هست
چون نقطه بلا صورت و حد می نگنجد عددش کر چه احد مدد و مایه از ان نیست عیان عیان عالم
بود و موف نهان خالی از شکل همه شکل در و داده تو حیدیتو ای کلی را بر خویشتن بد خواب است
کر آرد بظهور که در کوتهٔ اشکال عبور بمقدار الف جو نکه شناخت اول الله از و صورت یافت
که در کسوت هر حرف کذر صورتی یافت و رای دیگر هر یکی بعد بخلاف دیگران صورتی داد
به کشته نکران کنزی نیست مکر از وحدت زانکه وحدت بود اندر کثرت هم بجملی
نقطه کر کم و بیش نقطه میماند و عیب اند خویشی همه فصل بهار نقطه راست هم دو هر سوار نقطه است
باز جنی که در دو نقطهٔ مات خالی از شکل او سر اشکال نقطه از نسکه عیان کشت نهان یعنی آن
نقطه ای موهوم دهان تو شی آن نقطهٔ بیحد عدد که تر آنی عددی هست و نه حد می ندانم تو چه چیزی
و توکه نه نجی می هم شی از کرم صفوات مشتری از هم زیب لیک از صنع کنند تو کجنی
شعر ای ارزش روح بود داد کرای ارتباط بجسم نکنند جز تو کس این نقش طلسم غیر تو کیست

کر از لطف

کر از لطف در قد شکر نوازی کنند شکر ز هر و حسن حسا عذار عذر ایلد غیر تو کردکه ای احسن
ترک چشمان و رخ همچو فرنگ جز تو کو برده کشی ای ارژنگ زلف سرگشته و گیسوی بلند
تو نداری به بستان دلبند تیر مژگان کمان ابرو دام مو زلفین و کمند گیسو کر چنین داد عدانم
پاره از هیچ صیدی بیچاره دلبر و آنهم حسن و جمال عاشق و صبر محال است محال که بیارست
جان فرجیل که بعاشق شده ره بی راه دلیل بسته لب دهنی لب زیشی ای قربان تو منبع توی
قامت سرو دهی و گل رو ابغدای تو آرایش تو نطق جون طوطی و کبکی رفتار آفرین
بر تو برای آثار غیر تو نیست مرا یار دیگر جز تو ام نیست کار دگر حسن تو دارند کردم که بر سر
بی تو عشق تو ام تا محشر داد از پوشش رخ رهٔ تو که بود جان و دل آوارهٔ تو ای
بری ذات تو از هر چه و حیث بیشی هستی تو بکه هم نیست آب آب از تو سراب از تو سراب
بحر بحر از تو حباب از تو حباب نار نار از تو جنان از تو جنان پیر پیر از تو جوان از تو جوان
دی دی از تو صنم از تو صنم دیر دیر از تو حرم از تو حرم شام شام از تو فلق از تو فلق
روز روز از تو شفق از تو شفق موت موت از تو حیات از تو حیات قید قید از تو
نجات از تو نجات زشت زشت از تو ذلیل از تو ذلیل خوار خوار از تو جلیل از تو
جلیل ای نکار زنهٔ این طاق وسیع وی معز تن کهن این بام رفیع ای سرانجام هم سبب حال
وی نکو نام ز تو بد نامان ای طراز نهٔ کلکشت جمال وی برازندهٔ تعظیم و جلال خلق نکر
سر کار بار شد عشق همچون تو نکار است باشد کر سر برگی و سازیست خلق می تراود
اکر از کوه برون آن تراود که بود بر بدرون خود کرفتی چه تو مقدار قلم بی تکلفت تو خبردار
دلم ترخ حالی که مرادست مرا ای امرمی که بیادست مرا کر مبصر سراز می واز نیک و بدم که ز تیغ
بود با تندم گندم و جو هم بود خوب و چه زشت اندر بیا مزرعه کی غیر تو کشت جنک نفظی است
بکلمهٔ ایمان میدهند هر اسیری تو نشان حق باطل هم از باطل و حق در دبستان تو خاند سبق
سبق ظلمت و نور چه در روز شبی تو مسبب تمام سببی آنکه آسوده زبیداد از صدمات مرادی
بدار و بر حسنات و آنکه از خار بپا بکزاشد سر از زخ بیلاست باشد از برنشد
جمع آوریم هستی ها از تو هم داوریم کر ز آغاز بود با انجام کامیاب از تو
نشود ناکام حرف سامانی و بی سامانی چه بکویم که تو خود میدانی والله

١٤٩

ولله الحمد اولاً و آخراً هزاران نور رحمت و برکه و سلام ز ما بر محمد علیه السلام هزاران درود و هزاران بلا

ز ما بر تربت مردان عبث خط من از نیست بس حالم تباه میفرازی که ماند کز من کرم سیاه

کتبه العبد المذنب الراجی الحقیر الفقیر المحتاج الی الله [illegible] ابوطالب ولد مرحوم مغفور شیخ

بخت یار کُنن القریشه تکیه آرموت [illegible] قراء دستک طالقان [illegible]

تاریخ ششم شهر رمضان المبارک سنه ترکیب حالیه ایت [illegible] ١٣٣

از اولادان شیخ [illegible] ١٣٣

[illegible] ربیع [illegible]



